بخدمت مبارک جناب سید احمد خان صاحب بہادر

بطور اتحاف منجانب مولوی محمد عثمان خان صاحب بہادر

مدار المہام ریاست رامپور مرحوم و مغفور مرسلہ

سید محمد حسن مہتمم اخبار دبدبۂ سکندری

١٣٢٦

فهرست جلد ثانی شرح قصائد بدیع چاج موسوم به گنجینهٔ نجات

بفضل خالق کون و مکان [illegible] جلد دوم
تصنیف لطیف بحر مواج مروت و کمال معدن فتوت و اجلال جناب مولوی محمد عثمان خان صاحب [illegible]
شرح قصائد خاقانی
معروف به
عثمان خانی
باهتمام مورد رحمت یزدان محمد حسین حسن خان خلف نور محمد خان تغمده الله بالغفران
در مطبع منشی محمد حسن خان طبع شد مطبوع اهل جهان گردید

قصیدهای ردیف رای مهمله و قصیده هذا در مبارکباد ورود خلعت عباسیه به بادشاه هند و وصف آئین بندی شهر گریز بمدح خسرو

قوله دوشش از آن زمان که خسرو زرین قبای خور ٭ در بست خلعت عباسیان ببر
العروض این قصیده در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف و گاهی عروض مقصور
هم آمده وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن یا فاعلان اللغة خور بالفتح
بمعنی خورشید و خسرو زرین قبا کنایه از آفتاب که سلطان جمیع کواکب است و شعاع
او را زرین قبا خیال نموده باتبغار اعتباری همون را قبا تصور کرده و خلعت عباسیان
اکثر سیاه می بود درینجا مراد از تاریکی شب و درین بیت صنعت براعت استهلال بکار
برده زیرا که درین قصیده بیان آمدن خلعت عباسیان است المعنی یعنی شب که
آفتاب که خسرو زرین قبا پوشش است خلعت عباسیه سیاهی شب را بپوشید در وقت
شام می آمد و آفتاب دسبدم در تاریکی مغرب فرو میرفت قوله شاه سپاه هند که
ماه است نام او ٭ پیرگرد طشت های زمرد درست زر اللغة سپاه هند باضافت بیانی

روشن باشد که مراد از شب است یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شاه تارکان
شب ماه است و طشت های زمرد مراد از افلاک و زمرد بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم
جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل و حرف از قبل
درست زر محذوف است و درست زر کنایه از کواکب المعنی یعنی ماه هم برآمد و کواکب
نیز جلوه کرد خلاصه اینکه شام گردید قوله یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت * از حضرت
خلیفه بدارای بحر و بر اللغة یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد
و قصد می کند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن است ماخوذ از منتخب و در
محاوره فارسیان بجای اعنی که صیغه متکلم است مستعمل میشود و حضرت کلمه تعظیم است
که بالای خلیفه واقع شده و خلیفه درینجا مراد از شاه روم است و دارا بمعنی دارنده و
مالک و در بحر و بر صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی چنانکه بیان کردم که ماه طشت نیز
از درست زر پر کرد مقصد من ازین کلام این است که خلعت پادشاه روم برای ممدوح
ما آمد قوله والی عصر احمد عباس امام حق * دارای دهر وارث پیغمبر بشر اللغة
والی بمعنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
ای احمد بن عباس و امام حق ای پیشوای برحق و وارث بمعنی میراث گیرنده المعنی
یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر دو جهان است و وارث درینجا مجاز از معنی
جانشین و متبع ورنه برای پیغمبر وارث نیست قوله فرمان صدور یافت که آئین [illegible]
[illegible] اللغة فرمان مراد از فرمان ممدوح خود است و آئین بمعنی
[illegible] که از طلا کار بسیار زند و این را آئین بندی نیز گویند
[illegible] با موحده حذف است و کله بالکسر و التشدید
[illegible] و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند اندیشه
[illegible] یعنی حکم ممدوح بنام ملازمان خود صادر شد که آئین بندی

شهر و بازار شود **قوله** درجوف چارقبه ز آئین که بسته شد ؛؛ نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر **اللغة** جوف بمعنی اندرون و چارقبه نوعی از خیمه کلان و قبه بر آمده کی هر چیز را گویند و حرف ز اقبل از آئین جانسیه است ای چارقبه که از جنس آئین بندی بود و بسته شده بمعنی ایستاده و تیار شد **المعنی** یعنی چارقبه از جنس آئین بندی که تیار شد نه فلک دروی مانند یک مگس سبز بنظر می آمد **قوله** هر قبه نو عروس زر اندوده پیرهن ؛؛ هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر **اللغة** عروس بالفتح و هنگامه دار بمعنی مجمع دار **المعنی** یعنی هر برج آن خیمه چارقبه یک عروس زر اندوده پیرهن بود و بباعث طلاکاری و اندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود **قوله** خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش از پرده های سبز زر اندوده آستر **اللغة** چرخ مراد از فلک الافلاک و خیاط باضافت بیانی است و ضمیر شین راجع بخیمه در زر اندوده آستر باضافت قلب مراد از هشت افلاک باقی که بباعث بودن کواکب زر اندوده اند **المعنی** یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که افلاک از پرده های سبز خود آستر بر دامن او ساخت خلاصه اینکه جمیع افلاک زیر دامن او اند چه جای بلندی دیگر **قوله** بهر بساط صحن سرایش که جنتی است ؛؛ طاؤس هشت بال مرصع کشاده پر **اللغة** ضمیر شین راجع بخیمه معلومه و صحن بمعنی پیش خانه و طاؤس هشت بال مرصع عبارت از عرش و هشت بال مرصع مراد از هشت فلک باقی و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته **المعنی** یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش بازوی خود کشاده و صد حیف که درست صحیح نوشته که طاؤس هشت بال مرصع عبارت است از رضوان که خادم بهشت است که هشت در دارد تم کلامه **قوله** در صفه هاش شعرطرازان شعرپوش ؛؛ در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر **اللغة** صفه بالضم و تشدید فا بمعنی چبوتره و دالان و مشار الیه شین خیمه و شعرطرازان بالکسر بمعنی شعرفهمان و شاعران مراد از اهل علم و فضل و شعرپوش ای پوشنده شعر و شعر بالفتح موی آدمی وغیره و نوعی از

جامه باریک ابریشمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از مضراب یا دو نغمه نوازان کنایه از
مطربان و فر بمعنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالان های او اهل فضل و در محرابهای او اهل
طرب بودند قوله در بر جهاش طارم نه طاق سایه جوی ؛؛ بر حوضهاش کوثر فردوس رشک
اللغة طارم نه طاق عبارت از عرش آلهی و در کوثر فردوس اضافت فی ست و کوثر نهر
در بهشت و نسبت حوض بجانب خیمه از ان کرده که بیشتر و بعضی خیمه کلان بادشاهی حوض
چه می نیز میباشند که بوقت جشن و شادی شیر و شهد و گلاب و شراب و شربت و شهها
میاریزند المعنی یعنی بر جهای خاص او بحدی بلند بودند که عرش باوجودیکه بام نه محل آسمانها
از و طلب سایه میکرد و خود راسپت میدانست و کوثر فردوس بر حوض های او رشک می برد
قوله دیگر داو برای تماشای خلق را ؛؛ اظهار کرده طرف آئین خوب تر اللغة کردیا
و تماشا بمعنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زائد ست و آئین بمعنی آرائش المعنی یعنی
گرد اگرد خیمه ممدوح آرائش بهتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده ست و بجای طرف
نسخه فرق بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گروه هم آمده قوله فراش آستان در او باستین
صدران باعمامه و شاهان بامر اللغة فراش بالفتح و التشدید بمعنی فرش کننده و درینجا
مجاز امراد از خاشاک روب ست و صدر بالفتح بالا نشین و عمامه بالکسر و تخفیف میم اول
معنی دستارست از منتخب و کمر بمعنی کمربند ست لاکن ازین هر دو کلمه درینجا مراد مجاز از
شان و شوکت و عز و وقارست المعنی یعنی خاشاک روبان آستانه دروازه ممدوح با آستین
خود ها بالانشینان با عز و وقار اند دوم اینکه انانکه صدران با عزت و توقیر هستند
خاشاک روب در او بآستین خود هستند و باستین خاشاک روبی کردن کنایه بکمال
فرمانبرداری ست قوله بانی این عمارت و آئین نگار او ؛؛ روح القدس با شهنشاه
نامور اللغة بانی بمعنی بنا کننده و آئین نگار نقش کننده و آئین که در آرائش باشد
روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل ست و شهنشاه نامور کنایه از حق تعالی ایا

از ممدوح المعنی یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن جمیع حضرت جبرئیل
بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح باست قوله این جشن شادیست که از
حضرت امام ٭ آورده اند خلعت و فرمان معتبر اللغة حضرت بمعنی درگاه و حضور و امام
مراد از شاه روم و در جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی درینجا بطریق صفت
کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیراکه جمیع جشن در شادی میباشند نه در غم که تخصیص
شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کنف حفظ شاه باد ٭ بر روی خاک آبی و بادی
وخشک و تر اللغة کنف بفتحتین بمعنی پناه از منتخب و حفظ بالکسر بمعنی نگاهداشت و آبی بکسر
ثالث و سکون ثانی انچه در آب بعیشت کند و انچه باب منسوب باشد از برهان و بادی
مراد از طایران هوا و از خشک و تر مراد همه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین
بود که بر روی زمین در پناه نگاهبانی محمد شاه جمیع اشیا باد و در خشک و تر و آبی و بادی
صنعت طباق بکار رفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام ٭ با سور امر شاه
بد و نیک و خیر و شر اللغة این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیه بیت اول بحذف
عاطف و لفظ بد و شر بطریق استطراد است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که ولایتها
مسطوره بمصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
حرف ز مخفف از علیه تحریر فرموده قوله کر چتر سبز بادیش اینک لباس چرخ ٭ و ز لعل
تاج بادیش اینک عذار خور اللغة اینک بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر این است که
اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر بمعنی رخساره و خور بالفتح و واو معدوله
بر وزن زر است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی
اگر آن ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خورشید
که بهتر از هر دو اشیا مطلوبست موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید از
فضل خدا اعلی دستیاب میشود قوله القاب شه که بر سر منبر بد خطیب ٭ سلطان شرق و غرب

شہنشاه بحر و بر اللغة منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله
هست از نبر که بمعنی برداشتن است از صراح و خطیب بمعنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
و بحر و بر صنعت تضاد بکار برده المعنی یعنی از جمیع القاب ممدوح که خطیب بر منبر
میخوانند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ؛ ماه زحل مکان
و شاه مسیح فر اللغة محمد تغلق ای محمد بن تغلق و جهان عدل جهانی که در آن عدل بسیار باشند
باشد و زحل نام ستاره کیوان که بر فلک هفتم است و مکانت بالفتح پایگاه و مرتبه و عزت
از صراح و فر بمعنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردم سلطان دین محمد شاه ابن
تغلق جهان عدل است و اگرچه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماه نیست مرتبه
بلکه ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگرچه بظاهر شاه است لاکن از روی مراتب معنوی فر
حضرت عیسی بدرگاه خدا میدارد قوله خلعت برنگ مردمک چشم داد امام ؛ تا نور شرع
در دل مردم کند اثر اللغة امام مراد از خلیفه روم و الف این در حالت تقطیع ساقط
خواهد شد و عروض این بیت مقصور واقع شده چنانچه داد امام فاعلان است و حرف
تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای آنست که
چنانکه از سیاهی مردمک نور ظاهر میشود بهمین نمط از این خلعت سیاه در دل
مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای بر قبای جاه تو از روی کبریا ؛ از اختران لالی و
از مه ترنج زر اللغة کبریا بمعنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و
قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بر وزن جمالی جمع لولو که بمعنی مروارید بزرگ
است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوته بزرگ بر گوشه دامن قبا ساخته باشند
المعنی یعنی ای تو چنان عالی مرتب هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از
اختران آسمانست و ترنج زر بران قبا از ماه است قوله ای بر کنار گوشه کندوری
سخاوت ؛ خوان هزار کاسه نه چرخ ماحضر اللغة کندوری بر وزن رنجوری سفره

و دستر خوان چیزی را گویند از برهان و تا به سخات مضاف الیه سخاست و مخاطب
آن بادشاه است و هزار کاسه یعنی بسیار کاسه و نه فلک را خوان هزار کاسه باعتبار
کوکب گفته و ماحضر یعنی قلیل المعنی ای ممدوح بطرف گشته دستر خوان سخا تو خوان نه یکا یک هیچ اندک است
وقتیکه برکناره دستر خوان تو خوان نه چیزی اندک است پس دیده باید که حال درمیان آن دستر خوان
چه خواهد بود **قوله** در بیشه مهابت عدل تو ز اهتمام ؛ ایمن شده است آهوی ماده
ز شیر نر اللغة بیشه بروزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح و
فتح بای موحده بمعنی بیم و ترس و بزرگی از صراح و حرف ز اقبل از اهتمام سببیه است
و اهتمام بالکسر بمعنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید بنسبت
مادگی بمناسبت مونث سماعی بودن است و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف
برعایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی در زمانه عدل
تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است **قطعه** تا در ریاض حسن جمال بتان بود ؛ با دام عین
نرگس و پسته پر از شکر ؛ با دا به لعل حل شده اندوده خصم را ؛ بام و در سراچه بر مردم
بصر اللغة حرف تا در ابتداء این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر
بمعنی باغ و در ریاض حسن اضافت بیانی و یا تشبیهی است و عین بمعنی بعینه و پسته
مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی
و بام چشم و سراچه چشم عبارت از پلک چشم و مردم بصر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
اول بیت ثانی بدل اضافت یا زائد است المعنی یعنی تا زمانیکه در باغ حسن معشوقان
بادام چشم بذاته بمنزله نرگس و پسته لب پر از شکر تبسم بود و این تا قیامت خواهد بود دایمی
تا قیامت بام و در سراچه خصم که بر مردم بصر اوست از لعل حل شده اندوده باد خلاصه آنکه
دشمن تو مدام با اشک خونی گریان باد **قوله** رویش سیاه باد و زبانش بریده باد ؛ چون
خامه هر که از خط حکمش کشیده سر اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بهر که است

که در مصرع ثانیست و سر کشیدن بمعنی عدول حکمی و نافرمانی کردن **قطعه** تا زیر تیر چرخ که تا تش بود بقوس + هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر + پی برده باد در دل بی مهر دشمنان + پیکان انتقام تو چون ناوک سحر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است و تیر چرخ بمعنی عطارد و زیر تیر مراد از فلک اول زیرا که تیر بر فلک دوم است و تاب و پیچ بودن تیر در برج قوس ازان گفته که خانه و بال عطارد است و ضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن ماه و کمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و بمناسبت هلال شدن گفته و پی برده ای سوفار و رسیده و لفظ پی بمعنی دیگر در محل ایهام است و انتقام بالکسر بدله کشیدن و ناوک سحر بمعنی آه وقت سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطارد که وبال ان عطارد در برج قوس است و هر ماه قرص قمر که بر سپهر اول است گاهی بدر و گاهی هلال باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد **قوله** ز اقبال آفتاب کمالی ببدر باد کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر **اللغة** اقبال بمعنی دولت و طالع ار بهار نجم و آفتاب مراد از ممدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر و نقص روزگار مراد از حوادث زمانه و دگر بمعنی دیگر مرتبه و یای کمالی موصوله یا توصیفی است

قصیده در بیان خطاب می نوشی معشوق ساقی بوقت سحر و دیگر بمدح ممدوح

قوله بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر + خشک لبان را سیار مائده جز لعل تر **العروض** این قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** سبز خوان کنایه از آسمان از بر بان و قرص زر بتغایر اعتباری مراد از خورشید و خشک لبان بمعنی مشتاقان و طالبان و مایده بمعنی خوان پر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بعد از خشک لبان بمعنی برای است **المعنی** یعنی هرگاه ای ساقی خورشید بر آید برای طالبان چاشنی جز شراب میار و لفظ خور بمناسبت خوان در محل ایهام است و مایده بمناسبت که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن بهیچگونه بثبوت نمیرسد پس جواب این سوال
در اول قصیده در بیت [illegible] قوله ماه دو هفته [illegible] جام
پنج هلالش علام ثریا باشفق اورا مدام سوی ثریا ببر اللغة ماه دو هفته مراد از بدر و جام
را ببدر بمناسبت پر بودن گفته و پنج هلال مراد از پنج انگشتان ساقی که در حالت گرفتن جام
از راه خمیدگی صورت هلال میگیرند و شفق کنایه از شراب گلگون و مدام بمعنی همیشه و بمعنی
شراب در محل ایهام و ثریا مراد از دندان المعنی یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است
پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوشش قوله بلبله مرغی است کش از منقار دم میچکد
و سیه دارزن تر بر اثر اللغة بلبله بضم هر دو بای موحده و بفتح ان نیز بمعنی صراحی
و کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کش بالکسر ضمیر شین درین کلمه راجع به بلبله است و دم
بالفتح بمعنی خون و درینجا عبارت از شراب گلگون [illegible] اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله
و دارزن سیوزن مخزن نام غله باریک که بهندی آنرا چینا گویند و درینجا مراد از دارزن
قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدیدار آید و اثر بالکسر پس
چیزی و در پی و من بعد المعنی یعنی صراحی یکمرغ است که از منقار آن خون میچکد و آن
صراحی سیه دارزن تر است بعد این امر یا مراد از دارزن تر آن باشد که بعد از چکانیدن
شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی او نیز ان میشوند قوله خون خروس آره
بیش پیش که از حلق زاغ بیضه زر بکشد طوطی طاوس پر اللغة خون خروس کنایه
از شراب سرخ از بهار عجم و بیش ثانی بمعنی قبل از انکه و زاغ مراد از شب بیضه زر عبارت
از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و بمناسبت
بودن کواکب طاوس پر گفته و فاعل کشیدن بیضه زر طوطی طاوس پر است المعنی یعنی
شراب بیش بیار قبل از انکه فلک افتاب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که
خروج بیضه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضه بر آمدن از حلق زاغ شب

انست که شب باتفاق اہل ہیئت شکل مخروطی دارد وطرف باریکش که بمنزله دم است منتهی بطرف
جانب روی افتاب باشد وطرف سطح بسیطش که مقدم اوست بجانب روی افتاب [illegible]
پس بیضه افتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید تم کلامه حقا که فکر انجناب کاری کرده
وعظیم شاه نوشته که عقعق نام زاغیست که تمام سیاه باشد چون او بیضه از راه دهن بیرون اید
فورا می میرد کمترین **مولف** عرض مینماید که زاغ جفتی کنند مثل مرغان دیگر و بیضه دهند
کسی بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زاغ باماده خود منقار در منقار
داده پرواز میکنند گویند که همین جفتی انهاست پس جفتی آنها هم بخلاف جفتی دیگر حیوانات
است پس اگر بیضه دهنی هم بخلاف انها باشد بعید نیست و در بعضی کتب نیز که دران خواص
حیوانات مرقوم است نوشته که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضها از دهن بیرون آورد فتامل
وانصف **قوله** کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم ٭ خیز و روانش بهر سوی لب اسیر یم
اللغة کشتی زر عبارت از جام زرین و مقلوب یم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
یم بدست اید و لفظ یم بمناسبت کشتی در محل ایهام است و روان بمعنی زود و مشار الیه
شین کشتی زرین است **المعنی** یعنی ای معشوق سیمبر جام پر از شراب است برخیز و زود او را
بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد ٭ صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
اللغة حرف کاف در طاسک برای تصغیر است و لطف اینکه پیش ساغر زرین طاسک
سیمین را بجز بی اب شدن چه نمود خواهد بود و بی تاب بمعنی بی نور **قوله** در نظر اختران
سایه نمود افتاب ٭ راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر **اللغة** سایه نمود ای
سیاه معلوم شد و راست بمعنی درست و بالیقین **المعنی** یعنی چون سربلند ساخت
چتر ممدوح ای نمودار شد درست و بالیقین پیش نور آن افتاب در نظر کواکب سیاه
معلوم میشد بدانکه بودن افتاب پیش نظر کواکب محال است چه اشراق انکه اختران [illegible]
افتاب باعث نور افتاب مستور نمی شوند [illegible] افتاب [illegible] مثل [illegible]

پس منظور بودن با نها چه قباحت دارد و معنی دیگر آنکه هرگاه چتر ممدوح سرافراخت
سایه آن چتر در نظر کواکب مثل آفتاب درخشان شود یا اختران یعنی ستارگان باشند
که در تاج شت میباشند و در بحر و بر صنعت مقابله بکار رفته **مطلع ثانی** مار زراندوده
بین در دهنش مشک تر * مورچه بین صد هزار از پی او بر شمر **اللغة** مطلع هذا با
چند ابیات آینده در چیستان خامه است و خامه را زراندوده باعتبار پیچیده بودن
بورق طلا گفته و مشک تر مراد از سیاهی دوات و مورچه عبارت از حروف و قلم
کنایه بکاغذ و صد هزار یعنی بسیار **قوله** زدهقان زنگی است انگشت رومیان *
تا نکند سرکشی سلسله دار دکمر **اللغة** قلم را زردهقان بمناسبت پیچیده بودن بورق زر
و زنگی بمناسبت سیاهی دوات یا بمناسبت آنکه اکثر قلم بهتر سیاه و رنگ میباشد و
انگشت رومیان ای انگشتان ممدوح بدان آب می کشند و انگشتان ممدوح را رومیان باعتبار
سرخی و سپیدی گفته و فاعل نکند زنگی و فاعل دار دکمر سلسله مفعول آن و بعد کمر حرف
او محذوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلایی که گرداگرد قلم میسازند و
حرف تا تعلیلیه است و بجای می دار دلنسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت
حذف حرف او نیست و سلسله دار یعنی دارنده سلسله و ضمیر شین راجع به زنگی است
و صد افسوس که دوست محمد در حالت این نسخه نوشته که بسلسله سطر ازان جهت است
ان زنگی قلم را سلسله دار میکنند تا سرکشی نکند و بیراه نرود تم کلامه و رکاکت این ظاهر
قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر جبین * کا غنودن نهد آئنه در زیر سر
اللغة دویدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از
سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سر فرو میکند و آئینه
کنایه از کاغذ و فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر سر قلم میباشد و جناب ممدوح
ارقام فرموده که از غنودن نیز نوشتن مقصود است و آئینه مراد از زانوی کاتب

وزنا نورا با آئینه فولاد که مدور باشد مشابهت مشهور است تم کلامه معنی دیگر اینکه از شنود انشا مراد باز ماندن از تحریر است پس درین حالت آئینه مراد از قلمدان مصفا باشد که بعد از فراغ تحریر قلم را در قلمدان می نهند **قوله** ماهی زرد در دهن عنبر تر کرد و خواست ٭ تا سبوی مه رود بحر گرفتش به بر **اللغة** ماهی زرد کنایه از قلم چیده بورق زرد عنبر تر عبارت از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست ماهی و رفتن مفعول اوست و مه عبارت از کاغذ و بحر کنایه از دست ممدوح بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و در بحر و بر صنعت طباق بکار رفته **المعنی** یعنی ماهی زرد عنبر تر سیاهی را در دهن کرده این خواسته بود که بسوی ماه برود که بحر دست ممدوح او را در کنار گرفت **قوله** سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق ٭ رفتن این ماه نو هست ز شب تا سحر **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت است و ماه نو مراد از قلم و شب عبارت از سیاهی دوات و سحر کنایه بکاغذ **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر قیام هلال فلک زائد از قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نو است که از شب تا سحر میرود **قوله** رفته بیک تاختن از حبشه تا ختن ٭ داده بکافور خشک طره از مشک تر **اللغة** حبشه نام ولایتی است که اکثر ساکنان انجا سیاه رنگ باشند و درینجا مراد از دوات و ختن نام شهریست که مردم انجا سفید باشند و درینجا مراد از کاغذ و درمیان حبشه و ختن بعد مسافت بسیار است و در تاختن و تا ختن تجنیس ناقص بکار رفته و کافور خشک عبارت از کاغذ و مشک تر مراد از سیاهی و طره کنایه از حروف و سطور و فاعل رفته همون ماه نو است که قلم باشد **قوله** یک الف از پنج نون تازه دوسوی میم ٭ سر خطش تا و زد جمله حروف دگر **اللغة** الف مراد از قلم و پنج نون عبارت از پنج انگشت باعتبار آنکه انگشتان در حالت تحریر از راه خمیدگی صورت نون میدارند و میم مراد از دوات زیرا که تشبیه میم بدهن میدهند و صورت دوات بدهن ظاهر است و سر خط آوردن بمعنی مطیع شدن **المعنی** یعنی تا وقتیکه قلم از انگشتان بسوی دوات میرود جمیع حروف دیگر بوجود نیایند و لطف اینکه سر جمیع حروف الف است **قوله** بر زبر

برق و ابر پاش ۞ درشکن دام مشک مرغ ول دست پر **اللغة** از الفاظ برز بر یک بر زائد ست و برف خشک مراد از کاغذ و قلم را برق بمناسبت پیچیده بودن بورق طلا گفته و ابر پاش بترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام مشک مراد از الفاظ سیاه و دست پر بترکیب اسم فاعل بمعنی پرنده باستعانت دست است **المعنی** یعنی ان قلم برق ست و لیکن بر برف خشک ابر پاشنده ست و آن قلم مرغ است لاکن در شکن دام مشک پرنده باستعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست **قوله** حاسد شه نی و هست زرد تن ور و سیه ۞ زشت رو و سست دل سرزده و مختصر **اللغة** نی بیای مجهول علامت نفی است و در لفظ نی و هست که کلمه اثبات است صنعت طباق است و زرد تن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و سست دل بمناسبت آنکه اندرون قلم ریشهای بیشمار و سست بر می آیند و سرزده بمعنی سر بریده و مختصر ای کوتاه **المعنی** یعنی ان چیزیکه مذکورش می آید دشمن بادشاه نیست لاکن زرد تن و رو سیه و زشت رو و سست دل و سر بریده که همگی صفات حاسد شاه است در وی موجود است و دوست ممدوح بجای زشت رو دست رو بمعنی دست رونده نوشته لاکن معلوم نیست که بچه باعث بدست رو صنعت دشمن ممدوح را اقرار داده و درین بیت صنعت گریز الیسوی مدح ممدوح نیز بکار رفته **مطلع ثالث** مهدی هود اقتدار شاه سلیمان ظفر ۞ احمد یوسف لقا عیسیٰ ادریس فر **اللغة** مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیدا خواهند شد و بالضم بمعنی هدایت کننده و هود بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح و اقتدار بالکسر بمعنی مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل بایشان عطا شده و هنوز بقید حیات در بهشت اند و احمد نام ممدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات ممدوح جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث این قصیده است

قطعه ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت ٭ وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر ٭ خیر و شر کائنات رای ترا منتظر ٭ خشک و تر ممکنات خوان ترا ماحضر اللغة جمشید بخت کسیکه بخت او مانند بخت جمشید اعلی باشد و خورشید تخت آنکه تخت او مانند خورشید رخشان و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناهید رخت معشوقیکه مثل زهره اسباب طرب داشته باشد و حرف رابط بعد لفظ جلوه گر محذوف است و منتظر اگر بفتح ظاء معجمه بمعنی نظر کرده شده خوانده شود اینهم یک مطلع میشود و اگر بکسر حرف سطور خوانند بمعنی نظر کننده خواهد بود و ممکنات بمعنی مخلوقات و ماحضر انچه حاضر باشد مراد ازان قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار رفته المعنی یعنی ای فلانی که بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر است پس تو چنان هستی که جمیع حالات عالم نظر کرده تست و تمامی اشیای بری و بحری موجودات بر خوان تو اندک است و بجای کائنات بنسخه ثابتات نیز دیده شده قوله خامه تو ماه را پای نهد بر جبین ٭ خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر اللغة حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و ماه مراد از کاغذ المعنی یعنی ای ممدوح خامه تو بحدی عالی مراتب است که پا بر جبین ماه می نهد و خنجر تو بحدی سرفراز است که بجگر کوه دشنه میزند و بجای دشنه بنسخه زخم هم یافته شده قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست ٭ چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر اللغة دل بدست آوردن درینجا بمعنی برآوردن دل است و دشمن مرکب است از دش بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد از بهار عجم و حرف تا قبل از لفظ چند حذف است المعنی یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس چرا ست که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بیرون خواهد آورد قوله دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت ٭ کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر اللغة سر بر خط نهادن بمعنی سر بر خط گذاشتن است که در برهان بمعنی مطیع نوشته و در مصرع اول بقید لفظی بکار رفته ای دشمن همچو مار اگر الخ و کژدم مرگ باضافت بیانی است و رگ جان بمعنی شاه رگ است و نیشتر درینجا بمعنی نیش است

المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر بخط فرمان تو نه نهد گرد دم مرگ او را ہلاک سازد و تشبیہ
دشمن بمار از راه کجروی ہست قوله در زمن عدل تو زید که زد عمرو را ؛ منیست بجز مبتدا
ہیچ کسی را خبر اللغۃ زمن بفتحتین بمعنی زمانه و زید و عمرو اسم دو شخص از مقررات است
که نحویان برای مثال مرفوع کردن فاعل و منصوب کردن مفعول می آرند چنانچه
ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًوا چونکه برای مبتدا خبر واجب است لهذا در امن و امان زمان ممدوح
بیان میکند که المعنی یعنی ای بادشاه در زمانه عدل تو اسم ستم ہم شنیده نمیشود تا بکه
چه رسد الا در مثال نحویان که لفظ ضرب و زدن واقع شده بجز مبتدا جمله ہیچکس دیگری را
ازین معامله آگاہی منیست قوله تا که بهنگام سیر تیر کند این ندا ؛ کا ہوی ماده گریخت از دہن
شیر نر اللغۃ تیر بمعنی عطارد و آہوی ماده مراد از خورشید و نسبت مادگی باعتبار مونث
سماعی بودن آنست بمحاوره اہل عرب و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف بمناسبت ماده
آورده و درین ہر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و حرف تا برای انتهای زمانی ہست بدانکه
در عطارد و آفتاب تفاوت زائد از نوزده درجه نمی ماند لهذا میگوید که المعنی یعنی تا زمانیکه
بوقت رفتار برج عطارد این ندا بکند که آفتاب از برج اسد گریخته داخل سنبله شد و من
نوزده درجه در برج اسد طی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله شام
در ایوان تو زنگی سیمین کمان ؛ صبح بمیدان تو رومی زرین سپر اللغۃ لفظ باد از آخر ہر دو
مصرعه حذف ہست و ایوان بالفتح صفه بزرگ و بالکسر عربیست کما فی بہار العجم و کمان سیمین شام
مراد از ہلال و یا باعتبار ظهور برج قوس و سپر زرین صبح عبارت از خورشید المعنی یعنی تا قیامت
این ہر دو خدمتگاران تو باد و در خبر این ہر دو بیت جمیع شارحان بادیہپیمای کرده اند فتامل
فی خفیاته مطلع رابع ای شب آشفته را بسته بگرد سحر ؛ بسته لعل ترا رسته نبات شکر
اللغۃ ای حرف ندا و منادی آن که معشوق باشد محذوف ہست و شب آشفته مراد از زلف
و خلیفه صاحب بمعنی خط تحریر فرموده و سحر عبارت از چهره و لعل بمعنی دہن و در بسته لعل

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و شکر عبارت از لب و والفاظ شب و سحر و شگفته و بسته صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی ای معشوق تو کشب بگیر و سحر بسته و قائم داشته این کار نیست از دیگری نمی آید **قوله** روی بر و یم سینه آئینه وار و گر ژ ان طبق لعل را به زبر طشت زر **اللغة** حرف با بالای بر و یم بمعنی بر است و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب و طشت زر اشاره بچهره زرد خود **المعنی** یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای ملاحظه رخ خود نهاده می مانی پس بهمین نمط رخ خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل بر طبق زر که چه قدر خوشنما مینماید و در بعضی نسخ این بیت چنان دیده شد **ع** روی بر ویم بنه آئینه سان و انگیز ژ آن طبق لعل را از بر طشت زر ژ و این بهتر است **قوله** سفره زرین یکی کاسه نقره است دو ژ در تک هر کاسه یک شبه و صد گهر **اللغة** سفره زرین عبارت از چهره زرد و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تک بفتح اول بمعنی قعر چاه و ته حوض و امثال آن از برهان و شبه مراد از مردمک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار رفته **المعنی** یعنی ای مطلوب حال رخ من اینست که سفره زرین و غیره اشیاء مسطور در خود سیدارد **قوله** آن گهر آرامش شورش دریای دل ژ و ان شبه آرایش صحن سرای بصر **اللغة** گهر عبارت از اشک و آرامش بر وزن و معنی آسائش است از برهان و لفظ موجب از بالای لفظ آرامش و آرایش حذف است و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یا بیانی است و شبه مراد از مردمک و سرای بصر بمعنی خانه چشم **المعنی** یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مردمک باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مردمک روشنی چشم است **قوله** مردم چشم منی بی سببی همچو اشک ژ دور ز چشم مرو آب ز رویم مبر **اللغة** منی بمعنی من هستی و یا سببی مجهول است **المعنی** یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من بین چنانکه اشک از چشم من و خیال مهاجرت تو روان است بر همین نمط از چشم من دور مرو

ومرا بی آبرو مکن **قوله** سوزن عیسی مشو بخیه بر رویم منه ❊ پیرهن غم مدوز صدره شادی مدر
اللغة بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث رنج قلبی ایشان شده بود و بخیه بر رو نهادن
کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت راسند نوشته و صدره بالضم
بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و مدر بمعنی منع از دریدن
از برهان **المعنی** یعنی ای معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا مکن و تیاری غم
عشق مکن و خرابی شادی مساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بخیه بر رویم منه ای
حجاب و پرده از من مکن تم کلامه **قوله** زلف چو زنجیر تو کرده چو حیران شهم ❊ آئینه وش
روبرو قفل صفت دربدر **اللغة** آئینه وش بمعنی حیران و ملاقی با هرکس برای سوال
و صفت و وش بمعنی مانند **المعنی** یعنی ای محبوب عشق زلف تو مرا مانند دشمن شاه حیران و دربدر ساخته

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و تشبیب مینوشی بمدح و گریز بمدح

قوله غرابی کز دهن انداخت دوش آن بیضهای زر ❊ بپوشش از قضا ناگه عقاب
آتشین شهپر **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از شب و بیضهای
زر مراد از کواکب و باستعمال اهل فرس سیم و زر بیک معنی آمده و عقاب آتشین شهپر عبارت
از آفتاب عالم تاب **المعنی** یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر همگی برآمدند و ظاهر شدند
پس از آن ناگه آفتاب برآمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بیضه از دهن انداختن در قصیده
بالا در بیت خون خروس الخ نوشته شده و صد حیف که اهل مطبع و مولوی دبی علی صاحبان
در فرهنگ خود غزال بمعنی شب تحریر فرموده بر همگی ناظران شاهد معانی هویدا است که برای غزال
بیضه دهی قرار دادن البته سفر معانی بدست آوردن است و شاید که در اطراف لکهنو چنین
غزال بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بیضه ها سپرده باشد **قوله** خروس آتشین
خروشان شد که این شه بال طوطی را ❊ نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پر **اللغة**

خروس نام جانوریست معروف که اکثر بوقت صبح بآواز می آید و نه بال طوطی عبارت از افلاک
متغایر اعتباری و بال طاؤس مراد از شب باعتبار بودن کوکب که قائم مقام داغ طاؤس
باشند و خلیفه صاحب بال طاؤس اشاره از کواکب تحریر فرموده و بجای بال نسخه باز بمعنی باز
نیز دیده شده درین صورت طاؤس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین پر مراد از آفتاب
باعتبار شعاع المعنی یعنی خروس آواز کرد و هرگاه خورشید برآمد و شب معدوم گردید قوله
درون بلبله خون شد مدارای خواجه در بینش * که آن مرغیست فردوسی که ریزد از دهان
کوثر اللغة بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و خواجه بمعنی خداوند و در توران و اهل
القاب سادات است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بهمعنی خواجه سرا است از بهار عجم و درینجا مراد از
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف المعنی یعنی ای ساقی صراحی بباعث لحاظ اشتیاق
میکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ بهشتی است و از دهان کوثر می ریزد در بینا کن
و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون دران ظاهر است و بجای خواجه نسخه خوبی بمعنی
مطلوب نیز یافته شد قوله سپیده جام زردی را از ان بر طاس سبز آرد * که از دست سیه چشمان
گیری می احمر اللغة سپیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان بمعنی از
سبب و طاس سبز کنایه از فلک و سیه چشمان کنایه بمحبوبان المعنی یعنی جام زرد آوردن صبح
بر طاس سبز فلک ایما باینمعنی است که تو ای ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
سپید و زرد و سبز و سیه و احمر صنعت تضاد بکار رفته قوله ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر اللغة فرق بالفتح بمعنی سر و شب را زنگی گریان
باعتبار بودن کواکب یا ترشح شبنم گفته و دستار سیمابی کنایه بماه و رومی خندان مراد از
روز باعتبار بودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تغایر است و کلاه زر مقصود
بآفتاب المعنی یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود قوله بدست آرای صنم
که در میخانه شادی * یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر اللغة جام بدست آوردن بمعنی

دیگر گفتن جام است و کلالان اکثر خشت را بر سر خم شراب می نهند و معنی بیت ظاهر است **قوله** غنیمت دان تو ایندم را که دور جام مینائی ٭ نه دارش ماندنی دارا نه قیصر ماندنی قیصر **اللغة** غنیمت دان بمعنی غنیمت دان و اشاره ایندم بسوی زمانه قریب که الحال موجود است و جام مینائی عبارت از فلک و دوران مراد از گردش آنست و ضمیر هر دو شین بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا و ثانی بجانب قیصر راجع است و دار بمعنی خانه و ماندن بمعنی گذاشت و قیصر لقب بادشاه روم است لاکن درینجا عبارت از بادشاه کلان است و جناب خلیفه صاحب تحریر فرمود که درینجا قیصر اول مقصود است تم کلامه و فاعل ماند دور جام مینائی است **المعنی** یعنی دم موجود را غنیمت دانسته بعیش و عشرت باید پرداخت که گردش فلکی دار دارا و قصر قیصر را که بادشاهان عالیشان بودند نگذاشت پس ترا چه اصل است که خواهد گذاشت **قوله** گنشت نامرادی بنیت الامجلس دنیا ٭ بهشت جاودانی بنیت الا حضرت داور **اللغة** گنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده و معبد یهود ان از برهان و اضافت گنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است و حضرت بمعنی حضور **المعنی** یعنی مجلس دنیا بتخانه نامرادی است و حضرت بادشاه بهشت قدیمی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** ولیعهد امام حق محمد شاه بن تغلق ٭ که ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور **اللغة** ولیعهد بمعنی حاکم زمان و امام حق ای پیشوای برحق و محمد شاه بن تغلق بدل است از ولیعهد و ظل بمعنی سایه و شه خاور کنایه از خورشید و صد مراد از بسیار است **المعنی** یعنی آن و الی ممالک زمان و امام برحق محمد شاه بن تغلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه رحمت ها بود اندم که آید در برم دلبر ٭ اگر چه بازم از غمزه چه رحمت ها زند از سر **اللغة** حرف چه برای تعظیم است و با بمعنی بار دیگر و میم متصل با زبمعنی مرا است و از سر بمعنی از سر نو و اگر لفظ چه را با رحمت متصل نه

در چراختها و چراختها تجنیس ناقص بکار رفته یعنی چه قدر باشد در آن دم که معشوق در برمن باید اگر چه از سر نو
بار دیگر نیز از نیزهٔ غمزه چراختها بر سرم زند **قوله** برای شوری بختم لبش در پسته در بسته ٭ برای تلخی غم
نبات قند بسته از شکر **اللغة** پای شوری و تلخی مصدریست بمعنی شور کردن و تلخ کردن و پسته بپای
فارسی مکسوره مراد از دهن و در ثانی بالضم است و درینجا مراد از دندان و در پسته و در بسته تجنیس ناقص است
و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بخت بمعنی
بدبختی است و در بسته لب در دندان بستن کنایه از خندیدن است **المعنی** یعنی برای بدبختی من آن معشوق
نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی غم من خط از لب او برآمد و جناب ممدوح تحریر فرموده که برای تلخی لب
بخت من آن محبوب در دهان دندانها چون مروارید برآورده تم کلامه **قوله** زهی صبح جبینت را دو اختر
در دو ماه نو ٭ خهی باغ عذارت را دو لاله دو نیلوفر **اللغة** زهی و خهی هر دو از کلمات تحسین است
و در صبح جبین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو اختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو ابرو
و دو لاله کنایه از هر دو رخسار و دو نیلوفر اشاره به هر دو زلف و درینجا مراد از نیلوفر سوای گل معروف
که در آب روید گلی است دیگر که بیازه آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد از چراغ هدایت قاسم گنابادی
در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید **بیت** سپر محکم به دوش نیکبختان ٭ چو نیلوفر که پیچد بر درختان **قوله**
زهی ترک کمان ابرو که چشمت راست پیوسته ٭ سنانها گر دهد بر گرد دو هندو طفل بازیگر **اللغة**
حرف را در کلمهٔ راست بمعنی برای و پیوسته بمعنی مدام و بمعنی دیگر در محل ایهام و سنانها عبارت
از مژگان و دو هندو طفل باضافت مقلوب ای دو طفل هندو مراد از هر دو مردمک چشم که سیاه باشد
و بازیگر بمناسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده **المعنی** یعنی ای معشوق عجب ترک
کمان ابرو هستی که برای چشم تو مدام دو طفل هندو که سنانها گرد بر گرد خود بسیار اند و بازیگر
و شتاب اند **چون** درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکمای پیشین است اقتضای شرح علم
مذکور بسیار داد لهذا احتیاج افتاد که برای افادهٔ شائقین فن هذا نبذی ازین علم بنگارم و یادگار
خود بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لصانع مصنوعات و نعت شافع مخلوقات و الصلوة علیه و آله و صحبه اجمعین

می گوید سراپا عصیان **محمد عثمان** عفی عنه که هنگامیکه هوای تدوین این کتاب در سرم فتاد
باذخار کتب جمله علوم و فنون و ترجمه آن از لسانی به لسانی می پرداختم اگرچه اتمام هر کار باعانت پروردگار
مسلمه روزگار است الا در تفاوت درجات از احدی رانیست مجال انکار برین قیاس از جناب احدیت
معونت بوقت مناسب اشتیاق این هیچمدان بهم میرسید مصداق اینکه درین ایام بمطالعه نسخه موسوم
به **ذخیره سکندرانیون** موفق گردیدم نسخه دیدم از عجائب فنون غریبه مملو و از غرائب امور
عجیبه مشحون که تا امروز خازن روزگار از نظر اغیار مستور داشته و چرخ ازرق فام نقوش کنوز و خزائن خود را
در اوراق آن نگاشته دیده خرد دوربین مثالش ندیده و گوش اصحاب یقین مانندش نشنیده در مطاوی
او نقش نکات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث استتار
معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلبا از فوائد آن بی بهره مانده بودند خواستم که تا طلعت
دلفریب از نقاب حجاب بیرون گردانم تا سائر اصحاب دانش و بینش از پرتو انوار جمال با کمالش
مستفید و کامیاب شوند **الحمد لله** که بیامن الطاف الهی باندک فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
طالع گشت و جمال ترتیبش غرور رعنائی بنات عجائبات شکست **لیشو** معتصم بالله بعد از فتح عموریه
استماع نمود که دران نواحی دیریست قدیم و حصنی است عظیم منسوب بانطیوخوس که تلمیذ سکندر ذوالقرنین
فیلقوس یونانی است و جمعی دران دیر ساکن شده بمحافظت آن مشغول اند و بظن ایشان آن بنا مشتمل بر
چیزی از آلات و آثار انبیاست علیهم السلام و انطیوخوس جهت سکان آن دیر ضیاع و عقار بسیار
وقف نموده عهود و مواثیق از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک متعرض
سکنه آن دیر نشده بعزم تسخیر و تخریب آن نهضت ننماید و آن دیر را موسوم به بیت الآثار نموده چون
معتقد مردم آن بود که بعض آثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس متوجه فتح باب آن نگردید فقط
معتصم بالله بعد از استماع این اخبار رسولی باصحاب دیر فرستاده اخبار نمود که مراد از فتح باب
آن دیر است تا مشاهده کنم که سبب محافظت آن چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در آنجا مخزون است
فائده معطل گذاشتن آن نباشد بلکه وصول آن بارباب استحقاق و اصحاب الفاس انسب باشد و حالا

ما مستحق آن هستیم اصحاب دیر مهلت خواستند تا بعرض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از الطرفین جواب
شافی نیافتند روزی چند به بیست و لعل داشتند معتصم تنگ آمد رسل کار بر ایشان تنگ کرد ایشان التماس
عهود وثیقه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس ما را مصون دارد تا فتح در نمائیم معتصم بالله بعد از عهود و عبد الملک
بن حاجب و علی ابن احمد المنجم و محمد بن خالد مهندس را فرستاد و امر بتفتیش حال آن دیر و تفحص اشیایی که در انجاست
نمود ایشان بدیر در آمدند چندانکه جستجو نمودند چیزی در آن دیر نیافتند استعجاب غریب نمودند گفتند که
اگر اقفال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در اخفای مافی الدیر حیله انگیخته اند
چون عزم انصراف و اراده مراجعت با سپه خود نمودند تا آنچه مشاهده در آمده بود بعرض رسانند محمد بن خالد
مهندس گفت ای قوم این خانه را انطیوخوس عبث بنا نکرده و صاحب با محض اینکه بگوئیم در اینجا نه چیزی بوده
راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تام درین امر باید کرد پس بعد از تامل بسیار گفت آنچه بخاطر من خطور
میکند اینست که سطح اعلای این بنا واسع باشد از سطح اسفل و این رمزیست مخفی و سریست پنهان بعضی گفتند
سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی بایستی که تمام حائط دیر
چنین بودی زیراکه ما مشاهده میکنیم که بانی دیر اهتمام در تشیید و استحکام جمیع حائط نموده گفتند ترا درین
رای قوی تر است پس چون صحن دیر را مساحت کردند سطح اسفل او را ده ذرع یافتند و اعلی را دوازده
ذرع چون حائط را باین هیئت یافتند از انجا مراجعت نموده حقیقت از ابا سپه خود عرض نمودند
گفت میترسم که چنین بنایی را خراب کنم و در آن چیزی نیابم و اینچنین بنا را بی سود منهدم ساختن خالی
قبحی نیست زیراکه از ملوک نیکو نباشد که بناهای سلف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص وقتیکه
موسوم باثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معتصم بالله در خواب دید که مامون بالله
میگوید که با انهدام گردان این را که ذخیره سکندر ذوالقرنین که علم ارسطو و حکمت
در آن هست درین دیر است معتصم از خواب بیدار شد محمد بن خالد مهندس را طلب نمود و حکم
بهدم آن کرد و مبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود محمد بن خالد با چهار صد کس بقصد هدم
آن بنا متوجه شده مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر از حائط دیر را بنیه [illegible]

باهم واجب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه موجودات باوست و از وی بظهور آمده عالم نور و تاثیر
و عالم استحاله و تغییر و علة کل ممکنات و مدبر عوالم عناصر و افلاک اوست و از جلائل قدرت اوست
که نفوس خاشعه و عقول لامعه از ادراک صفات و فهم ذات او عاجز و قاصر اند بل ایجاد جمیع مکونات
و احداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست و لمعان انوار او منزه از الوان و مبرا از
آلایش اکوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثائف جسمانیه مصون و محفوظ اند و کل صفات کمال از
اشعه تجلیات او ناشی شده است و هر کمالی نسبت با نقصان است و ذات او بری از صفات و مستغنی از القاب
زیرا که اطلاق القاب صفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست و قوه بشریه در تحمید
قادر بر زیاده ازین نیست که گوید هو و لا هو الا هو **سبب تالیف این کتاب** ارسطاطالیس
با اسکندر ذوالقرنین فیلقوس گوید **ایها الملک لعزة الله** و موقع رفیع تو و جلائل مقامی که النفس
ارفع تر است محل تحلیل کمالات دران مقام متمکن می بینیم و با استکمال فضائل و کمال اشتمال جمله صفات ملوکیه که
ترا از زنده و زیبنده ان بوراثت علم حکمت سماویه هستی که ودیعت نموده است آن حکمت را هرمس کبیر در سرب
[حضرت ادریس ع]
بحر هی وقتی که دانسته انچه خواهد شد از حال خلائق و مآل ایشان بطوفان و غرق و بعد از طوفان بر استخراج
آن از سرب بحر هی احدی قادر نبوده الا بلنیاس و من از و اخذ کرده ام و استفاده آن نموده ام و در محفل گرامی
بذکر ان رطب اللسان شده ام و بسمع عالی ملک رسانیده ام وقت اول خروج ملک از مقدونیه و ملک مکرر از
من طلب آن نموده و به تشریح و تالیف آن امر فرموده چون فلک را بر شکلی که صلاحیت ظهور و قابلیت تحریر این
کتاب باشد نیافتم به بعل و عسی تاخیر نموده ام تا وقتیکه بران مطلب ظفر یافته فلک را در اسعد اشکال مشاهده
نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود بتقدیم رسانیدم تا متمتع از فوائد آن بر داشته معزز و مکرم دارد و دانا
وصیت در حفظ و صیانت این کتاب مبالغه در استتار آن از رویت نامحرمان چه تکرار کنم که مشافهه مکرر
بعرض ملک رسانیده و معاهدات جلیله مستوثق گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم و مطلب حصول
مطالب عالیه مقامات رفیعه و مراتب ارجمند و منازل بلند است و مشتمل است بر عشره فنون بترتیب هذا
فن اول در اصول مقدمات این علم **فن دوم** بذکر اصول صنعت تدبیر اکسیرات **فن سوم**

در ترکیبات سیمیات و آداب و قواعد آن **فن چہارم** در تریاقات غریبہ کثیر المنافع کہ از مضرات این سموم خلاصی دہد **فن پنجم** در صنعت حرز و طلاسمیکہ اکثر امراض مزمنہ را نافع باشد **فن ششم** در صور و خیالات کواکب سبعہ **فن ہفتم** بذکر فنون متفرقہ از طلسمات و غیرہ **فن ہشتم** در بخورات کواکب ابواب عطف قلوب و فوائد متفرقہ **فن نہم** بذکر خواص نباتات **فن دہم** بذکر خواص اعضای حیوان و ما یتعلق بہا

بشنو فقیر محمد عثمان قیس مفاہیم اصل کتاب را باختلاف ترتیب فنون مذکور بتمامہ مندرج ساختہ الا در بعض بعض مواقع از دیگر کتب چیزی مستزاد نمود و برای انتباہ ناظر بابت الفاظ مستزاد و بانتہا لفظ فقط مندرج گردانید و چون این کتاب بر علوم خمسہ **کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا و ہیمیا** مشتمل است و ہر پنج علوم را لنظر بتساوی حروف ہمیہ مناسبتی تامہ و مقارنتی کاملہ حاصل است لہذا این رسالہ را موسوم بہ **حواس خمسہ** گردانیدہ مشتمل بر یک مقدمہ ای فن اول از اصل کتاب و پنج حواس و یک خاتمہ ساختم

مقدمہ ای فن اول در اصول مقدمات این علم **بشنو** مراد از علم درینجا علوم کلیہ است کہ ہیچکس از و مستغنی نیست و این کلیہ در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضیہ موجود عالم سفلی کہ تابع عالم علوی است زیرا کہ اشخاص عالم سفلی ہمیشہ منفعل از اشخاص عالم علوی است بلکہ ہر دو عالم واحد اند متصل باتصال واحد چہ ہوا متصل است بظواہر بعضی اجسام و بہ بواطن بعضی بدینصورت کہ ہوا متصل است بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بافلاک علیا تا متصل شود بفلک تاسع کہ فلک الافلاک نامند پس چون ثابت شد کہ اجسام ارضیہ جمیعاً متصل بعالم افلاک اند پس باید کہ عجب نماید و غریب در نظر نیاید انفعال عالم عناصر از عالم افلاک بتخصیص عنصر ہوا کہ خالی از شعاعات کواکب نیست و واصل است بقوام اجسام ارضیہ

بشنو نیر اعظم را جلالت قدر و عظم شان زیادہ از آن است کہ ما محتاج شویم باثبات تاثیرات وی در عالم کون و فساد زیرا کہ فاعل ظاہر الفعل است در عالم علوی و سفلی فعلش در عالم علوی اینست کہ ہرگاہ یکی از زحل و مشتری و مریخ مقدار ثلث دائرہ از دو رشود ہبوط کند از اعلای نطاق فلک تدویر بسوی نطاق ادنی و در ینوقت لامع و رابع و منور شوند از جہت ضعیف الحال باشند اما زہرہ و عطارد و را شمس ربطی است عجیب کہ زہرہ دور نشود از شمس زیادہ از ثمن فلک و عطارد دور نگردد از شمس بیشتر از نصف سبع دائرہ ہرگاہ

میان شمس و یکی از عطارد یا زهره بقدر مذکور بعد گردد اگر پس شمس است سریع‌تر شود و در سیر خود تا نزدیک
شمس و ملحق گردد یا محترق شود و هر یک ازین دو کوکب مقارن شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم
دائما بدین ترتیب پس مرکز فلک تدویر هر یک از زهره و عطارد مقارن شمس ابدا و متحرک بحرکت
شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسه است اما قمر تاثیر کند قرب او بشمس
در نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور قمر لهذا نور قمر مطلقا از شمس باشد و ازینجاست که ظهور اشعه
شمس سبب حیلولت است مابین بصر و سایر کواکب و رونق انوار سایر کواکب را باطل گرداند و شمس بجهت
ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به نیر اعظم شده
و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الراس اقرب باشد نسبت باسکان
آن بلد موجب احتراق سواد جلود ایشان شود بحیثیتی که محل تعیش حیوان نتواند شد و آن مواضع مثل
براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس تعیش محال است و در حوالی آن براری که تعیش شود
الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق امزجه ایشان شده سوداویت در مزاج
ایشان غالب گردیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول را سواد اقل است از خط استوا چه تاثیر اشعه شمس
در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنابران لون اهل اقلیم دوم
اسمر و احمر باشد و اقلیم ثالث و رابع باعتدال اقرب بود دلیل اعدل امزجه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
که تاثیر اشعه درین اقلیم بغایت اعتدال است ای شمس از سمت الراس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه
نزدیک بنابرین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صور جمیله و حکما ذوی العقول و علما مستنبط دقایق
شده **اقلیم خامس** تاثیر شمس در و اقل است از اقلیم رابع بنابراین تولید [illegible] در این اقلیم [illegible]
سکان او قلیل النضج باشد از رابع **اقلیم سادس و سابع** امزجه سکان این هر دو در کمال فجاجت است
دلیل بران غلبه برودت و رطوبت امزجه و بیاض الوان و زرقه عیون [illegible] ایشان است
از روی استدلال باعتدال ابعد اناس اند سبب این است که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت بعید است
از ایشان و اثر اشعه دران اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود الضیا بسیار دور است

از سمت الرأس مساکن ایشان پس هیچ وقت شمس را باسکنه سادس و سابع اثر معتد به نباشد تا تبدیل مواد
تغیر مزاج ایشان بظهور آید بلکه معظم اوقات ایشان شتا است پس اختلاف اشکال و صور خلائق
باعتبار افاعیل شمس است و این اعظم اسباب اوست اما اختلاف اخلاق خلائق تابع اختلاف امزجه ایشان است
مثلا علو همت هنود و قتل و حرق نفس خود بدست خود از اهل اقالیم شمالیه ثالث و رابع نیاید و همچنین قلت
غیرت و بخل که در اهل اقلیم سادس است در اهل اقلیم جنوبیه که مائل بوسط اند اصلا نمی باشد و از ینجاست که ذکا
و صحت ادراک و اعتدال اخلاق مخصوص اهل اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس در نباتات
و بودن او علت وجود نباتات امریست ظاهری زیرا که سائر نباتات مطلقا در کمال خود محتاج بتاثیر شمس اند
اما وجود بعضی نباتات در بعضی بلد دون بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی
حاره روید و اترج و لیمو و موز و آنچه امثال اینها باشد در بلاد بارده نروید و بر این قیاس در اقلیم اول
افاویه هندیه میروید و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که ورای خط استواست اشجار فواکه و حشائش
روید که کسی نشناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض و صعود و هبوط او و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بحار
و اهویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان و حیوان است و حدوث این از شمس
امریست ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات نیر اعظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چه شمس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه میباشد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و برودت که بسبب
قرب و بعد شمسی حاصل است چنانچه فیل و نیلم و غزال مشک و کرگدن در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود و غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودان است
تولد یابد که عظیم الجثه و طویل العمر اغلب باشد اینهمه که شمردیم بلاشبه از افعال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت عزت جل شانه شمس را در کل عالم افاعیل عظیم القدرت قاهر القوت گردانیده در عالم علوی که عالم بقا و
دوام گویند و در عالم سفلی که عالم استحاله و تغیر نامند اما قمر در مد و جزر تاثیر او محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بدانکه بلاد بحری که بحار آن مد کنند چون قمر از افق آن طالع شود آب بحر ابتدا بزیادتی آ

ولادیال آب در جزر و نقصان باشد تا قمر غروب کند پس رابع شود مد تا آنکه قمر بسمت قدم برسد و
مسامت شود و مد کند تا عالم بمد بحت الارض اگرچه فی الحقیقت نسبت بما فوق الارض است پس اب جزر کند تا وقت
کوب قمر با فق شرقی پس اعاده کند چنانچه یاد کردیم نسبت حال قمر ابداً و ایضاً از حالات قمر است
که هر کس که قصد علم باحوال مرضا و تفقد اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کند باید نظر
کند مثل کدو و خیار و خربزه ببیند که نمو ایشان از نور قمر است خصوصاً وقت زیادت نور قمر که
وقت تکامل نور و ضیاء آن باشد بدرستی که درین لیالی نمو ظاهر کند چنانچه در شب واحد بهمه
کس ظاهر گردد که بغایت الغایت تفاوت کرده است و این از آن جهت باشد که موثر آن نبود مگر قمر
پس اینهمه آثارات دال است بر عظم حال قمر و بر اینکه قمر در حقیقت ناقل آثار عالم علویست بسوی عالم استحاله
و تغیر و ما بیان نموده ایم که فاعل عظم که افاعیل آن معقول و محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
آثار سوء عظیم اند **کواکب خمسه** ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگرچه در عالم استحاله دشوار است نسبت
اما بنظر تطویل اقتصار بر بیان آثار کواکب نموده ایراد مثالی نمائیم و گوئیم که از جمله تاثیر زهره در عالم
که هر که نکاح کند و زهره در برج حوت باشد و قمر در تسدیس زهره ای در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
و زهره در تثلیث ای در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره یا
در بعض مواضع مذکوره بشرطیکه یکی از نحسین ناظر نباشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان
اتفاق الفتی و محبتی افتد که جمیع خلائق در تعجب افتند و اگر بر خلاف این زهره محترق باشد بسنبله یا به حمل
یا به عقرب و مریخ مقابل او باشد یا در تربیع او و زحل مقارن زهره بود تا مقابل و از بعضی مواضع مذکوره
و مشتری ساقط باشد بالتحقیق نحس شود آن تزویج و این جملت در کمال نحوست بود چنانچه ضرر عظیم با ایشان
برسد میان زوج و زوجه دشمنی بجائی رسد که احوال ایشان اقبح حالات مردم باشد باید کسی که
شبه کند در اینکه قوای طبیعت قوی می شود بقوت قمر و ضعیف میگردد بضعف او نظر بحال قمر کند وقتی
که مقارن بزهره باشد در برج ثور مثلا نوره که عادت آن جاریست بر ستردن موی استعمال کند اصلا
آن نوره موثر و وازاله آن از بدن نکند بلکه اثر در مو ننماید و از موضع بر نیارد و اگر اثر کند بعضی

همچنین اگر عادت جاری باشد بر کندن موی ممکن نباشد کندن در وقت الا بالمشاهده تعب کثیر وصعوبت
عظیم و برین قیاس اگر اراده شرب دوا کند که عادة برای دفع مواد متعدده او بست دفعه یا بیست باشد در بدن
اثر نکند و اگر کند قلیلی به صعوبت تمام بدینوجه که در آنوقت طبیعت قوی بود بوجه قابلیت میل قوت
قمر در شرف یا بودن قمر با زهره چه او بسبب مسهله وقتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
ضعف بود و قادر بر امساک مواد نبود زیرا که طبیعت اخلاط را میخواهد و بوجه قوت خود از تحلیل و فقدان
و اخراج مواد در آنوقت مانع آید و دوا ضعیف شود در عمل و عاجز گردد از اخراج ماده بالطریق عادت
همچنین وقتیکه مشتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجیب قوی می باشد بر دفع مسهل
قوی العمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دوا بست مجلس عمل کند بیش از پنج یا چار واقع نشود و گاه باشد
که مطلقا تاثیر نکند و معهذا ضرری که عادة جاریست بر تاخیر باشد دوا از احداث حرارت و یبوست و اعیا
قلق و اضطراب اصلا بظهور نیاید و برین قیاس اگر کسی زراعت یا غرس اشجار نماید و قمر در برج جدی یا دلو
یا عقرب باشد یا مقارنه زحل و ناظر مشتری نباشد آن درخت نمو نکند و آن تخم سبز نشود و ایضا اگر طبیبی
بر سر بیماری معالجه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل یعنی بیوت نحسین و ناظر بزهره نباشد
زهره قوی نبود رایحه طیبه آن طبیب بمشام بیمار نرسد و از شفا از معالجه او مریض عائد نشود و اگر ضد
این باشد مثلا آنگاه قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمیزان باشد مریض را از آن طبیب راحت
و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی **بشنو** این آثار و امثال بظهور نیاید مگر از تاثیر کواکب پس
معلوم از اینجاست کسیکه سزاوار عمل باشد و اراده کاری کند انتفاع ازین کتاب وقتی تواند برداشت
و ازین علوم شریفه ربانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات هر فعلی را آنچه که افعال و تاثیرات کواکب
در و جاریست محافظت کند اگر چنین کند تحقیق که غایت حفظ مواد حصلیه کرده و یقینی که قوای شعاعیه
از آثار کواکب متصله معین او شده در تحصیل مقصود او سرعت کند و زود آن مدعا بالفعل آید و اگر از حفظ
اصول مواد مذکوره اهمال جائز دارد عمل او باطل مقصود او مفقود شده و حصول مدعا بالفعل نیاید

حواس اول در بیان علم کیمیا مستمد از بسم الله الرحمن الرحیم بعد ثنای کبریا و نعت

سرور انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید کم کردہ راہ این فن آن محمد عثمان عفی عنہ کہ این اوراق چند از کتب معتبرہ این فن مانند شعیہ و شعین و تخت جابری و میزان و اشعار خالدی و طغرائی و حضرت مولوی وغیر آن منتخب نمودہ مسمی باکسیر اعظم گردانیدہ مشتمل بر مقدمہ و پانزدہ فصل و خاتم

مقدمہ در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن بدانکہ علم صناعت اکسیر کیمیا عبارت از تبدیل قوای اجسام معدنی بعضی بہ بعضی نمایند تا حاصل شود ذہب و فضہ از باقی فلزات فقط

ذہب اشرف اجساد است بدلائل اول ابقای او و اطول است از سائر اجساد ثانی قبول آفات نمیکند زیراکہ قبول غش در و کمتر است از غیر او بنا برین این جسد اعلی رتبت و تمیز ہست از سائر اجساد و مختص شدہ بہ نیر اعظم زیراکہ لون ذہب مشابہت تمام بلون شمس دارد بعد ازو فضیلت فضہ از سائر معدنیات ہست و یکی از فضائل او اینست کہ قبول مصاحبت ذہب کند بی آنکہ ضرری و نقصانی بیکی ازین دو رسد بنا برین فضہ مختص بہ قمر گردید دیگر آنکہ فضہ را نورانیت و اشراق عظیم است و ہرچہ استحقاق ملاقات اشرف داشتہ باشد در شرافت آن سخنی نباشد خاصہ وقتی کہ بعد از ملاقات تغیری و تبدیلی بحال اشرف راہ نیابد چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف اجسام مرکبہ ہست لہذا حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردیدہ ہمچنین ادویہ کہ اخذ کردہ شود از بدن و اخلاط و رطوبات و اعضای حیوان وقتیکہ حکما تدبیر سزاوار آن نمایند بیرون آید از آن افضل ادویہ و ابلغ سموم ای اعظم مرکبات کہ تاثیر کند در اجسام و غیر این را برین قیاس باید کرد مستنزاد ارواح و آن عبارت از زیبق و نوشادر و اقسام گوگرد و انواع زرنیخ و این چیزہا معدنی اند و بر آتش قیام ندارند اجساد مراد از فلزات سبعہ ہست یعنی ذہب و فضہ و آرزیر و سرب و حدید و نحاس و شبح یعنی جست انفاس مراد از اجزای روابط است کہ میان ارواح و اجساد ارتباط دہد حجر اسود مراد از موی سیاہ سر جوان صحیح المزاج ہست کہ در اعمال اکسیر اکثر جا بکار می آید اصل بارد و مذکر و فرار مراد از زیبق یعنی سیماب ہست اصل حار و مونث عبارت ہست از کبریت یعنی گوگرد و قمر و اول عبارت ہست از فضہ یعنی نقرہ و عطارد و رومی توتیا و ثانی عبارت ہست از شبح

یعنی سیسه. **زهره و ثالث** مراد از نحاس یعنی مس است **شمس و رابع** مراد از ذهب یعنی زر است
مریخ و خامس مراد از اقسام حدید است **مشتری و سادس** اشاره بارزیز یعنی قلعی است
زحل و سادس ایما از سرب است **عقاب** عبارت از نوشادر است **علم صفر** زرنیخ زرد طلقی است
عروس گوگرد **صراف** نمک تلخ **اسد** شور **تقطیر** عبارت از آن است که اجزا را باب حل کرده
محلول را بواسطه علاقه بظرف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد **سحق** آن است که اجزا را با وزن سنگ بدسته
بسایند تا گداخته شود **تصعید** آن است که اجزا را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده
ولبهای هر دو ظرف از گل حکمت بند کرده و ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر اجزا پرید در سطح ظرف بالا چسپد
تشویه آن است که اجزا را در بوته یا در قدحی یا بوته دیگر سرپوش کرده ولبهای هر دو بند نموده
در آتش نرم گذارند **تشمیع** آن است که اجزای مرکبه بحالتی در رسد که باندک حرارت آتش یا تاب آفتاب
مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای مشمع را بهوای سرد گذارند باز مثل موم منجمد شود **حل** آن است که
اجزا را در شیشه کرده زیر زبل اسپ یا جای نمناک دفن کنند تا مثل آب محلول شود **عقد** آن است که محلول را
در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل و عقد از جمله اسرار عظیمه است
و جمله **مشتعلات** و فرارات بدین تدبیر بحالت تکرار عمل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
هفت مرتبه است و هرگاه از سحق و تصعید اجزا فارغ شوند نوبت بحل و عقد میرسد و **تعفین** آن است که اجزا
در ظرفی که مناسب آن باشد بجائی گذارند که عفونت در آن پیدا شود و کرم با وجود آید **تقطیر** و جا تعفین
که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین مقصود است که ذکر آن کرده میشود **تشویه** اولا موضع
مستوی زمین پیدا کرده حفر کند در و چاهی مدور که وسعت سر آن دو ذرع و عمق آن سه ذرع باشد
بعد پیش در روز از آنیکه بآب اندوده مستحکم نمایند که تشف اجزای ثابته مطلقا در آن واقع نشود هرگاه
اراده کنند که جهت تعفین چیزی درین سر نهند باید که آن چیز را در قدحی کرده در قعر آن چاه گذارند و در
بالای آن قدح طشت بزرگ که وسعت آن برابر وسعت قعر چاه باشد سرنگون بگذارند و بالای آن طشت زبل سپ
تا بالا انباشته ریزند چندانکه بسر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این زبل را تغییر دهند و هر روز بالای آن زبل

هفت بار پول کنند هر نوبت مقدار رطلی و هر روز دو بار آب سرد بر بالای آن ریزند و صورت چاه این است

عمق سه ذرع
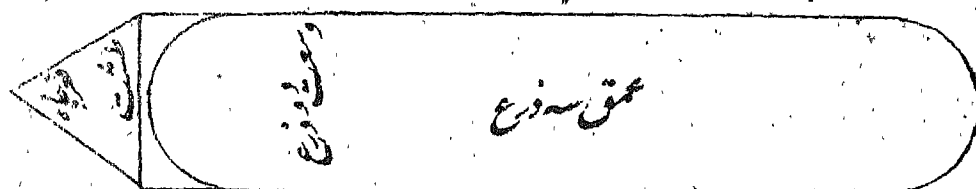
وقتیکه متعفن شود اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قدح را و هرچه در و باشد در هاون کرده سحق تام نموده نگاهدارند خواه کرم افتاده باشد خواه نی و بعده تخم موریچه هرچه ممکن باشد اضافه آن کنند و برابر وزن مجموع پیاز عنصل کوفته مضاعف بیامیزند آمیزش خوب پس همه را در قدحی کرده سر قدح را بپوشند و در چاه تعفین گذارند مدت بیست و یک روز بعد از آن سر او را باز کرده در طبقی کنند تا وقتیکه خشک شود در قارورة کرده محافظت نمایند

فصل اول در بیان استخراج آب اول از آبهای مستخرجه منقیه اجساد و تطهیر اوساخ ایشان است و این آب موسوم به صابوس است **ترکیب** بگیرند صدف ضفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر وا آهک آب ندیده و برابر وزن مجموع اشخار امی سجی بر او افزایند و اولا هر یک را جدا جدا کوفته بیخته تیار کرده بهم آمیزند و بعد از آن در حوض انداخته چندان آب بر و ریزند که چهار انگشت بر بالای آن باشد و کاه گندم ای بهوسه در میان آن آب کنند و شاخهای درختان بر بالای آن چندان گذارند که بپوشد تا هفت روز بحال خود گذارند و بعد از آن سد او را برداشته راهی که بحوض دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه بحوض فرو گیرد و از آنجا برداشته بوقت حاجت بکار آرند

فصل دوم در استخراج آب ثانی مسمی بقوریال **ترکیب** بگیرند صدف جزوی و آهک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو جدا جدا از هم صلایه نموده باهم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بر ریزند که بالای او ایستد و کاه بیخ ای پرال بالایش افکنند چندانکه بپوشد و هفت روز گذارند بعد شاخهای درخت سر او را باز بپوشند و پس از هفت روز راه حوض دیگر بگشایند تا خلاصه آن تمام و کمال بحوض دیگر فرو گیرد

فصل سوم در استخراج آب ثالث مسمی به غراسوس **ترکیب** بگیرند نمک سفید بیست درم نوشادر یک رطل و یا یکصد و بیست رطل آب بپزند تا چهل رطل باند بهمین قاعده هفت نوبت تکرار کنند

تا از پنج هفتم حصه رطل باز آتش برآورده صمغ محرق سائیده چندان بپرورند که مانند خمیر غلیظ
گردد بعدش برابر وزن او زاج و سدس وزن او نوشادر و سدس وزن آن زرنیخ زرد و برابر ثلث
وزن آن گوگرد زرد و برابر ثلث وزن آن اشخار همه را جدا جدا صلایه نموده بهم آمیزند و از آب
چندان بپرورند که هفت بار معمور شود بعدش سر او را پوشیده مدت بست و یک روز گذارند

فصل چهارم در استخراج آب رابع مسمی بطریاس **ترکیب** بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید
و برادهٔ رصاص اسود هموزن و با سرکه شراب که مصعد باشد سحق بلیغ کنند پس سدس جزو نوشادر
و سدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده با آفتاب خشک کرده برابر جمیع اجزا نوشادر و سدس
وزن مجموع زرنیخ احمر و ثلث وزن آن گوگرد زرد و شش حصه برابر جمیع اجزا اهک و برابر مجموع صدف
سوخته همه اجزا را صلایه تمام نموده آب زغراسیوس بپرورند هفت بار بمقداریکه بالای ادویه
پس حشایش بتوعیه یا بسه برابر سه حصه آن اضافه نموده در حوض گذارند مدت هشت روز لیکن
این آب بغایت قویست مهلک و قتال کل حیوان بمجرد لمس و مس و رائحه آن در دماغ ضرر عظیم کند
بنابرین هرمس (حضرت ادریس) علیه السلام می فرمایند که مباشر عمل طریاس را باید که اولا پنبه تر کرده کافور و گلاب
در گوش و بینی گذارد تا دماغ او از آفات بخارات این آب مصون و محفوظ ماند **خواص** در کوزه
ریزند و سر کوزه بسته بهر عضوی که گذارند آن عضو بیک ساعت مضمحل گردد **ایضا** بهر حیوانیکه درو
فرو رود بمقدار نصف ساعت از آن مضمحل و گداخته گرداند **ایضا** اگر در چشم خفته چکانند حدقه او گداخته
شود بحیثیتی که ندانند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چکانند مورث تشنج دماغ گردد و حیات را
منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یا مس درو فرو برند و یکشب گذارند سوخته گردد بمثابه که گویا
در آتش سوخته اند باطن و ظاهر کوزه را و فوائد این آب بعد ازین ذکر خواهند شد **فصل پنجم** در بیان
استخراج جوهر ستوده قوت مریخ **ترکیب** بگیرند خون آدمی در حین خروج از رگ که گرم باشد
پنج رطل و اضافه کنند به خون بز که گرم باشد بعدش قرع انبیق کرده بسهم مشهور تقطیر کنند و نگاه دارند
ازین یکصد درم و خون حمار و فرس که بفصد اخراج کرده باشند خمیر کنند این ادویه را اشخار و نوشادر

ده جزو و زاج سه جزو و نمک دو جزو و بعد ازان زهره بزیک جزو با پوست تخم مرغ نرم صلایه کنند
و باهم آمیخته در موضعی گذارند که آفتاب در و نتابد و ازان خون ناب چندان ریزند که بالای آن باستد
و مدت سه روز گذارند و بعدش زاج قبرسی نیکو بقدر خواهش کوفته نرم نرم صلایه کنند و برابر آن نوشادر
بگیرند و بول حمار آن مقدار که هفت بار معمور کند بگیرند و یک شبانروز در آفتاب گذارند تا از و آبی جدا
شود مانند خون احمر اللون و برابر وزن آن خون ناب بر و اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نموده
هفت روز گذارند بعدش یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را باهم آمیخته سحق
بلیغ نموده بست بار چندانکه معمور شود آب ریزند و به پزند تا ده درم بماند و بر محفوظ ثانی اضافه
نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند زرنیخ احمر و زرنیخ اصفر از هر یک جزوی در مغرفه حدید کرده
در آتش نرم گذارند تا گداز د بعدش کبریت سوده جزوی و زجاج مسحوق نصف جزو گرفته در وی
ریخته یک ساعت در آتش حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و گذارند تا سرد شود و بعدش با سرکه
در سنگ صلایه کرده یکساعت خوب بسایند و پس ازان داخل محفوظ ثالث کنند و سه جزو نوره
اضافه آن نموده در حوض مدت بست و چهار روز گذارند بعد از انقضای این مدت را حوض کشایند
تا خلاصه آن بحوض دیگر رود که جوهر ستوده قوت مرغ است **منافع و افعال این جوهر**
جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت در و نماند و بسهولت قبول اکسیر کنند
چنانچه اگر نحاس را چند بار هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند وسخ و کثافت او را پاک کرده بهیئت
او را به بدن تخصیص حدید که بعد از ذهاب وسخ ذوبان و گداختن او در کمال سهولت شود و نرم گردد
در زود بصلاح آید و اکثر افعالی که از طریراس آید ازین جوهر نیز بظهور آید و اگر درین آب زرنیخ داخل
کرده یک شبانروزی گذارند زرنیخ را بنوعی پاک کند که از غیر این آب اینچنین پاک نشود **فصل**
ششم در تطهیر زرنیخ باید که زرنیخ را در مغرفه حدید نهاده بآتش نرم گذارند تا گداز د
و آب شود پس زجاجه سوده در و ریزند و حرکت دهند تا نیک مختلط شود و بعضی ارباب عمل اول
زجاج را گداخته بعدش زرنیخ گداخته را به زجاج خورانند و پس ازان به بول آدمی یک شبانه روز

سحق کنند و از آب طریه است چندانکه اجزا را معمور کند هفت بار بر و ریزند یک شبانروز گذارند بعدش
آب را ریخته سرکه بقدر معموری اجزا بر و اضافه کنند و ثلث وزن مجموع آن آب کنند تا و برابر این سرکه و آب شیرین
برابر مجموع اینها و باتش نرم به پزند تا تمام این آبها نشف شود پس بشویند زنجفر را اول بسرکه و بعدش
باب شیرین و خشک کرده نگاهدارند **نوع دیگر** اسهل از اول باید که زنجفر را مقدار نخود ریزه ریزه
کرده در مغرفه آهنی باتش نرم گذارند و بعد از آن برابر وزن آن کنند مسحوق بخورانند **ایضاً** سدس
وزن آن نوشادر بخورانند اما عامل این صنعت را احتراز از رایحه واجب است چنانکه در سوراخ بینی خود پنبه
بقطران آلوده گذارد و پس از آن از آتش برآورده بمقدار ثلث وزن او شب و ربع وزن آن زیبق اضافه
کرده سحق کنند بسرکه تنها و این سحق در سنگ باشد یک روز تمام بعدش شیر گاو دو بار چندانکه معمور کند
بر و ریخته در چاه تقطیر گذارد دیگر روز و از چاه برآورده اول بسرکه و بعدش هفت نوبت باب خالص بشویند
تا صاف شود و پس در سایه خشک کرده نگاهدارد **فصل هفتم در تصعید زنجفر مطهر** باید اولا
برابر دو وزن او زنجفر از زیبق بخورانند زیرا که این احسن است در عمل و اوسع از جهت تصعید آنچه بالغ
در عملی که اراده شده زنجفر را در اثال چنان تصعید کنند که بیاض او ظاهر گردد پس مطلب تمام است ورنه باید که
آنچه صعود کند بردارد و باسدس وزن آن نوشادر بسرکه صلایه کنند بعدش بسرکه بشویند بعد و با براده نحاس
آهیخته بشویند و باید که براده برابر نصف عشر وزن زنجفر مصعد باشد و زجاج مسحوق برابر سدس وزن او پس
این مجموع را باهم مخلوط نموده بالنصف وزن زیبق تصعید کنند در اثال که این تصعید احسن از تصعید اول است
بسبب لون و برق و اگر اتفاق نیفتد که لون و براقت در مرتبه اعلی باشد یقینی خللی در عمل راه یافته تکرار عمل لازم است
تا لون و برق زیاده شود اما در مرتبه ثانی از تیزی آتش حذر کنند که بسیاری آتش موجب احتراق زنجفر است
زیرا که زنجفر طبیعت کبریتیه دارد **فصل هشتم در تطهیر نحاس** بگیرند پارهای نحاس احمر و چندان
آب شیرین بر و ریزند که [illegible] شود [illegible] چون آب نشف کند آب گرم کنند تا بر و ریزند چندانکه پنج بار معمور کنند
و باید [illegible] عشر [illegible] سنگ و عشر عشیر وزن آن حلتیت آهیخته به پزند تا آب تمام نشف گردد
بعدش [illegible] آب پارهای او را [illegible] آتش سرخ کرده به [illegible] روغن زیتون

اندازند این جهت تطهیر نحاس و ازالهٔ یبس و کثافت آن **فصل نهم در تبییض نحاس و تشبیه او به فضه** این عمل از افضل اعمالیست که اولاً هرمس اکبر افاده فرموده و بلیناس مثنی کرده او را نیز
نحاس مطهر یک رطل بگیرند و باتش نرم گذارند بعد از آن اندک نوره ابیض و ده درم زرنیخ مطهر
مصعد ملفوف بورق نقرهٔ خالص اضافه کرده بمقدار یکساعت بدمند بعدش بارند نقره سفید صاف
برآید باید که درین عمل اصلاً شک نکند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار برد تا لازم
و ثابت ماند **نوع دیگر در تبییض نحاس ترکیب** بگیرند زیبق نصف رطل و صلایه کرده
نوشادر بمقدار ثلث وزن آن اسفیداج رصاص بمقدار ربع وزن آن و سحق بلیغ یک شبانروز با طرطیر ترش
نمایند اما وقت سحق چندان طرطیر ترش بریزد که او را از قوام نیندازد بعدش تمام این اجزا را در کوزه محکم
ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کن بعدش در تنور تافته گذارد و بعد مدت هفت ساعت برآورده
کوزه را بشکنند در درون کوزه چیزی متحجر یابد مانند زنجفر اما لون آن مانند لون زنجفر نبود پس باید که او را
بگیرد و زکال با بیاض بیضه سحق کنند بعدش خشک کرده با سرکه یک روز بسایند پس از آن هفت بار با سرکه بسیار ترش
شستن هفت بار دیگر با آب صاف بشویند و در سایه خشک کرده یک وزن آن زیبق اضافه نموده سحق
کنند بعدش با آلِ اُثال نهاده تصعید کنند حجری بلون نقره برآید اما بیاض آن از بیاض نقره اندکی کمتر بود
یکدرم او را در بیست درم نحاس مطهر اضافه کنند فضه خالص گردد **فصل دهم در تلیین نحاس و شبه**
باختلاف اشکال افلاک نتایج اعمال مسلوکه واحده گاهی مختلف هم میشود لهذا در ارتکاب هر عملی منتظر
ظهور آثار تحسین باید شد زیرا که اثر تحسین در فضه مصنوعه زیاده تر اثر پذیر است چنانکه در وقت مباشرت
صناع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر نافع آید مگر وقتیکه او را با فضه خالص ممزوج کنند سایر علل او زائل
و آلات و دراهم ازو حاصل شود اما وقتیکه منفرد باشد اولاً باید که او را در آتش سرخ کرده با آب تلیین فرو نشانند
تا رفع یبوست او شود و در عیار کامل گردد **صفت آب تلیین** بگیرند برگ درخت زردآلو و شفتالو
و برگ درخت امرود از هر یک جزوی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جزو شیر خر و سدس جزو
آب شیرین دران حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل محکم کنند چهار ده روز پس بیرون آورده نیم کوفته

همان شیر خر و آب گندنا و آب عذب اضافه آن نمود و چهار روز دیگر در چاه تعفین دفن کنند پس بیرون
آورده اوراق را تنکی قشر ده بیضه و زیت که یکسال بیشتر بر وی گذشته باشد ریخته در چاه تعفین بیست و یک روز
دفن کنند بعد از آن خونابی که مقطر از قرع انبیق شده باشد بر وی اضافه کنند و در چاه تعفین چهار روز دیگر
گذارند و مدفون کنند در آن زبل بعد بیرون آورند نیست آب ملین و این اکسیر است حفظ کن
این را و نگاهدار **صفت ماء الملین الاکبر** که هرمس کابلیاس خوانده بتازی یعنی آبی که یبوست
از و میگیرد بگیرند ریزه‌های سم اسب و ریزه‌های سم خر بضعف جزو و براده شاخ گاو میش ثلث اجزاء او بود
شاخ بز ربع جزو و بریزند بر و خون بز بوزن مجموع و دفن کنند در سرگین یکشبانروز و بریزند روز
دیگر برابر جمیع خون و برابر آن روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک شبانروز
و در روز ثالث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف
عشر آن نوشادر اگر زاج و نوشادر را با آب حل کنند و بریزند ابلغ و اولی باشد بعد از آن این مجموع را در
قرع انبیق تقطیر کنند بدرستی که برآید از و آب ذهبی اللون مشرق که تلیین نحاس ابیض کند

فصل یازدهم در بیان نقل نحاس از هیأت نحاسی به هیأت ذهبی شنو

سزاوارترین اجسام بانتقال از هیئتی به هیئتی ذهب و فضه است بدینوجه که نقره ممزوج طلا و هم بالعکس
میشود بی آنکه حادث گرداند احدی بر آن کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقص در فضیلت احد هما پیدا شود
بلکه هریک ازین کثیر الوزن غالب اللون باشد حالانکه در وقت تمازج هر دو مساوی باشند دیگر
موافقت طبعی بینهما ای زمانه که آختن هر دو مساویست اما نحاس شبیه اجساد سبعه است با ذهب بعد
از نقره بحسب لون و باعتبار تساوی زمانه گداختن **ایضا** قابل مجانبت ذهبی است اما چنانکه
فضه است زیرا که یبس در مزاج او غالب است و در نحاس فضیلتی است که در نقره نیست و آن تشبه
لون نحاس بلون ذهب باشد بدینوجه نحاس قبول لون ذهب بیشتر کند دیگر نحاس بعد تطهیر
از او ساخ حسن اللون و ذهب المنظر گردد و بمجرد القای توتیا طلا گردد چنانچه هرمس کبیر گوید که
توتیا را چون بآن تدبیر صالح کنند و بموجب حکمت القا نمایند نحاس مطهر طلا گردد

فصل دوازدهم در تطهیر توتیا

بشنو که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ اهم مطالب است باید که هنگام اراده تطهیر زهره در خانه خود و قمر متصل زهره باتصال مقبول باشد و زحل در خانه خود یا در شرف بود **ترکیب** توتیا سه رطل بگیرند و یک شبانروز در آب ثالث که از ازغراسیوس نامند بگذارند بعدش آب را ریخته اولا بسرکه مصعد پس نوبت دیگر با آب شیرین بشویند انگاه برابر نصف توتیا زیبق و برابر ثلث او زنجفر و برابر نصف عشر او نوشادر با و جمع کرده بسایند بار وغن بیضه و باتش معتدله بجوشانند مدت هفت ساعت بعدش برابر عشر وزن آن مردارسنگ و برابر عشر او زیبق و مقدار نصف عشر او روسختج اضافه کرده باب ثانی ای قوریال البسیار نرم صلایه کنند و بعد از سحق ازین آب چندان بر وریزند که مغمور شود و یک شب گذاشته صباح اب را ریخته باسرکه مصعد بشویند و متعاقب آن اولا بامکاب بعدش باب شیرین بشویند و خشک کنند و سدس وزن او زیبق و ثلث وزن او زنجفر اضافه نموده مجموع را بماء اللیمین ای کابلیاس سحق کنند بعدش بجوشانند باتش معتدل القوت یک شبانروز پس ازان سحق تام نموده اولا باب اول ای صابوس ثانیا بسرکه ثالثا باب صاف بشویند و بدانکه توتیای مطهر اکسیر اعظم است بمنزله که منقلب گرداند هیئات نحاس را بهیئات ذهب بحسب لون و رونق و قوت و لینت باین ترکیب که پنجدرم توتیای مطهر را بیست درم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد باید که اصلا درین شک ننمود حفظ این طریق نماید زیرا که این افضل علوم و اشرف ابواب است **فصل سیزدهم** **در تطهیر فضه و تخلیص او و باب ورصاص که قلعی است** چون این در غایت شهرت است بجمیع بلاد که از انداختن باتش بالتهبه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج باظهار ترتیب آن ندید

فصل چهاردهم در اکسیر فضه ای جوهر فضه را منقلب بذهب کند و این منوط بر چهار قاعده است **قاعده اول** بگیرند براده ذهب دو مثقال و براده فضه دو مثقال و نوشادر یکمثقال و کبریت اصفر یکمثقال این مجموع را بسرکه شراب صلایه نموده سحق تام کنند پس ازان پنجدرم زیبق ملحق نموده سحق نمایند مدت یک شبانروز بعد ازان در کوزه گل یا قاروره زجاجی کرده بگل حکمت گرفته در تنور تافته نهند وقتیکه قمر در تثلیث مشتری بود و باحدی از نحسین ناظر نباشد بعد از هفت ساعت بیرون آرند

قاعدهٔ ثانیه بگیرند برادهٔ نحاس احمر جید پنج مثقال و روغن تخم که عبارت از نحاس محرق است دو مثقال
اول روغن تخم را سحق نموده براده را در و اضافه کرده نوشادر دو درم بآن ملحق نموده باب ترنج ترش
یک شبانه روز بسایند تا در کمال نرمی شود و بعد از آن دو درم نوشادر اضافهٔ آن نموده باب سرکهٔ عنصل
یک شبانه روز بسایند و در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعدهٔ ثالثه** بگیرند کبریت زرد پنج مثقال
و دو پنج مثقال فضه خالصه بیندازند بعد از ذوبان فضه بمنزله احتراق و اگر بعد احتراق رسیده باشد
اعاده کنند در نار تا محترق شود و سوده گردد کبریت زرد محرق القا کنند و بعد از آن بابی که مسمی
به مستودع قوهٔ مریخ است یک شبانه روز بسایند و بعده نحاس محرق اضافه آن نموده برادهٔ فضه
و برادهٔ نحاس از هر یک دو مثقال و چیزی از جواهر مستودع مریخ بر و افزوده یک شبانه روز سحق کنند
پس در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعدهٔ رابعه** بگیرند برادهٔ فضه دو مثقال و برادهٔ نحاس
دو مثقال هر یک از اینها را علیحده بجونا بصمغ سحق بلیغ کنند بعد مثل نوشادر زیبق پنج مثقال
بر و افزوده سحق تام نموده نوشادر یک مثقال بوره یک مثقال زعفران یک مثقال اضافه کرده یک شبانه روز سحق کنند و بعد
از آن بآتش معتدل هفت ساعت بجوشانند آنگاه باب رابع سحق نمایند پس در سایه خشک کرده ایضا
باب رابع بسایند و سه بار تکرار این عمل کنند اما ابتدای این عمل وقتی باید که قمر متصل بمشتری باشد
یا اتصال مقبول بمشتری مستقیم باشد و مقارن خانه او بود یا در شرف او بود در همین وقت جمیع کنند جمیع
قواعد اربعه را بجوشانند با روغن بیضه که با فرع ابیض استخراج آورده [illegible] و بعد
از آن جمله را در قاروره کرده و در گل حکمت گیرند و در سایه خشک کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]

که کسی را در و شک نباشد **فصل پانزدهم** در شناخت اکسیر بدو قسم است **یکی**
اکسیر معدنیات **دوم** اکسیر نباتات اکسیر معدنیات بر دو قسم است **یکی** اکسیر ابیض که آن فلزات
ناقصه مثل ارزیز و سرب و جسد و زیبق را از مرتبه نقصان بدرجه کمال فضه رساند چه درین اجساد
ماده فضه بالقوه موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در معدن
بایشان لاحق شده بمرتبه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجساد این فلزات
پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود لامحاله بمرتبه کمال رسند و فضه خالص شوند
که هیچ فرق درمیان آن و معدنی نباشد و مثال معدن بانیزاوه خشت پزان صادق می آید که چون
حرارت آتش باعتدال بخشت ها رسد خشتها سرخ و مستحکم و کامل شود و این بمنزله فضه و ذهب است
که در معدن بحرارت معتدل آفتاب قیام پذیرفته و جائیکه حرارت آتش کمتر رسد خشتها سست
و مضمحل و بد رنگ باشند و این بمنزله رصاص و سرب و جسد و زیبق اند و بمقامیکه حدت گرمی
آتش زیاده تر اثر کند و احتراق بسیار در اجزای خشتها راه یابد تشقه شود که آنرا بزبان هندی جهانوان
گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زیبق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل
اکسیر ابیض زیبق و زرنیخ و نوشادر و فضه و بجهت عمل اکسیر احمر زیبق و گوگرد و نوشادر و ذهب
مقرر کرده اند و این هر چهار اجزا را ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنیخ بمنزله آتش اند
و نوشادر بمنزله باد و زیبق بمنزله آب و فضه و ذهب بمنزله خاک و زیبق و زرنیخ و نوشادر بمنزله ارواح
اند و فضه و ذهب بمنزله اجساد و چیزهائیکه بحالت ترکیب و امتزاج دران داخل کنند از قسم میاه و غیران
بمنزله نفس است و نفس رابط است درمیان روح و جسد پس بنای اکسیر بر روح و نفس و جسد است
و بغیر این عمل تمام نشود و این سری است از اسرار و رمزیست از رموز و چون چهار چیز ها برای عمل اکسیر
اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج آن نیز چهار است **اول** سحق **دوم** تصعید **سوم** حل **چهارم**
عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شده و هرگاه این اعمال باتمام رسد پس چهار قوت در آن اجزای
مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که باندک حرارت آن چیز مثل موم گداخته شود **دوم** قوت نفوذ

که بهر جسدی از اجساد اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند سوم قوت صبغ یعنی اجساد را
الالوان را با لوان و اوزان مخصوصه فضه و ذهب در آرد چهارم قوت ثبات یعنی اجساد متخلخل و کثیر الحجم
را بحجم و عیار فضه و ذهب واصل گرداند اینست باجمال آنچه بتفصیل از زبان کاملان شنیده ام و یک ترکیب
عجیب و غریب از کاملترین مردمان این فن بمارسید بی کم و کاست در این اوراق درج میکنم هر که از بزرگان
فرخنده بخت بدین عمل نادر برسد و بحاصل مطلب کامیاب شود باید که ما را بدعای خیر یاد کند و آنرا مصارف
بیجا صرف نکند و بعبادت و ریاضت کوشد و هر که نیت خیر نداشته باشد هرگز از وی این عمل درست نیاید و
باتمام نرسد بیارند چند ماکیان سیاه یکرنگ مع چند نر که همه استخوان ها و گوشت و پوست آن سیاه باشد
و بجهت آنها قفس مشبک عریض و طویل با وسعت و فسحت از تخته چوب طیار کنند که آن مرغان بفراغت تمام
دران قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار بخاک و چیزهای دیگر نزنند و آب و دانه اندرون
قفس میداده باشند و شرط اعظم درین احتیاط از خاکست هرگاه ماکیان بیضه دهند ماکیان بیضه دار را در
قفس دیگر بالای بیضه ها نشانند چون بچه ها برآرند هفت روز صبر کنند تا بچه ها اندکی بزرگ شوند پس بگیرند کهربای
بهتر دوازده توله کبریت اصفر یک توله زرنیخ ورقی یکتوله زرنیخ سرخ یکتوله زاج کرمانی یکتوله زعفران الحدید
یکتوله سند و یکتوله زعفران نحاس یکتوله حبه یکتوله عقاب مجمر یکتوله نمک طعام یکتوله این جمله ادویه را
باب لیمون تر کرده دو روز سحق نمایند تا خشک شود پس باریک سایند باحتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و با بیست و چهار ماشه آرد گندم یا نخود بخون گوسفند خمیر کرده و دانه ها
ده بچوزه ها بخورانند چند روز نه بگیرند هرگاه آن دارو تمام شود باز یک ماشه ازان دارو و بیست و سه ماشه
آرد گندم یا نخود بگیرند و بدستور اولین خمیر کرده چند روز بخورانند و بعد تمام شدن باز یکماشه دوا با بیست و
دو ماشه آرد گندم یا نخود بدستور اولین چوزه ها را بخورانند همچنین در هر مرتبه یکماشه از آرد گندم کم نموده
تا آرد بوزن دوا رسد انگاه هر روز یک حبه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا بچهار ماشه و آرد
همان یک ماشه باشد درینوقت دو ماشه از و بگیرند و دو ماشه خون و چهار ماشه دوا خورانیده باشند
و گاهی چوزه ها را از قفس رها نکنند تا منقار بزمین نزنند و چیزهای دیگر نخورند که مفسد عمل است الحاصل

بطریق مذکور دوا بچوزها دهند تا بزرگ شده بتخم در آیند پس پوست تخم های این ماکیان دوا خورده سرخ
رنگ و سفیدی و زردی سرد و زرد رنگ مائل بسرخی باشد پس بگیر آن بیضه ها را و بشکن و زردی
و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی بحرارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیر هزار مثقال سیماب
و در ظرف حدید کن و بر سر آتش نرم بگذار و یکمثقال ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیماب مثل
شنجرف سرخ شود و منعقد و قائم النار گردد و ازان شنجرف مثقالی بر هزار مثقال سیماب دیگر
طرح کن که آن نیز شنگرف شود همچنین تا هفت مرتبه عمل کن بعد ازان یکمثقال ازان شنگرف بار هفتم
به هزار مثقال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که آن
بیضه ها را که چوزهای دوا خورده بار اول داده اند زیر مرغی بگذار تا بار دیگر بچه ها ازان
بر آیند و آن بچه ها را بطریق معروف دوا استعمال کن تا وقتی که بزرگ شوند و بیضه
بر آرند دهن آن بیضه های بچه هزار طلا خالص کند و اگر بخیال چوزه ها را جمع کنی و یکمثقال ازان بر شصت
مثقال از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دوا باده و نر هر دو را بخورانیده باشند و
خوراک آن جانوران فقط گندم یا ارد گندم یا ارد نخود باشد سوای آن بجز آب دیگر هیچ چیز ندهند
اگر چه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سر آن انچه که استاد فن بما تعلیم کرده فرو
نگذاشته ام اما کسی را که قسام ازل این نعمت غیر مترقبه قسمت کرده باشد از وی این امر سرانجام
خواهد یافت و اگر قسام ازل تقدیر او نکرده خللی درین کار واقع شود که آن بکمال نرسد و بسرانجام
نیاید **قسم دوم** عمل اکسیر که از نباتات باشد و این طریق اکثر معمول هندیان است از انجا
خواص اشیا بحق است ایزد تقدس و تعالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشیده که قطره چند
از عرق آن اگر بر فلزات سرخ کرده یا ذوب نموده بیندازند نقره یا طلای خالص شود بعضی
ازان انچه که بتحقیقات راقم الحروف رسیده نوشته میشود آگی بفتح الف و تشدید کاف عجمی
و بکسر آن و سکون یای تحتانی معروف گیاهی است که در زمین ریگستان یافته میشود و برگ او
مشابه برگ آک است مگر فرق همین است که آک شاخها دارد و اگر برگ یا شاخش را بشکنند

شیر سفید برآید و آن یکشاخ است که بقدر دو وجب یا چیزی زائد یا کم ازان از زمین بلند باشد و بهمان
یکشاخ برگ یا متصل باشند مثل برگهای آگ اما چون بشکنند شیر ازان نه برآید اگر این قسم گیاه در ریگستان
یافته شود باید که آنرا از بیخ برکنده بسایه خشک کرده باریک سفوف ساخته نگاه دارند و بوقت ضرورت
وحاجت یکتوله قلعی را گداخته بقدر یکماشه ازان سفوف بران طرح کنی بقدرت آلهی نقره خالص شود
دیگر تیلیاکند بکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی مجهول گیاهی است که اکثر در زمین حریب و سیاه
رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلندی آن زیاده از یک ذراع
نباشد و برگهایش بصورت برگ درخت انبه اما خرد تر ازان اندکی مائل به تیرگی وگلش زرد و در
جائیکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نروید و در بیخ آن گرهی مثل زمین قند برآید و چندانکه
سالخورده باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آثار شود و آن گره را از بیخ بکنند و دیگر آلات
آهنی برآوردن محال است چه آهن از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی دران نباشد که زمین را بکند
پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهو زمین را کنده بیخش را که مثل زمین قند باشد بر آرند
ونگاه دارند و شاخ و برگ آن را کوفته عرق بکشند و در شیشه باحتیاط تمام نگاه دارند و گل آن مقام که با بیخ
متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آن هم بکار آید از خواص بیخ مذکور است
که اگر بقدر یکحبه سرخ بر یک آثار قلعی گداخته اندازند بقدرت آلهی نقره خالص شود و اگر ازان
گل بوته سازند و بعد خشک شدن دران قلعی نهاده بآتش سرخ کنند ازان گل نقره خالص
شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را کهرل کرده سحق کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زائل گردد
و اگر یکتوله ازان گوگرد قائم بر دوصد توله سیماب که در بوته کرده بر سر آتش زغال گذاشته
باشند طرح کنند تمام سیماب منعقد و قائم النار شود و اگر یکتوله آن سیماب منعقد را بر دوصد توله نقره
گداخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه ازان خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی گداخته
طرح کنند نقره خالص شود بعون الله تعالی تمام شد رساله کیمیا مسمی باکسیر اعظم
خواص دوم در بیان علم سیمیا مستزاد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد آلهی و نعت شریف نبی صلی الله علیه وسلم

دود گرسنه شدن آن گاه نوبت **انالیموس** ایجاد شده بطلیوس حکیم است حسب حکم ... بوقت اقتران
قمر از اتصال زحل بگیرند ذروح دو درم تراب هالک و سام ابرص دو درم و تخم سورچه یکدانگ مجموع
در هاون بقوت تمام بکوبند و باب بادروج چندانکه او را بپوشد خیسانیده به ترتیب مذکور در زیر بول خر کنند
و هر روز سه مرتبه بالای آن تا مدت چهل روز بول کنند بعدش برآورده در حقه مسی نگاه دارند و اگر چون
تخم سورچه متعذر باشد باید که در سوراخهای سورسه که ببینند که موران از ان موضع تخم های خود را بیرون
ارند بعد از ان بعوض آن را بدست آرد هرگاه انسان بطعام و شراب مثقالی یا ثلث مثقال از ان بخورد
دران روز او را تب گرم یا مرض حار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید ظاهر نشود آثار شرب سم
بر شارب آن و نه بر کسی دیگر **جغرابیاس** بگیرند براده نحاس و براده حدید و براده رصاص اسود
مساوی الوزن بالضعف جزو نوشادر یک شبانروز سحق بلیغ نمایند بعد از ان زرنیخ اصفر ربع
جزو و زرنیخ احمر ثلث جزو و قلعی یک جزو اضافه نموده یک شبانروز دیگر سحق کنند و چهار جزو
زیبق و یک جزو کبریت اضافه نموده یک شبانروز دیگر سحق کنند و در قاروره نهاده و گل حکمت کرده
در آتش التصعید کنند از انجا جسمی متحجر برآید نصف درم از ان در دو روز کشنده است و علاج پذیر نیست
قینان بن انوش این سم باسم موجد معروف است **ترکیب** بگیرند قلعی و نوره مساوی
زرنیخ و کبریت زرد از هر یک سدس جزو و نوشادر ثلث جزو و بول اسپ چندانکه مغمور کند اجزا را
سه بار بر وریزند و مدت بیست و یکروز در حوض موقوعه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود بنهند و
هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بحوض دیگر برند و بآتش نرم بجوشانند
تا بقوام عسل آید نگاه دارند بعدش بگیرند جرجر و عقرب و جعل و نمل چندانکه میسر شود و اگر تنها عقرب
بدست آید بهتر است پس مجموع یا عقارب تنها را کوفته با سه چلپاسه زنده و یک ضفدع جمیع منفوخ
بسرکه مصفی چندانکه دو بار بسر آید بر و ریخته بجوشانند تا ضفدع و وزغ ها مرده شوند بعد صاف
کرده جزو وی سقمونیای انطاکیه اضافه نموده بآتش نرم بجوشانند تا مانند عسل غلیظ گردد و
محفوظ اول را بر و اضافه نموده خوب آمیخته یک جزو نوشادر شریک او کرده بآتش نرم

بجوشانند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود یکدرم برای اہلاک کافیست
ایلاوس بگیرند پیاز عنصل دو رطل اوراق و اغصان لاعیه سه رطل بصل الفوف نصف
رطل مجموع را کوفته آمیخته بول اسپ چندان بر وی ریزند که از روی ان بگذرد و یک روز و شب
بگذارند و بنوعی بفشرند که دست باو نرسد و آبش را صاف کرده باتش لینه بشکل قوام عسل
ارند و در قدحی ریخته قدح دیگر بر وی پوشانیده در چاه تعفین دفن کنند و فوق ان طشتی از شبه گذارند
و بطریق مذکور بالای هم طشت دیگر پوشیده زبل اسپ و خر چندان بر وی ریزند که هموار شود و مدت
چهار روز گذارند و هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغیر زبل داده چهار روز
دیگر دران زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغیر زبل داده دفن کنند بعدش بر آورده
مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود یا باتش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود
مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیاثار** بگیرند افاعی سه چهن کوهی دور از آب دو عدد و قطع
کنند سر و ذنب از او بر آرند آنچه در جوف انهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار بست رطل باشد
و قطع قطع کنند هر یک را مقدار ده ده درم و بست رطل شراب نوشادر انداخته بپزند تا مهرا شود
بعدش از اتش برداشته آب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند یکمثقال ازان بیک روز
میکشد **بادراس** اہلاک آن به دو طریق **یکی** شربا **دوم** اگر بر نیزه یا کاردی یا پیکانی
بمالند مجروحش بمیرد **ترکیب** ده رطل اشنان اخضر راسحق کرده در بست رطل بول اسپ
بخیسانند و در افتاب خزیران امی اسادہ خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار بست رطل
در وریخته با چوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش بست رطل آب در وریخته بافتاب گذارند
تا ده رطل بماند انگاه صاف کرده در حقه نگاهدارند بعدش بستانند براده نحاس و نوشادر و زرنیخ
مساوی و حدید و کبریت احمر نصف جزو مجموع اجزا را به بول حمار یک شبانروز سحق کنند
بعدش محفوظ اول را بر و اضافه کرده خوب بسایند تا یک اجزا شود بعدش کنش و عصان
لاعیه و گیاه حشیش شیرمست هر یک نصف رطل کوفته دران افکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه تعفین

ودفن کنند مدت چهار ده روز و بطریق معهود بالا همان عمل کنند بعد بش برآورده چنان فشارند که دست
بآن نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **آثاناسیاوس** زهره افعی سه عدد زهره گرگ و زهره کفتار
سم الهبا
هر یک هفت عدد و مراره کلاب مراره شغصانه که در مقابر جای دارد بگیرند و آن سه افعی را که زهره از و
گرفته شده باعضانه پاره پاره کرده در بست رطل آب بپزند تا پنج رطل باند آنگاه صاف کرده آب
ایشان را بوزن مراره هفت بار بر دارند و در مرارات ریزند و بپاپچه حرکت دهند و مقدار دو درم عاقرقرحا
آدمی و سه درم نوشادر با و مخلوط نموده بجای تعفین نهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده در ظرفی نگاه دارند
مقدار چهار شعیر از ان بکشد در یک ساعت **شیثالاس** بگیرند بیش وزن درم و سنبل رومی دو درم
عقرب هفت عدد و مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده بهم آمیزند و مراره افعی و مراره اسود
سالخ و مراره کلب و زهره کفتار و زهره یوز و زهره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده در قدحی ریخته
چهل روز در جای تعفین گذارند بعد بش برآورده در ظرفی نگاه دارند و شعیر از ان در همان روز هلاک کند و اگر
بکار دیا شمشیر بمالند مجروح هلاک شود و اگر شخصی به سباپلس آن کند و نگاه دارد در تنش سرخ شود و بعد
ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** دو رطل اشقیل را نرم کوفته در لبن لاغیه چندانکه سیر آید بر و اضافه
پیاز صحرائی
کنند و مازریون یک رطل سقمونیا نصف رطل قلمی نهند ربع رطل جمیع آدویه را کوفته باهم مخلوط نمایند
و بگیرند آب اشنان خضر دو رطل و آب کرفس رطلی و آب فودنج دو رطل و آب سداب یک رطل و آب
نعناع یک رطل و آب پیاز دو رطل و آب سیر دو رطل باهم آمیخته چهارده روز در حوض گذارند و هر روز
با چوب انجیر حرکت دهند پس از ان بجای تعفین دفن نمود چهارده روز دیگر گذارند بعد بش برآورده
صاف کرده آب او را در ظرفی انداخته در تحت زبل مدت بست و یک روز دفن کنند بعد بش برآورده
در کوزه نگاه دارند بکشد بطریق کب و اسهال باستعمال یکمثقال **مسهل مهلک** مازریون نصف
رطل خربق ابیض و خربق اسود و تخم حنظل و فرفیون از هر یک ربع رطل چوب نیل نصف رطل همه را
کوفته در آب خیسانیده نوشادر ده درم اضافه نموده یک شبانه روز گذارند بعد بش بدست
فشرده آب او را در ظرف چینی کرده بآفتاب خشک نهند یا با آتش نرم بجوشانند تا نشف رطوبات

دیگر ادویه باقی ماند پس این شربت را بقدر آنکه ادویه ... بگذارند تا خشک شود

بعدش بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید از هر یک پنج درم و سنگ بصری سحق بلیغ نموده با پنجاه درم
نوشادر یکشبانروز با محفوظ اول بسایند خشک نمایند **ضحاک قتال** زعفران ربع رطل را
سحق بلیغ نمایند و در پنج رطل آب پنجاه درم زنجبیل و پنجاه درم فلفل و دو درم قاقله و بست درم دارچینی
جوشانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع رطل زعفران آمیخته یک شب دیگر
گذاشته در آفتاب نهند تا خشک شود دو درم از آن بیک روز بخورند میکشد. **انا روس**
افیون مصری خالص دو درم کافور قیصوری دو درم هر دو را باهم سحق بلیغ نموده نگاه دارند هر کس
که بخورد از آن ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جاهلی خلاف امور معتبره
مقدسه نظر بحال ضعف و قوت کواکب نکرده باوقات خلاف استعمال نماید اثری ازین نه بیند زیرا که
قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کواکب ندارد **فصل دوم در ترکیب**
تریاقات ای دافع مضرت جمیع سموم **بیانوس** موجد آن مهلائیل بن قینان است [illegible]
حب الغار ده درم سنبل الطیب چهار مثقال جنطیانا رومی پنج مثقال عروق کبر و عروق کرفس و بیخ
صعتر بری و پوست بیخ درخت انار و پوست بیخ رازیانه و بیخ سوسن کبود و زراوند طویل از هر یک
سه مثقال و دارچینی و بسلیخه و قرنفل و قاقله و قردمانا و زنجبیل و سونیج و مصطکی و زعفران از هر یک
دو مثقال اینهمه را کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته معجون سازند یکنیم درم جان بخش است **تریاق** [illegible]
دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه ها نماید ترکیب اصل الفاشره پنج درم جنطیانا رومی و
حب الغار و اسارون و شیطرج و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک ده درم و صندل سفید و مروارید و [illegible]
بسباسه و بهمن سرخ و بهمن سفید و مرجان و قسط و سعد و سائله ولادن و کندر و قرفه و ساذج هندی و قرنفل
و زنجبیل از هر یک شش درم و بیخ صعتر فارسی و بیخ سوسن کبود از هر یک چهار درم همه ادویه را
کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته خمیر نموده نگاه دارند و بوقت حاجت بکار برند **تریاق** [illegible]
مسمی باشر سالیوس جوز هندی دو رطل دارچینی نصف رطل قاقله ربع رطل قرنفل و ساذج هندی

ومصطکی وزنجبیل ومقل ازرق وکهربا از هر یک یک اوقیه وزعفران نصف اوقیه وماميران چینی ودرونج
وعاقرقرحا وفلفل دراز وفلفل وتخم گندنا وحب الرشاد وشونیز وتخم ریحان از هر یک سه اوقیه میعه سائله و
کندر از هر یک یک اوقیه حلتیت دو اوقیه اشنه وفراسیون وجعده از هر یک یک اوقیه صمغ عربی
همه اجزا را کوفته بیخته وصمغ را حل کرده با دو وزن عسل کف گرفته معجون نموده در ظرف چینی نگاه دارند
یکمثقال دافع سموم است **تریاق هرمس** وقت نزول مشتری به برج حوت خود فادزهر خالص
ومروارید ناسفته یک یک جزو وبسد ثلث جزو ودرونج عقربی سه جزو مجموع را کوفته بیخته با آب باذرنجبویه
بخیسانند وسدس جزو زعفران اضافه نموده هنگام طلوع مشتری بزیر آسمان تا وقت غروب او
گذارند وبعد غروب مشتری برداشته بدباغ ابن العرس سرشته بندق ها بمقدار یکدرم سازند و
هنگام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زهر باید که اول روغن گاو خورانیده قی کنانند بعد از آن
یک بندق خورند ویا آب شیر گرم عقب آن بنوشند وابن العرس کشته انچه در شکم اوست
تمام برآرند الا زهره وبریان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب نجات است **تریاق انکونیوس**
باید که وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فاوانیا ده درم کهربا دو درم
زعفران دو درم حشیشه بادرنجبویه یکنیم درم فادزهر برابر نصف جمیع اجزا هر یک ازین اجزا را جدا
جدا کوفته بیخته مجموع را خلط کرده وبروغن بادام چرب نموده بعسل معجون سازند وبوقت قران قمر با مشتری
در موضع مذکور بحقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاه دارند آکل سموم قاتله یکدرم خورد
نجات یابد واکثر اجزای سمیه بطریق عرق دفع شود **تریاق دردالیوس** افعی کوهی کبیر الرأس
سریع الحرکت را سر و ذنب قطع کنند وشکم را پاک کرده احشا را برآرند وبآب هفت نوبت
بشویند بعد ازان در هاون بکوبند که نیک هموار شود وپس باتش معتدله بپزند تا مهرا گردد بعده ادویه
باز بکوبند وقرنفل وجوزبویه وقاقله از هر یک پنج درم زعفران دو درم ساذج هندی پنج درم
ناتخواه دو درم تخم کرفس وفلفل اسود از هر یک سه درم قردمانا چهار درم حب الغار سه درم
فاشرا وجنطیانا رومی از هر یک پنج درم مجموع را در هاون کوفته با ادویه سابقه آمیخته با دو وزن

عسل سه چند معجون ساخته در دیگ گذارند بعد شش افیون دو درم و میعه سائله و لادن دو درم کندر
شش درهم زعفران دو درم همه را سحق بلیغ نموده به محفوظ اول مخلوط نماید بعد شش خرده چهارده
خرده یوز بنگ صلایه نموده داخل کنند و عسل بقدر حاجت بیامیزند تریاق عجیب الفعل عجیب
الاثر برای مضرت سموم است که جمیع سموم را بعرق دفع کند **فصل سیوم در عجائبات**
مستنزاد براده سفید روی در پنبه کهنه ریخته فتیله سازد که تمام براده در ان پیچیده شود بعده
روغن لادن بچراغ انداخته آن فتیله را روشن کند هر که بروشنی آن چراغ نشیند رنگ رویش زرد
و دندان سیاه نماید **ایضا** خون کنجشک سبز بر پوست گردن خروس مالد و پاره زنگار در ان
بپاشد و بجامه کهنه پیچیده فتیله سازد و در چراغدان سبز نهاده بروغن کنجد پر کند و روشن سازد
چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوای انخانه پرواز میکنند **ایضا** بگیرد پیه خوک و پیه گرگ و
هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از پنبه دو فتیله طیار کرده در هر دو چراغ نهد و هر دو را روشن کرده
اندک دور ببرد بعد یک چوب هر دو چراغ را گذارد شعله های هر دو چراغ باهم پیچید و گویند که از پیه ببر
و خرگوش نیز همین اثر مشاهده شود **ایضا** فتیله از پوست مار سیاه ساخته با روغن نفط در چراغ
سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم شود **ایضا** بیارد سرگین گرگ و سگ و چرک گوش
سگ و پیه گرگ و خرقه کتان را بدان آلوده فتیله سازد و در چراغ نو نهد و روغن زیبق در ان ریزد
و روشن کند اهل ان مجلس همدیگر را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیرد خون خرگوش
و با روغن گل بیامیزد و در چراغ نو کرده فتیله از پنبه سرخ در ان نهد و روشن کند اهل مجلس چنان بینند
که در ان خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از پنبه است که بدانه سرخ میباشد **ایضا** بیارد پیه کشف
و بوره ارمنی در ان ممزوج کند و فتیله از خرقه کتان ساخته در ان بیالاید و در چراغ نو نهاده با روغن زیت
روشن کند مردمان انخانه چنان پندارند که بکشتی نشسته گویا سیر دریا میکنند **ایضا** بیارد زبل سوده
در خرقه نو پیچیده و در چراغ نو با روغن بید انجیر روشن کند چنان نماید که مردمان انخانه تمام سبز پوش
شده اند **ایضا** بیارد شیشه صافی و قدری شراب تیز در ان ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

و خانه تاریک نهند چنان نماید که گویا آتش در میان شیشه داشته اند ایضا کبریت را با نفط سفید بیامیزند
و بر تخته یا دیواری از آن خطوط بکشند به هر نوع که خواهد و در آتش بر یکجانب خطوط بنهند در حال تمام خطوط روشن
شود ایضا صورت هر جانوری که خواسته باشد از گل طیار کنند مجوف و در شکم آن سوراخی کند و از بینی آن
نیز به درون سوراخ بگذارد و غوکی از آن سوراخ بشکم این صورت اندازند و سوراخ شکم را محکم بند کنند و کبریت
را با آتش انداخته مقابل بینی این صورت دود کنند چون اثر دود بغوک رسد آواز عجیب کند مردمان پندارند
که صورت گل صدا میکند ایضا بیضه ماکیان یا کبوتر که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند تر دارند
تا پوست بیضه نرم شود و هرگاه بیضه نرم شود که اندیشه شکستن نباشد اندرون شیشه دهن تنگ بیندازند
و آب سرد بران ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بیضه بدهن تنگ شیشه
سلامت فرو رفته تماشای عجیب است ایضا قدری نوشادر و عاقرقرحا سوده در دهن گیرد و نخاید
و بهمان آب مضمضه و غرغره کند بعد از آن اگر پرکاله آتش در دهن گیرد هرگز دهن نسوزد ایضا افیون و کتیرا
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیبق با یکدیگر سحق کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بدست
بردارد دست نسوزد و اگر بکف پا بمالد و بر سر آتش رود پای نسوزد و کلسنج و زاج و خطمی و شراب کافور
و سرکه با هم مخلوط کرده به دست و پا بمالند از اثر آتش محفوظ باشد ایضا بگیرد طلق محلول و با زیبق
مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن بیشه مالد اگر در تنور سوزان برود نسوزد ایضا
زبد البحر و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بیخته و با سرکه آمیخته در بدن بمالد و با آتش برود اثر آتش
به بدن نرسد ایضا اگر قدری گوگرد را ریزه کرده در لته پیچیده اندک آب بران ریزند بعد از لمحه
لته روشن شود و از اهل اب ناسیه نیز همین عمل بظهور آید ایضا بگیرد فندقی یا بیضه مرغ و مغز آنرا
خالی کرده قدری سیماب دران اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگرمی آفتاب تابستان یا بگرمی آتش اندازد
به هوا پران شود ایضا اگر در آب شیرگرم قدری پشم ماهی سوده بریزند فی الحال آب منجمد شود و چون
یخ نماید ایضا بیاره قدری کتیرای سفید خوب بیک پیاله بپزند آن نبات سفید باشد و بیامیزد و
قدری زعفران سوده دران اجزای خشک ساییده مخلوط کنند و پنهان از نظرهای اهل انجمن بشنوند

نگاه دارد و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و مخفی از نظرهای مردمان آن اجزای سوده را
دران آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخواندن افسون بپردازد تا اهل مجلس
بدانند که چیزی میخواند بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد دلکیری سوده مخلوط با آب مثل فالوده منجمد خواهد
شد اهل مجلس را بخوراند بسیار لذیذ باشد و همه دانند که بتاثیر عزیمت آب قدح فالوده شده ایضا
حبی از شاهترج هندی بزیر زبان نگاه دارد و کاسه پر آب طلبید از نظرهای اهل مجلس مخفی قدری
لعاب دهن دران آب ریزد و همه آب مثل خون سرخ شود ایضا بیضه را سوراخ کرده همه مواد اندرا
فرو ریزد و از شبنم پر کرده سوراخ بند نموده بآفتاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بیضه رو بهوا
ایضا کاغذی را از شبنم پر کرده بآفتاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ رو بهوا کند ایضا مرغی از موم
ساخته شکمش از شبنم پر کرده بآفتاب دارند بعد چند لحظه آن مرغ راه هوا گیرد ایضا بیضه گرم و تازه را باب
زاج هندی هر چه خواهند بنویسند و چند بار بجای واحد تکرار تحریر نمایند و یکساعت توقف کنند تا آب
تحریر خشک شود بعدش بیضه را بشکنند ان الفاظ در سفیدی عیان باشد ایضا سنگ را از گرم
کرده از موم چیزی بران نویسند وان سنگ را بسرکه تند اندازند بعدش برآورده به بینند آنچه در موم نوشته باشد
ظاهر و عیان گردد ایضا روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهد بعدش هر چه ازان روغن نویسد
زرد شود ایضا خردل و خرما را باهم کوفته قدری آب دران ریزد و هر چه ازان نویسد سرخ معلوم
شود ایضا باب زاج و مازو که چند ساعت باب تر داشته باشد آنچه بنویسند سبز شود ایضا
در شیر قدری نوشادر آمیخته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر باب
پیاز نویسند و باتش گرم کنند خط سبز و اگر باب نارنج نویسند و باتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
نویسند و باتش برند خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز جمله را باهم آمیخته بر کاغذ
نویسند بروشنی روز هیچ معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود ایضا خون کبوتر با آب
آمیخته قدری سیاهی دران ریخته بنویسند در روز هیچ معلوم نشود و بشب خوانده شود ایضا
و سیاهی با روغن زیت یا روغن گنجد خوب ساید وازان روشنائی بسطح آب که متغاری ریخته باشد

...ش نمایان و هیچ پی نخواهد شد **الضیا** زاک سفید را با قلیاب و سرکه سحق کنند و بعد از خشک شدن بر
... بر روی حروف نوشته بکشند بهمه آثار حروف زائل و کاغذ سفید گردد و اگر موم گرم را بکار برد بر روی
نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشادر و سوهاگه و سنبل فارسی مساوی الوزن با آب سائیده بر حروف مکتو
ریزند و با آفتاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد **الضیا** مرکی و زرنیخ هر یکی را بآب
سائیده با خمیر مخلوط کنند هر مرغی که از آن خورد بیهوش شود و اگر آن مرغ بیهوش را با آب سرد بشویند باز بهوش
آید **الضیا** گندم یا دیگر حبوب را با زرنیخ و گوگرد و بذر البنج جوشانیده خشک کرده نگاه دارند هر مرغ که
خورش چند دانه آن بیهوش شود **الضیا** برگ عنب الثعلب کوفته بیخته بخون خرگوش آمیخته گولی
و رشته در آن بسته بآب اندازد ماهیان بسیار گرد آن گولی فراهم شوند دام انداخته بگیرد **الضیا** اگر سنگ
مقناطیس را چند روز در عرق سیر تر دارند قوت جاذبه او بالکل زائل شود و چون باز بسرکه تر دارند بحال
اصلی باز آید **الضیا** اگر قاش های پیاز در چراغ اندازند پروانه ها گرد چراغ هرگز هجوم نسازند و از دود
نگریزند **الضیا** سیر و کنجد بقشر و بذر البنج و پوست کندر مساوی الوزن کوفته با آرد گندم آمیخته
رشته بسته بآب اندازد ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت **الضیا** جاورشیر
با سیر آمیخته حب ها بندد و لقمه بدام آلوده بآب اندازد ماهیان بسیار گرد آن بیایند **الضیا**
در چراغ قدری آب شامل روغن کنند روغن کم سوزد و در روشنی چراغ کمی کم باشد **الضیا**
از پرهای کبوتر پر کنند بحیثیکه ذره اندرونش خالی و متخلخل نباشد پس سر شیشه را محکم بند کرده از جای بلند
شکستن داشته باشد بیندازند هرگز شکسته نشود **الضیا** انگشتری نقره یک دانگ وزن که نگینش
یاسند روس باشد هر که با آب فرو نرود **الضیا** قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب آهک جو[illegible]
هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بیمار شود و چون قدری روغن خورد فی الفور صحت یابد
آهک و زرنیخ و مردار سنگ و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بیخته در کاسه آب
یک شب گذارد و بعدش صاف شود و بحل حیوان سفید مو بمالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر
بمالد ابلق شود **الضیا** شب یمانی و کافور با هم [illegible] با آب سائیده و در کاغذ بمالد [illegible]

کرده حلوا توان پخت ایضا دارچینی سائیده در خمیر کرده نان پخته سگ را خورانند فی الفور رقص آغاز کند
ایضا بادام را در کرپاس بسته چند بار بر سنگ زنند پوست بادام بشکند مغز اندرونش خرد خرد بایک
شود پوست را شکسته بابی العین مشاهده کند ایضا از شیر درخت مدار بر دست چیزی نویسد و بعد خشکی
اندک خاکستر بر آن مالند حروف سیاه نمودار شوند ایضا اگر انگوزه در کوزه کنند و آب در آن کوزه
ریزند کوزه بشکند ایضا شطرنج مهره های علاک و انگوزه را سائیده در میان گل باشد هر که بو کند عطسه دهد
و گوزند ایضا خر و سگ را از چوب کردن سر خر از چوب کردن گون باید تر کنند و اسپ بچین بی گون از دو دوش
باز ماند ایضا قدری خاک جای غلطیده خر از زیر دستارخوان نهند اهل سفره خندنده در آیند حتی که طعام
خوردن نتوانند ایضا مگس را گرفته موی سر آدمی بر پای او بندند و در زیر دستارخوان نهند اهل سفره
خندنده در آمده از خورش طعام باز آیند ایضا دانه خشخاش سه روز در شیر تر دارند چندان بزرگ شود که
سوراخ توان کرد ایضا از اقسام حبوب چند روز در شیر آک تر دارند بعدش بسایه خشک نمایند هر طعام که
بخورش چند دانه آن بیهوش شود بغسل آب گرم بهوش آید ایضا تا سه درست را بروغن چرب کرده
باب اندازند حل نشود ایضا هر که به بلیله خوردن عادت کند هرگز ریشش سفید نشود ایضا
صمغ عربی با آب حل کرده بر دست مال آتش بر دست بردارد دست نسوزاند ایضا دندان آدمی مرده
و زبان هدهد زیر بالین کسی نهند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتیکه نه بردارند ایضا از پوست گرگ ده کمان
ساخته از آن تیر اندازی کنند هر کمانیکه نزدیک آن کمان آید چله اش بشکند و از نقاره پوست گرگ در نقاره ها زنند
پوست های نقاره پاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
و اگر از پوست گرگ خوطه ساخته میان بندد وقت شب تر نشد ایضا پوست انار پیشتابه رفیدات کرده
آن آب بر کشت زار بیزند و اگر پوست انار بر درخت میوه دار بندند ثمر دهد و صورت از بلغ آیت با ایضا
حروف بر کاغذ از سیاهی بنویسند و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه بروغن آمیخته بر آن حروف بلکه تمام کاغذ
طلا کنند و بعد خشک آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بر و آب بر آن بپاشند از زور آب رنگ از سر حروف زائل شود
و حروف سفید بر آید ایضا نوشادر و نیلا تهوته برابر بعرق نعناع یا عرق لیمو کاغذی سائیده بر کار دیا شمشیر

یا دیگر چیز آهنی از موم گداخته چیزی بقلم بنویسند و بعد ازان ادویه سائیده بران نوشته ریزند و بآفتاب گذارند
تا خشک شود بعد بخطه بشویند حروف مکتوبه بر صفحه آهن صاف و روشن نمودار شوند و اگر بر صفحه نقره از موم
نویسند اندک گوگرد بالای اجزای مذکوره اضافه نمایند. و اگر بر سنگ نویسند صرف شنجرف سرخ را بعرق لیمو
حل کرده بالای نوشته ریخته بآفتاب داشته بعد ساعتی بشویند حروف نمودار شوند **الضا** نیش زده کژدم را
قدری نوشادر باب سائیده ببویاند فی الفور زهر کژدم دور شود و اگر بیخ او نگه که گیاهی است معروف با آب
سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زهر دفع شود **الضا** یک سرخ نیلا تهوته باریک سائیده بدنبال
مارگزیده ببندند اثر زهر دفع و فی الفور بهوش آید **الضا** طلا و آهن را به توتیای سائیده اب چند بار غوطه دهند
برنگ مس گردد **الضا** اگر خیار بزرگی نصف کرده مغز درمیان انرا خالی کرده خرمای خشک دران
نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بدهن دیگ خرقه بسته بالای خرقه خیار را گذارند
و بالای آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار از بخار پخته شود و خرمای خشک درمیان خیار خرمای رطب
شده باشد **الضا** آب شور از کشیدن قرع انبیق شیرین لطیف گردد **تمام شد** رساله سیمیا مسمی به خجل حیرت **فقط**

خواص سیوم دربیان علم سیمیا مشتمل

بسم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق و نعت نبی مطلق
صلی الله علیه وسلم بشناس مفهوم التماس ضعیف **محمد عثمان** ابن آبابکر عفی عنه که این رساله مسمی به **جلباس**
را از کتب کاملین فن هذا مثل صحف هرمس الهرامسه و طلسمات طمطم هندی. انیس سکندرانی و تماثیل ابوبکر
بن وحشیه وغیره اخذ نموده مشتمل بر یک مقدمه و پنج فصل ساختم **مقدمه** تعریف علم سیمیا **شنو** علم سیمیا استخراج قوا
فاعله علویات است با قوای منفعله سفلیات ای عبارت از اسما و طلسمات است که بعمل ان افعال عجیب و آثار
غریب ظاهر گردد **فقط فصل اول** حرزه طلسمیه که جمیع امراض خلق را شفا دهد. در گردن نهی کودکی
خیطی از ریشم بسته معلق کرده اند تا خنق شود و ان خیط را در گردن صاحب خناق و خنازیر و غیره ببندند
بقدرت الله تعالی فورا سفوح در انحطاط کرده مواد ان مرض به تحلیل رود و مریض شفا یابد **طلسم الملوک**
باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند رصاص جهل و هفت مثقال در نیم بطریق فوطه تیب در بنات النعش
و در وسط نیم صیصی مقدار کف دست آدمی که وزن ان مقدار شش ماشه باشد قرار دهند و این صورت

دران صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قمر بمشتری یعنی نظر او با حوت یا سرطان باشد صاحب مرض در
کمر خود بندد تا زوال الم از کمر نگشاید و صفحه زنجیر را بموضع در وباشد

طلسم عسر البول را دفع کند وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان بگیرند قطعه کبیره ده وزن از بلور مثقال اگر غیر بلور
باشد از احجار ابیض اللون و شفاف باشد و این شکل را مدور یا مستطیلة التربیع در و بکشند و در بازوی مریض معلق نمایند

طلسم بهلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود غضبش زائل و عظمت این در دلش پیدا گردد و اگر در سر دیگ جوشان نهد از غلیان باز ایستد **ترکیب** وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان و قمر نیز زحل با مشتری و تثلیث و تربیع ساقط باشد از مشتری و متصل باشد باتصال مقبول نگین جزع احمر اللون و قطع سازند بر هیئات قطعه عسر البول و این صورت را در و نقش کنند

طلسم دافع وجع کبد وقت نزول مریخ به بیست و هشتم درجه جدی بگیر نگین حجر احمر مستطیل و اگر بشکل جگر گردانند بهتر باشد و صورت حیات در و نقش کنند و بر حوالی آن این کتابت تحریر سازند و دوالی ادیم در سوراخ آن نگین زنید و در گردن صاحب وجع اویزند بعون تعالی تمام شد

طلسم مسکّن وجع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر با زهره مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد بگیرند حجر احمر اللون بوزن هفت مثقال و از الصبوت گرده تراشیده این صورت بر یکجانب آن نقش کنند و سوراخ کنند نوعیکه با نجانب نرسد و با بریشم زرد بباز وی مریض به بندند بفضله دفعةً صحیح گردد

طلسم سلار بوس دارند و این طلسم نزد خود همیشه محفوظ باشد از الام و رنجها و بدام فرح و شادمانی بگذراند هیجان باه و سرعت نعوذ بسیار شود سیم و طلا از هر یک بمقدار هفت هفت مثقال را یکجا گداخته بشکل حرز طیار سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل بزهره باشد و بوقت طلوع برج ثور صورت ذیل را بر دو نقش کنند بهر دو جانب آن و بوقت اتصال قمر با زهره اتصال مقبول با بریشم سبز . . . و غیره بندند

طلسم بکن ضربان عین وقت قران قمر با مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب جزع یمنی
در زه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند با قصر از منه در وساکن گردد بعون الله تعالی

طلسم انالیوسس نا فع وجع دندان هست نحاس صفر ده مثقال سبکه کرده بهیئات حرزه طیار سازند
و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل بسرطان باشد این صورت در و نقش کنند
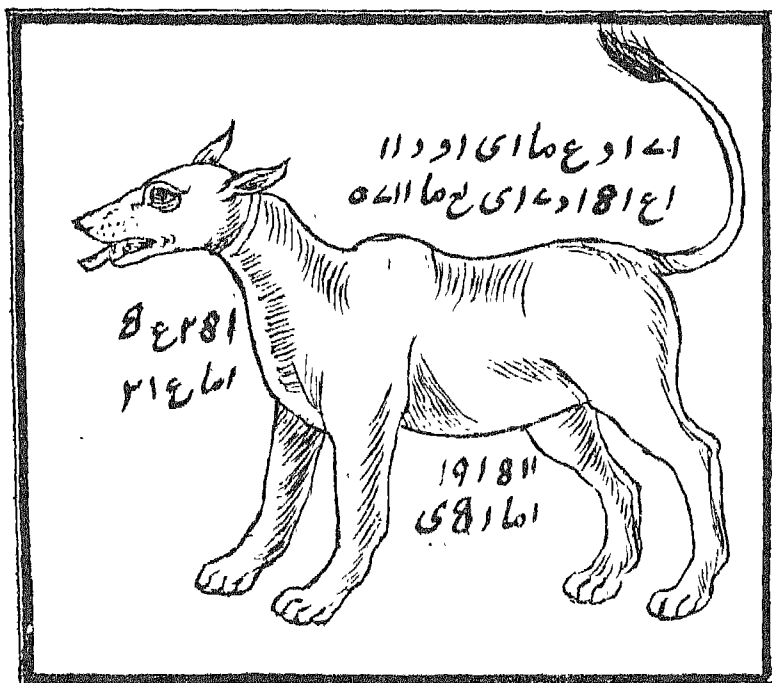
و بر جانب مقابل ان این صورت ها نقش کنند

وخیطی از طلسم بر دبسوراخ حجر انداخته درگردن او بیندد فی الحال وجع دندان پامال گردد

فصل دوم

در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول مریخ از برج سرطان بگیرند فولاد چینی سی مثقال و ازان لوحی مدور بسازند که سطوح باشد اعالی واسافل سطحین و اسطوانتین و برظاهر لوح صورت دو ثعبان کند دم هرکدام مائل بسوی هم باشند و مابین هردو این کتابت نقش کنند ٥١١١طـــ٣ ٥ ١ دد و بطن آن لوح که دریکی جسم او لابس ثعبانی که او را همچو سر شیر باشد بکشند و از بینی رسی او کتابت ذیل تا دم آن نقش کنند برای قطع جوشش خون که از رضی یا از جبهت عظیمه باشد نقیم
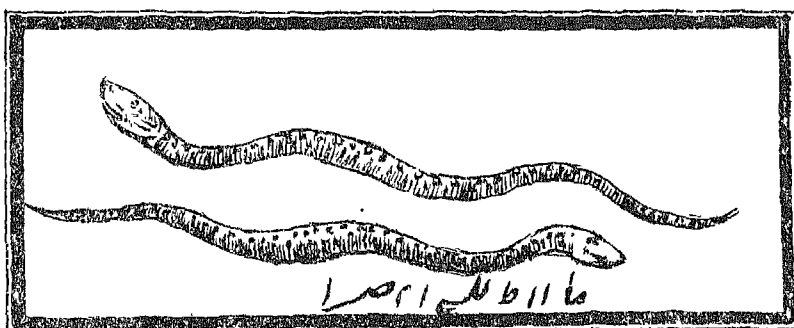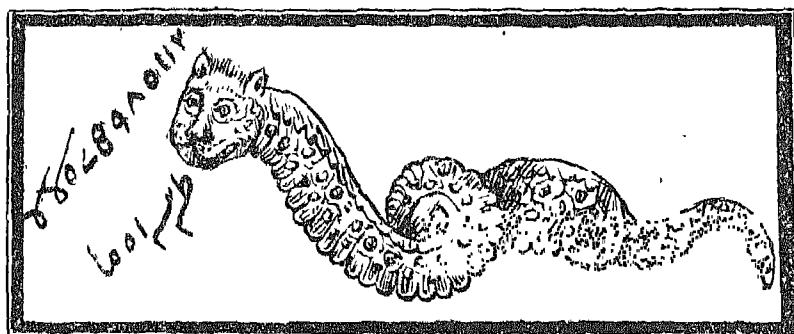
طلسم عقارب وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب باشد چنانکه آخر جزو اول طالع باشد ابتدا کنند و وقت کمال طلوع برج از عمل فارغ شده تمام صورت باین طریق کشند که نصف اعلی انسان و نصف اسفل عقرب باشد و این مثال را بر عمود آهنی که رکب نموده بسیار قوی مستحکم کنند.
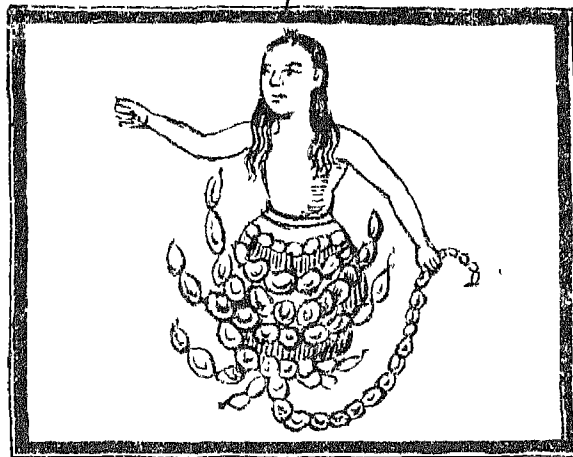
در وقت اول طلوع عقرب تا آخر او باین عمل مشغول باشند و عمود را نیز در همین وقت مهیا سازند اگر احیانا تمام نشود بگذارند تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن عمود را بنصف بزمین قریه مستحکم کرده بنای بر حوالی آن نهند و سر او را بپوشند تا محافظت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب دران شهر نمانند و تمام و کمال بمیرند و بگریزند و دیگر داخل نشوند و توالد عقرب ازان شهر برطرف شود و خاک این قریه بهر جا که برند عقارب آنجا بهیچ کس مضرت نرسانند و اگر خاک این مدینه را باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بران حائطی که حوالی عمود است ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بیفتد این قرص ها برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** بر خاتم طلوع یا از سنگ سفید صورت عقربی نقش کند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدای عمل اول طلوع عقرب امی ابتدا از سر عقرب و انتها به ذنب نماید لابس آن مطلقا از ضرر سموم عقرب متاذی نشود و اگر آن خاتم را در قدحی انداخته آبش به عقرب گزیده دهند ضرر سم باو نرسد و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند

ا٥ اسی ٢ ا٨

طلسم حیّات ایجاد بلیناس است صورت حیات بحجری یا فولاد یا حدید نقش کرده درمیان آنجا دیوار قلعه مستحکم نماید جمیع مارها از ان شهر بگریزند و مارگزیده بمحض رویت این صورت از سم نجات یابد باید که وقت نزول قمر به نصف اخر قوس طلوع قوس در نصف درجه این صورت را کشد

واگر این صورت را بشکل خاتم تیار ساخته بر گلی یا ادویه مهر کنند ان ادویه ضعف دل نباشد و مارگزیده ازین گل یا ادویه بخورد فی الحال اثر سم از و زائل گردد باذن الله تعالی طلسم حرّاد از بلبت شقال حدید چینی مرغی طویل المنقار صغیر الجثه طویل الرجلین ساخته در پشت آن این حروف نقش کنند ١١٥١١ سـ ٢٩ ح د ١ ٣١ لیسے ٩ و بزیر شکم آن صورت ملخی نماید و تحت آن صورت این حروف نقش کنند. ٣ سـ ١٥٩١ و در فوق جراد این شکل نقش کنند. للـ ١٢١ طـ ل ابتدای عمل وقتی باشد

که مشتری مستقیم السیر بود و قمر در برج ثور یا سرطان یا حوت و طالع به درجه مشتری باشد بعد از اتمام عمود دهی از حدید و بر
پای ان مرغ را محکم با مسمار محکم کرده و اند بعد از ان در وسط ان ناحیه بنای عالی وضع کند به هیئت منار بلند و در بلندی
و ارتفاع ان چندانکه تواند سعی نماید و این عمود را در ان بلندی نصب کند و حوالی ان بنا را به سنگ بر آورده چنان
محیط آن صورت نماید که اثری باد و باران بان صورت نرسد بفضله تعالی جراد مطلقا دران ناحیه نماند و اگر شخصی بالای
منار رود چنانکه چشم او کار کند ملخ در انجا نگذرد و غریب تر آنکه هرجا که ان منار مرئی شود و منار دیگر بسازند و بالای
آن منار بر آمده به بیند که کجا دیده میشود و ملخ تا انجا نرسد و هیچ مضرت بان ناحیه نرسد همچنین اگر منارها متعدد
سازند هر یک از ان منارها حوالی خود را از دخول ملخ محفوظ دارد و صورت طائر این است

طلسم مسکن ریاح ایجاد هرمس است چون بر موم مهر کرده در کشتی همراه خود دارند ان کشتی از شورش
و مضرت دریا امین باشد و سلامت بساحل در آید و ریاح شدیده از شدت باعتدال گراید گویند که بلیناس هنگام
شکایت سکنه مدینه حمص از شدت ریاح این طلسم را در انجا ساخته ریاحش را باعتدال آورد که تا این زمان بر جا ست
و وقت عمل این مشتری در برج میزان یا دلو و قمر متصل به مشتری بود از برج ریاحی و ناظر نباشد بزحل بگیرند
حجر اصم صفر و از ان صورت آدمی سازند قائم بر بالای کرسی و در یک دست او سپر بزرگ پوشنده رو و سینه او
جدا از صدر و بدست دیگر شمشیری باشد از همان حجر ای مجموع این صورت با سپر و شمشیر از یک سنگ باشد
و بر پیشانی ان این حروف نقش کنند [illegible]
[illegible]

و برجسد صورت این حروف نقش نهند اااله قلبی ام و لے له ۹۱ لح ۴ محه ۴ ۸ ۱۱ لہ محه ۴ ۱۱ قلبی ام دصا سهم ۴ السلے و صورت اینست

و بر پشت آن این صورت را مع حروف نقش کنند

بعد اتمام در وسط شہر یا ناحیه بنای عالی وضع کرده تمثال را در اعلای ان بنا مستحکم کردانند که از مطر و ریاح و برد آسیبی نه بیند و اگر ان صورت صغیر بود کردش بنا کرده به پوشند تا از آسیب ریاح وغیره مصون ماند باذن الله تعالی ریاح آن بلد بغایت اعتدال باشد

طلسم دافع تب مثلثه و تب ربع

باید که در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجه پانزدهم یا چهاردهم از برج سرطان از فضه خالصه خاتمی ساخته صورت

سرطان در و نقش و این حروف را بر دوران ثبت کنند باذن الله تعالی تپ های مذکوره برطرف شود
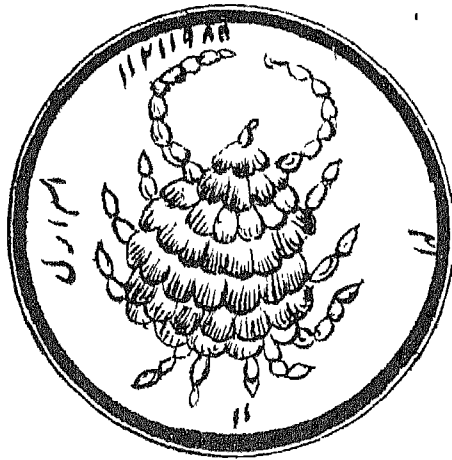
طلسم دافع تپ بلغمی

وقتیکه مشتری بیش از پنج درجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل مشتری باشد بنظر مقارنه و لتدلیس در میزان و زحل ناظر نباشد بقمر خاتمی از قلعی و فضه مربع ساخته این صورت را مع حروف دران نقش کنند

طلسم دافع تپ صفراوی

وقتیکه زهره در برج حوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از مریخ باشد از سه مثقال نحاس و فضه ممزوج خاتمی سازند که نگینه ان از سنگ یشب باشد و این صورت گربه را با حروف دران نگین نقش کنند

طلسم دافع حمی دقیه موثره اعضای اصلیه وقت نزول مشتری بحوت و اتصال او بقمر از برج سرطان از فضهٔ خالص خاتمی ساخته این صورت را دران نقش کند و بعد اتمام این خاتم را استعمال نماید باید که ابتدای عمل از وقت طلوع مشتری و انتها تا وقت طلوع برج حوت باشد همچنین در اکثر اعمال این فن ضبط انظار و آثار کواکب وجب و لازم شناسد تا عمل موثر و تمام باشد.

طلسم مخرب بلاد و باعث فتنه و فساد و نامش قسطیوس که تباهی معنی ان مصیبت العظمی است باید که وقت نزول زحل بدرجهٔ عاشره دلو که مستقیم السیر باشد و قمر در تثلیث زحل از برج میزان و مشتری ساقط باشد از نظر زحل بگیرند حدید اسود و تمثالی قائم یکپا بر پای خود نهاده و یک دست او بر سینه و دیگر دست او بر سر باشد بسازند و این کتابت بر وی نقش کنند للا ۵ اعصر ۱۱۱۱۸ ۹۱۱۹ لے و بر شکمش این حروف کنده کنند ع و ۱۱ صه ح س لح عامل این طلسم را سزاوار است که مشغول نشود در عمل این الا وقت طلوع برج دلو و اتصال قمر بزحل و بهنگام اتمام ان خود را از ان دیار دور افگند و این طلسم را در وسط ان ناحیه یا سرا یا شهر دفن کند صورت اینست

وصیت بشنو عامل با ایمان را که عمل الجواهر حقیقت در چشم او رسانیده اند و از عالم علوی
خبری دارد و از نعیم عمیم رب کریم متمتع آرزو میکند و بهشت بهشت آثار نمود و از دوزخ
و بهشت حکایت شنیده و آلام و راحات روحانی و جسمانی را با خبار مخبر صادق تصدیق نموده
باید که ارتکاب امثال این اعمال نا ستوده بمحض خواهش دنیا بر رضای نفس و هوا
نکند و بند لازم داند و اگر بنا بمقتضیات وقت و مصالح امور ضروریه مرتکب آن شود مطلب
دینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلق این عمل کند و بمشتهیات
هوای نفسانی را مطمح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع حیات مستجمع تشنیع خسر الدنیا
والآخره گردد

فصل سیوم بذکر خواتیم کواکب سبعه خاتم شمس

هر کس گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و همه جا معزز و مکرم باشد
و هیبتش در دل همه ها تاثیر کند بوقت نزول شمس باول درجه نوزدهم از برج حمل از ذهب
خالص احمر نوزده مثقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیحده ترتیب دهند بوزن چهار مثقال
و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر با آفتاب از برج اسد این خاتم را بپوشند
الا بعد از فراغ عمل ان خاتم مع نگ از نوزده مثقال کم و زیاده نباشد +

خاتم قمر لابس او در فلاحت و زراعت قوی طالع باشد و هرچه مزروع کند از ان مثمر گردد و در رکوب سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر دریا ایمن باشد الا باید که بوقت هیجان دریا ان خاتم را در حیطی بسته باب انداز دفی الحال شورش تسکین یابد بوقت نزول قمر اول درجه ثالثه ثور و اتصال زهره و بودن فاصله مابین شمس و قمر زیاده شصت درجه از نقره بیضای خالصه بوزن سه مثقال که نگینش از و بزرگ تر و مدور باشد خاتمی سازند و در وی این صورت نقش کنند.

الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالثه برج ثور و قتیکه قمر متصل به سعود باشد و عنیر ناظر به نحوس بوشد اما از قرب قمر به شمس و ذنب اجتناب کند و میان ایشان درجی زیاده از

دوازده درجه باشد اگر موی را ازین خاتم مهر کرده نزد خود دارند جمیع خواص این خاتم بان موم اعاده کند

خاتم زحل شهوت مفرط مهیج جماع را باصلاح آرد و تسکین یابد مستعد دمویه و تپ دموی تپ محرق و طاعون کند و باعتدال مقرون گرداند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل و لابس این شود این صفات مذمومه از وی منقطع گردد و لبر حد توسط در آید و از خواص این خاتم تقویه اعصاب است سعاون بیخوابی و بدن را فربه دارد و لبس وی ام صورت ضعف قوة باه است و این طلسم عقرب نامند که از حامل آن عقرب بگریزد و باید که وقت نزول کیوان به بست و یکم درجه میزان یا دهم درجه دلو که متصل القمر یا به دلو باشد و مریخ ساقط از زحل بود از هفت مثقال رصاص اسود خاتم ترتیب داده و نگینه آهن مربع داشته صورت ذیل در و نقش کنند و وقت اتصال قمر بزحل این خاتم را بپوشند الا بهنگام لبس پشت او را بجون مشش اسود عظیم الجثه لمس کنند اعدا از و خائف و در نظر خلائق معظم گردد
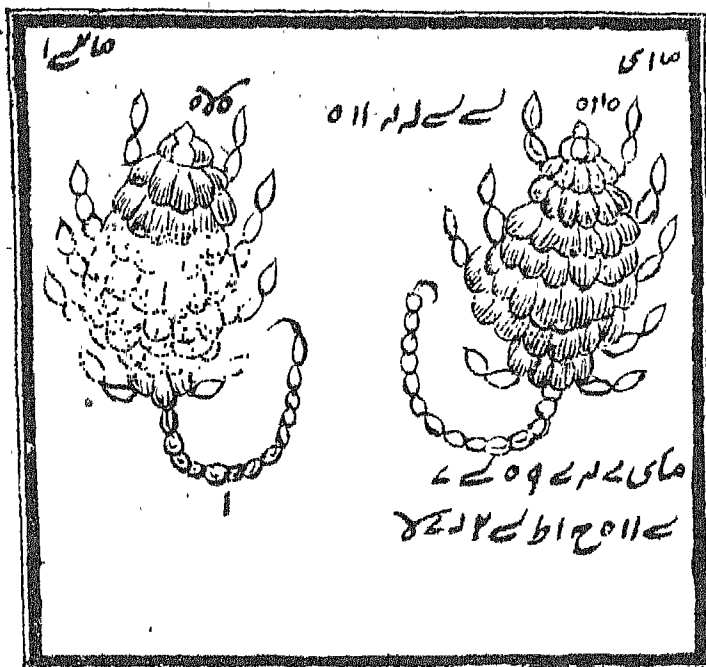
خاتم مشتری ازاله خفقان ضعف دل و قولنج و غشی کند و در نظر همه مهیب باشد و عامه خلائق بر و مهربان بود و هر حاجتی که از کسی خواهد بدو وی بر آید باید که هنگام بودن مشتری بدرجه پانزدهم سرطان و اتصال قمر با وی از برج حوت از شش مثقال رصاص قلعی خاتمی نگینه مربع ساخته صورت ذیل در نقش کنند و بوقت قران مشتری بسرطان بدرجه مذکور یا قریب بان درجه بشرط طهارت او را بپوشند و پشت خاتم بجون سرطان بهرتی و خون سماک بیالایند

خاتم مریخ لابس او قوی دل و شجاع و در معرکهٔ جنگ بر اعدا غالب از شر دزدان محفوظ و بر اعدا فتح مند
باشد و در صفوف قتال از سهام و سنان اندیشه‌مند نشود و آلات حرب در و کارگر نباشد و اقسام افاعی
و زنبورها و انواع درنده و گزنده بحامل خاتم آسیبی نرساند باید که وقت نزول مریخ در جدی که متصل القمر باشد
از برج عقرب از پنج مثقال فولاد بهترها خاتمی مربع طیار ساخته این صورت را بر و نقش کنند و پشت خاتم را بخون
شیر نر یا یوز آلوده کرده بخاتم وصل کرده بپوشند و حامل خاتم از امراض لقوه و قولنج و خدر و رعشه و سایر
امراض بلغمیه و اضغاث احلام محفوظ ماند

خاتم زهره برای عطف قلوب و قوة باه بی نظیرست و لابس او همیشه مسرور و فرحناک باشد و زنان

حامل این خاتم از اختناق رحم و سائر امراض ارحام و عسرت ولادت و قطع بر آمدن خون محفوظ ماند باید وقت نزول زهره به بست و دوم درجه حوت و تسدیس زهره بقمر در برج ثور و مریخ و برج عقرب از مثقال نحاس صفر خاتمی ساخته و نگین او را از سنگ لاجورد و در نه از حجر ابیض ساطع الزرقه مربع ساخته این شکل را دران نقش کنند و وقت ابتدای نقش زهره در اوائل بست و هشتم درجه حوت باشد و وقت اختتام زهره باخر درجه مذکور باشد و وقت بودن قمر در برج سرطان و متصل بزهره بپوشند و در جمیع اوقات ای عمل نقوش و لبس قمر ساقط از نظر زحل باشد و تثلیث و تسدیس مریخ و نظر بزهره برای این کار افضل است
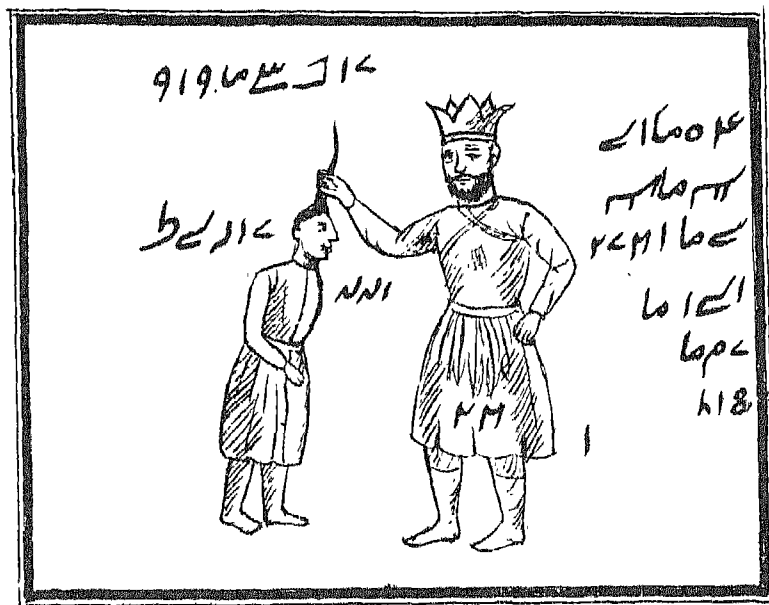
خاتم عطارد برای تسخیر ارباب اقلام و حکما بغایت خوب است لابس این خاتم قوی الحافظه و ذکی در ساخته علمیه بر همه فائق باشد و هر مقدمه منصوب بعطارد از علوم حکمیه و غیره بر واسان و رای او صحیح و ظن او حسن و اکثر چیزها را بحسب وقوع در خواب ببیند و رفع مالیخولیا کند و گریه اطفال بخواب بیداری و صرع را نافع است نحاس تالیقون و حدید چینی ممزوج به فضه و ذهب مساوی الوزن بگیرند و بعد امتزاج سبکه نمایند که هر دو جسم احد شود و از ان خاتم سازند بوزن یکمثقال مع نگینه و ابتدای عمل وقت نزول عطارد باول درجه پانزدهم برج سنبله باشد و وقتی نقش کند که عطارد مستقیم و ساقط از نحسین و متصل نباشد قمر بعطارد از برج جوزا یا مقارن عطارد باشد در برج سنبله و وقت لبس انست که قمر در نگینه... و در خانه عطارد یا قمر و عطارد باہم در مناظره مقبول باشند هذا صورته

فصل چهارم در بیان اتحاد قلوب **بشنو** اصل مقصود در قضای حوائج اصلاح کوکبی باید که بران حاجت دلیل باشد **مثلا** حب و عشق و عطف قلوب که مختص است بزهره پس باید که وقت نزول زهره از برج هبوط و تسدیس زهره با قمر از برج حوت یا سرطان بگیرند شمع عروسی که نزد عروس نصف سوخته و نصف باقیمانده و ازان موم دو صورت مرد و عورت باسم طالب مطلوب بسازند و ذکر هی چند پند ذکر قائم کرده باشند **مثلا** بر پیشانی و بر کف هر دو دست و بر شکم و بر هر دو زانو و بر ساقها و پایها باشد و مجموع اینها بر ذکر ده متوجه مفعوله باشد همچنین جهت مونث و بهمین مواضع بازای هر ذکری تجویف ترتیب دهند بهیئت فرجی بحیثیتی که بهنگام معانقه صورتین بر یکدیگر داخل و منطبق شوند و وقت انطباق تمثالین در دهن هر یک از صورتین پارچه شکری گذارند و زعفران و مشک و عنبر اشهب از هر یک جزوی نوشادر نصف جزو و عود هندی سه جزو لوبان یک جزو همه را کوفته بیخته بشراب عطر معجون نموده بندقها سازند بوزن یک درم و بعد از انطباق تمثالین در حریر خضر پیچیده زن جمیله جوان یا صبیه یا امردی وقت طلوع زهره بدست خود در کرسی نصب کرده مقابل ایشان بایستد و هر یک ازین بنادق را در آتش گذاشته تدخین کرده این کلمات را گوید که این است فلان بن فلانة و فلانة بنت فلانة قال عَطَفْتُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَسَخَّرْتُ اَحَدَهُمَا لِلْآخَرِ بِحَقِّ وَحَانِيَّاتِ وَ قُوَّاتِكِ يَا مَارِيطَاسُ يَا ذَاتَ الْجَمَالِ وَالْبَهْجَةِ وَالْبَهَاءِ وَالطَّرَبِ وَالسُّرُورِ وَالنِّكَاحِ

يا مولدة المحبة والشغف والعشق يا سعد السماء واحسن ما في العالم الاعلى
اسألك بحق مكانك الشريف من برج الحوت بيت ابيك المشتري وبحق عليك
اسألك ان تزيلين وتقوين عملي وتفيضين عليه نورك الجلاب لقلوب
الاحباب يا مفيض السرور والفرح ويا طارد الهموم والطرح واسألك
بحق الاعظم الذي افاض عليك النور البهيج التي لا تستعين والناعمة
عنه اكثر من نحن الملائك وبحق فلكه المجاور وبمد ارك حركته قوي بروحانيتك
الكائنة في طبائع فلان بن فلانة وفلانة بنت فلانة وهيجها حتى تحرك
سالنها وتظهر كائنها حتى تتصل روحانيتها المحبة فيها اتصالا دائما باقيا بقاء
فلك تدويرك بل بقاء فلك خارج المركز بل بقاء فلك المائل بل بقاء خوارجها
بل بقاء فلك البروج امين باید که این کلمات را سه مرتبه تکرار کند و در خلال این کلمات بخور
کند بان بنادق درپیش صورتین و هر دو صورت را درپیش هم آورده بداخله عضوین مخصوصین موی
در حریر اخضر پیچیده با بریشم اخضر مستحکم بسته در کوزه فخاری گذاشته در وسط قبرستان کهنه دفن
وکنار از سنگ برآورده زمانه طویل بحال خود گذارند که یک دوره کامل قمر برو بگذرد
افعال عجیب و آثار غریب بظهور آید هیئت صورتین

اعمال التسکین ملوک و تسخیر سلاطین تا مکار ہرمس گوید وقت نزول بہرام بخانہ عقرب
و مستقیم در سیر و غیر ناظر بزحل و زحل یا د ناظر نباشد و غارب نبود از دشمن بگیرند پنج عدد عقرب جب آن اشعر اللون
ازرق العین را سرتاپا لباس سرخ پوشانیدہ و برقامت آن زرہ و بر سر خود فولادی کہ در کمال جلا و درخشندگی باشد
نہند و شمشیری بدست راست او دہند و دامن ہای او را بر میان زنند بعدش زہرہ افعی و کبریت احمر
و زرنیخ معدنی از ہر یک جزوی و نوشادر برابر جمیع مجموع را در کوزہ آہنی کردہ بالہ آہنی حرکت دہند
تا ہم نیک مخلوط شوند و وقت ظہور مریخ از مشرق باین طریق تدخین کنند کہ مجمرہ حدید بر آتش کردہ رو
مجمر بسوی مشرق نہادہ خود رو بروی مریخ ایستادہ این کلمات را بخوانند یا شجاع السماء و سیاف الافلاک
الاعلیٰ یا ذا البطش و الحدۃ و القوۃ القاھرۃ القاصمۃ و الجراءۃ و الاقدام یا ذا القوۃ
الغالبۃ و الصرامۃ الشدیدۃ المبراء من العودۃ و الھویٰ یا ذا الروحانیۃ المحرقۃ یا صاحب
الوھل و الرعود یا مضرم النیران التابعۃ و مرسل الصواعق المھلکۃ و الرجفات
المسیرات اسالک بحق فلک تدویرک الذی لا تتعدی محیطہ فی مسیرک المتحون
بقواک و جنودک و روحانیتک لفلان بن فلانۃ خاشعۃ و الی قضاء حاجتہ سائرۃ
یا بھرام الاکبر یا ساطیوس یا فاریوس یا ذا القھر بصولتہ الباھرۃ بحولہ و قوتہ
الساعۃ الساعۃ ازعج فلان بن فلانۃ و ھیج روحانیتک الکائنۃ فی طباعہ و
حمل بینہ و بین رقادہ حتی تقضی حاجۃ فلان بن فلانۃ بحق مھلکک من نحو نفع
و بحق شرفک من بیت ابیک کیوان و بحقہ علیک ساطیوس یا فاریوس یا
لوعاد عوس الساعۃ الساعۃ امین امین و وقت گفتن این کلمات بخور در نار اندازد
بعد اتمام این کلمات یکی از ان عقارب خمسہ را زندہ در مجمر اندازد و مجمر را بر زمین نگذارد بلکہ در دست گرفتہ معلق دارد و
اتمام کلمات کو عقرب ثانی از ان عقارب در آتش اندازد و الا استعمال بخور بجد دارد تا عقارب خمسہ بدستور سوختہ شود
ہمچنین مجمرہ را در زیر آسمان گذاشتہ و بعد اتمام روحانیہ در خواب آن شخص آید حالیکہ در دست او
حربا باشد و حربا در گلوی آن شخص نہادہ گوید حاجت فلان بن فلانہ برار والا ترا ہلاک بکنیم و آن شخص

هرگاه بخواب رود این حال مشاهده نماید تا آنکه بقضای حاجت امر کند مستمد او بحالت بیم قتل بغضب بادشاه این عدد را ۲۴۴۹ در مربع طلا در ساعت سعد که قمر خالی از نحوست باشد پر کند و آنکه شیرینی تصدق کند فی الفور غضب بادشاه تسکین یابد الا از ظالمان و نا اهلان و جاهلان مخفی دارد **ایضا** عدد ۱۳۸۲۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب به تسکین مبدل گردد **ایضا** بروز یک شنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نحوست باشد عدد این آیت معظم **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** بتعدادی ۲۶۵۶ را در مربعه کاغذ یا نقره بنویسد و بعد اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بران دود داشته در بازوی چپ بندد از غضب بادشاه ایمن گردد فقط **ایضا برای مفارقت و عداوت** وقتی که عطارد مقابل زحل باشد و قمر منصرف بود از مریخ بزحل و عطارد و بگیرند شمع نیم سوخته مقابه و ازان دو صورت ترتیب داده رویهای صورتین را سیاه کند و هر دو را پشت به پشت هم ملصق کرده در پاره چرم که موی سیاه داشته باشد بپیچد و لیکن وقت طلوع عطارد با این صورتین بخته در دست استاده تدخین کند محبت و خلوص بعداوت و مفارقت مبدل گردد **صفت تدخین** زهره روباه و زهره شیر و ماهی که در دجله بغداد باشد و او را به یونانی قلوبویس نامند و زهره خروس و زهره زاغ و زهره خنزیر محرقه و کعب خنزیر محرقه این مجموع را باهم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطارد استاده بخور کند و این کلمات بر زبان راند بدرسطوس بندرسطوس **يَا ذَا الْفَهْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْعُلُومِ يَا مَنْ أَحْصٰى عَدَدَ النُّجُومِ وَالرَّمْلِ الرُّجُومِ يَا عَالِمًا بِعَدَدِ الْحَصٰى وَمَا فَوْقَ الْأَبْنِيَةِ الْعَالِيَةِ وَمَا تَحْتَ الْأَبْنِيَةِ السُّفْلٰى يَا مُفِيدَ الْعَطِيَّةِ عَلٰى ذَوِي الْأَلْبَابِ وَالْآدَابِ يَا ذَا الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ يَا ذَا الْخَتْلِ وَالْحِيَلِ يَا بندرسطوس يا حولا قدبس يا حجر البس يا كيكو البس بحق مملكك من فلك التدوير وحق فلكك المدير وبابك كيوان الذي افادك الحكمة والتجارب والقدرة في المذاهب ابك**

وَشَتِّتْ عَمَلِيْ هٰذَا وَانْزِعْ بِرُوْحَانِيَّتِهِ الْاِتِّفَاقَ مِنْ قَلْبِ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَهَيِّجْ بَيْنَهُمَا بِحَقِّ رُوْحَانِيَّاتِكَ الْعَدَاوَةَ الْمُكَارَةَ وَرُوْحَانِيَّةَ ابْتِكَ بَدِّلْ اُنْسَهُمَا بِالْوَحْشَةِ وَحُبَّهُمَا بِالْبُغْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُؤْيَتُهُمَا مُتَبَايِنَةً غَيْرَ مُتَّفِقَةٍ مُتَفَاوِتَةً غَيْرَ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةً غَيْرَ مُتَشَاكِلَةٍ مَا دُمْتَ فِيْ فَلَكِ التَّكِّ وَيَرِقُ دَوَامُ فَلَكِ الْمُدَبِّرِ **فصل بنجم بست ودو** در اعمال حروف **بشنو** اعمال حروف مفردات بلا اداى زكوة بست وهشت حروف به بست وهشت روز راست نيايد وقاعده زكوة اينست كه هرحرف را هرروز بحساب عدد ملفوظى آن بوقت معين باطهارت در حجره يا خلوت بخواند به بست وهشت روز از زكوة فارغ شود آنگه عملش راست آيد **الف** هركس كه بامداد از نيم خواب پيش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود واگر هزار بار الف بساعت مشترى بكاغذ نوشته با خود دارد همان تاثير بخشد واگر بوقت سختى وضع حمل حرف الف بر ناخن هاى دست وپاى حامله رقم كنند وضع حمل باسانى شود ودر وقتى كه ماه در وبال يا هبوط يا منحوس باشد بنظر نحس بلوح سرب دائره بكشند ودران دائره نام دشمن ومادرش نقش كنند ويكصد ويازده الف بر دور دائره بموجب نقشه كه ذيل مندرج است نوشته در قبر كهنه مدفون سازند بزودى دفع ان دشمن شود

نام دشمن ونام مادرش درينجا بنويسند
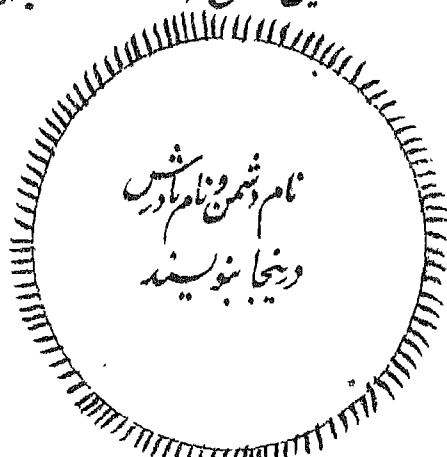
الف اگر هزار ويك بار بر پوست شغال دباغت كرده بنام دشمن ومادرش نوشته بخانه دشمن دفن كنند بزودى دفع دشمن شود واگر محبوسى هزار ويكبار بخواند از حبس خلاص شود واگر نوشته باخود دارد هيچ آسيبى بوى نرسد واگر هزار بار بر پوست دباغت كرده بنويسد صاحب

باخود دارد شفا یابد **الشافی** اگر شکلی بر پوست دباغت کرده شیر روز شنبه وقت طلوع مریخ کشند و در هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف تا بنویسد و به محبوس دهد که باخود دارد فی الحال خلاص شود و اگر چهار صد تا بر کاغذ حریر بنویسد و باخود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم شود و اگر هر روز چهار صد بار بخواند در فتوحات بر روی او گشاده شود **الشافی** اگر پانصد و هفتاد و نه حرف ثا بر صدفی نقش کند و باخود دارد از غرق شدن محفوظ باشد و اگر بیست و یکبار بر جوز سه پهلو نویسد بهر طرفی هفت بار و در گذرگاه مفسدان دفن کند جمعیت مفسدان پراگندگی رو دهد و اگر پانصد حرف ثا بنویسد و در زیر بالین اطفال نهد در خواب نترسند و اگر بر لوحی از موم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود نقش کند و در کاریزی که از ملک او باشد بیندازد و سر کاریز ازان کار بر کم نشود **الجیم** اگر به صورت ج بیست و چهار بار بر نبات مصری نویسد و بخورد صاحب قولنج ده شفا یابد و اگر زنی مردی بسبب ... بندار و یکبار بر خشت نویسد و با آب بشوید و بخورد فی الحال گشاده شود و اگر سی پنج بار بر قدحی نویسد و ازو شسته بخورش مریض دهند از مرض شفا یابد **الحا** اگر بساعت اول یا هشتم روز دوشنبه یا جمعه که قمر خالی از نحوست باشد هشت مرتبه بیک قطار در نگین انگشتری نقش کند و انگشت کند قوت باه بخشد و اگر صاحب تپ در انگشت کند یا در آب اندازد ازان بخورد یا غسل کند شفا یابد **الخا** اگر بر دوازده پاره خشت نقش کند و در دیوار باغ یا مزرعه برود دفن کند ازان آفات ارضی سماوی محفوظ ماند و اگر بساعت قمر شصت بار نوشته با نام غائب در زیر سر نهد و بخواب برا حوال غائب مطلع شود و معلوم شود که غائب بکجاست **الدال** اگر ... محفوظی ازانکه شش پنج در مربع چهار در چهار بوضع رفتار او ... قمر در سرطان ناظر مشتری ... بر حریر سفید نقش کند و در زیر نگین انگشتری نهد خدای تعالی بوی نعمتی ارزانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر ورق ... بنگارند و باخود دارند حفظ و فهم و دانش زیاده شود **الذال** اگر کسی بخواندن آن مداومت کند دولت او روی زوال نبیند و اگر هفتصد بار بخواند و بر شیرینی بدمد هر که ازان بخورد محبوب القلوب گردد **الرا** در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نویسد صاحب شقیقه را سود بخشد و اگر روز یکشنبه ... نوشته در زیر بنای عمارت ... خراب شود ...

واگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خروس سفید نهند و سر و هند برود در جائیکه دفینه باشد واگر
بخوانند و بر و بدمند و سر و نهند همین عمل کند واگر همین عدد نوشته در گوش خر نهند و باز بیاورده
در ظرف غلی نهند و چندان نمک بریزند که پنهان شود و پس از آن در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
بخوانند و بخواب روند دفینه هر جائیکه باشد بخواب ببیند **الزا** در وقتیکه قمر در جدی و مریخ
تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهو نوشته با خود دارند از آفات محفوظ باشند واگر
همیشه بخواندن ان مداومت کنند از هیچکس نترسند **السین** اگر بیست و یکبار برگه نوشته بنام
هر کس که خواهد در آب روان اندازد آنکس نزد وی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
صاحب کرامات شود واگر همین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد زود بسخن در آید **الشین**
اگر چهل و دو حرف بر پرده قفل بنویسد و بر هر عدد چهل و سه خرما چهل و دو بار نوشته ان پرده قفل و خرما را
بدامن زن ناکتخدا بسته در گذرگاه عام بنهند هر گاه کسی آن قفل را گشاده از ان خرما بخورد بخت آن
زن ناکتخدا گشاده شود و شوهرش پیدا گردد واگر چهل پاره کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته
بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را بیک یک سگ بخوراند زبان آنکس بسته شود واگر بوقت خواب
سه صد بار بنام زن حامله بخواند در خواب ببیند که زن دختر زاید یا پسر واگر بطعام و شراب بهمین عدد
بخواند و بخوردن زن حامله دهد زود بار نهد **الصاد** اگر در وقت پیاده رفتن بخواندن این حرف
مداومت کند در راه مانده نشود و زود بمنزل مقصود برسد **الضاد** اگر هشت صد بار بطعام بخواند
و بخورش مصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل را نیز بهمین عدد نفع بخشد **الطاء** هر که خواهد
که از میان دشمنان نجات یابد یکبار بناخن خود بنویسد و ده بار بخواند بیک نفس بیرون آید و با کسی
سخن نگوید بسلامت برود **الظاء** اگر بامداد و وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی
که از وی آزار باشد بدمد بزودی دفع شود و بهمین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد **العین**
اگر ده بار بقلقطار یا خون کبوتر بر برگ ترنج نوشته با گلاب بشوید و بخورش صاحب قولنج بدهد شفا یابد
اگر در تسدیس زهره و مشتری بمشک و زعفران و گلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود بمطلب خود رسد

اگر در ساعت نوشته بخورش مطلوب دهد هر چیزیکه باشد زود مطلوب شود برسد **الغین** اگر هزار حرف

غین به برگ حنظل نوشته در دیر طبیخ در خانه خصم دفن کنند زود آواره شود و اگر بهمین عدد بظرف خانه

او بخواند و بدمد همین فایده بخشد **الفا** اگر هشتاد بار یا فتاح در قدح زجاجی نویسد و باب بشویند

و بخورش زن حامله دهند فی الحال بار نهد و اگر کسی هشتاد بار هشتاد روز بخواند و بسوی خانه دشمن بدمد

زود هلاک شود و اگر بنام غائبی هزار بار بر برگ پان پاک نوشته بسوزاند زود بیاید **القاف** اگر روزی

چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود و اگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانهٔ دشمن دفن کند زود آواره

شود و اگر دو صد بار بر کاغذی بنام هر که خواهد بنویسد و در زیر سنگ گران نهد خواب آنکس بسته شود

و تا بیرون نیارد و محو نکند آنکس را خواب نبرد **الکاف** اگر کسی در ساعت زهره یا مشتری یا قمر بنویسد

و با خود دارد یا هر روز و هر شب دو صد بار بخواند و بر خود بدمد در چشم مردم عزیز گردد و اگر بیست بار این

طریق بنویسد کـ کـ کـ کـ و بر گردن خروس سفید بسته قدری سیماب در گوش او ریزد و در

جائی که گمان دفینه باشد سر دهد خروس بدان موضع رود و منقار بر زمین زند **اللام** هفتاد و یک

حرف بکار د نویسد و هفتاد و یکبار سفرجل بخواند و بدمد و از آن کارد آن سفرجل را تراشد و بخورش

زن و شوهر که باهم الفت نداشته باشند بدهد در میان ایشان مواصلت و التیام پدید آید و اگر هر روز دو صد

بار خوانده باشد از کید دشمن نجات یابد **المیم** اگر یکصد پنجاه و یک حرف میم بشرطیکه چشم ان مفتوح باشد بر سفید

سیب سرخ یا بهی بنویسد و بخورش مطلوب دهند یا استشمام او رسانند محبت عظیم بهم رساند و اگر کسی

از کسی چیزی طلب دارد و آنکس آنچیز نهد نود بار بخواند و بسوی آنکس بدمد زود دی او را بدهد و اگر چهل بار

بر طباقی بنویسند و بشویند و بخورند حافظه و فهم زیاده کند **النون** اگر بیست و یکبار بر بغل سیب وقتیکه زهره

در شرف آفتاب باشد بنام هرکه خواهد بنویسد و در آتش اندازد آنکس بعشق او بیقرار شود و اگر یکصد و شصت

پنجاه و پولاد بنام هرکه خواهد بنویسد و در دیوار روبقبله فرو برد تا واسکه آن کار و بدیوار باشد خواب آنکس بسته

شود و اگر پنجاه حرف نون نویسد و با خود دارد هیچ جانور گزنده او را نگزد **الواو** اگر نود و نه بار بنام شخصی

بر آهن نوشته وقتیکه قمر تحت الشعاع باشد در هوا بیاویزد خواب آنکس بسته شود و اگر خواهد بطرفی رود

که هیچگونه رفتن آن طرف میسر نشود اگر هر صباح شصت بار بخواند و بآن طرف برده برود وی سفر آن طرف میسر گردد

الهامه اگر فقر و فاقه بر کسی مستولی شود باید که از زینا و دان چهل تو نگ چهل سنگریزه بردارد و نقش کند

قمر زائد النور و مسعود بود بر هر یک یک هـ بنویسد و در زیر بالین خود نهد بلکه دفن کند البته غنی بسیار

و اگر بقصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد بروی دفع دشمن شود **الهامه** اگر صد بار

بر حریر سفید بنویسد و با خود دارد زبان بدگویان او گوتاه شود و اگر همین عدد بر آلات زرع نقش کند

زراعت بسیار شود و از آفت ایمن باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد و بحالت ترس بگوید

کهیعص حمعسق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

از آنچه که ترسان بود ایمن گردد و اگر این اسم را بر سفال آب نارسیده با نام گریخته بنویسد و در آب

اندازد البته باز آید اسم اینست **یا رعوس** و اسم گریخته را بر روی دیگ سفال بنویسد

و اگر این اسما را بر انگشتان و کف دست کسیکه گمان دزدی بر او باشد بدین ترتیب بنویسد

ابهام این شکل **طلیلیج** و بر انگشت سبابه این شکل **ملیج** و بانگشت وسطی این شکل **طلسم**

و بر انگشت بنصر این شکل **صلطج** و بر خنصر این شکل **طمطج** و در کف دست نویسد **معاذ الله ان**

نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر او دزدیده باشد انگشتان

او بهم بسته شوند و اگر نام کسیکه اشتباه دزدی بر او باشد بر کاغذ نوشته این اسما **یا افصح یا ابجح یا اظلم**

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر آن بخواند و بسوزاند خاکستر

آنرا بر دست آنکس بمالد اگر او دزدیده باشد در خاکستر نقش نام او مشاهده شود و اگر این شکل را

✡ ااا صـ ااا اا الهـ ما در سفر میان بار خود گذارد از حرق

و غرق و سرق ایمن باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم آزار او باشد باید که این طلسم را اگر

مرد باشد بخون کبوتر نر و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بزعفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد

و بمقل ازرق و انزروت بخور کند و در خرقه زرد پیچیده و بموم عروسی گرفته در گردن یا بازو

راست خود بندد و نزد آن شخص برود نهایت محبت از و بیند طلسم اینست

۱۳۳ الما ام ۱۳ ۱۱ ن ہو معا معا د و ھے اسطططا ھے بالنحل بالعجل معے المحبت فلان بن فلان فقط

خواص چہارم دربیان علم سیمیا

مستزاد بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد حمد خالق اکبر و نعت حضرت خیر البشر صلی اللہ علیہ وسلم ای شائق نیکو منظر سجگر پارہای احقر الشہیر بعیش محمد عثمان عیش بنگر کہ این رسالہ علم سیمیا مسمی بہ بال ہما مشتملہ بیک مقدمہ و سہ فصل انتخاب کتب نایاب مانند نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشرہ مقالات بلیناس است

مقدمہ در تعریف علم سیمیا علم سیمیا خیالاتی است کہ بسبب بعضی اعمال و تصرف در قوت متخیلہ حاضران کند و مثالات خیالیہ در نظرہای مردم درآید کہ انرا در خارج وجودی نباشد فقط

فصل اول در خواص نباتات مستحیلہ **اسطیطیات لیطوس عغایوس** یعنی ان تدبیر قابل روحانیات و ناقابل طبائع ناس است و این ابی است کہ حکما در زمان سابق کتمان این عمل کردہ بسیار صیانت نمودہ و بغایت عظیم شمردہ اند زیراکہ ہرکہ باین مطلب مقرون شود بدرجہ اتم در فراغ عیش باشد و جمیع مطالب او بانجاح مقرون بود و تاثیرات و تصرف عظیم در طبائع خلائق داشتہ باشد چون بطبیخ از سائر نباتات اسرع است در استحالہ بانچہ مخالطت و ممازجت میکند ای اگر صفرا در بدن غالب باشد فی الحال مستحیل بصفرا شود و اگر بلغم باشد بہ بلغم و این سبب انست کہ در طبیعت بطیخ استحالہ عظیم است چہ در معدہ و یا بدا اول باو مخالطت و ممازجت کردہ بعد بیشتر ازان نقل طبیعت کردہ از کیفیتی بکیفیتی و از صورتی بصورت نوعیہ دیگر انتقال کند و این از ارکان جید معتمد الیہ است و با اینجا انچہ ہرمس گفتہ ذکر بعضی از ان

حکیم عالالوس تاول آن تبازی لف العقل است زیراکہ طبع اکل خود را ابلیہ کند و دل او را ابہ ... چنانچہ ادراک او از دریافت متعارفات بغایت قاصر و عاجز باشد و حافظہ او مطلقا مفقود کردد و بعینہ مانند بہائم گردد و درک و حفظ بتمامہ معدوم گردد

صفت ان بگیرند کلہ حمار مردہ در زمین دفن کردہ و تخم خربزہ را در مغز سر خر مالیدہ در و مزروع نمایند و ترتیب بکاشتی نمایند کہ ... [illegible] خوردہ ابلہ و بعقل شود و حس و فطانت ازو زائل گردد و حتی کہ از خیر و شر ... [illegible]

بطیخ کلکمیانوس تاول این تبازی زیادہ کند عقل و فہم باشد ... [illegible]

مذکوره بالا فوس زرع نمایند اما در اینجا تخم خربزه را در جمجمهٔ انسان زرع باید کرد بهمان طریق با شعر
آدمی آمیخته و دیگر مراعات آداب زراعت بالتمام نماید و چون لطیخه بظهور آید اکل آن وافر الذهن
کثیر الذکا والعقل والفطانة گردد هرچه شنود بمجرد یک شنیدن حفظ کند و هرچه توجه و ارادة نماید
بادراک آن رسد و در عقل و فهم و ذکای آن شخص زیادتی بسیار بظهور آید و حدس معارف آن با مور
عظیم و قوی باشد و جمیع حقائق عالم کون و فساد او را بسهولت تمام حاصل شود و هرچه اکل این لطیخ نمان
برود در خواب به بیند بعینه چنان بظهور آید **لطیخ کیطیطیا** تفسیر آن بتازی مسهل الصفرا باشد.
ترکیب بگیرند اغصان لاعیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل بیابان بکوبند و حفره کنده
و در میان آن تخم خربزه ریزند و پرورند چنانچه باید تا برود و هر که یکی از آن لطیخ بخورد صفرای فاسد
غلیظ حاد را بالتمام دفع کند **فصل دوم مستزاد در بیان خواص مرکبات**
بگیرند برگ کاهو و از خون شتر بیالایند و به روغن کاهو چرب کنند و بظرف رصاص کرده سر آن محکم
بندد و بزیر زبل اسپ دفن کند و بعد یکهفته تبدیل زبل کرده ماند تا وقتیکه جانوری دران متولد شود
بصورت ماری و سر او بسر شتر مشابه و هر دو چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس باید که قدری
از خون فصد شتر مهیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بکشاید فی الفور بچشم و روی او ریزد چنانکه در
یک روز و شب بقدر نیم پاو آثار خون فصد شتر بچشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانروز قدری
از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور بشکل
مدور شود پس درینوقت قدری از بول شتر بر وریزد فی الفور بپاشد و ضعیف شود پس بعد از سه ساعت
کارد تیزی اندرون ظرف بگردن او نهد و زور کند تا خون او بجوشد و دران ظرف جمع شود و هرگاه قدری
ازان خون بکف پا بمالد بر روی آب رود و هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود و اعمی را اگر بکحل بیکشد
بینا کند و اگر ازان خون قدری بر روی خود بمالد کسی او را نه بیند و اگر بسر بمالد و بسر ...
فی الفور ابری پیدا شود و باران ببارد **ایضا** بگیرد دو پاو از خون حمار بیالاید و در ظرفی کرده در زیر
حمار دفن کند و هر روز آن زمین را ببول حمار تر سازد تا مدت سه ماه بعد ازان بیرون آورد و دران با

سرخ که هر یکی گزنده و کشنده باشد پیدا شده باشند آن مارها را باحتیاط و خودداری تمام در ظرف کلان جا دهند
کنند که سران تنگ باشد و تا یک هفته خون حمار بخورد آنها دهد پس سر آن ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذارد
تا همه ماران یکی یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون بانواع الوان و تاجی مثل تاج خروس و بال خواهد
داشت و یونانیان او را اکلموس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را نباشد
پس دماغ خود را محکم بندند که رائحه او ضرر عظیم بدماغ میرساند و دستانه پوست محکم بر دست ها باید کشید
و آن مار را بنوری گرفته از ظرف شیشه برآورده بتغاری افکنده فی الفور کارد تیز بر سرش برانند
و چنان بکنند که سرش از هم جدا شود که مبادا سر بریده بطپد و آزاری بصاحب عمل رساند چون بمیرد خون
او در عمل کیمیا بمنزله کبریت است که اگر قدری از آن بر مس گداخته اندازند طلای خالص شود و سر و گوشت
او را باحتیاط نگاهدارند از خواص سر اوست که هرگاه باران عظیم ببارد بجانب آسمان سر را نمودار کنند
باران موقوف شود و در هر لشکری که آن سر باشد همیشه منصور و فیروزمند باشد و هر که آن سر را بازوی
خود به بندد بروی آب رود غرق نشود و بهوا مثل طایران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود
و ببازوی هر مریضی که بندند فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهند فی الفور ملک
شود **ایضا** بگیرند عدس که هر یک روی آن سبز شده باشد و بخون کبوتر بیالایند و در ظرف روغن دار
کرده و زیر سرگین اسپ دفن کنند پس از چند روز متعفن شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه
بروی انسان و بدن او مشابه مرغ و زیاده از هفت روز نزید چون بمیرد او را مومیائی مرصافی بیالاید
و در لته پیچیده با خود دارد از خواص اوست که دلزنده از اهل الارض حاصل باشد و جمیع سباع و بهائم
مطیع او شوند مرتبه که اگر خواهد برانها سوار شود و دارنده آن تا چهل روز از طعام مستغنی باشد و اگر قبل
از موت شکم او را چاک کنند آبی که از شکم او برآید نگاهدارند اگر بسر چوبی بقدر نیم قطره برداشته در گوش
بچکانند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند **ایضا** بیارد موش دشتی و او را در آب باران یا آب انهار
که مدام روان باشد مثل نهر گنگ یا جمن یا غیر آن غوطه های پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته بر بیخ زبان
ان قل بوزنه و دل طوطی سخن گوی که عبارت از شارک کوهی است مجموع را خشک کرده کوفته بیخته نگاهدارد

هرگاه قادری ازان در آب با شربت بخورد هر چه بشنود یاد گیرد و هر چه بخاطر دارد مان نگذرد و بران اطلاع یابد **ایضا** بگیرد استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم مجموع را تا چهل روز در زیر زمین دفن کند بعد ازان بر آورده خشک سازد پس بیارد استخوان پوسیده انسان مجموع را کوفته با هم بیامیزد و در پای هر درخت که خواهد بسوزد تمام شاخهای ان درخت سبز نگذارند و این عمل خالی از عجائب و غرائب نیست **ایضا** بیارد غراب یعنی زاغ سیاه چندان که خواهد و اورا در آب استغفار سی کرده باشند غوطه دهند تا بمیرد پس بگیرند سگ سیاه که یک موی هم سفید نداشته باشد و در خانه محبوس دارند یک روز و روز دوم فقط گوشت غرابهای مذکور بخورانند سگ مذکور دهند و ازان آب که غرابها را دران غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ سیر نگردد کم کند هرگز افزایش ندارد و التفات نکند تا سه روز روز چهارم بگیرند گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و او را نیز مثل غراب در آب استغفار غرق کنند تا بمیرد و گوشت گربه مذکور بخورد سگ بدهند و از همان آب که گربه را غرق کرده سگ را بنوشانند تا شش روز همچنین دهند گوشت دهند تا چشم های سگ منقلب شود پس بگیرند برگ درخت ... و ان درختی است خرد و برگ های آن شبیه به برگ سداب بقدر سه اوقیه آب ازان برگ ها بگیرند و سگ مذکور بخورانند فی الحال بناله در آید و فریاد عظیم کند پس بگیرند و پای سگ بسر گشاده و سگ را است و پایست به یک انداز ندولقی ساخت بدیک انداخته و دهنش خوب محکم بند کرده بر دیگران گذارند و چندان آتش کنند که سگ مذکور در آب مهرا شود پس دیگ را بکنار دریا برند و آنچه در وست در آب اندازند اول استخوانی که بروی آب آید آنرا فی الفور بردارند علیحده نگاهدارند و آنچه بعد ازان آید آنرا هم بگیرند و باحتیاط علیحده از استخوان اول نگاهدارند هرگاه خواهد که باران ببارد آن عظام اول را که بروی آب آمده بصحرا برد و بر هوا آویزان کند فی الحال باران ببارد و چون خواهد که باران موقوف شود دان عظام را از هوا فرا گرفته بپوشاند باران موقوف شود و این عمل عجیب و غریب است **ایضا** زرع الساعة اگر خواهند که تخمی در مجلس بکارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرند تخم شعیر هندی یا سه دانه سندی یا تخم خیار در جوف نی

که از فصد یا حجامت حاصل شده باشد ترکرده هفت روز در آفتاب نهند تا طبخ یابد بعد از آن در آب
هفت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرباس نو پیچیده نگاه دارند و قدری از آن گل که بر قلبه
دهقانان بوقت شد بار می چسپد بهم رسانید و نگاه دارند هرگاه که حاجت افتد قدری از آن خاک در کاسه
سفال بریزد و چند دانه را در آن خاک پنهان کند و قدری آب گرم در آن ریزد و در وی کاسه از کرباس
بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل و میوه دهد و موجب حیرت و استعجاب انجمن گردد
ایضاً بگیرد دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی که در خواب باشد بنهند هرچه از و سوال کنند آنچه در
دل او باشد بعالم خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **ایضاً** بگیرند قدری
پیه گرگ بکف دست مالیده دست را بر ران خفته گذارند هرچه از و سوال کنند جواب بگوید **ایضاً** بگیر
زبان جغد شکاری در لته پیچیده بر سینه خفته نهند آنچه از و سوال کنند جواب آن یک یک بگوید **ایضاً**
بگیرد هدهد را و او را در قفس کرده تا بست روز حب السوس بوی خوراند و بجای آب گلاب دهد
و بعد بست روز این طلسم را بکار دو نویسد وقتیکه قمر متصل بطالع صاحب عمل باشد طلسم این است ۱۸۸۸ل۱۱ه
سح ل اه ارااه داارح ه د ۱۱ه ل ۱ ۲ ۹ یا طش اعینونی لما ارید و همان ساعت از آن کارد
هدهد مذکور را ذبح کند و چنان احتیاط نماید که یک قطره خون او بر زمین نیفتد حجله النظرفی بگیرند و دل او را
از میان دو کتف او برآورده مع تاج او و تمام جنجه و سه پر طول که ذنب اوست و را مع دل در
جای بحفاظت نگاهدارد و شکم او از فضلات پاک کرده بپزد و تمام گوشت و شوربای او بخورد
مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود و همه درست و سالم بماند پس تمام استخوانها
را در طاس پر آب افگند از آن استخوانها یکی بزرگ بروی آب آید از او جدا نگاهدارد و یکی بزرگ در وسط
آب ایستد از او علیحده دارد و یکی بزرگ ته آب نشیند از او علیحده نگاهدارد و دیگر استخوانهای خورد را
با دل و تاج و پرها در یک شیشه آتشی یا ظرف سفالین بنهاده و سرش از گل حکمت بند کرده با آتش بسوزاند
تا همه استخوانها مع پرها سوخته خاکستر شود خواص این خاکستر در بیان خاکستر مذکور خواهد شد اکنون
بیان هر سه استخوانهای مذکور نمایم بدانکه استخوانی که بالای آب آمده طبع او ناری است و تصرف او

در نار شود و نام ان سیجون و آن چنان است که آتشی افروخته کند و بران استخوان این خاتم [illegible]
واین اسم کیعلھونثیا بنویسد وچہل ودو بار ہمین اسم بخواند وازکوکبی که صاحب الساعة
باشد مدد طلبد وگوید یا سیجون خذ علی العیون وبگوید که رفتم در آتش پس ہمه حاضران مجلس
ببینند که او در آتش سوزان رفته وحال آنکه او با ایشان نشسته است وآن استخوانی که بوسط آب مانده طبع
او ہوائی است وتصرف او در ہوا شود ونام ان زیتون آن چنان است که بر استخوان این خاتم [illegible]
واین اسم لوسحطیبنثیا بنویسد وچہل بار اسم مذکور بخواند واز صاحب ساعت طلب مدد
کند ورسنی یا چوبی بر ہوا اندازد وبگوید یا زیتون خذ علی العیون وگوید اینک رفتم پس ہمه
حاضران مجلس ببینند که او بر ہوا بران چوب یا رسن سوار شده میرود ودر حقیقت او با ایشان نشسته
است وان استخوانی که بزیر آب نشسته طبع خاکی دارد وتصرف او بر جمیع ارضیات شود ونام ان
شمعون است بران استخوان این خاتم [illegible] واین اسم علمهلکلططثیثنیا بنویسد
ودر طاسی که از مس یا برنج یا ہیچ یکی از فلزات وسعد نیات باشد بدارد وپنجاه باران اسم مذکور را
بخواند واز صاحب ساعت مدد طلبد وگوید یا شمعون خذ علی العیون وبخواندن
اسم مذکور مشغول باشد فی الحال ان طاس از نظرہای اہل انجمن غائب شود ودر حقیقت غائب نیست
مگر از نظرہا پنہان باشد وہرگاہ استخوان ازان طاس بردارد باز ظاہر شود اکنون بیان ماده
مذکوره کنم یعنی خاکستری که از استخوان وپرہای سوخته ہدہد حاصل شده خواص او قلب ماہیت
انسان است بصورت دیگر صفت ان بگیرد حب الخروع وحب الاس وحب الورد وحب الزبیع
از ہر کدام درمی وہر یک را جدا جدا بکوبد تا مثل غبار باریک شود وباہم بیامیزد وہموزن ان ازان
رماد یعنی استخوان سوخته ہدہد دران بیامیزد وبخون شتر یا حجامت خمیر کرده حب ہا سازد
ہر یک حب بقدر دو دانگ پس ازان رماد قدری بخون آدم وگلاب حل ساخته ازان این طلسم
[illegible] ۱۵ ۵ ۹ ۷ ۱ ۹ اسه واین اسم را علیکلططشنیثا بر کاغذی نوشته این اسم را
پنجاه بار بخواند پس کسی را از حاضران مجلس طلبیده ان کاغذ را بدست وی دہد ویکی ازان حب

بزیر دامن او بخور کند یعنی بر سر آتش گذارد و بگوید که این در نظرهای اهل انجمن اسپ یا گاو و شتر یا خر
یا گربه یا سگ شود یا نام هر جانوری که از وحش و طیر باشد بگیرد بقدرت الهی آنکس بصورت همان
جانور در نظرهای مردمان نمایان شود و هرگاه از دستش آن کاغذ را بگیرند و آن بخور دور
کنند بصورت اصلی خود باز آید **ایضاً عمل مجاور و مسافر** بگیرند دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض
یعنی یک اشرفی و یک روپیه و بهر دو تنکه اول این حروف بنویسند ب س م ال ل
ه ال ر ح م ان الله ر خ م سالد ھے دال ل ه اح دال ل ه بعد از ان
بر تنکه سرخ این اسم بنویسید ۹ ا ۱۱ ل ۹۹ ۱۱ ۱۱ ۸ ح دال ۱۱ ۸ ۱۱ ۱۱۱ بر تنکه سفید این شکل
بنویسید ۹ ۱۱ ۹ ۱۱۱ ۱۱۱ پس بگیرد دو وزغ یکی نر و یکی ماده طلسم اول
بر تنکه سرخ پیچیده در دهن نر گذارند و دهن و جمله منافذ او را با بریشم سرخ بدوزند و طلسم دوم را بر
تنکه سفید پیچیده بدهن ماده گذارند و منافذ او را هم با بریشم سفید بدوزند و در مغاکی که بقدر یک گز عمیق
باشد جدا جدا دفن کنند و بعد هفت روز بیرون کشند هر دو یکجا جمع شده باشند پس آنکه یکی دیگر پیوسته
آن مسافر است و آنکه با او پیوسته آن مجاور است پس مسافر را خرج کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را هر جا
که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور در آید و این عمل در شریعت حرام است هرگز این کار نباید
کرد که موجب وبال دنیا و نکال آخرت است **ایضاً در منع اشتهای طعام** بگیرند
جگر شتر و با آتش کباب کنند و هموزن آن بادام مقشر و شکر جمله را باهم بکوبند و بسایه خشک کنند و
حبوب بوزن دو دانگ تیار ساخته نگاه دارند بعد از تنقیه و استعمال مسهلات که معده و بدن
از اخلاط فاسده پاک باشد یک حب تناول کنند تا یک هفته محتاج طعام نشوند **ایضاً** بگیرند بادام
مقشر و یک شب در شیر تازه گاو یا گاومیش تر دارند و صباح از شیر برآورده بآفتاب خشک کنند
باز شب دیگر تر کنند صبح بآفتاب خشک کنند بعد از آن بگیرند هموزن آن دانه تمر و بان صلایه
کرده بروغن بنفشه و یا بادام یا روغن جوز بیامیزند و نگاه دارند و بعد از تنقیه بقدر جوز بخورند تا بیست
روز محتاج طعام نشوند یعنی آثار گرسنگی معلوم نشود **ایضاً** بگیرند جگر آهوی پاره پاره کو سفند هر چه میسر آید

وعروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده در گلاب انداخته دو سه روز خوب بسایند بعد
از آن دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
و هرگاه خشک شود باریک سائیده بطور سفوف کرده نگاه دارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند
تا ده روز هرگز محتاج غذا نشوند و اگر این قسم ادویات بغیر تنقیه و استعمال مسهلات استعمال کنند اندیشه
حدوث امراض صعب و هلاک است هرگز بغیر مصلح استعمال نباید کرد که بیم هلاک است **ایضاً** بگیرند جگر و زبان
بز یا گوسفند و بادام مقشر و مغز جوز و مغز فندق و پسته و آرد سنجد و نان خشک و کتیرا جمله را کوفته
باریک ساخته با روغن بادام یا روغن بنفشه حب ها بقدر یک یک مثقال بسازند و بسایه خشک کرده
نگاه دارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است والا بیم هلاک
ایضاً دافع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و با آب بجوشانند پس
خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیامیزند و بقدر جوز بوتنا ول کنند که تا هفت روز
محتاج آب نشوند **ایضاً منع خواب** بگیرند جگر گوش سگ تازی با زرنیخ و روغن
آمیخته در لته بسته بر بازوی چپ ببندند هرگز خواب نیاید تا وقتیکه در بازو
بسته باشد **ایضاً** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدنش یک چشم او باز
می ماند آنرا گرفته در لته بسته بگردن بیاویزند تا وقتیکه بگردن آویخته باشد
هرگز خواب نبرد فقط

فصل سوم از افادات مرس در بیان خواص حیوانات بشنو

از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
پاتیله کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال دران پاتیله ریزند و بهم بپزند
تا بول با آن دماغ مخلوط شده منعقد گردد در قاروره کنند وقتیکه اراده جمع
میان متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امرا و اکابر و اصاغر
نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف کنند مقدار دانگی از این ترکیب
درین طعام کرده بخورانند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد الا وقت

امتزاج این ترکیب در طعام گوید **قد عطفت قلب فلان بن فلان** ازان طعام در
شکمش قرار نگیرد و خود را انگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بیقراری
بظهور نیارد حتی که صبر در فراق بر وی بغایت دشوار باشد **برای عداوت** اگر بر عکس
بالا اراده تفریق مجموعتین و قطع تالیف متواصلین نماید القای عداوت با ایشان چنین
شود که تسکین هیجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی دو مثقال و در طنجیر تیلیه
گذارند و وزن دو دانگ از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگدازد و مخلوط شود
در قاروره کرده نگاه دارند وقتیکه خواهش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با محبت
افتد طعامی پخته دانگی از مرکب مذکور دران آمیخته بهر دو خورانند بقدرت الله تعالی میان
آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین هیجان ان بهیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورث**
سطوت و هیبت صاحب خود بگیرند دماغ آدمی یکمثقال و در طنجیری کنند چون
گرم شود بمقدار دو مثقال خون آدمی که بفصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند
تا نیک آمیخته شود از آتش بر دارند و سرد کنند منعقد گردد آنگاه در قاروره کرده حفظ کنند اگر
دانگی ازین ترکیب در طعامی کرده بخورد هرکه در وی نظر افکند در کمال هیبت و شوکت در نظرش
درآید چنانچه از دیدن ان شخص خوفی و وهمی در دل ناظرین پدید آید و اگر قریب بادشاه ذی شوکت
و سطوت درآید در نظرش بسیار مهیب نماید حتی که ازو اندیشه مند و خائف باشد
عمل محبت و عطف قلوب بگیرند کبریت صفر یکمثقال و در چراغدان حدیدی کرده
زیرش آتش افروزند تا بگدازد و نگاه دارند تا مشتعل نشود و بعده اخت یکمثقال مغز آدمی
دران انداخته ترک کنند تا آب شود و بعده پیش بر داشته سرد کرده در شیشه نگاه دارند اگر کسی خواهد
که از ملکی کام رود اگر دو یا از زنی تمتع بر دارد باید که ازین ترکیب بمقدار حبه بر دو ابروی خود
بمالد یا در کف دست خود نگاه داشته خود را بان ملک یا ان زن بنماید یا بهر دو کف دست
چهره خود مالیده خود را بان نماید بمجرد دیدن آن بادشاه اعطای عظیم بخشد و زن بزرگ گردد

دارد که هرگز شیوه آن نبوده است و بران زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب و غریب
حالتی طاری گردد که چاره و ناچار خود را بان مرد رسانیده کامی از او دریابد **فائده دیگر**
آنکه هرگاه مقدار دو مثقال زیبق بان ملحق کرده در پاتله با آتش نرم گذارده حرکت دهند
تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد هر که را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده
خورانند بعلت تشنج مبتلا گردیده هلاک شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی ازین سم
با وقیه خون آدمی و دانگی مایه آهو گداخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب
تر آنکه دانگی از پیه آدمی را گداخته بسوراخ بینی و کف های دست خود را بان چرب نموده این
پیه را بان سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد دران آمیخته
در مجمره گذاشته خوب گدازند بعد از ذوب در منخر میت و همچنین در هر گوشی دو دو قطره ازین
بچکانند بقدرت الله تعالی جسم آن میت متعفن نشود و کرم نیفتد و اصلا تغیر و تبدل در بدن او
راه نیابد و مدام بارونق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی یا شوره یا نمک مشتی بر وی پاشند که هر یک
ازینها سبب افتادن گوشت میت و متعفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون** روغن
جوز مثقالی و ازین خلط وزن دانگی را باهم آمیخته گداخته در سوراخهای بینی دیوانه بچکانند هر چند
مجنونی باشد که اطبا از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن جنون شود و نجات
یابد **و همچنین این خلط دوای خاص مجذوم است** باید که ازین خلط دانگی بگیرند با دو مثقال
روغن گاو در ظرف پاکی کرده بالای آتش گذارند چون گداخته شود دانگی دیگر ازین خلط دران
انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گداختن در بینی مجذوم بچکانند باذن الله تعالی زود آن مجذوم
بصلاح آید اگرچه لحوم بدن او متعفن باشد و گوشت های متعفنه را دفع کرده گوشت پاره تازه
بر دیانند **ایضا** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار مثقال شیر سگ
در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود و پس مقدار دو دانگ ازین خلط باو ملحق کرده حرکت دهند
تا خوب مخلوط و مذوب و ممزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فرسی بچکانند آن فرس را اینها

وعارف وبتفطن وبیمون وخجسته کردد و در هر لشکر یکه این فرس باشد البته فتح وظفر قرین آن لشکر بود احیاناً اگر
دران لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس در آن
معرکه بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد راکب نکند و میل
در انهزام و گریز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیهه بسیار کند و بیشتر از همه در میان آید و راکب
خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدم بر همه جوید بقدرت الله تعالی **افادات
هرمس در فوائد خطاف** وقتیکه قمر زائد النور و زائد السیر و العرض باشد و عرض آن شمالی
بود و متصل بمشتری و مستقیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را در ظرفی انداخته بگذارند
و مقدار دو حبه کافور دران ملحق کرده نیک صلایه نموده در چشم صاحب سبل یا صاحب غشاوه
کشند باذن الله تعالی ازین امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه آب مروارید
باشد بمجرد کشیدن این دارو شفای عاجل یابد **فوائد بوم و سام و خنزیر** که بعضی را
تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است **حب** بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و مقدار دو حبه زهره
خنزیر دران گداخته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی دهند در محبت عمل شدید و قوی است **عداوت**
زهره بوم یک دانگ را در ظرفی کرده وزن دو حبه زهره خنزیر برو اضافه کرده بگذارند و بعد از آن
در طعام شخصی که مستدعی عداوت او باشد داخل کنند در عداوت عمل شدید است و بسیار خوردن
گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و سل است **معالجه مجنون** دماغ بوم یک دانگ در مقدار یک دانگ
کافور بگذارند و وزن دانگی خون غراب و وزن دو حبه ازین خلط با سه قطره آب شاهسفرم در بینی مجنونی که از معالجه او
مایوس باشند بچکانند فی الحال باذن الله تعالی از الجنون شود **عداوت** وزن دانگی خون شپرک در ظرفی کرده
مقدار دو حبه از مرارهٔ خنزیر اضافه دران نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند آن شخص بنوعی دشمن
دوست خود گردد که هیچ راست نیاید **عقد شهوت** مغز سر خنزیر بمقدار دانگی گرفته در ظرفی بگذارند
و قطره از خون خنزیر برآن افزایند در عمل عقد شهوت عجیب و غریب است **علاج قروح انسان و دواب**
یکمثقال پشم خنزیر بگدازند و با یک انگشت استخوان خنزیر نرم صلایه نموده دران چهار مثقال روغن گاو اضافه کرده

با آتش نرم بگذارند و بستحکام احتیاط خوب بپزاند اگر بند و بند دابه گذارند فی الحال از قروح بری شود و اگر بقدر حبه الانسان گذارند زود بصلاح آید و اگر بقدر حبه پشت ابه گذارند زود خوب شود و دیگر پشت ان ابه ریش نشود

عداوت دماغ کلب سود انگی و دو حبه دماغ غراب واضافه کرده نگاه دارند استعمالش در عداوت عمل عجیب کند

فائده دیگر خون سگ سیاه با شقاقل و قیمون سحوق خورد شارب او از تاثیر روحانیات مصون باند **ایضا** اگر گوشت کلب سیاه با نمک ام اضرام الصبیان جدید قدیم خورند نجات دهد رفع ان مرض کند **خواص گربه سیاه** انیاب گربه وزن دانگی سحوق کرده در طعام پخته بخورانند در عداوت عجیب الفعل است **ایضا** زنی را که هرگز بار نگیرد جگر گربه سیاه بریان نموده بخورانند باذن الله تعالی بار گیرد **ایضا** سر گربه سیاه را اگر خشک کرده بستحاضه بند نند خون او منقطع شود **ایضا** پیه گربه سیاه را با نمک و قیمون خورند از شقیقه و صداع وام الصبیان ایمن باشند **ایضا** حدقه وی را هر که خشک کرده نزد خود دارد از هر کسیکه حاجت خواهد اجابت مقرون شود **ایضا** هر که خون وی را مقدار اوقیه با وزن یکدانگ مایه خرگوش خورد و نظر بهر زنی که افگند طالب شده خود را باو رساند

خواص پنجم ستاد در بیان علم هیمیا بعد حمد خدا و نعت سید محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم **بشنو** که ماخذ این رساله علم هیمیا مسمی به **بنجه قضا** نتیجه طبع خادم شائقان **محمد عثمان** عفی عنه که مشتمل بر یکمقدمه و دو فصل است کتب معتبره این فن مثل شاملین سر کتوم و رساله الیه و غیر ان است

مقدمه در تعریف علم هیمیا **بدانکه** علم هیمیا مراد است از علم تسخیرات دادن تسخیر ساختن قوای سیارگان و ملائم گردانیدن جنات است بار تکاب ریاضات و مداومت عزائم و دعوات و این علم نهایت شریف است و تا وقتیکه استاد کامل بهم نرسد هرگز بار تکاب چنین اعمال مبادرت نه نماید که بیم خطر جان است و چون علم این اعمال بغیر استاد بیکار لهذا اختصار را در این باب اولی انگاشتم

فصل اول در تسخیر ملائک روز پنجشنبه اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند و در مکان پاک و مطهر در آید هزار بار سوره قل هو الله احد بخواند و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز خفتن هزار بار و در نصف شب هزار بار و بعد از فراغ از ان دو رکعت نماز بگذارد و تا چهارده روز بدین ترتیب بخواند مجموع هشتاد و چهار هزار شود و در روز پنجشنبه سوم پانزده هزار بار بخواند و بعد از ان هزار بار این دعا بخواند

یا حنّان انت الذی وسعت کل شیء رحمة و علما و صد بت این عا بخواند اللهم انی اسئلک

ان تسخر لی خدام هذه القبور التی بقربی من لا اله الا الله محمد رسول الله

چون از خواندن عا فارغ شود دیوار شکافد و فرشته بیرون آید و گوید السلام علیک ای بنده صالح میان من و تو برادری شد

بعد ازین پی هر چیز مرد و غنیمت مردم بگو و هر بخشید به قبور مسلمانان از زیارت میکن سوره اخلاص بخوان گوید نام من

عبد الله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و ترا بطرفة العین بمکه معظمه برسانم و باز آورم و دیگری بیاید گوید

نام من عبد الاحد است چون قل هو الله بخوانی بیایم و برای تو روزی حلال بیاورم و هر چیزهای مخفی ترا اطلاع کردم

و سوم می بیاید و بگوید نام من عبد الصمد است چون قل هو الله احد بخوانی زود حاضر شوم و ترا کیمیا بیاموزم و هر کاری که

اراده فرمائی سر انجام نمایم همچنین عهد و پیمان کنند و رخصت شوند باید در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان جو بی نمک

و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و هر صباح عود در آتش نهد بتوفیق خدای تعالی زود بمقصود رسد طریق تسخیرات

سبعه سیاره و جنات بسیار دشوار تر است خوفهای عظیم و هولهای هوش ربا و جانکاه در آن واقع میشود لهذا از

بیان آن در گذشتم **فصل دوم در تدبیر تسخیر سباع و بهایم** بگیر زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه در میان

دو چرم نهد بطریقیکه زبان مذکور در میان دو چرم در کفش محفوظ باشد و آن کفش در پا کرده بصحرا رود تمام سباع و بهایم

مسخر و مطیع او باشند **ایضا** اگر خواهد که هیچ سگی بر وی بانگ نزند و جمیع درندگان از وی خائف باشند بگیر زبان

سگ سیاه و بدستور مذکور در زیر کفش یا موزه نهد همه تابع او شوند و هیچگاه قصد آزار و اذیت او نکنند **فقط**

خاتمه در اظهار علم نقلا و ترجمه چون کتاب اسمی بذخیره اسکندرانی گویند عبارتیکه آخر کتاب هی مذکور یافتیم

از زبان اسکندر فیلقوس یونانی آنست بشنو ای مطلع بر این کتاب بتحقیق ظفر یافتی بمطلب ارفع اگر مساعد تو شود نصیب و بهره و

روزی گرداند و بخت یاری کند و وا نگذارد ترا حرمان نا امیدی و یاس از سعی باز ندارد پس اگر هدایت یافتی و از این

شجره ثمره مراد چیدی ملک روی زمین بر نهج دلخواه تو شود و مطالب و مقاصد تو قرین گردد و بهره عظیم بردار دیا

که بعد از ظفر یافتن بمطالب علم و مقصد حقیقی شکل صانع علیم گوئی و در صیانت این از اباد و اخلاق کمال اجتهاد و سعی تمام

از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم بغایت قلیل است و طالب آن [illegible] امر تشویه با خفا

از چنانکه [illegible] مخفی کردیم و در دیباچه [illegible] یکجا

اثر در مراد از ذات تیغ **المعنی** یعنی آن کدام دریاست که در آب روان فوج دشمن باقی او
آتش میزند و او را معدوم میسازد و کناره آن بحر در میان قبضه و نیام او مسکن اژدها باشد و اگر
آب روان مراد از دست ممدوح باشد پس آذر بمعنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجازاً
بمعنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ بحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کناره و میان
باهم مناسب اند **قوله** محیط پنجشاخ اندم بر د یکقطره آب از وی ٭ که خواهد از رخ عالم بشوید
گرد شور و شر **اللغة** محیط بالضم بمعنی دریا و محیط پنجشاخ کنایه از دست ممدوح و محیط باعتبار
سخاوت و پنجشاخ برعایت پنج انگشت گفته و اندم بمعنی آن لحظه و دم بمعنی آب و خون مناسب شمشیر
و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان **المعنی** یعنی دست توان لحظه تیغ را بگیرد که از عالم شور و شر
دفع نمودن میخواهد و در لفظ آب و گرد صنعت تضاد بکار رفته **قوله** زبان کردار و چون رویم سر
گوهی زر اندوده ٭ مژه دیدار و چون چشمم همه رویش پر از گوهر **اللغة** کردار بالکسر بر وزن بسیار
بمعنی طرز و روش از برهان و تیغ را زبان کردار برعایت تاثیر یا برعایت شکل بیان کرده و شاعر
روی خود را زر اندوده بمناسبت زردی رخساره که علامت عاشقان است گفته و مراد از قبضه
تیغ که زر اندوده نیز میباشد و دیدار بمعنی صورت و تیغ را صورت مژه باعتبار کثری و خمداری گفته
و روی خود پر از گوهر برعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از
جوهر میباشد **المعنی** یعنی آن بحر بصورت مژه خمدار است و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
قوله ز هجرش سنگ بگدازد و صلش ز رهی نازد ٭ اگر روزی سرافرازد رباید از ملوک افسر
اللغة افسر ظاهراً مبدل المسر مزید علیه سر بمعنی بهر یا مخفف ابر سر مزید علیه بر سر است و
مجازاً بمعنی تاج استعمال یافته از بهار عجم و گداختن سنگ از هجران گفته که سنگ را گداختن از آن
بهم ارند یا مراد از سنگ سنگ فسان باشد **المعنی** یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن نیست
لهذا سنگ فسان از هجر او میگدازد و وصل زر باعتبار زر اندوده کردن قبضه گفته و سرافراختن
بمعنی کشیده شدن تیغ است در معرکه یعنی از هجر آن چیز سنگ میگدازد و از وصل آن زر فخر می کند

واگر روزی در معرکه کشیده میشود از ملوک افسری رباید و در بیجر و وصل صنعت طباق بکار رفته **قوله** فروزد لاله‌ها آندم که در برگ حنا آید ؛ دهد بر دم دیده و خیالش برگ بید تر **اللغة** لاله افروختن عبارت از خونریزی کردن است و آندم بمعنی الساعت و دم بمعنی آب و خون در محل ایهام است و برگ حنا عبارت از دست زیرا که برگ حنا صورت دست میدارد و خیال بمعنی تصویر و هم بمعنی تصور **المعنی** یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند و بر مردم چشم تصویر یا تصور آن برگ بید تر معلوم میشود و اکثر برگ بید را با تیغ تشبیه میدهند **قوله** ز چرخ از تابشی دارد همه روشن پر اختر بین ؛ بهند از نسبتی دارد ز زنگش تیره دل بنگر **اللغة** چرخ بمعنی آسمان و هم بمعنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تیغ هندی اکثر بهتر از تیغها میباشد لهذا نسبت به تیغ می کنند و زنگ بمعنی زنگار و بمعنی ملک معروف در محل ایهام و تابش بر وزن خواهش بمعنی روشنی از برهان و دستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود **المعنی** یعنی چون آن چیز روشنی از چرخ دارد و چرخ نگینه پروری معروف است ازین باعث از راه اشک غیرت روی او پر اختر بین و چون نسبت بهند میدارد و بر هند تاثیر ستاره زحل است که آن منحوس است و اکثر مردم هند را سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است و فی الحقیقت دل شمشیر که آهن باشد سیاه است **قوله** سه حرف است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد ؛ دو بلبل زیر پر دارد که از چار صد شد سر **اللغة** سلب بفتحتین بمعنی لباس و طوطی سلب بمعنی سبز لباس و تیغ را طوطی سلب باعتبار قولاد گفته که اکثر نیلگون می باشد و از استعمال کسیس سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین بیت تعمیه تیغ بر آورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است **المعنی** یعنی آن سبز لباس که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو بلبل زیر بال خود که آن یا و غین باشد میدارد و چار صد سر دارد که آن حرف تا باشد و چون بحساب جمل عدد لفظ دو ده و حرف یا ده نیز ده اند پس از یا که قبل غین است ده مراد داشته و چون در فارسی بلبل را هزار داستان خوانند و هزار عدد غین معجمه راست پس از بلبل غین عبارت داشته و چون عدد حرف تا چار صد است

ازچار صد حرف تا مراو گرفته **قوله** برهنه گر برون آید چو ایمان از درخانه ٭ در انداز دسر از غیرت قفای دشمن پیشه **اللغة** خانه مراد از نیام و قفا پس گردن و پس سر از منتخب و فاعل آید آن شی مذکوره و فاعل انداز و قفای دشمن و ایمان را عریان بموجب حدیث شریف گفته چنانکه آمده **اَلْاِیْمَانُ عُرْیَانٌ وَلِبَاسُہُ التَّقْوٰی** وبجای پیشه نسخه کافر هم دیده شد مناسبت ایمان در محل لطف ست و از ایمان صرف تشبیه در برآمدن ست **المعنی** یعنی هرگاه تیغ ممدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام برمی آید قفای دشمن ممدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد و سرنگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور ست که کسی را برهنه دیده سرنگون می نماید

مطلع ثانی چه برق ست آنکه برف خشک می پوشد بابر تر ٭ چه فرق ست آنکه سر در مشک دارد چون خورد خنجر **اللغة** این مطلع دیگر در چیستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام و تعجب ست و قلم را برق برعایت تیزروی یا بمناسبت پیچیدگی بورق طلائی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر تر عبارت از سیاهی دوات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاده کردن میان موی سر از منتخب و بهندی مانگ گویند پس قلم را فرق بمناسبت طوالت ذات قلم گفته و مشک عبارت از سیاهی دوات و خنجر کنایه از کارد و در تر و خشک صنعت تضاد بمیان آمده **المعنی** یعنی آن عجب برق ست که برف خشک را از ابر تر پوشیده میکند و نادر فرق ست آنکه هرگاه خنجر میخورد سر او در مشک سیاه است حالانکه مشک باعث ترقی زخم ست **قوله** چو شمع ار سر ببرندش بروی سیم هر ساعت ٭ از آن عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر **اللغة** ار مخفف اگر و سیم مراد از کاغذ و ازار بالکسر شلوار از بهار و از ازار عنبرین کنایه از حروف و پوشد درینجا متعدی ست و نگار کهربا پیکر مراد از قلم ممدوح بمناسبت منقش بودن و پیچیده بودن بورق طلا و کهربا چیزیست زرد رنگ **المعنی** یعنی اگرچه مثل شمع هر ساعت سر او را ببرند لاکن آن نگار کهربا پیکر از پاجامه عنبرین نیاید باز نمی آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره ٭ فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر **اللغة** عذار بالکسر یعنی رخسار و عذار صبح و گل بادام که سفید باشد مراد از کاغذ و ماه نو و شاخ زعفران عبارت

از قلم باعتبار باریکی و پیچیده بودن بورق طلائی و شب تیره و عنبر مراد از سیاهی دوات **قوله**
بنگستان رود و از چین چو مفلس گردد آن رومی بو خرامان سیر و در چین کشان دریای خود معجم
اللغة بجای نگستان بنسخه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
هر دو جا عبارت از کاغذ و مفلس گشتن کنایه از نماندن سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
قلم باعتبار پیچیده بودن بورق طلائی و کشان در یا اسم حال است از فاعل رود که رومی است و معجم
بالکسر مقنعه و روپوش زنان از منتخب و صراح **المعنی** یعنی آن رومی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ در دوات رود و از سیاهی
برگشته دران حالی که دریای خود معجم حروف کشان باشد باز خرامان در کاغذ می آید **قوله**
مثلث باشد پیش نام مثلث راست و مرکز ✤ چو از مرکز برون آید مربع گیر پیش در بر **اللغة**
مثلث بمعنی سه کرده شده و درینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه انگشت
که در ان قلم را گرفته می نگارند و راست مرکب از حرف را بمعنی برای و از لفظ است و مرکز در هر
جا بمعنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد درینجا عبارت از قلمدان
چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل میباشد **المعنی** یعنی آنچیز که مذکور پیش میشود نام او سه حرفست
که قلم باشد و برای سه انگشت در میان است و چون از میان سه انگشت برون می آید در قلمدان
جا می کند **قوله** یکی دان حرف آخر را دوم را نیمه پنجه ✤ ولیکن حرف اول را بجذر مجذور دو
شمر **اللغة** مجذور در اصطلاح حساب مضروبی که بضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو را
در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذور گویند بدانکه ازین بیت تعمیه اسم قلم
بر می آید و چون لفظ قلم را سه حرف است لهذا میگوید که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی دان زیرا که
عدد حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام است باشد نیمه پنجه دان زیرا
که عدد لفظ پنجه شصت هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام را باشد و حرف اول را
که قاف باشد مجذور دو بدان باین طور که عدد لفظ دو ده هستند و چون ده را به ده ضرب کنند صد
حاصل آید و صد عدد حرف قاف است **قوله** چو این ماهی زرین را بچنگ بر خسرو ✤ مراد را

پنج ماه نو لبسوی مه شود رهبر اللغة ماهی زرین عبارت از قلم زر چکیده ممدوح واضافت
بحر بسوی کف اضافت تشبیهی است ولفظ کف بمعنی زبد در محل ایهام است وپنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت که بوقت تحریر خمیده مثل هلال میشوند ومه کنایه از کاغذ ودرین بیت صنعت گریز
بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق * که در بزم جهانداری سکندر
زیبدش چاکر اللغة خدیو بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وواو بمعنی خداوند وسرکار بزرگ
ویگانهٔ عصر باشد از برهان وفک اضافت از حرف نون بن تغلق گشته واین شائع است چنانکه
میر ناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده ع بصد طوفان نهنگ دودمش غرق * بدریا موج
بر طوفان هوا برق * ومحمد شاه بن تغلق بدل از خدیو عرصه عالم است المعنی یعنی آن خسرو محمد شاه
است چنان محمد شاه که در باب جهانداری سکندر را چاکر شدن او می زیبد ومیسزد دوم اینکه اگر
در بزم جهانداری چاکر او دعوی سکندری کند می زیبد او را قوله پشنگ شنگ وقدرخان قدر
ودارا رای وآرش ریش * سیاوش وش سوید پیلتن تن منظفر اللغة پشنگ بروزن پلنگ
نام پدر افراسیاب است از برهان درینصورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در تقطیع ساقط
میشود واین هرچند نزد قدما شائع است لاکن بخیال ناقص مولف چنین می آید که بجای پشنگ نسخه
پشن که در برهان مخفف پشنگ نوشته اگر باشد مناسب است درینصورت اسقاط حرف هم نمیشود
وشنگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی شاهد شوخ ونیک وزیبا باشد از برهان ودرینجا
مجازا بمعنی چالاکی مراد داشته وقدرخان نام پادشاه چین وپادشاه سمرقند بوده از برهان و
دارا نام پادشاه ایرانی است وآرش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر ودر صنعت
تیراندازی عدیل ونظیر نداشت از برهان وسیاوش بالکسر نام پسر کیکاوس که بسیار خوش طبع
بوده ووش بالفتح بمعنی مانند وسوید بضم سیم وفتح همزه که بصورت واو است بمعنی دستیاری
مدد کرده شده بعضی نام پادشاهی هم نوشته وبعضی گویند که نام یکی سخی که از جمله بیشتر سخاوت
میکرد ویا بمعنی هست وقدرت پیلتن [illegible] یکی از اقربا [illegible] زال [illegible]

و مردم بی نظیر را نیز گویند از برهان و تن بمعنی جثه و مظفر بالضم معنی فتح کرده شده و نام یکی از ملوک و فر بالفتح شان و شکوه و درین بیت صنعت اشتقاق است فقال **المعنی** یعنی آن ممدوح چنان است که جرات و دلیری انهمه پادشاهان در خود میدارد **قوله** ازین پس فتنه را پاسش بسکین میدهد تسکین ٭ وزین پس ظلم را عدلش بخنجر میبرد حنجر **اللغة** پاس بمعنی حفاظت و این لفظ ببای موحده نیز دیده شده پس باس بر وزن طاس بیم و ترس و قوت را گویند از برهان و سکین بالکسر بمعنی کارد و می برد بضم موحده و حنجر بر وزن سنجر یعنی گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین و تسکین و خنجر و حنجر تجنیس خط بکار رفته و آن چنانست که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مصرع چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند ٭ کذا فی مجمع الصنائع **المعنی** یعنی قبل از عهد ممدوح فتنه را خوشحالی بود حالا بزمانه ممدوح پاس ممدوح فتنه را بکارد تسکین میدهد یعنی فتنه را ذبح می کند و گلوی ظلم قطع میسازد و در عدل و ظلم صنعت تضاد بکار رفته **قوله** تن تگاورش را قدم لاقح بود لائق ٭ کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور **اللغة** تگاور بجای فارسی بمعنی اسپ تیز و خوش ترکیب و لاقح بکسر قاف بمعنی بادی که درخت را بار ور کند اما لاکن درینجا بمعنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خور بالفتح بمعنی شمس بود و درخور بمعنی لائق و در مصرع اول فک اضافت از میم قدم واقع شده که مضاف است به لاقح و این شائع است و در مصرع ثانی از های پیاله فک اضافت شده و این کثیر است **المعنی** یعنی برای جسم اسپ خوش رو ممدوح قدم باد لائق بود و برای کف ساقی بزم او پیاله آفتاب لائق بود **قوله** بسوی صدر ش از سدره ملک صد ساله ره بر شد ٭ چشمش نبست تا آستان در **اللغة** صدر بالفتح بمعنی مسند و سدره ملک مراد از جبرئیل است و پر بمعنی بال ... سیلی بمعنی کرده و آن چهار هزار درع است و هر درع بست و چهار انگشت و اشاره ذات جبرئیل بالای سدره ملک و ضمیر شین راجع بممدوح و شین ثانی راجع بسدره ملک است **المعنی**

یعنی حضرت جبرئیل از سدره راه صد سال بسوی مسند ممدوح بالا رفت چون بالا بخشم حضرت جبرئیل
ازان مقام بالاروی خود تا آستانه فرق یک گروه بود تا به مسند چه رسد **قوله** ز دش عرش و عقد قارون
کفش وریا قلم موسی + دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عاذر **اللغة** عقد و بالفتح شمن و دشمن را
قارون برعایت عدم استقاد از مال خود زنده فرو رفتن در زمین گفته و کفش یعنی دست و معنی
دیگر در محل ایهام دوست را در یا بمناسبت بخشش کثیر بیان کرده و قلم از شادراسوی بباعث
داشتن اوصاف عصای موسیٰ از راه مبالغه خود موسیٰ گفت و دل ممدوح را بباعث عدم استقاده
از غیر یا بمناسبت زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا برعایت پاکیزگی از راه مبالغه خود
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا
زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **المعنی** ای کرم که مثل نخل
در سابق خشک بود از برکت ممدوح سبز شد و رونق یافت و دم بالفتح معنی نفس یعنی در جان
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسیٰ است و عاذر نام شخصی معروف که بعد فرنها بدعای عیسی علیه السلام
زنده و بر ایشان ایمان آورده بود ای چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود و بهمین نمط
دم تو هنر را زنده ساخت **قوله** تبسم کرد جامی او پیاز در شد عقیق آری ؛ بوقت خنده شد و مانده
نمایند از شفق اختر **اللغة** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد از حباب
شراب یا عبارت از قطرات شراب که بعد پر کردن جام بر جام میریزند و عقیق کنایه از شراب گلگون شفق عبارت از لب اختر مراد
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بکار رفته و ضمیر او راجع بممدوح **المعنی** جام ممدوح پر از شراب شده
عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن راست است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق لب
اختر دندان ظاهر می کنند حیف که دوست معنی تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام نوشته
قوله سلیمان مملکت مانع بعهدت ریب بهلی شد + وگرنه تخت بخشت را نهادی کیقباد صرصر
اللغة ملک بالضم بادشاهی از منتخب والف آخر آن برای ندا است و مانع بمعنی باز دارنده
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذوالاکرام استدعا کرده بود که ...

یعنی ای پروردگار بخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر هوا رفتن
تخت دیگری را گنجایش نماند و صرصر یعنی باد تند. المعنی یعنی ای ممدوح چونکه دعای سلیمان مقبول
شده است ازین باعث تخت بخت نواز بالای هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان نیست
که تخت تو بالای باد نرود و درین بیت صنعت التفات بکار برده قوله تو آن صدری تو آن شاهی
که گر طوق سگان خواهی ٭ ز دوالش آهوی ماده کشد از پشت شیر نر اللغة صدر یعنی سردار
و ضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید بباعث مونث سماعی بودن آن
و شیر نر کنایه از برج اسد و قید نر صرف بباعث ماده است المعنی یعنی ای ممدوح تو آن پادشاه
بازور هستی که اگر طوق سگان شکاری بخواهی آهوی ماده باوجودیکه شکار شیر است بحمایت حکم تو از پشت
شیر نر تسمه برای آن طوق بکشد و دست نماید قوله عدو حشو لیست پس بار نه ز دفتر دور بودن
که مجلس بی نوا بهتر چو مطرب را شود دف تر اللغة حشو بالفتح چیز زائد و بیکار که در بالش امثال
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقمی باشد که به آینده فروگذاشت آن در حساب منظور شود و برای تمیز
در گوشه فرد می نگارند و بس معنی بسیار و بار نه بکسر رای مهمله معنی ظاهر و آشکار او باصطلاح اهل دفتر
رقمی باشد که بعد مهاکردن باقی ماند و بعد ازان در میزان آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع
بعدو است و دور دفتر و دف تر ثانی که معنی دف نمناک باشد تجنیس ناقص بکار رفته و درین بیت حشو
و بارنه معنی لغوی حسبان هستند المعنی یعنی ای هرگاه دف مطرب نمدار باشد و آواز ازان نیاید وقت
مجلس را بینوا بودن و دف را از مجلس دور کردن بهتر است زیرا که آن دف مطرب بیکار است پس
بهمین نمط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است لیکن متوجه شود و از دفتر دنیا او را بیرون آر ای هلاک ساز
قوله کسی کو روی گل بیند بطرفا طرف اندازد ٭ کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر اللغة
طرفا بروزن سرما درخت گز را گویند از برهان و بهندی جهاؤ نامند و طرف بالفتح اول و سکون ثانی
معنی کنار چشم از برهان و در هر دو مصرع استفهام اقراریست و دوست محمد که انکاری نوشته خطا کرده
المعنی یعنی کسی را که دیدن روی گل دستیاب شود گوشه چشم را بدرخت گز نبیند از و کسی را که سرا

کشیدن در دیده توتیا میسر باشد در دیده خاکستر نکشد پس بر همین نمط کسی را که دیدن روی حاصل است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی مصرع اول چنین دیده شده کسی که روی گل بیند نظر بطرف خار آورد و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون بمعنی گوشه چشم با خار نسبتی ندارد پس اگر بجای طرف نسخه روی باشد صورت معنی متصور میگردد **قوله** تنگ صبح دوم زین جنیبت دار خاصت شد ؛ که هرای زر اندوده نهد بر صهوهٔ اشقر **اللغة** صبح دوم بمعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول بمعنی صبح کاذب نوشته و زین رو بمعنی ازین سبب و لفظ زین بمناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیبت اسپ کوتل را گویند از بهار عجم و جنیبت دار بمعنی خدمتگار و هرا بالفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده دگلوهای طلا و نقره را گویند که در زین و یراق اسپ بکار برند از برهان و هرای زر اندوده مراد از خورشید و صهوه بالفتح پشت اسپ و اشقر هر شی سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهراً آن سرتاب باشد از مدار و بحر الجواهر درینجا مراد از روز یا عبارت از افق که بوقت طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت اسپ باشد مینماید **المعنی** یعنی اینکه صبح جنیبت دار خاص تو شده است بواسطه آنست که زین زر اندوده بر پشت اشقر می نهد والا جنیبت دار خاص تو نمی شد دوم اینکه صبح که هرای زر اندوده بر پشت اسپ می نهد شاید که او را رتبهٔ جنیبت داری خاص تو حاصل شده است که او این تیاری می کند ورنه صبح را چه رتبه بود که زین زر اندوده بر پشت اسپ سید اشت **قوله** چنان روی زمین شد راست از کلک تو پیوسته ؛ که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر **اللغة** پیوسته بمعنی مدام و روی زمین بمعنی تمام دنیا بدانکه بودن خم و کجی بمعنی انحراف و نافرمانیست لهذا میگوید که **المعنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا راست و آراسته شده است که هرگز چشم ناظر جز در ابروی دلبر کجی را دیگر جا نه بیند و برای ابرو کجی باعث آراستگی است **قطعه** عروس زهره تا از مهر چنگ سیم گون سه ؛ دف زرین کند پنهان زنه نیلگون چادر ؛ ترا بادا بزم ملک جام خوشدلی بکف ؛ کلاه سلطنت بر سر دواج سلطنت در بر **اللغة** در عروس زهره و چنگ سیمگون مه

مناسبت تشبیهی ست یا بیانی و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و دف زرین خورشید فاعل کند
زهره و سنگون چار مراد از فلک و دواج بالفتح بمعنی قبا از سروری بفتح سیم و خای معجمه
بمعنی بزرگی المعنی یعنی تا زمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید را پنهان در فلک نماید و این تا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قبای
بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه چنگ سیگون مراد از هلال است تا که بچنگ کشیده باشند تشبیه خوب کرده

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی بسوی دلدار و تعریف آن بسیار و گریز بمدح سایه کردگار

قوله چون رفت سوی ماهی از دو چشمه خور ٭ در آب خشک ما رابیش آر آتش تر **العروض**
این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب وزنش مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن **اللغة** ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند باعتبار چیت ماه
شروع میگردد و موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان ست و چشمه خور
عبارت از خورشید و بجای خور نسخه زهم دیده شد این نیز مراد از خورشید ست و آب خشک مراد از
جام شفاف بلورین یا سیمین و آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب و آتش و خشک و تر صنعت تضاد میان
آمده و لفظ سو که در ترکی بمعنی آب ست و لفظ ما که در عربی بمعنی آب ست با دلو مناسب ست **قوله** زان
پیش کاسمان را احیاط صبح دوزد ٭ بر خرقه کبودش یک پاره معصفر **اللغة** معصفر بضم میم و فتح عین
و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره انرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول
و ثالث گل کاجیره ست کذا فی البحر الجواهر و کاجیره بهندی کسنبه اگویند و پاره معصفر عبارت از خورشید
که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را المعنی برای **المعنی** یعنی قبل از ان شراب بده که روشن شود زیرا که
شراب بشب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد ٭ در هفت خوان گردون یک
طاسک مزعفر **اللغة** طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب ست و
طاسک مزعفر مراد از خورشید **قوله** خور باسیاه چشمان قت سپیده جامی ٭ کز جرعه خاک مجلس لعل شد لباس احمر

اللغة خور امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و سیه چشمان مراد از معشوقان و وقت سپیده مراد از سپید
دم که صبح باشد المعنی یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ گردد و در
سیاه و سپید صنعت تضاد بکار رفته قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد ؛ بر پشت ماهیانش
یک دم سبوی لب آور اللغة دریا مراد از می زیراکه مرادف دریا که یم باشد در حالت قلب می میگردد
و زورق بالفتح و سکون قاف کشتی کوچک را گویند کذا فی البرهان درینجا مراد از جام و موج خون بر عایت
گلگونی می گفته و ماهیان مراد از انگشتان و مجمع شین دریاست و دم بمعنی خون در محل ایهام المعنی
یعنی جام شراب صد بار گشته ای مطلوب یکبار او را بر دست بنها و نسبتی بین الفاظ دریا و کشتی و
موج (ماهی) و سبو که در ترکی بمعنی آب است و لفظ دم که بمعنی خون هم هست با هم مناسب اند قوله روشندلان
ندیده یکذره تفاوت ؛ از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر اللغة یکذره بمعنی اندک است و آفتاب
ساغر بمعنی شراب که در پیاله باشد قوله آهوی آتشین را چون بره در بر آرد ؛ کافور خشک گردد با مشک تر
برابر اللغة آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافور خشک روز و خشکی از لازمه
حرارت است و مشک تر کنایه از شب و تر باعتبار چکیدگی شبنم گفته و در خشک و تر صنعت تضاد
بمیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بکمال رسد و ماه چیت که آغاز گردد و لیل و نهار برابر
شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند قوله شب زنگی است گریان آئینه اش بکف بر ؛
صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر اللغة شب را زنگی باعث سیاهی گریان بر عایت
کواکب یا ریزش شبنم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قمر و صبح صادق را
بتغائر اعتباری خندان یا رعایت شعاع خورشید خندان گفته و دستار زرد مراد از زردی
شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است المعنی یعنی عجب ماجرا است
کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیراکه آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه
می بیند و در گریان و خندان صنعت تضاد بکار رفته قوله نگه بخت ادهم شب زین پلنگ بر پشت
چون بست شاه مشرق هرای زر بر اشقر اللغة ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه و در ادهم شب اضافت

تشبیهی بیابانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می سازند و آن باعتبار خالهای
خوشنما معلوم میشود و درینجا عبارت از کثرت کواکب و زین پلنگ برپشت حال است از فاعل گرفت
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و هرا بالفتح و تشدید را بمعنی ساز اسپ که زین وغیره باشد و
هرای زر درینجا مراد از روشنی سحر و اشقر بالفتح بمعنی اسپ سرخ و درینجا کنایه از روز یا مراد از فلک
بباعث زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول جزای آن **المعنی** یعنی آفتاب نمودار شد
و شب رفت **مطلع ثانی** ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور ٭ عناب شکرینت لعل و ستاره
در بر **اللغة** شمشاد بالکسر و بالفتح درختیست خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قامت خوبان
هم است از برهان و لاله مراد از چهره و عناب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل بمعنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق زلف سیاه تو باعث او پیدا بودن بر چهره
سراپا که گویا پرورنده و آرایش دهنده قامت و چهره است و لب شیرین پر از دندان تو گویا لعل است
و پر از ستاره است دوم اینکه بعد شمشاد و لعل واو عاطفه نباشد درینصورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود **قوله** دلهای شوربختان بریان زپسته ات ٭ تا آن نبات سبزت رسته بگرد شکر **اللغة**
شوربخت بمعنی بدبخت زیرا که لفظ شور در برهان بمعنی نامبارک و نحس آمده و درینجا عبارت از شوربختان
عاشقان اند پسته مشبه به دهن مطلوب و نبات بمعنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و بمعنی شکر و در محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **المعنی** یعنی از وقتی که خط تو برآمده است دلهای عاشقان بریان
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صنعت طباق بکار رفته و لفظ بریان با پسته مناسب
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میکنند **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو ٭ در غنچه تو
نسرین بیجیده تو آذر **اللغة** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره گلگون و بسد بضم اول
و بفتح ثانی مشدد مرجان را گویند و بعضی بیخ مرجان را گویند و باین معنی بکسر هم آمده از برهان درینجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و نسرین کنایه از دندان و بیجیده بفتح اول
و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا کنایه از دندان و آذر بالفتح بمعنی آتش

درینجا مراد از لب لعل و خوبی تشابیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در بر م آمی
نو بهار خوبی ٭ تا عاشقان بید ل ببینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار بهر
و آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی بغل اگرچه در سرو ثمر سخت سیاشند
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا او را بی بر و بی ثمر بندند **المعنی** یعنی چنانکه
سرو بکنار جو می باشد بر همین نمط تو نیز در آغوش ما بیا تا که ما یان سرو را در بر ببینیم **قوله** بدوزیک
سر یار دشب از کنار ماست ٭ بر روی مه ربیني غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف
و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ بیني اشتراکست چنانکه مخفی
نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
ماه بر موضع مضمر وضع مظهر است **قوله** آن سر شکسته زنگی از سر کشی بچین شد ٭ برگرد روم صف زد
از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی سر شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سرکشی برای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و در چین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب
است و لشکر زنگبار مراد از خط لیس تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت
و خشم آگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود بر گرد روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی سر شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد نیست
قوله سرحد نیم روز است شام خط تو چین ٭ خورشید نیمروز است رویت چو رامی دادر **اللغة**
نیمروز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بر خط النصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین از اپر از آب دید دیو ان را فرمود
تا خاک بریزند در نیمروز زیر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین را در انجا تا نیمروز لشکرگاه بود از بر
درینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و رخسار مطلوب مخطط را نیمروز از ان گفته که در ان
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد از رخ مطلوب

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد وانتهای شهر نیمروز چهره است وچنانکه
خورشید دوپهر مانند رای داور رخشانست برهمین نمط روی تو نیز رخشان است وجناب ممدوح تحریر
فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملاحت
دارد وچین کنایه از زلف بمناسبت چین وشکن که بزلف تعلق دارد وخط را بلحاظ سودای که از لفظ
شام متبادر میشود بملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک
شام وچین ولایت نیمروز وغیران حائل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخساره وچین زلف
خط تو سرحد وحائل شده است تم کلامه **قوله** بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی ❊ اقلیم بخش احمد کشور کشا گر
حیدر **اللغة** بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود وممدوح را
برعایت زور وطاقت رستم گفته وادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس توحید
اشتغال دارد وعیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس وبرعایت کثیر بخشی اقلیم بخش وبباعث داشتن
اخلاق محمدی احمد گفته ویای کشور کشای زائد است ودر کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
حیدر کشور کشا وباعتبار جرأت ایشان حیدر گفته **المعنی** یعنی رستم بهرام النسل وعیسی ادریس فضل واحمد
اقلیم بخش وحیدر کشور کشا همین است **قوله** بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ❊ صد ساله راه دیده
از کائنات برتر **اللغة** حرف را در مصرعه اول بمعنی برای وکائنات بمعنی موجودات **المعنی** یعنی جبرئیل
که در هر قدم وپر زدن راه پانصد فرسنگ میرود ودومی پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود ای برای رفتن
خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
جبریل است چه جای دیگری **قوله** ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ❊ وی پنجشاخ دریا در آستینت مضمر
اللغة طارم هفت طاق عبارت از افلاک الافلاک ومدغم بالضم وفتح ثالث بمعنی پیوسته ودرج کرده وپوشیده
نیز آمده وپنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت ومضمر بمعنی پوشیده کرده شده **المعنی**
یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در وپوشیده است **قوله** ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت ❊ تا
هزار خاقان حاجب از قیصر **اللغة** خطاب بپادشاه است بطریق صنعت التفات بنده بمعنی مطیع وخلیفه مراد از بادشاه روم

وصاحب یعنی چوبدار الغنی ای ممدوح در پیش تخت تو این حال است که هزار خاقان نایب و
بسیار قیصر چوبدار اند و قیصر لقب شاه روم و درینجا مراد از بادشاه کلان است **قوله** ای مادح جنابت مفتی
چار ملت ؛؛ وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور **اللغة** جناب بالفتح یعنی آستانه و رکاب بالکسر
یعنی معروف و چار ملت کنایه از مذاهب اربعه که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و مخدوم هفت کشور
کسیکه هفت کشور خدمت او کرده باشند و مفتی چار ملت یعنی کسیکه فتوی دهنده هر چار مذهب باشد
و آن مفتی و مخدوم مراد از ذات خود است دوم اینکه **المعنی** یعنی کسیکه مادح جنابت و خادم رکابت است
از مرتبه مذکوره حاصل است و بعضی نوشته که مراد از مخدوم هفت کشور آفتاب است زیراکه همه اقالیم
سایه عنایت اوست یعنی آفتاب از شرف رکابت بسی توبهره خاص بدست می آرد **قوله** از خامه کمالت
یک نم هزار دریا ؛؛ وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر **اللغة** نامه یعنی کتاب **المعنی** یعنی هزار
دریا از خامه کمال تو یک نم و اندک است و هزار دفتر از کتاب جلال تو یک خط و قلیل است دوم اینکه
یک نم از خامه کمال تو برابر هزار دریا پایه دارست و یک خط از کتاب مرتبه تو برابر هزار دفتر است اول این
بیت حاصل نداهر سه نداند باقبل است **قوله** در رزم تیغ بهرام با خنجر تو چوبین ؛؛ در بزم ساغر خور
با ساقی تو درخور **اللغة** بهرام یعنی مریخ که جلاد فلک است یا مراد از بهرام چوبین که بسیار بهادر بوده
حرف با قبل از خنجر یعنی مقابل است و چوبین یعنی بیکار زیراکه تیغ چوبین بکار نمی آید و درخور یعنی لائق **المعنی**
یعنی در جنگ مقابل خنجر تو تیغ بهرام بیکار است و در بزم ساغر خورشید برای ساقی تو لائق است **قوله**
گر بر خط نفاذت نه دائره نگردد ؛؛ حک باد نقطه قطب از حرف خط محور **اللغة** نفاذ بالفتح یعنی
جاری شدن فرمان و نامه و نه دائره مراد از نه آسمان و در نقطه قطب اضافت بیانی یا تشبیهی است
و محور باصطلاح علم ریاضی خطیست موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یکسر آن بقطب جنوبی پیوسته است
و انتظام امور عالم بیشتر منحصر بر ذات قطب است و بالفرض اگر قطب معدوم گردد قیامت بر پا شود
و عالم تباه گردد **المعنی** یعنی اگر آسمان بر خط فرمان تو نگردد ای مطیع و منقاد حکم تو نباشد نقطه قطب
از حرف خط محور حک شود یا دامی قیامت برپا باد **قوله** رایت چو رایت افراخت در شاه راه آورد

سه خاک کرد بر سر از دست آن تکاور **اللغه** در این بیت اول حرف تا برای خطاب است و در بیت ثانی بمعنی نیزه و در هر دو تجنیس متشابه بکار رفته و هیجا بالفتح بمعنی کارزار و تکاور بمعنی ترکیبی آن منسوب به تک است از عالم دلاور و تناور لهذا اطلاق آن بر مرکب آمده از بهار عجم **المعنی** یعنی بملاحظه تیز رفتاری اسپ های تو ماه که بکمال سریع السیر است از حسرت خاک بر سر خود کرد دیگر اینکه از تند رفتاری آن اسپ خاک از زمین تا آسمان رفته بحدیکه بر سر ماه نشسته سوم اینکه رای تو مجددی روشن است که ماه که بعجوبه روشنی ممتاز بود از دیدن روشنی و جولانی آن اسپ خاک بر سر کرد **قوله** آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت ٭ آن نار بحر پرور آن آب گرد گستر **اللغه** آن برای اشاره بعید می آید و درینجا بباعث کثرت اشتهار بدون مذکور ضمیر بجانب اسپ ممدوح آورده صرف بلحاظ تکاور که در بیت سابق گفته و سیرت بالکسر بمعنی خو و خصلت و اسپ ممدوح را ابر و کوه باعتبار جثه کلان یا رنگ سیاه و برق و باد بمناسبت تندی و گرم رفتاری و نار باعتبار گرمی رفتار و سرعت و شوخی خرام گفته و بحر پرور ترکیب اسم فاعل ترکیبی بباعث هموار رفتاری که مانند دریاست و آب گرد گستر برعایت فرونشاندن گرد و غبار فتنه و فساد بیان کرده و بعضی بحر پرور را اسم مفعول ترکیبی میگویند ای پرورده شده بحر و بحر مراد از ذات ممدوح است و در لفظ برق که لفظ رفتاده است برعایت بحر در محل صنعت تضاد است و باجتماع عناصر الاربعه نیز صنعت مقابله بکار رفته **المعنی** یعنی آن اسپ ممدوح باعتبار جسامت و لون ابر و کوه است و سیرت برق و باد سیاره و آن نار است پرورنده یا پرورده شده دریا آب است گسترنده گرد **قوله** بگران وزین خاصیت آب روان و گلشن و سیل و در سرایت کوه روان و محشر **اللغه** بگران بروزن نگران اسپ نجیب و اصیل و سرآمد را گویند از برهان درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده **المعنی** یعنی اسپ تو در تیزی و همواری خرام بذاته آب روان است و زین خاص تو از مرصع کاری و جواهر نگاری بذاته گلشن است و سیل تو بباعث جسامت و روانگی کوه روان است و دروازه خانه تو بباعث ازدحام ملازمان و خادمان بذاته محشر است و کوه روان با محشر مناسبت دارد زیراکه بروز قیامت کوه روان خواهند بود بدانکه اسپ و سیل وغیره را بذاته آب روان و کوه روان از راه مبالغه گفته ورنه مانند آب و کوه روان است

قوله لعل براق رزمت ابروی شاه مغرب * دود چراغ بزمت خال عروس خاور **اللغة** براق بمعنی مطلق
اسپ و در براق رزم اضافت بادنی ملابست است وشاه مغرب کنایه از هلال و عروس خاور مراد از خورشید
و در ابروی شاه مغرب تغایر اعتباری بکار رفته که همچون ابرو همچون شاه است و بعضی مطلوبان خال بر جبین
از دود و مشک و سرمه می نهند **المعنی** یعنی لعل اسپ رزم تو ابروی هلال است که نام او مردمان از نادانی
هلال نهاده اند و دخان چراغ بزم تو بحدی روشن است که خال رخ خورشید است پس دود که خود چنین روشن
باشد شمع آن دود چگونه روشن خواهد بود دوم اینکه ابروی هلال بذاته لعل اسپ تو شده است خال
خورشید بذاته دخان چراغ بزم تو گردیده است **قوله** در خوابگاه خلوت ذات تو بود مقصود * تحریکات پدر را
بالای چار مادر **اللغة** خلوت بالفتح خالی شدن و جای خالی و این مجاز است و تحریک بالفتح حرکت دادن و
جای خلوت نسخه خلقت نیز دیده شده و این بسیار اول است و نه پدر نه فلک و چار مادر اربعه عناصر و
خوابگاه خلقت مراد از دنیاست زیرا که جمیع موجودات در دنیا غافل و خفته است **المعنی** یعنی اللّٰه تعالی را
در دنیا از پیدا کردن افلاک و عناصر اربعه ذات تو مقصود بود **قوله** گر عدل تو نبودی این پنج شوی مطرب
با قطب جمع گشتی در مرقد سه خواهر **اللغة** پنج شوی مطرب باضافت قلب مراد از زهره و پنج شوی او زحل
و مشتری و مریخ و عطارد و قمر است سوای آفتاب که مونث است و بعضی زهره را پنج شویه از آن گفته که خانه
زهره میزان است و در میزان پنج ستاره اند لهذا پنج شوی قرار داده و جمع گشتی ای جفت شدی و خواهران
مراد از سه ستاره بنات النعش است که قریب قطب است و مرقدان بباعث بودن نعش در بنات النعش
همچون ذات اوست **المعنی** یعنی در مقبره که مقام عبرت است اگر عدل تو نبودی زهره که پنج شوهر دارد
با قطب که مرد پارساست جماع کردی **قوله** جز صورت سعادت کز چرخ پشت آرد * هم حقه های الشکل
هم پرده هاش بدر **اللغة** صورت بمعنی تصویر و چون مصنف در ذهن خود چرخ را مرد بازیگر قرار داده است
لهذا خورشید و ماه و کواکب دیگر را حقه و افلاک را پرده گفته و چرخ در اینجا مراد از عرش است و بازیگران
تصویر از پرده بیرون می آرند پس بگوید که **المعنی** یعنی اگر فلک با تو سعادت بخشد او را تباه کن **قوله**
منقطع طلب نبودم سر پیش داشت خصمت * دشمن ها کم افتد منقطع ازین نکوتر **اللغة** منقطع بالفتح سیم محل انتها

و اتمام و اخر بیت قصیده و بمعنی قطع کردن نیز درینصورت مصدر میمی است و درین بیت و لفظ مقطع اکثر است
هر دو معنی است المعنی یعنی من در اشعار خود مقطع طلب نمودم درین اثنا دشمن تو که از جان سیر شده بود
سر خود بجای مقطع پیش نمود پس میگوید که در اشعار مقطع بهتر ازین نخواهد افتاد و کم بمعنی نفی مطلق است

قوله تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را ﴿ هر صبح در رباید عنقای زر دشهپر **اللغة** تا برای انتهای
زمانی است و طوطی مراد از فلک و حرف را بمعنی برای طاوس شب نما بمعنی طاوسیکه در شب نمودار
شونده باشد و آن عبارت از قمر است و طاوس باعث بودن ستارهای دیگر که در قمر باشند گفته و
در بالضم معروف و درینجا مراد از کواکب و عنقای زر دشهپر عبارت از خورشید **المعنی** یعنی تا زمانیکه
زیر فلک برای قمر این معامله ثابت است که در هر صبح عنقای آفتاب گهر کواکب ببرد ای تا وقتیکه
طلوع آفتاب باعث غروب کواکب شود دوم انکه حرف را علامت مفعول بود و زیر بال لیود
بمعنی مخفی ساختن است و در بالفتح زائد باشد و هر صبح در همه حالت ظرف واقع شده و سه بیت حرف
ظرف یعنی تا وقتیکه آفتاب در هر صبح ماه را از زیر بال طوطی فلک رباید و پنهان سازد سوم انکه
حرف از تجاوز به بعد تا در صدر بیت حذف باشد ای تا زمانیکه عنقای آفتاب هر صبح طوطی شب نما
را از زیر بال طوطی فلک تجاوز کرده برباید و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و خدا
ممدوح تحریر فرموده که طوطی طاوس شب نما مجموع کنایه از فلک یعنی تا زمانیکه فلک که سبز
رنگ مانند طوطی است و شب چون طاوس از کواکب منقش است هر صبح عنقای زر دشهپر که کنایت است
از آفتاب است بزیر بال خطوط شعاع خود در کشد و این صورت هر روز تا قیامت است یعنی دوم
انکه طوطی عبارت از ماه زیرا که نزد اهل تنجیم و غیره رنگ ماه سبز است و طاوس شب نما صفت آن طوطی
یعنی طوطی که خود را شب از قرب کواکب چون طاوس منقش و منماید حاصل این معنی آنکه تا زمانیکه
هر صبح طوطی ماه را عنقای آفتاب بزیر بال خود در رباید یعنی نور ماه را معدوم سازد تم کلامه کمترین
گوید که سبحان الله بسیار خوب نکته انگیزی فرموده بدانکه درین شعر آوردن لفظ هر بالای صبح قباحتی
است زیرا که هر صبح ماه کجا میباشد که خورشید پنهان کند پس جوابش انکه درینجا لفظ هر بمعنی کثرت

قوله بادا چو طائر قدس در صعید کاه هیجا * پرواز باز چتر بالای چرخ خضر **اللغة** طائر قدس طائر
قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و درینجا مراد از جبرئیل علیه السلام و هیجا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار و
باز چتر باضافت لامی بازی باشد که از زر و نقره و طلا بر چتر پادشاهان طیار سکنند و چرخ خضر مراد
از آسمان **المعنی** یعنی تا قیامت در جنگ مانند حضرت جبرئیل پرواز باز چتر تو بالای فلک باد

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و تعریف خورشید و گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور * بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور **العروض** این قصیده در بحر مجتث مثمن
مخبون مقصور است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات و گاهی آخر محذوف هم آمده **اللغة** شاهباز
سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهپر نور کنایه از اشعه خورشید و باز کرد ای کشاده کرد و حرف باز
بمعنی دیگر در محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب هم و غراب بالضم در عربی
زاغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام اضافت تشبیهی یا بیانی است و نفور بمعنی
گریختن **المعنی** یعنی وقتیکه خورشید طلوع شود شب غروب ساخت **قوله** سرای دهر شد الحان سرای مرغ سحر تا
ز لبس خروش خروس و نوای نامی طیور **اللغة** الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی
نغمه و سرود و سرا بمعنی بالکلی و طیور جمع طیر که بالفتح بمعنی پرنده است و در خروش و خروس تجنیس خطی و در
نوای و نامی تجنیس زائد بکار رفته **المعنی** یعنی بوقت صبح بباعث شور مرغان و آواز طائران زمانه سرای
نغمه گردید **قوله** چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت * ز ترس ترس زر اندوده تیغ یعنی هور **اللغة**
حرف چو برای تشبیه است و تیر ثانی موقوف الآخر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد
و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل انداختنست که فاعل آن تیر ای عطارد باشد و ترس ثانی
بالضم بمعنی سپر درینجا مراد از قرص خورشید و زر اندوده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت ترس
بالضم است و هور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب از برهان و لاکن
درینجا از راه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون در میان عطارد و خورشید تفاوت نوزده درجه بیش نه
و کم هم لهذا عطارد بوقت صبح طلوع می نماید پس ازین سبب مصنف عطارد را انداز نده و دو کننده ظلام گفته

المعنی یعنی از خوف آفتاب عطارد ظلام شب را از کمان فلک بر دو دی تمام انداختیر انداخت
ای دور کرد و در هر دو تیر تجنیس تام و در شروع شرح تجنیس ناقص است و آنکه حرف چو را شرطیه
میگویند بر راه خطا هستند **قوله** دمید زهره زهره چو دهر دهره زره نمود حبش حبش از مغفر
فغفور **اللغة** دمید فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم بمعنی معروف است و دهره
ثانی بالفتح بمعنی کارد نوکدار و درینجا مراد از دهره زره شعاع خورشید است و حبش بمعنی لشکر و حبش
حبش باضافت لامی مراد از کواکب یا باضافت بیانی خود حبش باشد که مراد از شب است و حرف
را معنی برای است و حرف زا قبل از لفظ مغفر که مخفف از است ترجمه من بیانیه است و درینجا برای
بیان دهره زره است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب
شاه چین است و درینجا مغفر فغفور مراد از قرص آفتاب است **المعنی** یعنی چون زانه خطوط شعاع از
قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر حبش ظاهر گردانید درین حال دل ستاره زهره بترسید
و نمود بمعنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زره آفتاب مراد داشته خطا کرده و در زهره
و زهره و دهر و دهره و حبش و حبش تجنیس ناقص زائد بکار رفته **قوله** بهند راه فراره فراره زد
شه زنگ چو قوقه کله شاه چین نمود از دور **اللغة** هند مراد از نیستی و حرف با برای صله
جانب است و فراره فراره بالکسر بمعنی گریزان گریزان و شه زنگ کنایه از ماه و قوقه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کذا فی البرهان و شاه چین کنایه از خورشید
المعنی یعنی هرگاه خورشید جلوه کرد ماه بجانب نیستی راه گریز زد و هم آنکه حرف با بمعنی مع باشد
و هند مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت **قوله** زسهم تیغ
قبول رونق اقبال شاه شام فتور **اللغة** چهر بکسر جیم فارسی بمعنی بهشت و چهر مخفف چهرا
که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بمعنی علو هم ذات هم است چه منو بمعنی علو و چهر بمعنی ذات است و تمام
ایرج هم است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است که از جانب دختر آمده کما فی البرهان و سهم بمعنی خوف
بمعنی تیر در محل ایهام و فتور بفتحتین بمعنی سستی و شکستگی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از ماهتاب

یاستارهای دیگر و منوچهر چهر صفت مقدم مهرست المعنی یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند سپهر چهره دار درونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در ادبار آمدای نوابنت یاد نماند قوله
سپهر تیغ زراندوده مهر نهر صبح ٭ زمهر پاره سلاطین و آفتاب صدر اللغة تیغ زراندوده مراد
از شعاع خورشید و مهر صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و پاره سلاطین و آفتاب
صدور هر دو صفت ممدوح ست و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالا نشین المعنی یعنی فلک
که در صبح تیغ زراندوده ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح ست و بجای تیغ چتر و بجای سپر مهر می نهند
نیز دیده شده مطلع ثانی بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور ٭ دمیده مشک سیاهت بگوشه
کافور اللغة درین ابیات خطاب بمطلوب ست و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف ست و نبات
بمعنی رویدگی دریجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام ست و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت
از خط و کافور کنایه از چهره المعنی یعنی ای محبوب حورمثال بیا و مهربان شو که بلب شیرین تو نبات خط
رسته شده و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شده ای حیف ست که بعد از برآمدن خط
هم مواصلت نمیکنی و مهربان نمی شوی قوله بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید ٭ فراز سرو بلندت
دو نرگس مخمور اللغة لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت حرف
ها کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور مراد
از دو چشم خمارآلود قوله رخت گلی که بود مرهم دل خسته ٭ لبت ملی که بود داروی دل رنجور اللغة
یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه برخ و مل مشبه بلب ست و مل بالضم بمعنی شراب
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده قوله ز تاب عارض تو سر زده ستاره خوی ٭ چنانکه بر ورق
لاله لولوی منثور اللغة زتاب عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی ست و خوی بالفتح بمعنی
عرق و لولو بمعنی مروارید و منثور شایسته بمعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم المعنی
تو که مثل ماه ست عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم افتاده است قوله
نهان کرده روی مروارید ٭ بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور اللغة

عبارت از دندان و آفتاب کنایه از چهره و شب دیجور بمعنی شب سیاه و مراد از خط **قوله** از آن
ز مهر تو هر صبح میزنم دم سرد ٭ که چرخ بر فنک عارضت کشید سمور **اللغة** مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی نام جانوریست بسیار موی که از پوستش
پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر میشود
و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود و دست بجانب
بالا زنگالی بدبینند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین کذا فی البرهان و بعضی گویند پوستینی است
سفید و درین بیت همین چنین است و سمور بر وزن تنور جانوریست معروف که از پوست آن
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است **المعنی** یعنی از آن سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید ٭ که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور **اللغة** در مار زلف
اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدر تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط **المعنی**
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدر مغموم است **قوله** بهجت از سایه اخزین
بودم ٭ شدم بفر قدوم خدایگان مسرور **اللغة** مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و
حزین بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مزید علیه خدا است از بهار و در اینجا
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
در بیابان غم تو از مدتها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد گردیدم **قوله** ولیعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی بادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **المعنی** یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولیعهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و انصاحب بادشاهان
دیندار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدلش از دهن مار و ران رقص ٭ ز لطفش از سر طان

معتدل مزاج عبور اللغة حرف از قبیل دهن بمعنی درست و مار مراد از تنین فلک است و رقص نام ستاره الیست
که در دهن تنین فلک واقع شده است و سرطان بالفتحات نام برج چهارم از برج آسمان [illegible]
که سخت باشد و هر روز نیز رنگ تر شود و در گیاهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان که کرم گنگلچه یک اول
باشد در ان ظاهر شود و عبور بالفتح نام ستاره ایست که در سرطان او را زوال میباشد بدانکه وقتیکه قمر
در خانه سرطان که برج تابستانی ماهی است تحویل کند جمیع طبائع حیوانی متغیر شوند و بر اعتدال خود نمانند
و جمله شدت گرما از و گیرند لهذا درین معنی میگوید المعنی یعنی باعث عدل ممدوح رقص دهن مار در
امان است و مار نمی تواند که او را گزند رساند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عبور از برج سرطان که محل تبدل
مزاج است بر اعتدال است قوله پی نظاره نزهش که زشادی درست ٭ فلک شده همه دیده چو خوشه انگور
اللغة نظاره بالفتح و التخفیف بمعنی تماشا و همه دیده فلک مراد از کواکب المعنی یعنی برای تماشای
بزم ممدوح که از غایت رنگینی و طراوت بذات باغ فردوس است فلک همه تن دیده گردیده است قوله
زهی شکوه تو کرده به دستیاری عدل ٭ خرابه معن آباد خاک را معمور اللغة معن بالکسر جمع محنت و معمور بمعنی
آباد بدانکه لفظ زهی که کلمه تحسین است متعلق است بمعمور بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد معمور حذف است
المعنی یعنی شکوه تو به دستیاری عدل خود خرابه معن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم
دوم اینکه با شکوه تو کاف بیانیه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه تست که به دستیاری
عدل خود معن آباد دنیا را آباد ساخته است قوله ز آستان تو موی است در نظر تا عرش ٭ بچشم دشمن تو
میلی است درمیان تا نور اللغة موی مجازا بمعنی اندک و بعد موی و میل لفظ اما و ست حذف است
و میل بالکسر بمعنی سلائی و بمعنی کروه که مسافت چهار هزار گز داشته باشد المعنی یعنی از آستانه بلند
تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا درمیان نور فرق یک کروه است و بای موحده
در لفظ بچشم بمعنی از است قوله صفات ذات تو بر تخت امی همای شرف ٭ چو ظل مرغ تجلی است در
نشیمن طور اللغة هما بالضم نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و طائران [illegible] ظل بمعنی
پرتو و مرغ تجلی باضافت بیانی است و نشیمن بمعنی جای نشستن و طور نام کوه که [illegible]

ذات جلشانہ باشد وجناب مصحح ارقام فرمودہ کہ سراپردہ دار بمعنی فراش است وسراپردہ دار چرخ بمعنی چرخ
ست باضافت تشبیہی ہم کلاسہ و کبجح ای بوقت طلوع صبح وخیمہ زرین عبارت از خورشید بمعنی شہ
بکرم بمعنی او بختہ شدہ وسور بالضم چار دیواری قلعہ واحاطہ شہر پناہ ودر معلق سور اضافت قلب است ای سور
معلق ومراد ازین آسمان ست وجنان بالکسر جمع جنت ودر ہر دو سر تجنیس تام بکار رفتہ **المعنی** یعنی تا قیامت
مانند ہشت خانہ نواز نخست عشرت خالی مباد وبجای بوستان جنان نسخہ بوستان جہان ہم دیدہ شدہ معنی آن صاف است

قصیدہ در بیان وقت آفتاب برآمدن ماہتاب وصفا انہا وگریز بمدح محمد

قولہ چو سبز خوان فلک زر نہان کند در قیر ہ میان لای سیہ رود چو کاسۂ شیر **العروض** این قصیدہ
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغۃ** در سبز خوان فلک
اضافت تشبیہی است ودر بعضی نسخہ بجای فلک نسخہ طبق ہم دیدہ شد پس مراد از سبز خوان فلک خواہد بود
وطبق زر عبارت از قرص خورشید وقیر بالکسر نام روغنی ست سیاہ کہ بشتران مالند درینجا مراد از سیاہی
شب ولای گل تیرہ وسیاہ رنگ را گویند ا زبہ ہائی بعد لای اور دن لفظ سیہ بطریق صفت کاشفہ
ست درینجا مراد از ظلمت شب **المعنی** یعنی چون فلک آفتاب را پنہان بوقت شب کند در میان شب ماہ
مانند کاسہ شیر درخشان برآید **قولہ** زمہر زورق سیمین ماہ بر جوشد ہزار چشمہ سیماب زین کبود غدیر **اللغۃ**
اللغۃ مہر بمعنی محبت وبمعنی دیگر در محل ایہام وزورق بالفتح بمعنی کشتی خرد ودر زورق سیمین ماہ
اضافت تشبیہی است مراد از ماہ قمر غیر کامل ست کہ از نصف دور کم باشد وآن صورت کشتی
سیدارد وبر جوشد ای ظہور کند وفاعل جوشد ہزار چشمہ سیماب کواکب باشند وہزار مراد از کثیر وغدیر
بمعنی تالاب از منتخب وکبود غدیر باضافت قلب مراد از فلک **المعنی** یعنی از محبت ماہ بسیار کواکب از فلک
ظہور کنند **قولہ** زتاب این سپر آتشین تیغ زن ست ہا کہ شب روان را در چشم بنماید تیر **اللغۃ** حرف زا
سببیہ وتاب بمعنی گرمی ودرینجا مراد از غصہ وجلال وسپر آتشین مراد از قرص خورشید وتیغ زن صفت
آن باعتبار شعاع وشب روان بمعنی دزدان وکاف صدر مصرعہ برای علت ست وتیر در چشم نمودن
بمعنی مانند تیر در چشم خلیدن وبد منظور شدن ست **المعنی** یعنی باعث گرمی وحرارت غضب این سپر آتشین تیغ

زننده است که در چشم دزدان مانند تیر می خلد و فی الحقیقت در چشم دزدان آفتاب که مانع سرقه است مثل
تیر می خلد **قوله** دراز شد زره عنبرین شب پی آن ؛ که سپرد سپر زد در کمان چون تیر **اللغة** زره
عنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن بمعنی برای آن و لفظ پی بمناسبت کمان در محل ایهام
و سپر زد مراد از خورشید و کمان مراد از برج قوس و تشبیه به تیر در رفتن است و شاید تیر مراد از عطارد باشد
و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است **المعنی** یعنی شب ازان سبب دراز شد که آفتاب
مانند تیر در برج کمان سپرد و اهل مطبع نوشته که چون تیر ای زود زیرا که در قوس حضیض آفتاب است
و سیرش در انجا سریع است که در بست و نه روز قوس را قطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله**
خهی سپر که همه روی او بود تیغ ؛ زهی کمان که یکی نیمه بود ز و تیر **اللغة** خهی و زهی هر دو کلمه تحسین است
و سپر مراد از قرص خورشید و تیغ کنایه از خطوط شعاعی و کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطارد و نصف
بودن تیر از کمان باین طور است که نزد اهل تنجیم علامت قوس حا سمی است که هشت عدد دارد و علامت
عطارد دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف هشت می باشد و ضمیر ز و راجع بکمان **المعنی**
یعنی عجب کمان است که نصف کمان و نصف تیر بود و دیگر معنی اینکه لفظ ز و که مخفف از و است مرکب
از سببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس خانه وبال عطارد است
لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر بسبب آن کمان ناقص میشود **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه
خیمه سبز ؛ شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر **اللغة** خیمه سبز مراد از آسمان و شب را بشخص قرار داده
و سیاه قبا لقب برای آن تعین کرده اند که شب قبای سیاه دارد و استعمال زدن بسیار است لکن
درینجا زد بمعنی نهاده است از قبیل گل بسر زدن که بمعنی گل بسر نهادن است و سریر زر سرخ مراد از آفتاب
و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل خبر **قوله** روان شدند همه ساکنان عالم قدس ؛ بخاک
بوسی درگاه بادشاه کبیر **اللغة** ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان کردون است که در برهان کنایه
از ستارهای فلکی و ملائکه نوشته و کبیر بمعنی بزرگ **المعنی** یعنی بوقت صبح که کواکب ظاهرا منعدم شدند
و حقیقت معدوم نیستند بلکه برای خاک بوسی درگاه ممدوح روانه شده اند و شاعر درین بیت صنعت

گریزنگار رسیده و باعث توانایی فن خود یارد مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** سوی مجمر زرین آفتاب

سیه گشاده قافله‌سالار صبح تنگ عبیر **اللغة** حرف با رسوحده در صدر بیت بسببیت و بو

بمعنی اسپید و مجمر بالکسر معنی عود سوز و تنگ بفتح اول و سکون ثانی معنی خریطه کلان و عبیر نام خوشبویست

مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و درینجا مراد از تنگ عبیر نسیم سحری یا مراد از سفیدی

صبح صادق است **المعنی** یعنی باعث اسپید مجمر زرین خورشید روشن قافله‌سالار صبح تنگ خوشبو گشاده

امی ازین اسپید که او را مجمر زرین بسوزانند دوم آنکه بای صدر بیت معنی برای بوده و بو بمعنی خوشبو باشد

یعنی برای حصول خوشبو الخ **قوله** زحلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد که باز مرغ سحر سکینه هزار نفیر **اللغة**

زاغ مراد از شب و بیضه آتشین بفلک صفا و حرفهای سه عبارت از خورشید باز بمعنی دیگر مرتبه و بمعنی نام طایر در

محل ایهام مرغ سحر بلبل و خروس قمری را گویند از سبب آن اقطاع هزار که در فارسی معنی بلبل است در محل ایهام

است بیضه آتشین از حلق آفتادن نوشته شد **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر بنالهٔ

امی صبح کردید **قوله** تدرو جام بخون خروس شوید روی که در ان چنگ زند عندلیب بانگ صفیر **اللغة**

تدرو بدال و ذال نقطه دار بمعنی مرغ صحرای شبیه بخروس از مراد خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد

از بیان و چمن مراد از بزم و عندلیب عبارت از مطرب و صفیر بمعنی با بانگ مرغ **المعنی** یعنی در بزمیکه

مطرب نغمه ساز است جام می هم در پرواز است و در بعضی نسخه چنگ صفیر یا اضافت بیانیه و در بعضی

چنگ صفیر که نام ساز است دیده شد **قوله** ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد بگرا بود زگل سرخ

جام باده گزیر **اللغة** دمید لازم است و لاله زرد مراد از آفتاب و لاله زرد نیز نوعی از لاله است

چنانکه در برهان است و گل سرخ بمعنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام باده تشبیهی است

و گزیر بمعنی چاره و در لفظ بود استفهام انکاریست **المعنی** یعنی هرگاه که صبح شد کسی را از جام شراب چاره نبود

و بجای جام باده نسخه شاخ سبز دیده شده مراد از آن شیشه است و در نسخه قبل از لفظ شاخ واو عاطفه

ضرورست و بمعنی گل سرخ مراد از مطرب داشته اند و چون معمول اصحاب است که اول تعریف چیزی

میکنند که غیبت را بنیان معین بسوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده حالا خطاب

معشوق میکند **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلفت انداز د؛ ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر **اللغة**
چین بمعنی شکن و بجای چین نسخه تار نیز دیده شده و طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی
المعنی یعنی اگرچه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لاکن زلف تو بباعث زبردستی حسن تو از یک
چین خود برکناره آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را مسخر میکند و جناب ممدوح
فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر را از بلاغت انداختن است **قوله** عروس صبح بر آید
زلف شب از روی؛ تو نیز سلسله عنبرین ز مه برگیر **اللغة** عروس صبح مراد از خورشید در زلف
اضافت تشبیهی یا بیانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و مه عبارت از چهره **المعنی** یعنی صبح شد تو نیز
آرایش کن و زلف را از روی خود بردار **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شامی است؛ که
در خم زنجیرش آفتاب اسیر **اللغة** ماه بودن عالم حسن عبارت از نوربخشی عالم حسن است و شام کنایه
زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه سلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب و شام صنعت تضاد
بکار رفته **قوله** خط تو سپهر کلک دبیر شاه یکی است؛ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر **اللغة** کلی
امی یکسان و برابر است و قیر نام روغنیست سیاه رنگ و در لفظ مه و قیر اشتراک است زیرا که مراد از
مه چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و سیاه و لت است **المعنی** یعنی خط تو با نوک قلم منشی ممدوح
برابر است زیرا که هر دو چهره مه را سیاه بقیر کنند و درین بیت صنعت کریز بکار برده بسوی مدح ممدوح
قوله شهنشهی که بروی حمل سر مریخ؛ به دخت قوس هلالش زده بگوشه تیر **اللغة** ازین بیت تعمیه
اسم محمد برآورده باین طور که روی حمل مراد از حاء حمل است و سر مریخ مراد از میم و به دخت تعلق
اول و بعد این حرف واو عطف حذف است و قوس هلال باضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال
جدید بی شکل ماه مراد است که به صورت تعقیب دارد میم بی می باشد پس از قوس هلال میم ثانی اسم مذکور
و شعیبن معنی خود و شهنشاه فاعل دخت و زده است و بای زده زائد است و مترادف تیر عطارد است
عطارد حرف دال مراد است **المعنی** یعنی آنچنان شهنشاه است که سر مریخ را که حرف میم باشد بروی
حرف حا باشد پیوست و قوس هلال اسم خود را که میم ثانی باشد بر گوشه تیر که مراد از ان حرف دال

و هر گاه میم و حا و میم و دال را مرکب سازند تعمیه اسم محمد بدست آید فضائل **قوله** کل عالم مانند او کدام بود
که تخت لعل فشانش بود چو عرش منیر **اللغة** کدام بود ای کسی نبود و ضمیر شین راجع بسوی کسی که اسم است اشاره
او بسوی ممدوح است **المعنی** یعنی مانند ممدوح در تمام دنیا همچنین کسی نبوده که تخت او مانند عرش منیر لعل فشان
باشد **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ؛ سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر **اللغة** در محمد تغلق اضافت ابنی است
و سپهر آفتاب موصوف و تیر دبیر و آفتاب وزیر صفت **المعنی** یعنی آن شهنشاه خدایگان شاهان محمد شاه بن
تغلق است و آن محمد شاه سپهر است که عطارد خود دبیر اوست و آفتاب است که خود ماه وزیر است دوم اینکه
دبیر او مانند تیر و وزیر او مانند ماه است و تیر بمعنی عطارد است و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور القمر مستفاد
من نور الشمس گفته **قوله** مدار شرع رسول آنکه او بامر امام ؛ بر اهل جمله عالم ولی شده است **اللغة**
مدار جای دور و جای گردش از منتخب اشاره آن بسوی ممدوح برای تعظیم است و اشاره او نیز بجانب ممدوح
است و امام بمعنی پیشوا و اینجا مراد از شاه روم و اهل جمله تمام عالم ای صاحب و بزرگ تمام جهان مراد از فضلا
و عقلا و نجبا است و ولی بمعنی مالک و امیر بر وزن فعیل بمعنی امر کننده **المعنی** یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه وسلم
آنکسی است که آنکس بامر خلیفه روم بر فضلا و نجبا وغیره دهر مالک است **قوله** زهی محیط که در جنب جیب قدرت
چو نقطه دایره آسمان نمود حقیر **اللغة** زهی بالکسر کلمه تحسین است و محیط بمعنی احاطه کننده و ممدوح را بنابرین سبب محیط نامید
که او احاطه کند زمین است و باصطلاح اهل ریاضی دایره را نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز بمعنی مقابل و جیب بالفتح باصطلاح
علم هیئت و هندسه عبارت است از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش در بیت **قوله** ع خبر که در خانه کمان
سپر آید الخ در ردیف دال نوشته شد باید دید و در دایره آسمان اضافت تشبیهی بیانی است و در جنب و جیب
تجنیس خطی بکار برده **المعنی** یعنی ای ممدوح عجب ممدوحی هستی که در مقابل نصف وتر قوس در تو دایره
آسمان با وجود این وسعت و بلندی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات
بکار برده **قوله** قیاس کنند مال بحلقه در تو ؛ چنانکه در سخن حال آمد و ... **اللغة** قیاس درینجا مجازا
بمعنی نسبت مراد داشته و حلقه بمعنی حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر درها میکنند و سخن بکسر اول
و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب و در هندی این را دل بفتح دال می نامند بدانکه قمر مرکب است

از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزاء مذکوره همین است و فلک عطارد مرکب
از چهار افلاک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز
و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوز است فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از اینها
مرکب است از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز
است و تدویر در ثخن حامل خود و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر را بخوبی بودن تدویر در ثخن حامل معلوم گردد
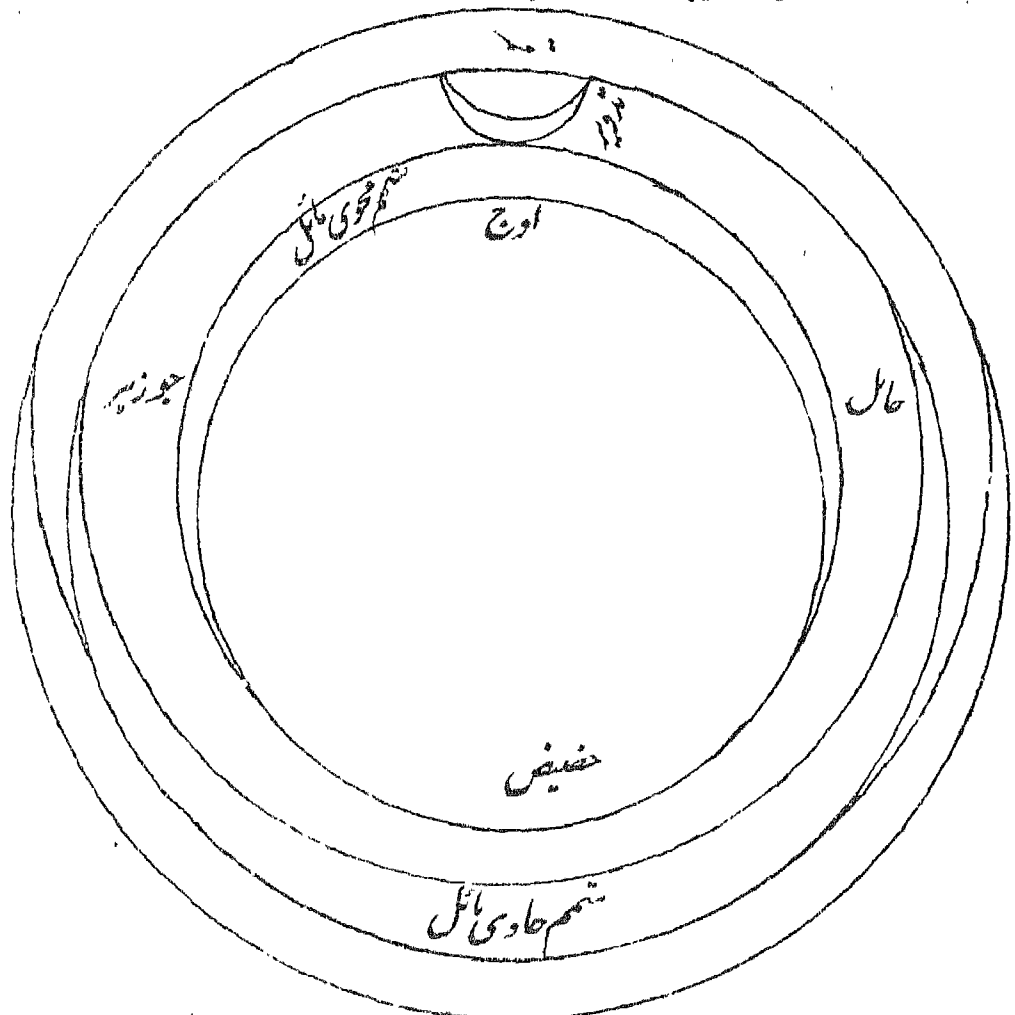
المعنی یعنی ای ممدوح حلقه در مراتب تو بجدی بلند و بالا است که گنبد مائل فلک اندرون آن
حلقه مثل بودن تدویر اندرون ثخن حامل است **قوله** زلیشت نه پدر و چار ما در سه طفل چو تزادی چون
تو جوان درین کهنه عالم پیر **اللغة** نه پدر مراد از نه آسمان و چار ما در عبارت از اربع عناصر و سه طفل کنایه از موالید
ثلثه و چونکه در نسخ مطبوع و شرح عظیم شاه درمیان ما در و سه طفل واو عاطفه دیده نشد بنا بر آن معلوم میشود که
ما در مضاف است بسوی سه طفل و در مصرع اول صنعت سیاقة الاعداد و در مصرع ثانی باد...

لفظ جوان و پیر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** دبیر تیر بر ایوانت سر کشیده بچرخ * خیال نسخه جاه تو می‌کند تحریر **اللغة** دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطارد است وتاء ایوانت مضاف الیه چرخ است که از ان منفصل افتاده **المعنی** یعنی عطارد بر ایوان سر کشیده بچرخ تو ای بر ایوان تو که سر کشیده بچرخ است خیالات و باریکیهای کتاب مرتبه ترا تحریر مینماید و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیر یعنی تیر است یعنی عطارد و سر کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ سر کشیده یای حالیه است وحرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ بمعنی فلک یعنی عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاه ترا تحریر میسازد کما فتامل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده ع عروس زهره در ایوان کشیده چرخ * برکشیده بمعنی بلند شده و در ایوان برکشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است درین صورت خیال نوعی از سرود که بزبان صوبه بهار وآگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب باشد ٹهمری گویند از شرح خلیفه صاحب و تحریر پیچیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات و بهندی گتکری نامند **المعنی** یعنی زهره بر فلک خیال نسخه جاه ترا می سراید **قوله** غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا * لبی دو دیده و ندریافت چرخ باد مسیر **اللغة** آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان است که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام باشد چراکه همه عالم در میان کنارهای آسمان است از غیاث و در بهار عجم نوشته که آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از گردیدن و بمعنی اسم با لفظ غبار در محل ایهام و آفاق گرد بترکیب فاعلی صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت باضافت بیانی خود صیت باشد که بمعنی شهره و آوازه است و مسیر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی روانی و رفتار و باد بمعنی باد رفتار صفت چرخ است که فاعل دو بید و ندریافت است **المعنی** یعنی شهره تو بجدی رسید که چرخ تیز رفتار بگرد آن نرسید تا بنقش چه رسد **قوله** کسی که پیروی نوجوان نکرده چو قوس * چه سهمها خورد از تیر جعبه تقدیر **اللغة** در لفظ پیروی که پی فتاده است بمناسبت کمان بسیار مناسب است و سهم بضم زدن و هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار از برهان و تیر خوردن بمعنی ایذا برداشتن و جعبه بروزن کعبه ترکش را گویند از بهار عجم و در جعبه تقدیر اضافت بیانی است **المعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردان یا پیروی تو می کنند با ین اعتبار که

بود لازم پشت می باید پس اگر کسیکه مانند کمان پیروی تو نساخت از تیر ترکش تقدیر بسیار تکلیف پیدا شده است
و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیر جعبه بقلب اضافت یعنی جعبه تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو می کند اگر کسی
هیچ پیروی تو شخصی نکند و بسیار تیرها خورد از ترکش تیر تقدیر تم کلامه فتامل **قوله** ملازم ست که خصم کار
دشوار است ✽ دلیلش آنکه علی الکافرین غیر یسیر **اللغة** ملازم بضم میم وکسر زاء معجمه همیشه باشنده بجای
یا نزد کسی از منتخب ✽ دینجا بمعنی لازم شونده است خصم ممدوح را کافر قرار داده و کار دشوار بودن هم از
مغلوب بودن و تکلیف وانیدا بر داشتن است و دلیل بمعنی حجت و ضمیر شین راجع بسوی دعوی مصرع اول
علی الکافرین غیر یسیر بفتح نون وضم راء غیر و یسیر بمعنی آسان و غیر یسیر بمعنی ضد آسان که دشوار باشد و این آیه
در حق کافران در حال روز قیامت است ترجمه اینکه بر کافران دشوار نیست ای در روز قیامت **المعنی**
یعنی لازم و ضرور است که بر مخالف تو کار دشوار و تنگ است برای تصدیق دعوی من دلیل کلام الهی است
که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود ایراد آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول علم التفسیر
ناچار برای افاده انظار اولی الابصار تیمنا و تبرکا اصول چند متعلق تفسیر را در اینجا می نگاریم **بشنو**
تفسیر حمد الله اکبر تقریر نعت خیر البشر و تقریر نعت خیر البشر تفسیر حمد الله اکبر است و متقاضی بیت نه آن کار
ملک است نه این کار بشر لهذا این بدترین ذریات ابو البشر ای انسان **محمد عثمان** عفی عنه از آن در گذر
کرده بتشریح ما هو المرام می پردازد که اگرچه علم تفسیر بحری است ناپیدا کنار و عمانیست بس دور الگذار
اما این خاکسار برای استحصال ثواب بعض اصول تفسیر و رموز سماوی کتاب از تفسیرات سراج و نظم الجواهر
و تفسیر رؤفی و تفسیر مصطفوی و تفسیر حسینی اخذ نموده موسوم **بمیزان الفرقان** انتخاب منتخب نموده
بر یک مقدمه و شش فصل ساختم **مقدمه در تعریف تفسیر بشنو** علم تفسیر عبارت از دلالت الفاظ
قرآن مجید و فحاوی آیات فرقان حمید را نامند **فصل اول** در شرف علم تفسیر و شروط اهل مفسرین
بشنو شرف هر علم بر علم دیگر بسه وجه میباشد **اول** شرف موضوع آن **دوم** شرف غایت آن
سوم کثرت حاجت بآن و این هر سه وجوه را علم تفسیر مستجمع است زیرا که موضوع او کلام الهی است
من حیث النظم والمعنی منزل بر سید انبیاء اصل الشاهیه که معدن جمیع انوار الکرمیه است و غایت او خیر

با یمان و تصدیق بوجود وجوب وحدت ایزد منان ست و کثرت حاجت بان بظاہر ست که بحکام عالم محتاج بقران در فصل خصومات فیما بین بندگان آلهی محتاج اند و تعطیل تنفیذ آن را منتج اختلال انتظام و نکال دنیا و عقبی این حاصل نمیشود و دیگر از تفسیر قران که افضل علوم دینیه ست شروط و آداب تفسیر طالب تفسیر کلام آلهی را واجب ست که اولا از کلام الهی جوید زیرا که الله تعالی در بعضی مواضع باجمال گفته و در دیگر جا بتفصیل آن پرداخته و در بعضی مواضع باختصار و ایجاز کار فرموده و دیگر جا بشرح و بسط آن در ساخته و اگر از کلام آلهی بمقصد خود نرسد در کلام نبوی تفحص و تجسس آن نماید و اگر درین هم مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه و تابعین ماثور ست که بسبب زبان دوانی و معرفت لسان انچه ایشان فهمیده اند دیگر را متصور نیست و مفسر را لازم ست که درین علوم مهارتی کامل داشته باشد ۱ علم اللغت که بان معانی وضعیه مفردات عربیه شناسد ۲ علم التصریف که بان معانی صیغ و صور مفردات معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بر فرق میان مواد مفردات آگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات معانی تراکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص تراکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان اختلاف طرق و اضح و اوضح در دلالات بر مقاصد شناسد ۷ علم بدیع که ازان بوجوه محاسن زائده شناسا باشد واین علوم سبعه از علوم ادبیه است ۸ علم قراءات که ازان باختلاف قراءات آگاه شده اتفاق و اختلاف فحاوی بفهمد ۹ علم اصول دین که ازان بر انچه بجناب او سبحانه و انبیا و ملائکه و کتب الهیه و تفاصیل مبدء و معاد میسزد اطلاع گرفته آیات کلام ربانی را محمل بران نماید ۱۰ علم اصول فقه که ازان قوانین استنباطات در گرفته برعایت آنها کار بند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسا از آیات بدون وقوف بر سبب نزول آن تعقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم و متشابه و منسوخ و ناسخ که با کاهی ازان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه و سیر مصطفویه و تواریخ و قصص انبیای سابقین و آثار و اخبار صحابه و من بعدهم خصوصا انچه تعلق به تفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالب محبت معاد بر حصول مطلوب خواهند شد ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع باستنباطات مجتهدین اولین بفهمد مقصد ایات پس این علوم بمنزله آلات و مبادی علم تفسیر ست هر که بدون مهارت درانها تفسیر نماید گویا تفسیر باهوی نموده

که از ان نهی آمده و تفسیر وی از حیز اعتبار ساقط است اگرچه اتفاقاً اقرب بصواب بود **فصل دوم** علم رسم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعاظم عبادات است و اجبای آن از آیه و حدیث و اجماع امت
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا اصحاب کرام رضی الله عنهم بالهام ربانی بتدبیر این امر شده و
آنرا اهم دانسته قرآن را نوشته بین الدفتین جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و عامه مسلمین را تلاوتش
باسانی میسر آید پس نوشتن قرآن از جمله عبادات و اهم مهمات باشد زیرا که اگر از ابتدای اسلام تا اینوقت کتابت آن
شائع نشدی وجود قرآن های بیشمار در عالم محال نمودی و بسیاری از تلاوت آن و جمعی از عمل بران و
فهم معانی و اسرار آن بی بهره ماندندی پس کاتب آنرا اتباع رسم خط امام که عبارت از مصحف عثمانی است
بر وجه وجوب باید شمرد تا احتیاج فساد و اختلال لغت نیاید و از سپیدی رسم گنهگار شود بنابر خلاف اجماع صحابه زیرا که مخالفت
اجماع بل اتفاق ایشان نزد جمیع اهل حق حرام است چنانچه شیخ شرف الدین حجاوی حنبلی در کتاب خود اقناع
و دیگر فقهای مذهب گفته اند تحریم مخالفت خط عثمان رضی الله عنه در واو و یاء و الف و غیر ذلک لفظا
و نزد جمعی از علما این ترتیب رسم ها از رسول علیه السلام است و در عرضه اخیره آنحضرت با جبرئیل علیه السلام بهمین ترتیب
قرائت کرده و فرموده است علیکم بالعرضة الاخیرة و در حدیث بخاری آمده است که چون قراء صحابه
در یمامه شهید شدند عمر رضی الله عنه بالهام الهی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده گفت که خوف ذهاب قرآن است
یکجا جمع باید کرد صدیق گفت چیزیکه در عهد پیغمبر نشده است من نکنم و عمر تکرار میکرد تا که صدیق با ان ملهم شد
و صدیق زید ابن ثابت را گفت که تو کاتب بوده قرآن را یکجا جمع کن زید مثل صدیق جواب میداد تا وی نیز ملهم شد
پس زید قرآن را از رقاع و عسب و صدور رجال جمع کرده فراهم آورده صحیفه ها ساخت پس آن صحف نزد صدیق
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصه دختر او بودند و در حدیث دیگر از بخاری آمده است
که حذیفه بعد فتح ارمنیه و آذربایجان نزد عثمان رضی الله عنه آمده گفت که مردم در قرآن بسیار اختلاف پیدا
کرده اند تدارک باید کرد پس عثمان آن صحیفه ها را از حفصه طلب داشته زید و غیره را امر کرد تا از آن صحف مصاحف منقول بنویسند
جمع کردند و امر کرد تا اگر در هیئت کلمه در میان قریش و غیر ایشان اختلاف افتد آن کلمه را بلسان قریش نویسند
که قرآن نازل بلغت قریش است پس پنج یا هفت مصحف نویسانیده یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بکوفه

و یکی بیمن و یکی به بحرین و یکی به بصره و هشتاد و پا مرا خود در هر کدام حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند ازین مصاحف
کند و هر چه مخالف این باشد بسوزند و این در سال بیست و پنجم هجرت بوده است **فصل سیوم** مشتمل بر سه اصل

اصل اول بیان کلمات و حروف و نقاط **کلمات** هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی **حروف**
سه لک بیست و یک هزار و یکصد و هشتاد از انجمله **الف** چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد
و دو **با** یازده هزار چهار صد و بیست و دو **تا** ده هزار و یکصد و نود و نه **ثا** یکهزار و دو صد و هفتاد
و شش **جیم** سه هزار و دو صد و هفتاد و سه **حا** سه هزار و نهصد و هفتاد و سه **خا** دو هزار و چهار
صد و شانزده **دال** پنجهزار و شش صد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و شش صد و نود و هفت **را** یازده
هزار و هفت صد و نود و سه **زا** یکهزار و پانصد و نود **سین** پنجهزار و هشت صد و نود و یک **شین**
دو هزار و دو صد و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و سیزده **ضاد** یکهزار و شش صد و هفت **طا** یکهزار
و دو صد و هفتاد و چهار **ظا** هشت صد و چهل و دو **عین** نه هزار و دو صد و بیست **غین** دو هزار
و دو صد و هشت **فا** هشت هزار و چهار صد و نود و نه **قاف** شش هزار و هشتصد و سیزده
کاف نه هزار و پانصد و بیست **لام** سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو **میم** بیست و شش هزار
و پانصد و سی و پنج **نون** بیست و شش هزار و پانصد و شصت **واو** بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش
ها نوزده هزار و هفتاد **یا** بیست و پنجهزار و نهصد و نوزده **فتحات** پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل و سه
ضمات هشت هزار و هشتصد و چهار **کسرات** سی و نه هزار و پانصد و هشتاد و دو **نقاط**
یک لک و پنجهزار و ششصد و هشتاد و یک **مدات** یکهزار و هفتصد و هفتاد و یک **تشدیدات**
یکهزار و دو صد و پنجاه و سه میشود در مصحف امام نقط و اعراب و علامات وقوف مکتوب نبود زیرا که
اصحاب در آنوقت محتاج باین چیزها نبودند و قرآن را یاد داشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد
ایشان که اسلام انتشار یافت و قرآن بمردم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی دقت
ممکن نبود و علم بمواضع وقف نداشتند لهذا علمای سلف اعراب هم مقرر کرده و مواضع وقف بیان
نمودند و کتب درین باب نمودند جزاهم الله خیرا مردم این زمان با اینهمه غلط ها میکنند اکثرهم

نبودی خواندن قرآن باقی نماندی **اقسام وقف** چهار است یکی وقف تام و آن جائیست که کلمه موقوف علیه را بما بعد تعلق لفظی و معنوی هیچ نبود مثل وقف بر هُمُ الْمُفْلِحُونَ و مانند آن که وقف براین مواضع و ابتدا از إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مانند آن جائز و اولی است دوم وقف کافی و آن جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق معنوی باقی بود مانند بر لَا رَيْبَ فِيهِ و بر يُنْفِقُونَ که مثل اینها وقف جائز و ابتدا از هُدًى لِلْمُتَّقِينَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ و مانند آن نیز جائز است اما اولی نیست سوم وقف حسن و آن جائیست که تعلق لفظی موجود بود اگرچه معنوی نبود مثل الْحَمْدُ لِلَّهِ که اگر وقف بانجا کند جائز است و معنی مفهوم شود اما بعد وقف بر آن ابتدا از رب العالمین کردن احسن نیست که صفت لله است مگر که بر مثل اینچنین جا آیه بود زیراکه وقف بر آیه سنت است چنانچه در حدیث ام سلمه رضی الله عنها آمده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواندند و بر هر آیه وقف میکردند و این وقف را صالح و مفهوم نیز نامند و بعضی علما مفهوم و صالح را سوای این گفته شش قسم شمرده اند اما علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح و آن جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق لفظی و معنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف و مضاف الیه و فعل و فاعل و مانند آن مثل وقف بر مالک و ابتدا از یوم الدین و این جائز نیست و اگر بسبب قطع نفس در اینچنین جا وقف اضطراری حاصل اعاده کردن احسن است و اقبح ازین وقف بر جائیست که معنی تغیر یابد یا کلمه کفر حاصل آید مثل وقف بر قَالُوا و ابتدا از إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ و این را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کند آثم میشود و محققان تصریح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قرآن تا بترک آن گنهگار گردد و کدام جا حرام نیست که بفعل آن عاصی شود پس قاری میان وقف و وصل مختار است و انجام قرات بی وقف از احدی ممکن نیست چه هر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید و مراد از وقف همین انقطاع کلمتین بهم نفس است و اگر قطع کند و دم نگیرد آنرا سکته نامند و محال است که عوام مسلمین از موضع وقف مطلع باشند لهذا علما رحمهم الله بر مواضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا هر کسی بران آگهی دم گیرد به جهت تمام تلاوت بانجام رساند

فصل دوم تعداد سوره قرآن و آیات آن نزد ائمه بیت علیهم السلام

یکصد و دوازده سورت است چه والضحی والم نشرح در پیش ان حکم یک سورة دارد و همچنین سورة فیل
ولایلاف نیز در حکم یک سورة است و شش هزار و دوصد و سی و شش آیة و بتحقیق حمزه کوفی و کسائی
کوفی که از اعاظم قاریان بوده اند همین ست آیات مکی شش هزار و دوصد و دوازده آیات مدنی
شش هزار و دوصد و چهارده **اصل سوم** تعداد کتب سماویه و اوقات نزول هریک ازان از
ابوذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب
بانبیا علیهم السلام فرستاده از انجمله ده بادم علیه السلام و پنجاه بشیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام
و ده بابرهیم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و
فرقان بمن فرستاده و در روایت دیگر چنان است که بیست و یک کتاب بادم علیه السلام و بیست و نه بشیث علیه السلام
و سی بادریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد
ازان توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب به شهر رمضان نازل شده صحف در شب اول
رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب هیژدهم و فرقان بتمامه یکبار
در شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام میرسانید تا تمام قرآن
بمدت بیست و سه سال بعد بعثت بتفریق بدنیا نازل شد بعضی ازان قبل و بعضی بعد هجرت و اشهر و اصح و
اقوی درین باره آنکه مراد از انزال در کریمتین انزال تمام قرآن از لوح محفوظ به سماء دنیا در بیت العزة که
دران آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیهقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبه و غیره بطرق متعدده بالفاظ متقاربه
از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ بسماء دنیا یکبارگی جملة واحدة
نازل شده و ملائکه سکان سماء دنیا ای کرام کاتبین آنرا در بیست شب منجم ساختند پس جبرئیل از انجا نجما نجما
در تمام ایام نبوت بانحضرت صلی الله علیه و سلم رسانید اما آنکه نزول بسماء دنیا قبل نبوت بوده یا بعد آن
ابوشامه در جزو اول را اقتضا نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم انزال یکبار در جهت ان بوده که
هر بار رسیدن تازه و با فرشته ملاقات جدید حاصل آید و نزول منسوخ مقدم بود بر نزول ناسخ و بسبب
امی بودن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اخذ و تلقی بسهولت دست دهد و صحابه را احکام شده بدید و بعد حفظ تشریع

بلیلة القدر

ایات

[illegible] هر سالی در روز [illegible] در ماه رمضان.

[illegible] از لوح محفوظ بسماء دنیا نازل میشد و از آن در تمام سال حسب وقایعات نجماً نجماً نازل می

وهمین است قول مقاتل بن حیان و حلیمی **قول سیوم** آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان بلیلة القدر بود و بعد

از آن بتدریج نازل میشد **قول چهارم** آنکه مراد از نزول حکم بفرضیت صوم ماه رمضان است و همین است

قول [illegible] و تایید میکند قول اول را آنچه نزد امام احمد و بیهقی از واثلة بن اسقع آمده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود

نازل شد صحف ابراهیم در اول ماه رمضان و توریت در ششم و انجیل در سیزدهم و زبور در هجدهم و قرآن در بیست و چهارم

رمضان **فصل چهارم** در بیان اسامی قرآن مجید **بشنو** حق تعالی این کتاب مستطاب را بسی و پنج نام یاد کرده

اول قرآن چنانکه فرموده **انا انزلناه قرآنا عربیا** **دوم** فرقان چنانکه فرموده **تبارک الذی

نزل الفرقان** **سوم** ذکر چنانکه فرموده **انزلنا الیک الذکر** **چهارم** کتاب چنانکه فرموده

الم ذلک الکتب لا ریب فیه **پنجم** روح چنانکه فرموده **وکذلک اوحینا الیک

روحا من امرنا** **ششم** بیان چنانکه فرموده **هذا بیان للناس** **هفتم**

موعظه چنانکه فرموده **وهدی و موعظة للمتقین** **نهم** تبیان چنانکه فرموده **تبیانا

لکل شیء** **دهم** بلاغ چنانکه فرموده **هذا بلاغ للناس** **یازدهم** بصائر چنانکه

فرموده **هذا بصائر من ربکم** **دوازدهم** بصیر چنانکه فرموده **ادعوا الی الله علی

بصیرة** **سیزدهم و چهاردهم** شفا و رحمت چنانکه فرموده **وننزل من القرآن ما هو شفاء

ورحمة للمؤمنین** **پانزدهم** مبارک چنانکه فرموده **کتاب انزلناه مبارک** **شانزدهم**

نور چنانکه فرموده **واتبعوا النور الذی** **هفدهم** حق چنانکه فرموده **قل الحق من**

هجدهم مبین چنانکه فرموده **وقرآن مبین** **نوزدهم** مهیمن چنانکه فرموده **ومهیمنا علیه**

بستم مجید چنانکه فرموده **والقرآن المجید** **بیست و یکم** کریم چنانکه فرموده **انه لقرآن کریم**

بیست و دوم عظیم چنانکه فرموده **سبعا من المثانی والقرآن العظیم** **بیست و سوم**

حکیم چنانکه فرموده **یس والقرآن الحکیم** **بیست و چهارم** عزیز چنانکه فرموده **انه لکتاب عزیز**

بست و پنجم علی چنانکه فرمود لدینا لعلی حکیم بست و ششم امام چنانکه فرمود
فی امام مبین بست و هفتم محدث چنانکه فرمود ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث
بست و هشتم و بست و نهم متشابه و مثانی چنانکه فرمود کتابا متشابها مثانی سیم
عجب چنانکه فرمود قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر چنانکه
فرمود بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فصل پنجم** امتیاز میان تفسیر و تاویل
بشنو جمعی گویند تفسیر کشف معانی ظاهر قرآن است و تاویل کشف معانی باطن آن بعضی دیگر گویند هرچه ادراک بشر در معانی
و حقائق آن رسد آن را تفسیر خوانند و هرچه عقل انسانی به دریافت آن نرسد آن را تاویل گویند از اینجاست که فرمود و ما یعلم تاویله
الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله **فصل ششم** در بیان سوره فاتحه بشنو که سوره فاتحه را ده نام است اول
فاتحه دوم ام القرآن سوم سبع المثانی چهارم سورة الحمد پنجم اساس القرآن ششم سورة الشفا هفتم سورة الشافیه
هشتم سورة الصلوة نهم سورة الکنز دهم سورة الوافیه فاتحه بنابر آنکه افتتاح قرآن بوی است و بدو قرائت نماز
و ام القرآن بجهت آنکه آنچه در تمام قرآن بتفصیل است درین سوره باجمال آمده و درین شان نیست که اجمال را پیش از تفصیل بیان
کنند از تمام تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا و تسبیح و تقدیس پس آنچه در تمام قرآن است از کلمه الحمد مندرج است و آنچه در تمام قرآن است
از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت کلمه الله رب مندرج است جمله آنچه در قرآن است از ذکر آسمان
و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مضمر است جمیع آنچه در قرآن است
از بیان ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان در کلمه الرحمن مستتر است جمله آنچه در قرآن است از وسعت رحمت و عفو گناهان
در کلمه الرحیم مندرج است همه آنچه در قرآن است از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا و انداد در کلمه مالک
مندرج است و جمیع آنچه در قرآن مذکور است از قیامت و احوال بهشت و بیان اهل بهشت و شداید دوزخ و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین
مسطور است و تمامی آنچه در قرآن است از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در
ایاک نعبد محتوی است و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح
و امثال آن در ایاک نستعین مضمر و همه آنچه در قرآن آمده از هدایت و توفیق و تفویض و دعا و
سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مستتر و هرچه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی

در صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قرآن است از احوال سعدا و کیفیت طریق و سیر ایشان و
سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مضمر و هرچه در قرآن آمده
از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه
بر ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم محتوی است و هرچه در تمام قرآن است
از احوال سائر مشرکان و گمراهان غیر ایشان در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی جهت آن
نام کردند که هفت آیه است مشتمل بر ثنای حق به اسما و صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت
میکند بر رحمت و دوم بر رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر دو قسم است و شکر و ثنا بر دو قسم
است یکی بر ذات و صفات او و دوم بر آلا و انعامی او و الحمد لله مشتمل بر دو قسم است و عالم بر دو
نوع است یکی عالم دنیا و دوم عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر هر دو و رحمت بر دو قسم است یکی
در دنیا و دوم در آخرت و الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو و جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر طاعت
و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزاست از ثواب و عقاب و اکثر و طاعت
دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند یکی بر فعل خیر و دوم بر ترک شر
و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو و هدایت در دو چیز طلبند یکی در معرفت و دوم در عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو
و گمراهان دو گروه اند یکی اهل ملت و دوم غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبد الله بن عباس گفته سوره را سبع المثانی
بنابر آن گویند که حق تعالی او را از برای آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا فرمود و غیر ایشان را نداد و بعضی دیگر گویند این سوره را سبع المثانی
از آن نام کردند که هفت آیه است نیمه آن ثنای پروردگار است و نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گویند او دو بار نازل شد
یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرة نازل شده و سوره الحمد بنابر آن گویند
که ابتدای او بحمد است و هر کس شکر خدای تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اساس القرآن
بنابر آنکه ابتدا در تلاوت بدو میکنند اما سوره الشفا و الشافیه بنابر آنکه نقل است از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند درست شد و بر مارگزیده خواند شفا یافت و
فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء اما سوره الصلوة جهت آن نام کردند که نماز

پیش اکثر فقها بغیر این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام **لا صلوة الا بفاتحة الکتاب**
و اما سوره **الکنز** بنابران گویند که گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما **وافیه** بنابران گویند که
الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال و **تقدیم** بسم الله الرحمن الرحیم بر این سوره
تعلیم است مر بندگان را تا در هر یکی از مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از برکت آن
حسن سرانجام پذیرد و چنانکه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **کل امر ذی بال لم یبدأ**
فیه ببسم الله فهو ابتر و چون مشرکان بهنگام شروع مهمات ابتدا بنام لات و **عزی** میکردند
لهذا ایزد و تقدس تعالی مر بندگان را تعلیم داد که ابتدا باسم پاک او تعالی کنند **فائده** **بشنو**
مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در اوائل سور متواتر نیست پس
از قرآن نباشد و قائلین ببودن آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد بحسب علم و اطلاع
جماعتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات آن در مصاحف صحابه
و من بعدهم بخط مصحف باوصف مبالغه ایشان در موضع کتابت آنچه از قرآن نیست مثل اسمای سور
و عدد آیات امام احمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کردند که نبی صلی الله علیه و سلم میخواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الحدیث و شمار کرد دران بسم الله الرحمن الرحیم را آیه و شمار
نکرد انعمت علیهم را و بیهقی و ابن مردویه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که مردم غافل اند
از آیتی از کتاب الله که نازل نشده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه و سلم مگر بر سلیمان بن
داود بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و بیهقی از ابن عباس روایت کرده که مردم نمی شناختند
اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم و چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم میدانستند
که سوره سابقه تمام شد و اسناد آن صحیح است بشرط شیخین و نزد حاکم از ابن عباس است که نبی صلی الله علیه
و سلم چون می آمد او را جبرئیل و بسم الله الرحمن الرحیم میخواند میدانست که سوره دیگر است و اسناد آن صحیح
است و بیهقی از ابن مسعود روایت کرده که فصل مابین سورتین نمیدانستیم تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم
و ابن خزیمه و بیهقی بسند صحیح روایت کرده که سبع مثانی فاتحة الکتاب است [illegible]

آیهٔ هفتم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دارقطنی از علی بن ابی طالب رض روایت کرده که پرسیده شد از سبع مثانی
و فاتحة الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که آن شش آیه است گفت بسم الله الرحمن الرحیم آیه
هفتم است و دارقطنی بسند صحیح از ابوهریره روایت کرده که چون خوانید الحمد لله رب العالمین بخوانید
بسم الله الرحمن الرحیم که ام القرآن و ام الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات است
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بودند سر برداشته
تبسم کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی پس خواند بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر الحدیث
پس ازین احادیث متواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحیم نزول آن در اوائل همه سور بوده و
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین رازی از بعضی کتب نقل کرده
که عبد الله بن مسعود انکار میداشت بودن سوره فاتحه و معوذتین را از قرآن پس تمام قرآن چگونه متواتر
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعدم صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم
کتابت آن در مصحف ابن مسعود صحیح است و منشا آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که امر
باشد بکتابت از نبی صلی الله علیه وسلم و این نزد وی درین سور ثابت نشد و امام نووی در شرح مهذب گفت اجماع
دارند مسلمین بر اینکه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکر آن کافر است و آنچه از ابن مسعود نقل میکنند باطل و
غیر صحیح است و ابن حزم میگفته این کذب است و موضوع صحیح در آن قرائت عاصم است از زر از ابن مسعود و در آن
فاتحه و معوذتین است و ابن صلاح گفته در اول امر خلاف ابن مسعود بوده و بعد از آن در زمان ایشان بودن آن از قرآن
متواتر متحقق گشت کذا ذکر السیوطی فی الاتقان و در فتح الباری از مسلم و ابن حبان بروایت عقبه بن عامر ذکر کرده
که خواند نبی صلی الله علیه وسلم معوذتین را در نماز صبح و همچنین است نزد سعید بن منصور از معاذ بن جبل **تتمیم**
شیخ حجر مکی در فتح المبین فی شرح الاربعین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی حدیث قدسی گویند و آن زیاده از
صد است جمع کرده آنها را بعضی علما در جزو کبیر چند وجه است اول قرآن معجز است باعجاز و اعجاز آن
باقی است تا روز قیامت دوم محفوظ است از تغییر و تبدیل سوم حرام است مس آن محدث را و تلاوت آن

هم جائز نیست روایت آن بالمعنی و معین است خواندن آن در نماز ۵ ثواب هر حرفی از آن است ده ۱۶ ممنوع است
بیع آن ... الا حمد ... ناشی شده پاره ها از آن سوره و آیه و احادیث قدسیه دیگر است آنها را این صفات ثابت نیست
انتهی و نیز قرآن خاص است ... و سماع از جبرئیل و حدیث از قبیل الهام است یا مسموع بواسطه **التفسیر سوره فاتحه و سوره ناس**
اعوذ بالله پناه میگیرم التجا مینمایم بمعبود بحق و خداوند مطلق من الشیطان الرجیم از شر و سوء دیو فریبنده سرکش یا دور
مانده از رحمت بخشش یا رانده شده از ریاض جنان یا سنگسار کشته از طبقات آسمان بسم الله الرحمن الرحیم بسم بنام خدای سزاوار پرستش
الرحمن بخشاینده بخشنده بر خلق بوجود و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان بتقاضای محافظت از آفات و بلیات الحمد ستایش و ثنا
آن نعمتی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست و خواهد بود و جمله آن تمام بکمال لله مر خدای که مسمی و موصوف است
بهمه اسما و صفات کمالیه جلالیه رب العالمین آفریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده کار همه عالمیان
از ملائکه جن و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوانات آبی و غیر آن الرحمن بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد از فنای جهانیان
الرحیم بخشاینده دیگر باره بعزت و رحمت بر مومنان در آوردن ایشان بهشت و امثال آن مالک یوم الدین خداوند
روز جزا یا متصرف در آن روز بهر چه خواهد بکند یا حافظ اعمال بندگان تا در دادن و ستدن نامه غلط نشود و بحق حکم کند یا
جزا دهنده بروز پاداش ایاک نعبد ترا می پرستیم و لیس غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و خاص از تو
یاری میخواهیم در پرستش تو و انجاح سائر حوائج و مهمات اهدنا ما را راه نمای الصراط المستقیم راه راست در اقوال
و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا ثابت دار ما را بر راه مستقیم که دین اسلام است و سنت سید انام
علیه الصلوة والسلام و حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق والدین خواجه عبد الصمد قدس سره درین معنی نکته بلند
و کلمه ارجمند فرموده اند و آن اینست که بنما ما را راه راست یعنی بمحبت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و بغیر تو آزاد گشته
بتمامی فانی گردیم و جز تو ندانیم و جز تو نه بینیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بنمای ما را راه راست یعنی آن الهی حضرت ترا است
نیست هر موجودی که آن موجود این بینائی ندارد و بغایت کمال خود که بی آن میسر نشد در همه احوال جز تو نه بینیم
و از توجه بغیر تو آزاد گردیم صراط الذین انعمت علیهم بنمای ما را راه آنانکه بفضل خود انعام کرده بر ایشان بنعمت
نبوت و رسالت و ولایت و قطبیت و صدیقیت و شهادت و صلاحیت و ایمان کامل یا راه بنما راه آنها که اهل قرب اند
و بکمال النعمت ظاهر که قبول شریعت است و بکمال النعمت باطن که اطلاع بر اسرار حقیقت است ایشان را ممتاز کرده ساخت ... علیهم

نه راه آن کسانیکه خشم گرفته بر ایشان یعنی از یهود و مورد غضب تواند چه اند بسبب آنکه بر اقدام نمودند راه یهودان را که بسبب تمرد و معانده و مکابره و قتل انبیا و تحریف کتب بر ایشان خشم گرفته وَلَا الضَّالِّينَ و نه راه گمراهان یعنی کسانیکه بعد از وجود دلائل و طرق مختلفه و سبل منحرفه افتاده اند یا راه ترسایان که بواسطه افراط درشان مسیح و تفریط در شان حبیب خدا علیهما الصلوة والسلام گمراه گشته اند آمین دعاست یعنی چنین باد و داخل کلام الهی نیست فقط قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ترجمه و از بدی حاسد چون حسد کند ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان بگو ای محمد که پناه میگیرم به پروردگار مردمان استعاذه است به پروردگار افراد نوع انسان که انسانرا در ظاهر و باطن احتیاج بیت و ربوبیت و تصرف تام همه انسان از عرب و عجم و مسلم و کافر و زن و مرد جمیع در وجود دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از او روی گردان سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابدالاباد گشت قوله تعالی مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ترجمه بادشاه مردمان معبود مردمان از شر وسوسه کننده پنهان شونده چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکند در سینه های مردمان از جنیان و آدمیان **تفسیر** یعنی از شیاطین الجن والانس پناه بخدا میگیرم و شیطان الخناس آن گفت که در دل آدمی مسلط شده در حالت غفلت وسوسه های بد می اندازد و چون آدمی یاد خدا کند منکر میشود و پنهان میشود گفته اند که ناس اول مراد از اطفال است معنی ربوبیت دلالت بران دارد و ناس دوم مراد جوانانست معنی ملک قهر و سیاست بران دلیل است و ناس سوم پیران اند معنی معبودی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صالحانست که وسوسه شیطانی بیشتر با ایشان می باشد و ناس پنجم مراد مفسدان اند که عطف ان بر وسوسات مشیر بآنست **تمام شد** رساله بنیان القرآن قوله زنگ طاعن طاعون گرفته امین باش که بانگ سگ نه نه بیار در انتخب اللغة بکر معنی فریب و حیله و ملانکت است بمعنی طعنه زننده از تنتخب و از دشمن طاعون بضم طای مهمله تشاد و مرگ عام از لطائف طاعون به معنی طاعن است و همین سیاقی مسیح بالکسر اله ابن معنی بجوی بوسگها از عوالفتح اول و تشدید ثانی نام منزل ششم از منازل قمر و آن بشکل سگی سر برداشته و دهن کشاده است گویا فریاد و فغان میکند چون لشکریان خبر ضعف یا رعی و نعاسا و سلیس گویا عوعو او بهر فریاد کنانست و بعضی نوشته که چون ماه در منزل عوا داخل شود و ران باشد علت وبا بگیرد که تمام کلاب شیاطین آنکه سگ

قوله عداوت دشمن مثال تو حال که بیخوف باشد دشمن اجل از هیبت المعنی یعنی پیشانی یعنی شود و باشند سنگ مراد از همین
الکسیر یا و درع و بند و ... یعنی شکسته حدوث با ضم کاف کجا و در کجا اللغه تحسیر سهم چرخ زره کجا بند خنجر آهنی درع و در کجا
ف معنی خنجر سهم این فاعل بیت ترتیب و لازم است و در دارد خنجر صورت آن گران که باشد بیابانی خود بیابانی ضیا یافت خنجر زره معنی
اضافت تحسیر در و است کرده پیدا زره شکل بستان گان کثرت باعث اکیا تشبیهی اضافت چرخ زره و ایهام محل در تیر معنی باشد
مح اندکی یعنی المعنی است شمع دشمن و ممدوح ذات تشبیه بیت درین شرح کشف از ... معنی ... نه زدن و تحسیر بیانیت
قوله قدر و نیز گشتن تحسیر بیابانی از زره و ع بریدن بیدن پس تحسیر است تیر پیدا خنجر تیغ دشمن و ستی چرخ زره و آهنی درع خود تو
مسعوده کوکب جمله که است باید آوردن احاطه در کردن مسخر یعنی تسخیر اللغه بجای که سه مسند و سهم کواکب شانزده اول
مختلف کوچک و کلان باعتبار مرصود ثوابت این مقادیر که هر گاه دانسته مرکب غیره و جوج سرطان اشکال از انهار و پنج هست یکهزار که
اول قدر کوکب یک سه از یکی حصه ششم یکی قدر هر تفاوت است علیحده قدری اقسام قسم هر داده قرار مقادیر قسم شش است
قدر کواکب چهار و شصت و چهار صد رابع قدر کوکب و دویست و صد و ثالث کوکب و پنج چهل ثانی قدر کوکب و اند شانزده
شانزده چار لعل چون چار لعل از چار مسند نشستند روشن کلان اول قدر کوکب هفت چهل سادس کواکب و ... و خامس
بیت صدر در افراز حرف گوید که داده قرار قدر شش هم ممدوح برای و جهش در و شاعر و داده قرار کواکب شانزده انرا شود شوند مرکب پنج
یعنی همین پس است ساخته مسخر کواکب شانزده پادشاه چار در اول اقدر سبقت اسپ هم ممدوح ای یعنی المعنی است سبب
شانزده خود اول قدر تو هم مسند یعنی شو گفته ممدوح اسپ هم برای قدر شش اینکه دوم بهمید بیاید را دیگر مقادیر
اسم اول را کواکب شانزده اینکه سیوم کرد باید تصور مرتبه اندازه همین پس است کرده مسخر پادشاه چار در را کوکب
زمین تو تیغ قوله نیست الحقیقه نوعی بر تصور است کرده ثابت آهنی تیغ شانزده مقام قایم خود لعل چار در تقدیر سپهر
دوران و بخوف معنی به کسر سیم مجهول یای و ... نسبت انسبیه زا مخفف حرف اللغه شرح مسامات افلاک مقعر بر او دوران است
مقعر و جای مفتوح عین و تشدید قاف فتح و میم ضم به مقعر و شد محذوف یا دران و مضاد که است حادثه لفظ الیه مضاف
نار کره که ... افلاک مراد از افلاک ... کره زیر سطح شرف زن ... محدب و باشد محفوف که کره باطنی سطح مغاک
شرح در و کردن جماع بمعنی سوزن است مهمله سین و میم کسر به کشف مدار از حواله از گفته و خفته جنبا خلیفه احباب الفاظ این و مسام است محیط
بلند و اعلی یعنی فتح زن ... اثیر و سوزن است و مرش ... مراد از اینجا در شده تحریر واحد معنی مسمی سمند الفتح با خود

و کره نار را باعث ملتهب بودن عناصر گویند المعنی یعنی باعث آب تیغ عدل تو که دیدبانان
آتش کش فتنه و فسادست مقعر فلک ماه از شوق کره نار در امان است ورنه چنین نمی بود و ظاهر است که هرگاه
آب آتش را نخواهد گشت آتش جهان را خواهد سوخت و آنچه در بعضی نسخ بجای در دوران از دوران تیغ شده
رکیک است و شکل مماس محدب کره نار با مقعر فلک در همین قصیده بر بیت قیاس کنید یا آل الخ نوشته شده
باید دید **قطعه** همیشه تا که درین نه چراغواره سبز* چراغ ماه شود از دم سحرگه تیره* شموع مجلس
اقبال پادشاه جهان* ز نور مشعله قدس باد نور پذیر **اللغة** چراغواره بر وزن چراغ پایه قندیل
و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد از برهان و نه چراغواره سبز مراد از نه فلک که چراغدان
چراغهای کواکب اند و چراغ ماه اضافت بیانیه است و دم سحر مراد از روشنی سحر و اجمله بیست و شش
بمعنی تیره که در برهان نوشته درینجا بمعنی نیز چسپان است و شموع بضمتین جمع شمع و پادشاه جهان مراد از ممدوح و مشعله
مراد از تجلیات الهی **المعنی** یعنی تا زمانیکه در نه فلک ماه از طلوع سحر تیره شود و این قیاس ثابت است تا باد خواهد بود این قیاس شمعهای بزم ممدوح از نور الهی نور پذیر باد

قصیده در بیان جلوه کردن شاهد خورشید از غیب آرایش ومی نوشی مطلوب و لب زمین مدح ممدوح

قوله مهچه زرین تو و جبهه صبح آشکار* خیز و بزن بر فلک سلسله مشکبار **الغرض** این قصیده در بحر منسرح مطوی
مکسوف موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی گویند که از بحر بسیط مثمن مطوی
مذال است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و بعضی جا مقطوع ای مفعولن هم آمده **اللغة** مهچه بفتح اول و
جیم فارسی کلوخه خیمه را گویند و آن تخته باشد مدور که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی
باشد از طلا و نقره وغیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب کنند کما فی البرهان و مهچه زرین مراد
از آفتاب و فاعل تو و جبهه صبح و مفعول آن مهچه زرین و نیز بالعکس و مه مراد از چهره و سلسله مشکبار
عبارت از زلف خوشبو و جبهه بمعنی نام یکی از منازل قمر است با باد در محل لطف افتاده **المعنی**
یعنی ای معشوق صبح شد تو نیز بیدار شو و زلف را از چهره بردار و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده
ع مهچه زرین تو و خیمه صبح ای نگار در نصوت فاعل تو و خیمه صبح است و نگار مراد از معشوق **قوله**
زین عروس چمن بچه رو مهر **اللغة** ترک بالضم مراد از چشم معشوق و عروس چمن عبارت از گل و ...

و هزار مراد از بسیار المعنی یعنی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه رشک و حسرت از مردمک
من اشک خونی روان میشوند قوله مردم دیده تو ئی دور ز چشم مرو ٭ آب زر ویم مبر بهر نفس از اشکبار
اللغة آب بمعنی آبرو و در اشکبار ترکیب هم مصدریست ای بمعنی اشکباری المعنی یعنی از رفتن تو
رونق و آبروییم خواهد رفت قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی ٭ این دل گشته را بیش پریشان مدار
اللغة شکن بمعنی پیچ و نسبت همه آشفتگی بجانب دل است و بیش بمعنی بیشتر از این المعنی یعنی با وجودیکه
دل من بهمه پریشانی است دار و حالا از من همکنار باش و بعد از این مرا پریشان مدار قوله بو که بباغ وصال
سرو تو آید ببر ٭ ناشده روی ترا این گل زیر خار اللغة بو بمعنی امید و با لفظ باغ در محل ایهام است و سرو
مراد از قد است و در برآمدن سرو اشتراک است ای بمعنی در کنار آمدن و هم بمعنی در ثمر آمدن است نا حرف
نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمة فرموده ع حافظ از شرب قسمت گله نا انصافیست ٭ و این گل مراد
از چهره و خار عبارت از خط المعنی یعنی امیدیست که قبل از برآمدن خط وصل قد تو نصیب ما گردد قوله
مورچه زرد شد سکه من تا ترا ٭ مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار اللغة مورچه مصغر مور است و کنایه از
کسیکه بغایت ضعیف و نحیف باشد از بهر آن در حرف تا ابتدائیه است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنار
و لاله زار عبارت از رخسار المعنی یعنی از زمانیکه خط بر رخ تو برآمد از بیم زوال حسن تو سکه من مورچه زرد
گردید قوله جزع مرا لعل تر بر زر طشت زر ٭ لعل ترا در شکر عقد دُرِ آبدار اللغة جزع بالفتح و سکون
زا نقطه دار مهره سلیمانی که در و خطهای سفید و سیاه میباشند و کنایه از چشم نیز هست و لعل تر مراد از اشک
سرخ و بجای لعل نسخه دُر بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زر رخ زرد عاشق و لعل
مراد از لب و باز ان لب مرا باعث شیرینی اشک تشبیه داده و عقده بالکسر بمعنی سلک و درینجا مراد از عقد در آبدار
کنایه از دندان و لفظ بر از صفت زر که بمعنی بالاست زائد است المعنی یعنی ای معشوق حال من چنین است که
در غم عشق تو گریان هستم و حال تو چنین است که این حال را دیده خندانی هستی مطلع ثانی هیچ کمان دیده کو گوشه تیر
ای نگار ٭ کز سپر زر شود خانه او در نگار اللغة حرف ظرف از بالای لفظ هیچ حذف است و کمان کنایه
از بیج قوس و تیر مراد از عطارد و که علامت این دال است و گوشه دال حرف لام است که معنی عدد میدارد

پس مراد از گوشه تیر سی روز است و نگار یعنی معشوق که منادی واقع شده و سپر زر کنایه از خورشید [illegible]
او راج بجمان و خون نگار یعنی نگین و بجای خون نسخه چون هم دیده شد پس مراد از چون نگار معشوق
پر رونق باشد و در لفظ هر دو نگار تجنیس ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی روز
خانه آن کمان از سپر زر خورشید منقش و رنگین باشد قوله فرق سحر دید یافت شانه زرین از انکه * سر برآرد
کشید شب چو سر زلف یار اللغة فرق بسکون ثانی یعنی خط باریک سفید در میان موی سر که از دو جانب
مانگ گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد
از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت ع نگه دو در دمن باز
دو تا تاک * نپرسی حال من ای آفت جان * و وقتیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می گردد
و آفتاب هم بنسبت کریا به بر می آید المعنی یعنی صبح را آفتاب بدید از آن سبب حاصل میشود که شب مانند
زلف یار باعث آمدن آفتاب در برج کمان دراز گردیده است قوله گشت ز دق در گداز رومی
شمشیر باز * در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار * اللغة دق بالکسر نام آزاریکه صاحب آن آزار روز
بروز لاغر گردد و ورم بالفتح یعنی آماسیدن پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و رومی شمشیرباز روز
بر عایت بودن شعله آفتاب و زنگی آئینه دار شب بمناسبت بودن ماه که بصورت آئینه مصقل است
المعنی یعنی روز بغایت کم شد و شب بنهایت دراز گردید قوله مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح
باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار اللغة در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت
مرغ است و صراحی را در ولایت بصورت مرغ هم میسازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن که مقصد [illegible]
و مرغ صبح مراد از بلبل و خروس و قمری یا مراد از خود صبح باشد و زاغ مراد از شب یا از صبح کاذب و بیضه زر
مراد از خورشید باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف و در تکمیل ایهام است المعنی یعنی ای مطلوب بار دیگر آفتاب
برآمد [illegible] قوله بلبله مرغی است کش از تک چشم تر * جام بدن آمد [illegible]
اللغة بلبله [illegible] ثالث کوزه لوله دار را گویند کما فی البرهان و لوله را [illegible]
و تک بالفتح و سکون کاف [illegible] تهی [illegible] باشد کذا فی البرهان و چشم تر [illegible] مراد [illegible]

بالفتح نام غله باریک که در هند آنرا اصنیا گویند و ارزن تر در نیجا مراد از قطرات شراب است گاه
که جام پیش صراحی کوزه می آید شراب کوزه بر می آید لهذا جام را بادفی ملاست فاعل بوی رو قرار داده
المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار یکبر عفیست که از چشم نه بدو اوای از سوراخ دهن ان لوله جام قطرات
شراب را می برآرد و شین کشش مضاف الیه تدوست که از ان منفصل افتاده قوله صبح دوم تیغ زد
تیلدم از ان خون طلب ٭ کو ببرد نفس زاینۀ دل غبار اللغة صبح دوم کنایه از صبح صادق است بر خلاف
آنکه صبح اول صبح کاذب را گویند و تیغ بسدل تیز چون آتیغ و ستیغ بسدل امیز و ستیز و بمجاز بمطلق
چیز برنده استعمال کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن هکذا فی بهار العجم و تیغ زدن صبح دوم مراد
از بر آوردن خورشید است و کو مرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بسوی خم است و خون را داز شراب
و در کلمه از ان ضمیر آن راجع بسوی همون بلبله است المعنی یعنی سحر گردید تو نیز از جام شراب بخش
زیرا که از نوشیدن جام کدورت دل را دفع می کرد قوله آتش تر ز آب خشک سوی شکم برکه هست ٭
خشک و تر این جهان هیچ جهان بیمدار اللغة آتش تر کنایه از شراب لعلی از برهان و آب خشک بکسر ثالث
کنایه از شیشه و آبگینه بلور باشد کذا فی البرهان و شکم مراد از لب خشک تر مراد از نیک و بد بیمدار المعنی
ناپایدار المعنی یعنی پیاله بلورین پر از شراب را سوی لب ببر که نیک و بد این جهان همه ناپایدار است پس دم
که هست در خوشی بگذار و بیهوشی مکن قوله سر خط می بگیر کاین [illegible] روشن است ٭ تا نشود چون قلم شرده
روزگار اللغة سر از خط گرفتن بمعنی انحراف و انکار نمودن است و این بمعنی علا و شرده بمعنی بریده
المعنی یعنی از بیهوشی انکار مکن چنان می که علامت فوائد آن تمام عالم ظاهر است زیرا که از انکار ان دو جهان
خواهی شد قوله هست جهان گذر بین کیان زین و صبح ٭ کشتی زر میکشد لب بتماشای قار اللغة گذر بمعنی گذر
و مراد از ان ناپایدار است جناب مصحح گذر را بمعنی گذرگاه دریا که بهندی گهات باشد بهتر دانسته اند
بمعنی ازین سبب کشتی زر عبارت از خورشید و قار بفتح زن [illegible] از لغت اضداد است چه در فارسی
نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و ان صمغی است
سیاه و ابر بان در نیجا هر دو راست می آید چرا که اگر بمعنی سیاه گیرند پس دریا قار مراد از افلاک باشد و اگر بمعنی

سفید گیرند مراد از افق مشرق خواهند که باعث شعاع آفتاب منور میباشد المعنی یعنی چون جهان را پیدایست
ازین باعث صبح کشتی زر میکشد و اراده عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زر مراد از جام مرصع باشد و جام
کشیدن بمعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان را گذران فانی دریافته مستعد می نوشی است پس تو نیز می نوشی بکن
قوله زین زراندوده یافت صهوه بکران صبح ٭ از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار **اللغة** زین زراندوده
مراد از آفتاب و صهوه بالفتح بمعنی پشت است و بیجا صرف بمعنی پشت است و بکران بجزن نگران اسپ اصیل
و خوب و بهتر را گویند کذا فی البرهان و بکران صبح باضافت بیانی خود صبح باشد و خسرو مشرق آفتاب را گویند و درینجا مراد
از ممدوح **المعنی** یعنی پشت اسپ اصیل سحر زین زراندوده آفتاب یافت تا ممدوح برو سوار شود و در بیت
مضمون کرنیش ممدوح کرده باز بند و قلم مطلع ثالث نوشته **مطلع ثالث** پنج مه نو نگر حایل کاتب زر د
مورچه آشفته بین در پی او صد هزار **اللغة** این بیت تا بیت ریخته بر برف الخ همه در چیستان قلم است پنج مه نو
مراد از پنج انگشت که در حالت تحریر خمدار بصورت هلال میشوند و حایل بمعنی بردارنده و زر دمار مراد از قلم باعتبار
پیچیده بودن بورق طلا و مورچه آشفته نقک صفا حرف ها مراد از حروف و صد هزار بمعنی بسیار و معنی بیت آشکار
است **قوله** بوسه دهد باه راهند و می زرین لباس ٭ سجده کند سیم را رومی عودی ازار **اللغة** باه و سیم
مراد از کاغذ و قلم راهند و بمناسبت سیاهی رنگ اصلی و زرین لباس برعایت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و باز قلم را رومی نیز بمناسبت پیچیدگی در طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی ازار بجهت
سیاهی دوات گفته و ازار بمعنی شلوار است و بوسه دادن و سجده کردن عبارت از همون سرنگونی قلم است
که در حالت تحریر باشد **قوله** چون لب تیره دود برآرد ز چین ٭ از ره دریا دود باز سوی زنگبار **اللغة**
دود مراد از حروف و دود برآوردن حروف ظاهر کند و چین عبارت از کاغذ و دریا دست ممدوح و زنگبار
دوات پر از مداد **المعنی** یعنی آن چیز چون لب سیاه خود از چین کاغذ دود حروف برآرد یعنی حروف
بر کاغذ نمودار کند و از سیاهی خالی شود باز از دست ممدوح در دوات رود و ظاهر است که هرگاه
قلم از مداد تهی میشود باز در دوات برده پر از سیاهی کنند و آنکه بجای تیره بمعنی سیاه تیره گرفته اند که
معنی سیاه و **قوله** طفل سیه دامن شکر کند ٭ باکیست بی شبه نزد آورد زر دست تر **اللغة**

طفل مراد از قلم و سود ابمعنی محبت و بمعنی سیاهی در محل ایهام و شیر مراد از کاغذ و گریه اشارت بتحریر و شب
مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و نزار بودن قلم ظاهرست و واو عاطفه قبل از لفظ هم حذف ست و معمول
طفلان ست که برای شیر گریه میکنند و در شب هم بسیار گریسته نزار میشوند بخلاف روز **المعنی** یعنی اگر طفل
در محبت شیر که قوت اوست گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب ست و اگر در شب گریان و در روز
خندان باشد انهم مناسب ست و این عجب طفل ست که چون شب را در روز می آرد در غم شب گریسته
زرد و نزار میشود دوم اینکه شب بروز آوردن عبارت از آخر کردن شب ست یعنی چون طفل محبت
شیر همه شب گریه کند و گریان گریان شب را بانجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد باکی نیست **قوله**
در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر ٭ سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار **اللغة** درین بیت معمای قلم بکار برده
و در پس بمعنی بعد و مجذور مضروبی را گویند که بضرب فی نفسه حاصل آید مثلا دو را در دو ضرب کنند چهار
حاصل شد این چهار را مجذور و دو را ان نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد صد مرادست باین طور
که بحساب جمل عدد حرف دال چهار و عدد حرف واو شش که مجموعه وی ده باشند و چون ده را در ده
ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور دو حرف قاف است
و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام ست باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد ست و نیمه
شصت سی باشد که حرف لام راست پس مراد از نیمه پنجه حرف لام ست که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
زائد ست و از یکی لفظ میم مرادست باعتبار اعداد که اعداد هر دو چهل چهل هستند میم حرف سیوم قلم است
بعد از ان تفسیر بلفظ یعنی کرده میگوید که مراد از یکی آنست که عدد لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
چهل حاصل شوند که حرف میم راست و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار برده **قوله** ریخته بر برف خشک
ابر سیه دو در ٭ چون سرش در کشید بحر کف شهریار **اللغة** برف خشک کاغذ و ابر سیه قلم و دو در سیاهی
تحریر و بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و ضمیر شین راجع به ابر سیه است و بر کشیدن مراد از بدست گرفتن
است برای تحریر و بحر کف اضافت تشبیهی ست و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر در محل ایهام و در خشک و تر
و بحر صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چون آنچه را در دست برای تحریر گرفت بر کاغذ سیاهی

قوله مهر منوچهر آرش ابرش سپهر * جعفر فغفور جید احمد شعار **اللغة** منوچهر نام شهزاده ایرانی
از نسل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شد آرش بالفتح ثالث نام پهلوانی از لشکر منوچهر
که در صفت تیر اندازی عدیل و نظیر نداشت کذا فی البرهان و ابرش بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید
در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطهای مخالف رنگ او بر و باشد از برهان و بهندی کهبانه نامند و جعفر
نام مردی بسیار سخی و دانا که از اجعفر برمکی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
که ایشانرا جعفر طیار گویند و فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و فرشته یعنی در به جید
نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند بدانکه
منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و فغفور لقب جعفر و احمد شعار لقب جید است و ممدوح را مهر
و آرش و جعفر و جید گفته **المعنی** یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهره او مثل چهره منوچهر تابان است
و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش اوست یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را برعایت کواکب
ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که در بدر او باشند در به فغفور است و آن ممدوح جید است که شعار و طرق
و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیرو کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
قوله شاه محمد لقب احمد جید نسب * زان با امام زمان بیعت او استوار **اللغة** محمد لقب صفت شاه است
و چونکه اسم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و جید نسب باعتبار صحابی
بودن آبا و اجداد قرار داده یا برعایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و امام زمان خلیفه روم و بیعت بالکسر
و بالفتح بمعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن را گویند از بهار و تاج و استوار بمعنی محکم **المعنی**
یعنی شاه محمد لقب جید نسب است ازین باعث با امام روم اخلاص اطاعت او محکم است و اگر چنین نبودی
اخلاص او محکم نشدی **قوله** دولت بیدار او بر دل ره حمله زد * دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار
اللغة دل مترادف قلب قلب مشترک لغات اضداد است که بمعنی دل و گونه هم آمده است و ره بتقدیم
مهمله بر معجمه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب و از گونه سازند مرگ بکاف تازی پیدا آید
پس چون مرگ بکاف فارسی نیز متشکل است لهذا از آن مرگ خواسته پس مراد از ره اینکه باشد و

عمل کرفت همون دل ریز باشد المعنی یعنی دولت بیدار ممدوح برای دفع مرگ بر این مرگ حمله کرده
مرگ دست یار خود را که بموجب قول اَلنَّوْمُ اَخُو الْمَوْتِ که مراد از خواب و غفلت است گرفته از عالم فرار شد
یعنی باعث بیداری دولت عدل تو مرگ غفلت در عالم نیست و حمله زدن بمعنی حمله کردن است قوله
ای که شه اختران هر سحر از مهر تو + خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار اللغة منادی محذوف است که ممدوح باشد
و شه اختران آفتاب و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا استعاره اعتباری
مراد از خورشید باشد و فاعل زند شه اختران است و نیلی حصار باضافت قلب مراد از افلاک المعنی یعنی ای
ممدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو استاده میکند تا تو در آن خیمه فرود آئی و درین بیت صنعت
التفات بکار برده قوله خلق تو و قدر تو آن حسن این علی است + دست تو و تیغ تو آن یم و این ذو الفقار
اللغة قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و یم بمعنی دریای محیط و ذو الفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
و ظاهر است که خلق را با حسن و قدر را بحضرت علی رضی الله عنهما اختصاص شده درین بیت لف و نشر مرتب است و
بعضی گویند که حسن بمعنی نیکوئی و علی بمعنی بزرگ است المعنی یعنی ای ممدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام حسن
مانند مرتبه حضرت علی رضی الله عنهما ظاهر و باهر است و دست تو در سخاوت مانند دریاست و تیغ تو در قتل
مخالفین مثل ذو الفقار است قوله گر قصب از فرق تو یابد موی [illegible] از سر سرکشی پیرهن استعاره
اللغة قصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از آن کتان نیز گویند و فرق بمعنی سر است لاکن درینجا
از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات و جسم ممدوح است و بجای فرق نسخه قدر هم دیده شده و موی مدد داعی
اندک مدد و بموجب قول اهل حکمت نُورُ الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ مراد از پیرهن استعاره ماه نور
ماه است المعنی یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مددی بکتان بدهد باز آن کتان آنچنان
زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرهن استعاره بگیرد و خلاصه که باعث حمایت تو زبون زبردست
میشود و در مصرع اول یابد مو در تقطیع مقابل مفعولن است که رکن مقطوع است قوله در حرم اباد ملک ناصح
چشم تو اند + این زسخط تاج داروان زسخا تاجدار اللغة حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و چون آن جا
[illegible] ملک است نیز باعث امن امان حرم آباد گفته و سخط بفتحتین خلاف رضا بمعنی خشم و غضب [illegible] رود در

... بالضم بخشیدن نیز و تاج دار اول اضافت و مضاف الیه و المعنی سؤالی است و تاجدار ثانی هم فاعل بخشید
... ارینه تاج و بعد لفظ سخاوت اینجا لفظ تو محذوف است المعنی یعنی در ملک تو ملح تو باعث سخاوت
تو پادشاه است و دشمن تو بسبب خشم تو بر سر دار است و در سر و تاج دار تجنیس ناقص بکار رفته قوله آنکه تهی جیب بود
دامن ... دست گرفت * چون علم آستین یافت ز دست تو بیسار اللغة تهی جیب بالکسر بمعنی مفلس و جود ...
... سخاوت بخشش حرف تا آخر آن برای خطاب بمعنی تهی جیب است که فاعل گرفت باشد و علم آستین
باضافت بیانی خود آستین باشد و بیسار درینجا بمعنی توانگرست و بمعنی دست چپ محل ایهام است و چنانچه
ممدوح تحریر فرموده که علم آستین بمعنی نقش و نگار ابریشم و کلابتون که امرای سابق بر آستین و گریبان می ساختند
تتمه کلام مقابل و مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی است المعنی یعنی چون آستین باز از دست تو توانگری یافت
ای چون بار دیگر سوار شدی و لباس پوشیدی کسیکه مفلس بود دامن بخشش تو گرفت خلاصه اینکه سخاوت
تو بر محتاجان بسیار است قوله ساغری بر کف آر خنده زنان همچو صبح * یاد وفات نگارینش بخاطر ادرا اللغة
نگار بمعنی جمیل و حسین مراد از فرزند یا زوجه یا کدامی دیگر متعلقه ممدوح که مرده بود و بیش بباتی تا زی بمعنی
از بین و با صبح درخشنده زدن و هم در ساغر گرفتن تشبیه است و این التشبیه تام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید
و صبح عبارت از صبح صادق است و خنده زنان حال است از فاعل آر که ممدوح باشد المعنی یعنی ای ممدوح
شراب بنوش و غم معشوق مرده زیاده ازین مکن قوله آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک * داد گل را
بباد این فلک خاکسار اللغة آب اشک و نرگس چشم و بستان ملک اضافت بیانی است و گل بمعنی
محبوبست مراد از همون نگارست المعنی یعنی اگرچه فلک کمینه از بوستان نگار را بباد داد لاکن تو گریه مکن
و صبر کن که درجه صبر جزیل است قوله بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو * از غم دل میکنند لاله فشانی
فناء اللغة سبز لباسان چو سرو ... اضافت حرف نون مراد از معشوقان دیگر که در حالت غم جامه سیاه
پوشیده باشند یا مراد از بهشتیان و ملائکه و لاله چهره و قند ... لعبتین نام میوه ولایتی که سرخ رنگ باشد
درینجا مراد از سر انگشتان است چنانکه در مصطلحات هندی بستن کردن سر انگشت و حنا رنگین کردن ...
و نگار بالکسر بمعنی ... المعنی یعنی تا حال بر سر قبر او ملائکه ماتم کننده اند و از سر انگشت ... تشبیه فرشتگان و حوران

صرف در سبز لباسی است **قوله** صد سه مجروح بین از ضرب ماه نو * صد گل حنا رسین جسته برگ حنا
اللغة مه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در گل حنا اضافت تشبیهی است و برگ حنا کنایه از
پنجه زیرا که برگ حنا صورت پنجه میدارد **قوله** بیش درین خاکدان جمع شدن وی نیست *
خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار **اللغة** بیش در هر دو جا بیای تازی است و بعد بیش اول لفظ
از عمر حذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ از ین مصرع ثانی محذوف است و خاکدان با دال ابجد
بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست از برهان جمع شدن ای با دوستان
و خویش و اقربا یا همون مطلوب مرده در معنی سبب و باعث از برهان **المعنی** یعنی زاید از عمر خود در
دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از آن سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد لیکن با وجود این نقص عمر خاطر
خود را زاید از ین یا مثل زلف مطلوب پریشان مدار و هم آنکه در هر دو جا بیش بمعنی بیشتر از ین باشد و
ر یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب جهانگیری نیز بایمعنی نوشته **قوله** تا بحساب جمل نیم است
کل * ماه نو است شب گل بهشت است خار **اللغة** حرف تا برای ابتدای غایت است و جمل بضم جیم و
تشدید و فتح میم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد از مؤید لاکن درینجا مخفف استعمال یافته و نیم بمعنی
نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طور که عدد حرف نون پنجاه و حرف یا ده و حرف میم چهل که مجموع
صد میشوند و عدد لفظ کل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف بیست و عدد حرف لام سی هستند و مجموع
آن پنجاه میشوند و ماه نو سیصد است باین طریقه که چون اعداد لفظ ماه را مع نو گیرند سه صد و میشوند
چرا که عدد حرف میم چهل و حرف الف یک و حرف ها پنج و حرف نون پنجاه و حرف واو شش و حرف را
دو صد است و مجموع این سه صد و میشوند و همین عدد لفظ شب است باین طور که عدد حرف شین
سه صد و عدد حرف با دو است و گل بهشت است خار باین طور که عدد لفظ گل مع بهشت هشتصد و یک
میشوند چرا که عدد لفظ گل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ بهشت هفتصد و پنجاه و یک است
همین اعداد هشت صد و یک لفظ خار است و لفظ گل اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی است و این بیت
با بیت آینده ربطی دارد و درین بیت اشاره بسوی عکسی ... انتظامی کار جهان است

بسوی عیش بباعث فهمیدن واژگونه کاری دوران المعنی یعنی ای ممدوح حال جهان را منظر خاطر بین که
کل دوران جهان بصفت نیم وماه که مع نور که ز روی قیاس رتبه تابانی دو شتی شب است و گلگون شار که خوبی او ظاهر
است از روی اعداد خارست پس تو نیز اینهمه واژگونی دوران را دریافته عیش بهتر بکن قوله تا سوی جیش
جیش جمله بر دیگ تنه و با سپر آتشین و خنجر گذار اللغة جیش بیای مجهول بمعنی لشکر و جیش را وا ز شب و
لشکر شب مراد از کواکب و یک تنه بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه از برهان و سپر آتشین عبارت
از قرص آفتاب و روی خنجر گذار تیغ از اعتبار مراد از خورشید خنجر گذار برعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از روی
صبح باشد و خنجر گذار بمناسبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل برد ممدوح ومی است واین حال تا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت قوله باد تا باید حق پرچم منجوق تو + زلف عروسان فتح در تتق کارزار اللغة پرچم
بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم نوعی دم از گاو بحری از برهان و این را که در علم نیز بندند و منجوق بر وزن صندوق یا
علم را گویند از برهان و در عروسان فتح اضافت بیانیست و اضافت عروسان که جمع است بسوی فتح که مفرد است
بباعث اسم جنس بودن فتح است و تتق بضمتین بمعنی پرده و اضافت تتق بسوی کارزار نیز بیانی است بدانکه
زینت عروس از زلف است لهذا میگوید که المعنی یعنی ای ممدوح تا قیامت بباعث مدد حقتعالی جل شانه پرچم
یا بجهت علم تو زلف عروسان در پرده جنگ باد ای باعث رونق فتح در جنگ پرچم تو باد و درین بیت بسبب
قوله گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در + شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار اللغة عقد در یا سلک
گوهر و فاعل یافت لفظ شعر است ولفظ بحر که در محل ایهام است بسوی شعر مضاف نیست و در شاهد معنی اضافت
تشبیهی است [illegible] یا بیانی و گوشواره نام زیوری که در گوش آویزند و بمعنی لایق گوش نیز است المعنی یعنی اگرچه در
همین بحر شعر بسیار سخنان باریک و لطیف یافته است لاکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری
نیست ونشده ای لایق گوش و لایق شنیدن همین قصیده است

قصیده در بیان منقبت اولیای کاملین و عدم از صفت لعل و بها و گنج سایه کردگار

قوله قطب زمان کرد غیبت سوی خطه غور + گرد های است بر و باسی یک
رمل مثمن ... واساس مخبون معروض و ضرب مقطوع ... فاعلاتن فعلاتن ...

که بسیاری بران نگیرد و سید قوم و سالار که مدار کار بر وباشد از منتخب و باصطلاح اهل علم هیئت قطب یکی از آن
دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم
واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون
ربع مسکون شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع
اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و اکثر سیاحان از رویت قطب جنوبی منکر اند و درینجا مراد از قطب
شمالی ستاره جدی است که قریب قطب واقع گردیده بقطب شهرت یافته و عزیمت بمعنی قصد روانگی و
بمعنی افسون در محل ایهام است و محور بالکسر باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یکسر آن
بقطب جنوبی پیوسته است و کژدها مرکب از کاف علت و اژدها که مراد از تنین فلک است و بر و مرکب از بر
واو که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سی یک مهره زر مراد از سی یک ستاره که از بنات ارکان صورت
مار فلک مرکب است المعنی یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از ان سبب کرده است که بران خط
محور یک اژدهاست مع سی و یک مهره زر پس بطمع مهره زر اراده رفتن نمود که آن اژدها را کشته گنج
بی نفع بدست آرد و قتیکه از طمع دنیا احوال نیکان چنین است وای بحال دیگران قوله قطب فیروزه ردا
بسر خط رفته بیهوش چو رقص زر دقبا خفته بکام اژدر اللغه قطب را فیروزه ردا از ان سبب گفته که نام و
ولایت مثبا و پیشوا و جامه سبز پوشیدن کار صلحا است و بباعث حرکت نکردن قطب را رفته از بیهوشی
بنجو و گفته و راقص نام ستاره ایست که رنگ او مائل بزردیست و در دهان تنین فلک واقع شده است و خط مراد
از خط محور است و زر دقبا کنایه بطالب و آرایش و سب المعنی یعنی قطب که مرد پارساست بسر خط و گو
فلک بیهوش است و راقص طالب در دهان اژدها گرفتار است قوله مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نیست ٭
نعش ان چرخ زنان کرد و سر دختر اللغه مار مراد از تنین فلک و قطب عبارت از ستاره جدی و نعش کنایه
چهار ستاره و بنات النعش صغری که صورت چهار پایه سیدارند و چرخ زنان بمعنی گردش کنان و حرف اسم
لفظ زنان حذف است و سه دختر مراد از همون بنات است که در میان نعش و قطب واقع شده اند و بنات النعش صغری

المعنی یعنی اگرچه قطب بظاهر در پا ساست لیکن برای طلب سه دختر بار بقطب شهره مضطرب در حرکت هستند
ازین باعث نعش گرد هر سه دختر رقاص ای حافظت است دوم اینکه مراد از نعش موت باشد ای چون برای طلب
دختران با فلاک قطب بیقرار است پس های ایشان از دست میت ممکن نیست گویا موت گرد سر آنها میگردد و جناب ممدوح
شهرت یافته چون اژدهای مذکور جنبش عظیم دارد قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد از تماشای این معنی
نعش گرد هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرده تم کلامه قائله دوست محمد سجادی خان این بیت نسخه جائی شکست نوشته
گفته که مار کهکشان در حرکت است قطب از جای خود می جنبد تا آن سه دختر را از گزند مار حافظ گردد حاصل آنکه برای
محافظت هر سه دختر گشت میکنند تا بایشان صدمه از مار نرسد تم کلامه رکاکت اینجا ظاهر است **قوله** بست یک پیکر
نور اند در ایوان شمال * همه چون گوش دلارام صع زیو **اللغة** مصرع اول بیت هذا در ردیف دال نیز آمده چون
درین شعر رو نمائی شاهد نازک خیال اصطلاحی از علم هیئت متمنی اذخار دولت لازوال تمدین است لهذا برای التقاطی این
هیئت حاصله حسب می پندارم که آثار خود زیر این چرخ دوار و بالای این ناهموار گذارم بسم الله الرحمن الرحیم
بعد حمد حکیمی در رصد خانه قدرت او هیئت افلاک کلیه و بسائط سفلیه جزئیه است بی نمود و بعد سعی آن بی وجود
رنیه چین بساط تلمذ ادنی ترین ریاضی انا یان **محمد عثمان عفی عنه** که این اوراق چند از کتب بسیطه این علم
منتخب نموده مشتمل بر یک عنوان و هفت افلاک و خاتمه ساخته موسوم به **سبع سماوات** ساختم **عنوان**
در بیان **حد** و **موضوع** و **مبادی** آن **حد** هیئت علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بسائط سفلیه
دانسته شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت نضد و تقدیر حرکات و جهات آن و اختلاف هر یک از دیگری
والعاد اجرام **موضوع** این علم اجرام مذکوره بحیثیت کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند نه مطلقا
مبادی پنج اند **اول** هندسه **دوم** مناظر **سوم** حساب **چهارم** امور کلیه بالبداهت لذر صدرکه شود
پنجم بعض امور اینکه تعلق به طبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و مجمله این خمسه امور بعضی
مذکور شده و بعض بمواقع خود ها مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **سماء اول** مشتمل بر دو کوکب **کوکب**
اول در بیان کیفیت مجمل نظام ارضی المرکز و نظام شمسی **شش** ششصد سال پیشتر از ولادت حضرت
عیسی علیه السلام فیثاغورث و فیلولث و غیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمس و حرکت ارض و دیگر

رساله سبع سماوات در علم هیئت

حجاب سیارات بگرد او بوده‌اند در سنه یکصد و چهل بعد ولادت حضرت مسیح بطلیموس نام حکیمی نظام دیگر
را ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گرد آن دور میکنند و پیش نظام
بطلیموسی نظام فیثاغورثی کالعدم گردید اهل یونان عرب عجم و هندوستان قایل نظام بطلیموسی شده
هستند تا در سنه یکهزار و پانصد و هفت عیسوی حکیم کوپرنیکس ساکن پروشیا قایل نظام شمسی گردیده
بوجه اختلاف رای جمهور خفیه در اثبات آن میکوشید انتها خلاصه رای خود از نام قطعیس تحقیق خود مطبوع
کنانید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدیده دقیق کتابت کو مهجیان ماند بعدش حکیم برونو ساکن انگلند
کتابی در نظام شمسی تصنیف کردانید و حرکت ارض و قیام شمس با ثبات رسانید حامیان دین مسیح که نظام بطلیموسی را
موافق کتب سماوی می انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و او بیگناه بخت آخر در ملک اطالیه
گرفتار شده مدتی مقید ماند و در شهر روم بفتوای علمای عیسائیه زنده در آتش انداخته شد و آن حکیم بشاش
بر قول خود قائم دران آتش خاکستر شد و با وصف تعصب نظام شمسی چیزی بچیزی مقبول جمهور گردید حتی حکیم گالیلیو
ساکن شهر فلارنس من مضافات اطلی حامی نظام شمسی شد و در علم ایجاد دوربین شهره دوربین بالای قمر و دیگر
کواکب مثل جبال و زمین هموار مثل این زمین معاینه گردانید انجام متعصبان او را مقید ساخته بشهر روم بردند و بعد قید
تحریر اقرار نامه مشعر استغفار از تخیلات خود رهائی یافت و تشکیه او برای حلف انجیل مقدس گفتند در خشم شد زمین پا زد
که این زمین متحرک است این زمین متحرک است بیش از آن مصیبات بسیار کشید در سنه یکهزار و ششصد و چهل و دو بمرض وفات یافت
بعدش حکیم کیپلر تائید نظام شمسی با تمام حیات خود اسیری گردانید بعدش حکیم اسحاق نیوتن نظام فیثاغورثی را از روی نقلی
تحقیق که بعرف بسیار نظام شمسی مقبول انام گردید حالا در جمله یورپ رایج و در ایشیا هم رفته رفته رواج می پذیرد کوکب دوم
در بیان بعضی اصطلاحات علم هیئت لشه و خط استوا یک دایره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی منقسم می کند
و این خط فرضی است که در حقیقت وجود ندارد و هرگاه آفتاب بر خط استوا میرسد تمام عالم روز و شب برابر و یکسان میباشد
و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی و دوم قطب جنوبی و یک خط راست که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
طرف مرکز بگذرد انرا محور گویند و غرض از فرض کردن خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی قسمت کرده است که عرض هر ملک
و هر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و اهل ریاضی هر یک دایره را بسیصد و شصت درجه

قسمت می‌کنند و هر درجه را شصت دقیقه و نصف دائره یکصد و هشتاد درجه باشد و ربع دائره نود درجه پس از خط استوا
قطب شمالی خواه قطب جنوبی نود درجه یعنی ربع دائره است **خط سرطان** سرطان دائره ایست که محاذی خط استوا بتفاوت
بیست و سه و نیم درجه جانب شمال کره زمین فرض کرده اند و **خط جدی** بیست و سه و نیم درجه بطرف جنوب خط استوا فرض
می‌کنند چنانچه آفتاب از خط سرطان بطرف جنوب عود میکند و از خط جدی بطرف شمال پس راه آفتاب درمیان همین دو خطوط
میباشد و ازین تجاوز و تفاوت نمیکند **خط منطقة البروج** خطی است که راه آفتاب گرداگرد زمین فرض کرده اند
در یک مقام بخط سرطان مماس گردیده و بدیگر مقام بخط جدی و بهر دو مقام خط استوا را منقطع کرده **دائرة نصف النهار**
آن دائره عظیمه است که از سر مکانی درگذشته بجانب هر دو قطب رود و زمین را بدو حصه متساوی منقسم کند یک حصه را
شرقی و حصه دوم را غربی گویند. **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی باشد
خواه بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی را عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند **طول مکان**
عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب مشرق باشد خواه بطرف مغرب بعد مشرقی را طول شرقی
و بعد مغربی را طول غربی گویند. و **اول نصف النهار** عبارت از آنست که از همانجا طول شرقی و غربی را حساب کنند
و واضح باد که جمله دوائر و خطوط که درین صدر مذکور شد همه فرضیه اند و در خارج وجود ندارند **سماء ثانی** در بیان
مفصل **نظام بطلیموسی** که حکیم بطلیموس بموجب علم حکمت حکمای مشائین ترتیب داده و زمین را مرکز عالم
مقرر کرده گفته که گرد آن همه اجرام سماوی دور میکنند و تمام عالم جسمانی کلی و جزوی عنصری و فلکی حسب این
نظام سیزده کره هستند کره خاک کره آب کره باد کره آتش و هفت افلاک سبعه سیاره
و فلک البروج و فلک اطلس ای فلک الافلاک و همه کره ها ته بته مثل پوست پیاز اند و منجمله کره ها
سیزده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند

شکل کره های سیزده گانه

فلک الافلاک
فلک ثوابت
فلک زحل
فلک مشتری
فلک مریخ
فلک شمس
فلک زهره
فلک عطارد
فلک قمر
کره نار
کره هوا
کره آب
کره ارض
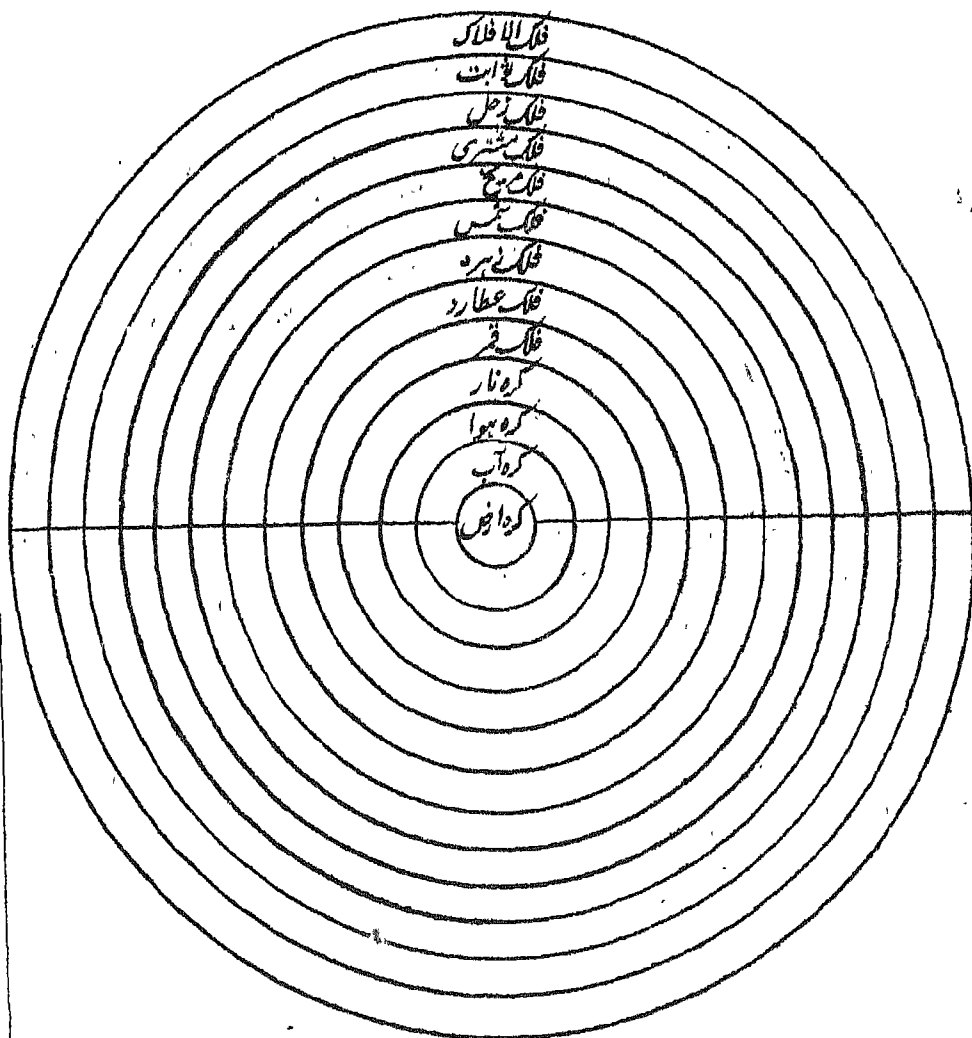
سماء ثالث در تعریف کره و ما یتعلق بها کره جسمی است مدور که در وسط حقیقی آن نقطه‌ای
مرکز فرض میتوانند کرد که از آن نقطه تا محیط هر قدر خطوط برآرند همه آنها با هم مساوی باشند و بر آن کره اگر نقطه
بحرکت مستقیم متحرک باشد دائره پیدا گردد و دائره که کره را بر دو حصه مساوی تقسیم نماید آنرا دائره عظیمه نامند
ورنه صغیره وقتیکه بر کره دو دائره عظیمه فرض نمایند در آن صورت فیما بین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها
زاویه های قائمه پیدا خواهند شد و بر هر کره دائره های عظیمه و صغیره بیشمار فرض کردن میتوانند مثلاً کره صغیره

از گل و غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و دران سوراخ رشته انداخته سر دو جانب آنرا مستحکم کنند
تو عیکه از حرکت کره متحرک نگردد و بعد شش کره را حرکت دهند درینصورت دو نقطه بهر دو جانب کره غیر متحرک خواهند بود
و این همان هستند که رشته ازان سوراخ ها گذشته است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه ها را قطبین رشته
ای خط وسط نقطه ها را محور گویند و دائره منتصف کره موقوعه وسط قطبین آنکه مرکز او منطبق بر مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره خلال البطون وسطح ای اند یکی دیگری خواهد بود سطح بالائی را محدب واند رونی را مقعر نامند واگر سطح محدب
وسطح مقعر از هر جا بعد مساوی باشد آن کره را متوازی السطحین نامند **سما رابع در بیان کره های عنصری**
اول از عناصر محیط بمرکز عالم کره ارض است و جسم او مجوف نیست بلکه ثقیل است و محشو از آب غیره ازین باعث تحت همه
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با قطر ارض نسبتی است که بخشش هفتم یکبار در حد این
قطر این جبال غیره داخل حساب نیستند و نهایتا مخل کرویت ارض شدن می توانند زمین ساکن و مرکز او مرکز عالم و قطب او
همان قطب عالم است بعد شش کره آب محیط بارض است و آب چه سیلان خود تحت ارض جمع گردید که انرا بحر نامند و ارض
جا بجا عنایة من الله منکشف شده است تا منشاء و محیای حیوانات متنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحد اند
چه صد کواکب از هر یک مانع اند کره و بعد شش کره هوا است محیط بمجموع کره ارض و آب و مقعر کره هوا نیز کروی حقیقی نیست
چرا که مماس سطح ارض و آب است و بسبب امواج و جبال غیره در کرویت حقیقی آن نقصانی رو داده و هوا از آب خفیف و سیلانش
از سیلان آب بیشتر است و بعد شش کره نار است و جسمش لطیف و از کره هوا سبک **شود** هر چند که عناصر منحصر در
اصناف چهارگانه مذکوره است اما عند الملتقا یکی از دیگر ممتزج شده حکم مرکب پیدا کرده است ازینجهت محققان
عناصر را هشت طبقه شمرده اند طبقه **اول** ارض صرف که محیط بمرکز عالم است **دوم** طبقه ارض مختلط با آب
و هوا و نار که منشاء و مولد موالید ثلثه است **سوم** طبقه آب **چهارم** طبقه بخار و آن هوای مرکب است از اجزای
مائی و ارضی که محیط است بسطح ارض و آب اما رقت و غلظت این کره بسبب اختلاف بحر و بر و اختلاف فصول مختلف
میباشد و این طبقه را کره لیل و نهار و عالم نسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت و نور و مهب ریاح است **پنجم** طبقه زمهریر
بارد است و آن منشاء سحاب و رعد و برق و صاعقه است **ششم** طبقه هوای صرف است **هفتم** طبقه ناریکه از ا[illegible]
که مشتعل میشود دران ادخنه مرتفعه از سفل و متکون میشود دران کواکب ذوات الاذناب و ذو ذوائب [illegible]
پراگنده

هشتم طبقه نار صرف و سطح محدبش کروی حقیقی است زیرا که مماس مقعر فلک قمر است و این طبقه منتهای عالم کون
و فساد است و بعضی از اکابر طبقه دوم و سوم را یک طبقه شمارند و طبقات عناصر را هفت انگارند مطابق
قوله تعالی اللّٰه الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن

سمر خامس در بیان کره های فلکی

بشنو فلک جرمی کروی متوازی السطحین است و این افلاک کلی نامند و فلکی
اگر خود فلک ثانی را جزو وی نباشد اگرچه برای ذاتش اجزا باشند یا نباشند آنرا افلاک کلی نامند ورنه جزوی و میان
فلکین چیزی حایل نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز ته بته هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دایره بالای
فلکی فرض کنند مقابل آن دایره ثانی بر فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات
اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سایر کواکب متحرک اند بحرکت سریعه معتدله کلیه که تمام میشود دوره یک
در یک شبانه روز تقریبا و هر کوکب بهمین حرکت طلوع میکند از مشرق و سیر میکند سوی مغرب و مخفی میشود مدتی
بعد از آن عود میکند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکند همچنانکه طلوع کرده بود مرتبه اول و همین بیان طلوع
و غروب میکنند بر مدارات متوازیه اسناد کردند این حرکت را بسوی محرکی واحد که بجمیع کرات محیط باشد
و سایر افلاک محاط را بالعرض بر نسق واحد مثل حرکت خویش بگرداند و این محیط کل را فلک الافلاک و فلک اعظم و
فلک اطلس نامیدند محدب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالای او نه خلاست نه ملا بلکه محدب او منتهای امتدادات
و منتهای عالم است و عالم عبارت از فلک الافلاک مع آنچه در وست بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبینش قطب عالم است
منطقه او را معدل النهار و دایره که بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوا نامند هنگام گردش آفتاب مقابل دایره مذکوره
شب و روز مساوی عرض لتعیین قرنش در تمام عالم برابر تقریبا میشود و این در سال دو بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک
از مشرق بمغرب است و بغایت درجه تیز است که در یک شبانه روز تقریبا یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس
و کواکب بسبب همین حرکت یومیه بوده است و بعض بنظر دقیق حرکت دیگر بغایت بطی یافتند که همه کواکب را اعم و شامل است
و دو جهت و منطقه و قطبین از حرکت اولی مغایر است پس اسناد این حرکت بمحرک دیگر کردند که محاط محرک اول و محیط سایر کرات
باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیاره
قدراً و جهةً بر نسق واحد یافتند همین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چرا که بلا احتیاج در فلکیات

فصل چهارم نامیده‌اند و این فلک جرم کروی متوازی السطحین است و بروج دوازده‌گانه بالاشیء واقع منطقه او در اوسط
بروج دوازده‌گانه میگذرد لهذا او را منطقة البروج نامند و این با معدل النهار بالاشیء دو نقطه که یکی را اعتدال ربیعی نامند
اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین بنصف دور میباشد متقاطع میشود و آفتاب بهنگام تجاوز از نقطه اعتدال ربیعی
جانب شمال معدل النهار و خط استوا واقع میشود و بهنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریفی جانب جنوب معدل النهار و خط استوا
واقع میشود و بهنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هرگاه منطقة البروج و معدل النهار بر دو نقطه متقابل
متناصف باشند لامحاله نصفی ازین دائره بجانب شمال معدل النهار باشد و از قوس شمالی نامند و دیگری جانب
جنوب آن از قوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دائره است لهذا
در هر دوره مرورش باعتدالین هم باشد پس نقطه اعتدال که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آن را نقطه
اعتدال ربیعی و نقطه دیگر را که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند. و این تسمیه در مواضعی است که از خط استوا بجانب
شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تسمیه بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب را نقطه اعتدال ربیعی و مقابل آن را
اعتدال خریفی نامند پس منطقة البروج بچهار قوس های مساوی منقسم گردید **یک** میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی
دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی **سوم** میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی پس همین چهار قوس مسافت قطع شمس را
فصول اربع ای ربیع و صیف و خریف و شتا نامند بعد تقسیم ربع هر فصل را به سه قسم مناسب تر
دانستند تا مبدء و وسط و منتهای فصل مشخص گردد از این جهت هر ربع را بتعیین دو دو نقطه به سه
قسم متساوی ساختند پس این هشت نقاط مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه متساوی البعد
بر منطقة البروج معین شدند بعد شش دائره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابله این
نقاط دوازده‌گانه و قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوائر سته سطح فلک البروج بلکه جمیع افلاک
به دوازده قسم شبیه بقاش بطیخ که بروج دوازده‌گانه عبارت از آن است متساوی گردید پس طول
هر برج سی درجه و عرض آن یکصد و هشتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کواکب ثابته
متوهم میشد بنام الصورت موسوم کردند مثل حمل و ثور وغیره و بسبب تسطیح ازین دو دائره تقسیم بروج بنیاد نقصان
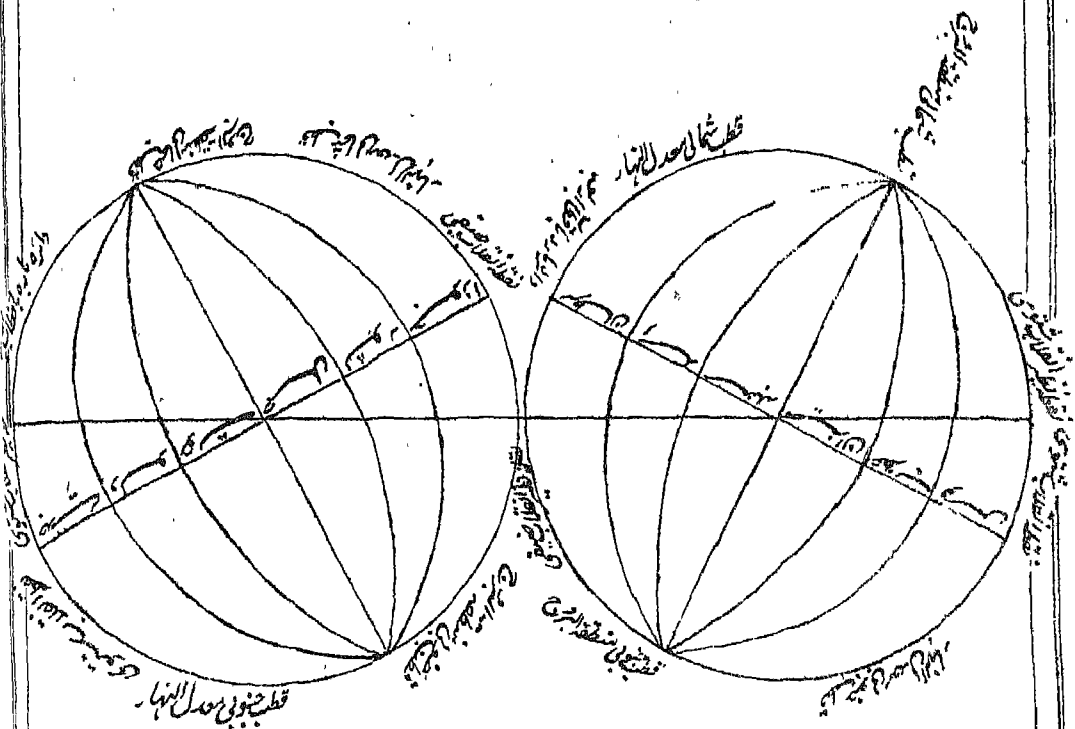
سمای سادس مشتمل بر اختر خمسه **اختر اول** در هیئت فلک شمس و حرکات آن **بشنو** بطلیموس جمهور متاخرین اختیار کرده‌اند که برای شمس دو فلک است **اول فلک** شمس جرم کروی متوازی السطحین است که مرکزش مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت دو قطب فلک البروج و منطقه اش در سطح منطقة البروج است از این جهت این فلک را ممثل گویند **دوم** خارج المرکز و آن نیز متوازی السطحین است و در ثخن فلک ممثل واقع است بنوعیکه سطح محدبش سطح محدب ممثل را بر یک نقطه مماس است و آن نقطه اوج باشد و همچنین مقعرش مقعر ممثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر مماس است و آن نقطه حضیض باشد. در این صورت ضرور است که بعد از افراز خارج المرکز از ممثل دو کره مختلف الثخن در رقت و غلظت باقی مانند **یکی** رقتش شروع از اوج و غلظتش بجهت حضیض است از این متمم حاوی نامند زیرا که محیط بخارج المرکز است **دوم** که غایت رقتش جهت حضیض و غایت غلظتش جهت اوج باشد از این متمم محوی نامند زیرا که خارج المرکز آنرا احاطه کرده است و تسمیه این هر دو کره به متممین از این جهت است که هر گاه هر دو را بخارج المرکز ضم کنند ممثل تمام شود پس ممثل از مجموع متممین و خارج المرکز مراد است نه از فقط متممین چنانچه از معاینه شکل ظاهر است
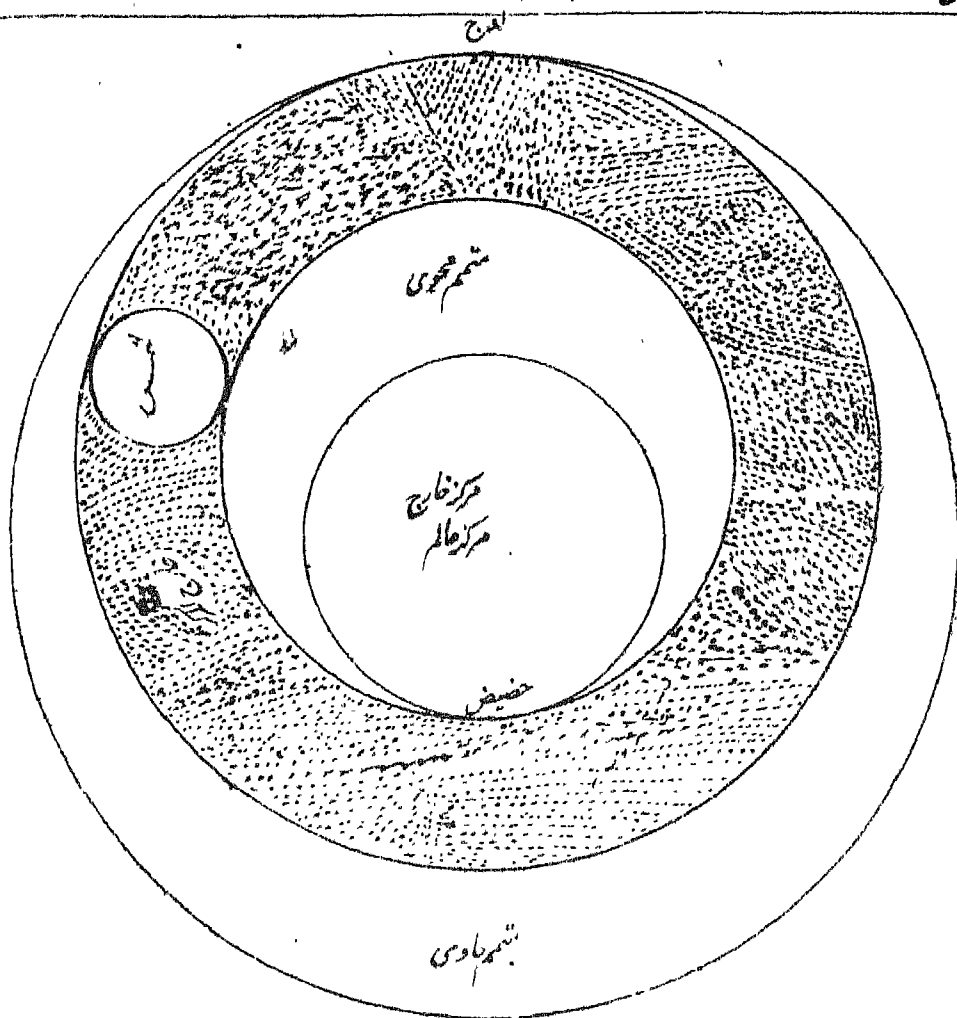
وشمس جرم کروی مستو مصمت ست مرکوز در ثخن خارج المرکز بنوعی که بدو طرف قطر خود سطحه محدب و مقعر
خارج المرکز را مماس ست یعنی ثخن خارج المرکز برابر قطر شمس ست تا در فلکیات فصل لازم نیاید حرکت
ممثل شمس در مقدار و جهت مانند حرکت فلک البروج ست و خارج المرکز شمس از مغرب بمشرق در شبانروزی
نط ح ک لئه حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره ویست **اختر دوم**
در هیئت **فلک قمر** و حرکات آن حسب تصریح سند جهاد رخانی وغیره کتب ریاضی برای
قمر چهار فلک ثابت کرده اند که هر چهار را در نفس خود حرکت بسیطه ست و ترکیب آنها اختلافات
ولطلوع و قرب و بعد و مقارنه و مقابله بظهور میرسد **اول فلک** ممثل بفلک البروج که آنرا جوزهر نیز
نامند آن موازی الطبقین ست مرکزش مرکز عالم و منطقه و قطبین آن برسمت منطقه و قطبین منطقه ا
[illegible]

فلک جوزهر بنوعی که محدبش مماس مقعر جوزهر است و مقعرش مماس محدب کره نار است و مرکزش مرکز عالم و منطقه اش از منطقه ممثل است و قطبین مائل غیر قطبین ممثل باشند سوم فلک حامل در ثخن مائل بنوعیکه خارج المرکز نسبت بمرکز شمس در ثخن ممثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقه مائل است و آنرا بنقطه اوج مماس است و مقعرش محاذی محدب مائل واقع است چهارم فلک تدویر است در ثخن حامل بنوعیکه به دو طرف قطر دو سطح محدب و مقعر حامل را مماس است و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل است و قمر جرم کروی مرکوز در تدویر است بنوعیکه نقطه محدبش محدب تدویر را بنقطه منطقه مماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود درینجا هم بقیاس مائل و حامل متممین موجود اند هذا صورته

شکل فلک قمر
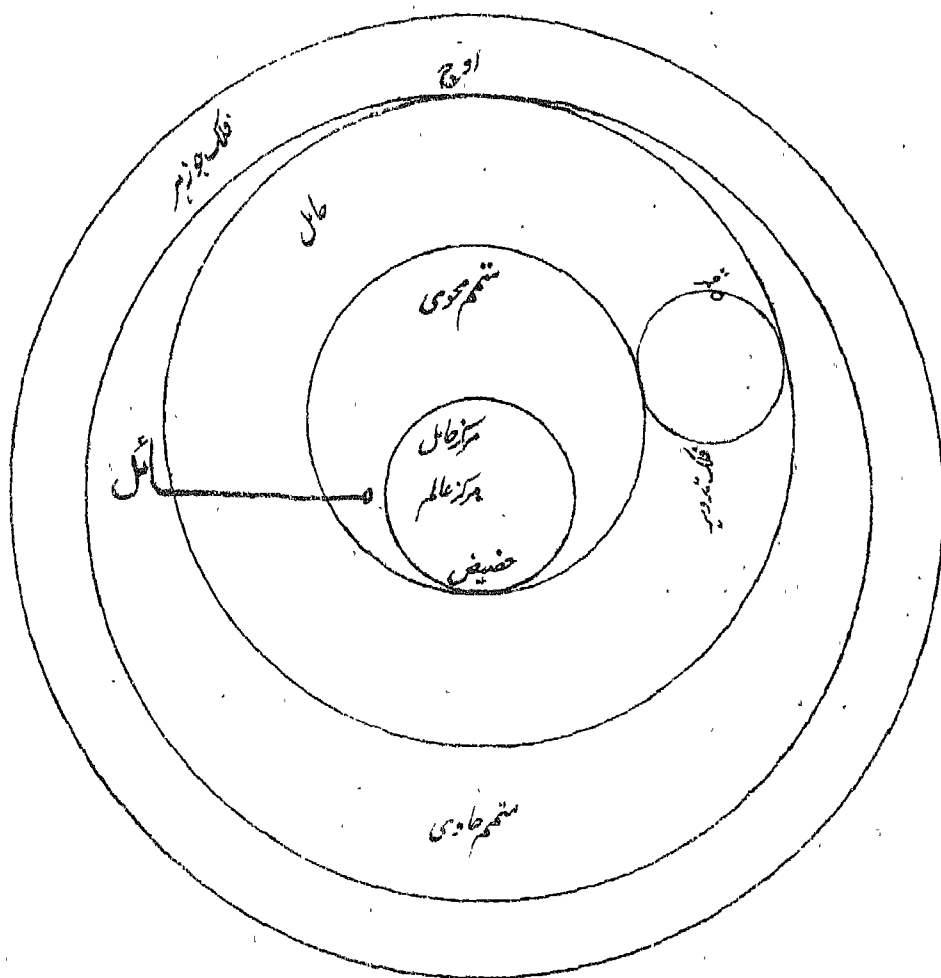
بشنو که دو نقطه متقاطع منطقه ممثل و مائل را جوزهرین خوانند آن نقطه که چون قمر از ان تجاوز کند و بجانب شمال منطقة البروج شود آنرا راس و دیگری مقابل آنرا ذنب نامند جوزهر معرب گوزهر یعنی شکل سر و دم اژدها ست

بیان حرکات افلاک قمر اول حرکت جوزهر و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم ج ی نز لثه قطع می کند دوم حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر شبانه روز از منطقه خود طی می کند یا ط نز مج لثه سوم حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب بمشرق و در هر شبانه روز مد کب نج کب لثه طی میکند چهارم حرکت تدویر است حول مرکز ش و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز نج ج نج و ی لثه طی می کند خاتمه سوم در هیئت فلک عطارد و حرکات آن بشنو مرکز مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیر در سطح منطقة البروج واقع نیست و برای عطارد هم چهار فلک و چار حرکت یافتند اول ممثل لفلک البروج و منطقه و قطبین و آن متوازی السطحین است محدبش مماس مقعر فلک زهره و مقعرش مماس محدب فلک قمر و حرکتش حول مرکز عالم بر توالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثوابت است از مغرب بمشرق است دوم خارج المرکز است در ثخن فلک ممثل بدستور خارج المرکز شمس و این فلک را مدیر خوانند برای دوره دادن آن مرکز حامل را حول مرکز خود و محدب این دو فلک بر نقطه اوج و مقعر آنها بر نقطه حضیض مماس است و حرکتش از مشرق بمغرب حول مرکز خود بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز نط ح کے طی می کند سوم حامل است در ثخن مدیر بر همان نهج که مدیر در ثخن ممثل است و منطقه اش همیشه در سطح منطقه مدیر می باشد و بسبب بودن دو خارج المرکز چار متمم باشند دو حاوی محوی از ممثل و دو حاوی و محوی از مدیر همچنین لازم آید که دو اوج و دو حضیض باشند یکی ممثلی مدیری و این را اوج دوم و حضیض دوم گویند و دوم مدیری حاملی و این را اوج و حضیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو چند حرکت مرکز شمس یعنی در شبانه روز انه و ی نیه طی می کند چهارم تدویر است در ثخن حامل بر نهج تدویر قمر الا سطح منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بمیلان غیر ثابت و حرکتش که مسمی است بحرکت خاصه عطارد حول مرکز خود در شبانه روز ج و کد نز لثه طی می کند و جرم عطارد کروی است مرکوز در تدویر بنوعی که سطح عطارد سطح تدویر را بر نقطه از منطقه اش مماس است

شکل افلاک عطارد

متمم محوی از ممثل

متمم حاوی از ممثل

اختر چهارم در هیئت افلاک زهره و علویه و حرکات آن بشنو برای هر یک از علویه و زهره سه
افلاک ثابت کرده اند اول ممثل بنوعی که مقعر فوقانی محدب تحتانی را مماس است بترتیب تا آنکه محدب
فلک زحل را فلک ثوابت مماس است دوم افلاک حوامل خارج المرکز اند در ثخن ممثل بر و تیره معلوم بامر فراز
تعیین و تشخیص دو نقطه اوج و حضیض سیوم افلاک تداویر اند در ثخن حوامل بر دستور معلوم
و این افلاک در هیئت مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المرکز شمس در سطح منطقة البروج واقع است
و منطقه خارج المرکز این افلاک متقاطع منطقة البروج بر دو نقطتین است که آن در کنار قطر منطقة البروج هستند
یکی را راس و ثانی را ذنب نامند و خارج المرکز این افلاک را حامل گویند و در ثخن حامل یک فلک دیگر است و آن را تدویر نامند
در زهره و علویه یعنی زحل مشتری مریخ اجرام کری اند مرکوز در ثخن تدویر پس بنهج ارتکاز قمر در تدویر و شکل این است

بشنو حسب تشریح سند رجه بهادر خانی و غیره النظر باختلاف مناظر گوییم که تشکلات مختلفه قمر یعنی
از هلالیت ببدریت قبول کردن و از بدریت تا هلالیت رسیدن بحسب اوضاع معینه آن با شمس
و زوال نورش وقت حائل شدن بین میان او و میان شمس دلالت میکند که جرم قمر فی نفسه مظلم
کثیف صیقلی است و قبول ضوء از شمس میکند و چون جرم شمس اعظم کثیر است از جرم قمر لهذا اکثر از نصف جرمش
روشن باشد و مظلم اقل از نصف و فاصل میان مضی و مظلم دائره باشد عظیمه در حس و این دائره را دائره
نور و دائره ظلام نیز گویند و همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از هر جهات مماس شود
و دائره حادث گرداند فاصل میان قدر مرئی قمر و غیر مرئی و این دائره را دائره رویت نامند و حسب
اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دائره نور و دائره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع
اما انطباق دو وقت میشود وحین اجتماع و استقبال و انطباق که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام جرم
مظلم بود زیرا که درین صورت قمر میان بصر و شمس میباشد پس قسم مضی جانب شمس و مظلم جانب بصر باشد
و این حالت را محاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دائره رویت و ظلام بتدریج انفتاح پذیرد و
هر یک از سطح مرئی و غیر مرئی بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انفتاح در قسم مرئی قدر مظلم
بسیار باشد و قدر مضی اندک و در قسم غیر مرئی بالعکس و اقل قدر مضی که دیدنش ممکن شود وقتی است که
بعد قمر از شمس اکثر از ده درجه شود و زمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
این حالت هلال نامند بعده هر چند که قمر از شمس متباعد شود انفتاح دائرتین هم متزاید گردد و مقدار مضی
از قسم مرئی هم تزاید پذیرد تا آنکه قمر متصل تربیع رسد و دران حالت دو دائره متقاطع بقوائم شوند و در
هنگام هر یک از قسم مرئی و غیر مرئی نصفه مظلم و نصفه مضی باشد و چون از تربیع تجاوز کند و درین حالت
جزو مضی قسم مرئی و جزو مظلم قسم غیر مرئی متزاید شود تا آنکه مرکز قمر باستقبال رسد درین صورت دائره نور
بر دائره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مرئی تمامه مضی دیده شود بنا بر بودن بصر درین وقت
میان نیرین و این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دائره بار دیگر انفتاح پذیرد
و قدر مضی قسم مرئی بتدریج متناقص گردد و مظلم متزاید تا آنکه به بعد دوازده درجه از شمس رسد و باشد

صورت هلالی قبول کرده در محاق شود و باز حالت اصلی پیدا کند بهمین منوال الی ما شاء الله تعالی دوره تمام کرده باشد

شکل تزاید و تناقص نور قمر
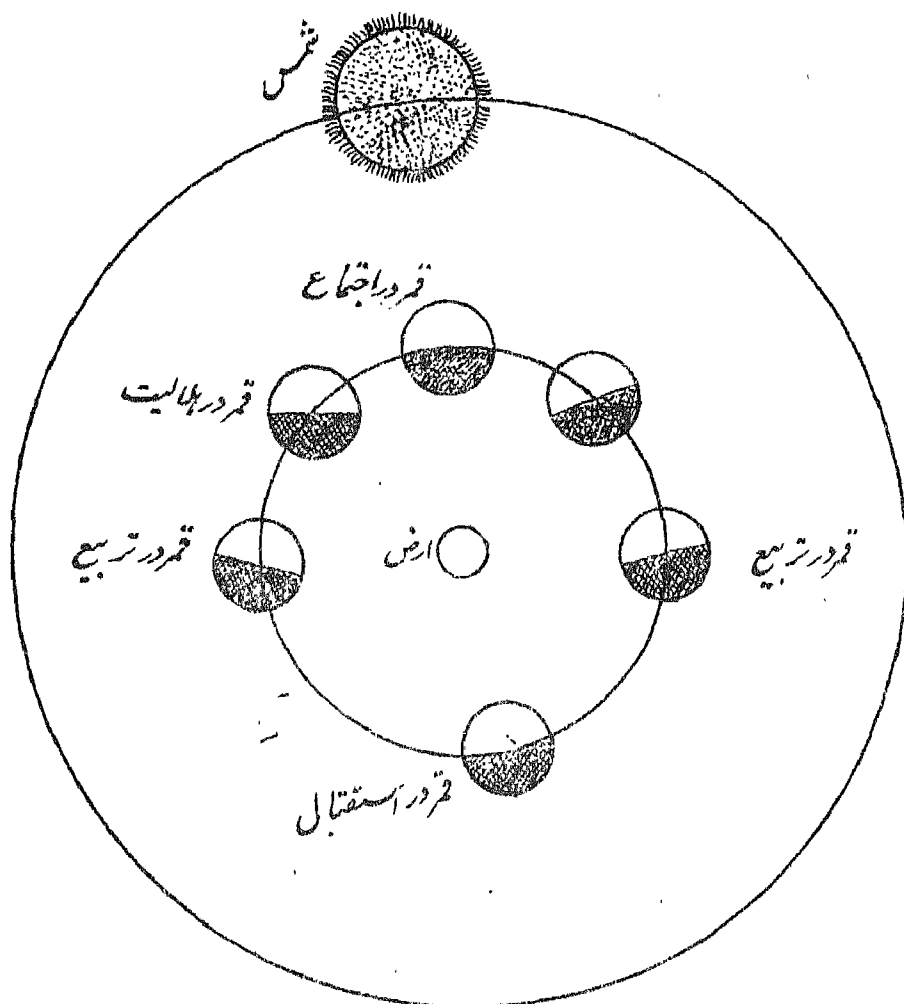
و چون ارض جسم کثیف مانع نفوذ شعاع شمس است از جهت سفر در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد
و چون استقبال حقیقی نیرین یعنی جوزهرین یا قریب بآنها بحسب بعض اتفاق افتد و بضخامت ارض مانع وصول نور
شمس با قمر گردد زیرا که خط واصل میان مرکز نیرین که سهم ظل است بارض مرور کند و سابق دانستند که نور قمر مستفاد
از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در تحت ظل ارض مظلم و مکدر نماید و این حالت را خسوف نامند
و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقدتین بحسب بعض اتفاق افتد در صورت جرم قمر میان ابصار ناظرین
و جرم شمس کلا یا بعضا حاجب گردد و مانع ابصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند
چنانچه ازین اشکال اربع هویداست

سماء سابع
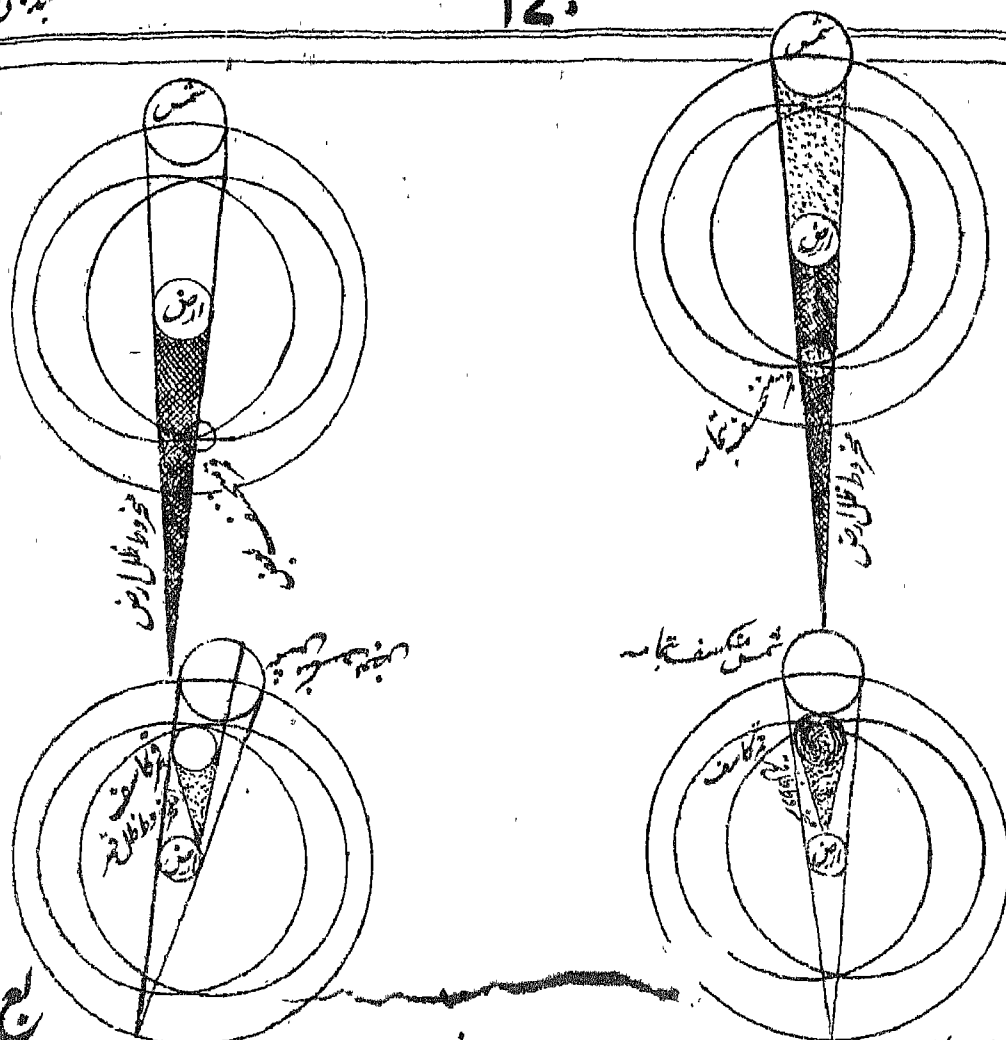
اینهمه که مذکور شد بر مذهب بطلیموس بود حالا در بیان مذهب فیثاغورث مخصوص بترتیب می پردازم

در بیان هیئت فیثاغورثی مشتمل بر سیزده کره **کرهٔ اول** در بیان شمس **شمس** مرکز عالم است وتمامی سیارگان خرد وکلان گرد شمس از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند وزمین هم منجمله همین سیارگان یک سیاره بوده است آفتاب همه را روشنی وحرارت میرساند قطرش هشت لک هشتاد وسه هزار ودوصد چهل وشش میل است وبر محور خود در بست وپنج روز تقریبی یکدوره تمام میکند ومحیطش بست وهفت لک شصت وچهار هزار وشش صد میل است وقطر شمس از قطر زمین ۱۱۱½ مرتبه زیاده است وحجم شمس از حجم ارض سیزده لک مرتبه زیاده است واز حجوم تمام کواکب پانصد حصه زیاده است وبعد اوسط شمس از ارض برابر دوازده هزار مرتبه قطر ارض یعنی نه کرور پنجاه لاک میل بوده است واین نظام شمسی مشتمل است بر شمس و ۵۳ ستاره های دیگر علاوه سیاره های هزارها نامعلوم التعداد ومنجمله کواکب ۱۲ اولی گفته میشوند زیراکه حرکت آنها عین گرد آفتاب است وکواکب ثانی ۱۹ استند وحرکت آنها گرد کواکب اولی بوده است وخطیکه کواکب حرکت مینمایند آنرا دائره آن کواکب می نامند ودائرها

جمله مدور نیستند بلکه بیضی اند ازین باعث بعض جا قریب شمس و بعض جا بعید از شمس می شوند درین نظام شمسی کواکب دمدار کثیر هستند در بعض اوقات معادیه و حرکات آنها مختلف یافته می شود چنانچه بعض بسمت کواکب و بعض مقابل آنها و بعض به زاویه قائمه دائره حرکت کواکب سیر می نمایند و منجمله ستارگان دمدار اربع کواکب بحرکات متوالیه بنظر می آیند اول هالیس در ۷۶ سال دوم انکلیس در ۳ سال و چهار ماه سوم بیلیس در ۶ سال و ۸ ماه چهارم فینز در ۷ سال و شش ماه حرکت انها تمام می شود بشنو کواکب اربع یعنی جونو سریس و پیریس و وسطا و پنج ستاره های دیگر جدید المرصود که استریه و هیبی و ایرلیس و فلورا و متعیه باشد موسوم به استریدس اند معادیه صحیحه کواکب مذکور صحیح مشخص شدن نمی تواند الا از دیگر کواکب بسیار خرد هستند اختلاف فاصله های کواکب مذکوره با شمس بسیار قلیل است چنانچه این جمله مراتب از معائنه شکل هذا هویدا است

متعلقہ صفحہ ۱۷۱

گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و ششصد و بیست و چهار میل طابقی است و بعد شمس از آفتاب
۲۲۶۹۷۸۸۷۲
بیست و دو کرور و شصت و نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو میل جغرافی بوده است
پالیس بیای فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه
بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشت صد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکیم البرس از حکمای جرمن بمدد آلات رصد دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته کند و بت پرستان
یونان نام دختر مشتری است که او را ملکه عقل و رب النوع علم میدانستند و بهندی سرستی گویند او را بعضی
باعتبار راصد البرس نامند شاش بود نش از جهت سرس فی الجمله کمتر است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع
کره بخارش از بسیط جرمش چهار صد و شصت و هشت میل طابقی است و مدارش محیط مدار سرس و محاذ مدار مشتری
و قطر حقیقی آن با جمله حکیم ونس و غیره دو هزار و دو صد میل طابقی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
۲۲۶۹۹۴۱۱۴
و نه لک نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافی بوده است **جونو** بضم جیم عربی و واو معروف و نون
مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولاً حکیم هارڈنگ سا آن لیلین سل در حوالی شهر برمین بروز یکشنبه غره سپتمبر
سنه یکهزار و هشت صد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و نوزده هجری رصد کرده
به جونو موسوم ساخته چه جونو را بت پرستان روم و یونان رب النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالقه مواد اشتعال
صفرا و سرخ و نقیب [illegible] میدانستند قدر هشتم بنظر می آید و ظاهر آنکه بخار معتد به ندارد و مدارش بالای مدار وسطا
و زیر مدار پالیس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهار صد و بیست و پنج میل طابقی است و بعدش از آفتاب
۶۱۸۷۵۷۶۰۵
شصت و یک کرور و هشتاد و هفت لک پنجاه و هفت هزار و ششصد و پنج میل جغرافی بوده است **وسطا** بکسر واو و سکون
سین و طای مهمله با الف رسیده سیاره ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه
یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق بیست و یکم محرم سنه یکهزار و دو صد و بیست و دو هجری رصد کرده و به تقلید بت پرستان
یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسما اصنام خود ها موسوم ساخته اند نامش وسطا
وسی ما درزحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و متعلق بهانپا ارند جرمش مثل ثوابت قدر پنجم یا مابین
قدر پنجم و ششم بنظر می آید براق و صاف تر از سیارات مذکوره است که با وجود اینکه ستاره بین

کرهٔ دوم در بیان عطارد عطارد هیئت تاریک از آفتاب روشنی حاصل میکند و بنسبت دیگر سیارگان
قریب آفتاب است تا آنکه سه کرور و هفتاد لک میل بعید از آفتاب است و قطرش سه هزار و دو صد و بیست و چهار
میل است و یکدوره در هشتاد و هفت روز و بست ساعت تمام میکند کرهٔ سوم در بیان زهره زهره
کوکب منور خوبصورت است و از آفتاب شش کرور و هشتاد لک میل بعید است و قطرش هفت هزار و هشتصد
هشتاد و هفت میل تقریبی است و در دو صد و بست و چهار روز و هفده ساعت دوره تمام میکند کرهٔ چهارم
در بیان ارض زمین سیارهٔ سوم تاریک است کسب ضیا از آفتاب میکند و نه کرور و پنجاه لک میل
بعید از شمس است و قطرش هشت هزار میل تقریبی است و در سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت گرد آفتاب
یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول وغیره بوده است و بر محور خود در شب و روز تقریبی دوره تمام
می کند که تفصیل لیل و نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و کرهٔ این قمر تاریک کسب ضیا از
شمس میکند قطرش دو هزار یکصد و هشتاد میل است و از ارض دو لک چهل هزار میل بعید است گرد زمین در بست و نه روز و
دوازده ساعت یکدوره تمام میکند و داخل امکان است که کرهٔ قمر هم مثل کرهٔ زمین آباد باشد و زمین روشنی
برای کرهٔ قمر مثل قمر باشد بلکه کرهٔ زمین برای قمر روشنی رسان زیاده از قمر باشد زیرا که کرهٔ زمین از کرهٔ قمر
زیاده کلان است کرهٔ پنجم در بیان مریخ مریخ یک کرهٔ احمر اللون است که گرد آفتاب در ششصد و هشتاد و هفت
یوم تقریبا یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و دو صد میل است و از شمس چهارده کرور و پنجاه لک میل بعید است
کرهٔ ششم در بیان سیرس وغیره بشنو سیرس یکسرسین و راهطلین و پابی معروف و مشهور
سیاره است که بروز پنجشنبه غرهٔ جنوری سنه یکهزار و هشتصد و یک عیسوی مطابق پانزدهم شعبان یکهزار و دو صد و
پانزده هجری حکیم پیازی منجم شهر پالرمو از توابع جزیرهٔ سسلی بر رصد آن شهر دریافته و رصد کرده نامش سیرس
گذاشته که بروایت صنم پرستان یونان نام دختر زحل است و او را خالقهٔ غلات و حبوب میدانستند لیکن بعضی از
متاخرین بنام اصلی اوش سوم کرده پیازی میخوانند و در کواکب قدر هفتم بنظر می آید و شعاع احمر و مدارش
بالای مدار جونو و زیر مدار پالس است و ارتفاع کرهٔ بخارش از بسیط محدب جرمش ششصد و هفتاد و پنج میل
برطانوی است از اینجاست که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع کرهٔ بخارش استدلال او را ذات الذنبی

گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و شصت و بیست و چهار میل طابنقی است و بعدش از آفتاب
بیست و دو کرور و شصت و نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو میل جغرافی بوده است
پالیس بیای فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف و سین مهمله سیاره‌ایست که روز یکشنبه
بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشتصد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکیم البرس از حکمای بیمرگ از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته که نزد بت پرستان
یونان نام دختر مشتری است که او را ناظر عقل و رب النوع علوم می‌پنداشتند و بهندی سرستی گویند او را بعضی
باعتبار راصد البرس نامند شش روشنی از جرم مشتری اجلا کمتر است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع
کره بخارش از سطح جرمش چهار صد و شصت و هشت میل برطانیقی است و مدارش محیط مدار سرس محاذ مدار مشتری
و قطر حقیقی آن با جیاد حکیم ویلسن و غیره دو هزار و نود و نه میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
و نه لک و نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافی بوده است **جونو** بضم جیم عربی و واو معروف و نون
مضموم و واو مجهول نام سیاره‌ایست که اولاً حکیم هاردنگ ساکن لیلین سیل و حوالی شهر بریمن سه شنبه غره
سنه یکهزار و هشتصد و چهار عیسوی مطابق است و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و نوزده هجری [illegible]
[illegible] جونو موسوم ساخته جونو [illegible] پرستان روم و یونان رب النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالقه هوا [illegible]
صفحه [illegible] از ثوابت قدر هشتم بنظر می‌آید و ظاهر کره بخار معتد به ندارد و مدارش بالای مدار وسطا
و زیر مدار سرس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهار صد و بیست و پنج میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب
بیست و یک کرور و هفتاد و هفت لک و پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جغرافی بوده است **وسطا** بکسر واو و سکون
سین و طای مهمله با الف رسیده سیاره‌ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه
یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق هیجدهم محرم سنه یکهزار و دو صد و بیست و دو هجری رصد کرده و بتقلید بت پرستان
یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسمای اصنام خود موسوم ساخته‌اند نامش وسطا
[illegible] نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و متعلق بهایبار [illegible] جرمش [illegible] از ثوابت قدر پنجم یا مابین
قدر پنجم و ششم بنظر می‌آید براق و صاف تر از همه سیارات مذکوره است که [illegible] استفاده [illegible]

در شب‌های بی کدورت دیده می‌شود مدارش بالای مدار مریخ و زیر مدار جونو است و قطر
حقیقی آن دو صد و سی و هشت میل برطانیقی و بعدش از شمس نود و دو کرور و چهل و شش لک
سه هزار و دو صد و هفتاد و میل جغرافی بوده است **تنبیه** این کواکب اربع نیز گرد آفتاب دوره
میکنند و حسب مذهب حکیم البرس و غیره این سیارات جدیده اجزاء و قطعات یکی از اجرام کبار اند
که پیش ازین در میان مدارین مریخ و مشتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه یا طبیعیه
خودش از هم ریخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت خالق
عز و جل فی نفسه سیاره گردیده **کره هفتم در بیان مشتری** برای مشتری اقمار اربع
[illegible] هستند که یک خواه دو از آنها دواماً روشنی بمشتری رسانیده می‌مانند و همچنانکه قمر ارض حول
ارض میگردد اقمار مشتری حول مشتری گردش مینمایند و از شمس کسب ضوء نموده بمشتری روشنی
میرسانند و قطر مشتری نود و نه هزار میل است و از شمس پنجاه کرور میل بعید میدارد و در
یک ساعت بیست و نه هزار میل طی میکند **کره هشتم در بیان زحل** برای زحل اقمار سبع هستند و یک حلقه منوّر برای
تنویر مشتری هم است و این حلقه منوّر بیست و هشت هزار میل عریض است و قطر زحل بیست و نه هزار میل و بعدش از آفتاب
نود کرور میل است الا ضوء شمس تا زحل میرسد گرد آفتاب در سی سال دوره تمام مینماید **کره نهم در بیان جارجیم سیدس**
سیاره ایست ابیض اللون مائل به نیلگونی نورش بالنسبه زهره و قمر ارض در شب‌ها حتی تا یک ستاره [illegible] ثوابت قدر ششم
بنظر می‌آید موجد آن حکیم هرشل در شب سه شنبه سیزدهم مارچ سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد و یک عیسوی مطابق هفدهم ربیع الاول
سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری در بلده باسکوت رصد کرده بنام بادشاه برطانیه عظمی که دران زمان موسوم جارج
بود نامش جارجیم سیدس نهاد که در لغت لاطینی یعنی ستاره موسوم به جارج؛ مدارش محیط مدار زحل
و محیطش هنوز معلوم نیست چه مقدار که مدارش محیط مدار جمیع باشد هنوز مرصود نشده و زمان دوره حرکت او
غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار در کره مجارش یافته میشود مطلب که [illegible] شده و قطرش سی و چهار هزار
و یکصد [illegible] میل است از آفتاب یک [illegible] و دو کرور میل [illegible] و هشتاد و سه سال [illegible] دوره تمام
در بیان [illegible] اقمار ستة موجود اند و بعضی این کوکب را بنام مستخرج هرشل [illegible]

متعلقہ صفحہ ۱۵۴
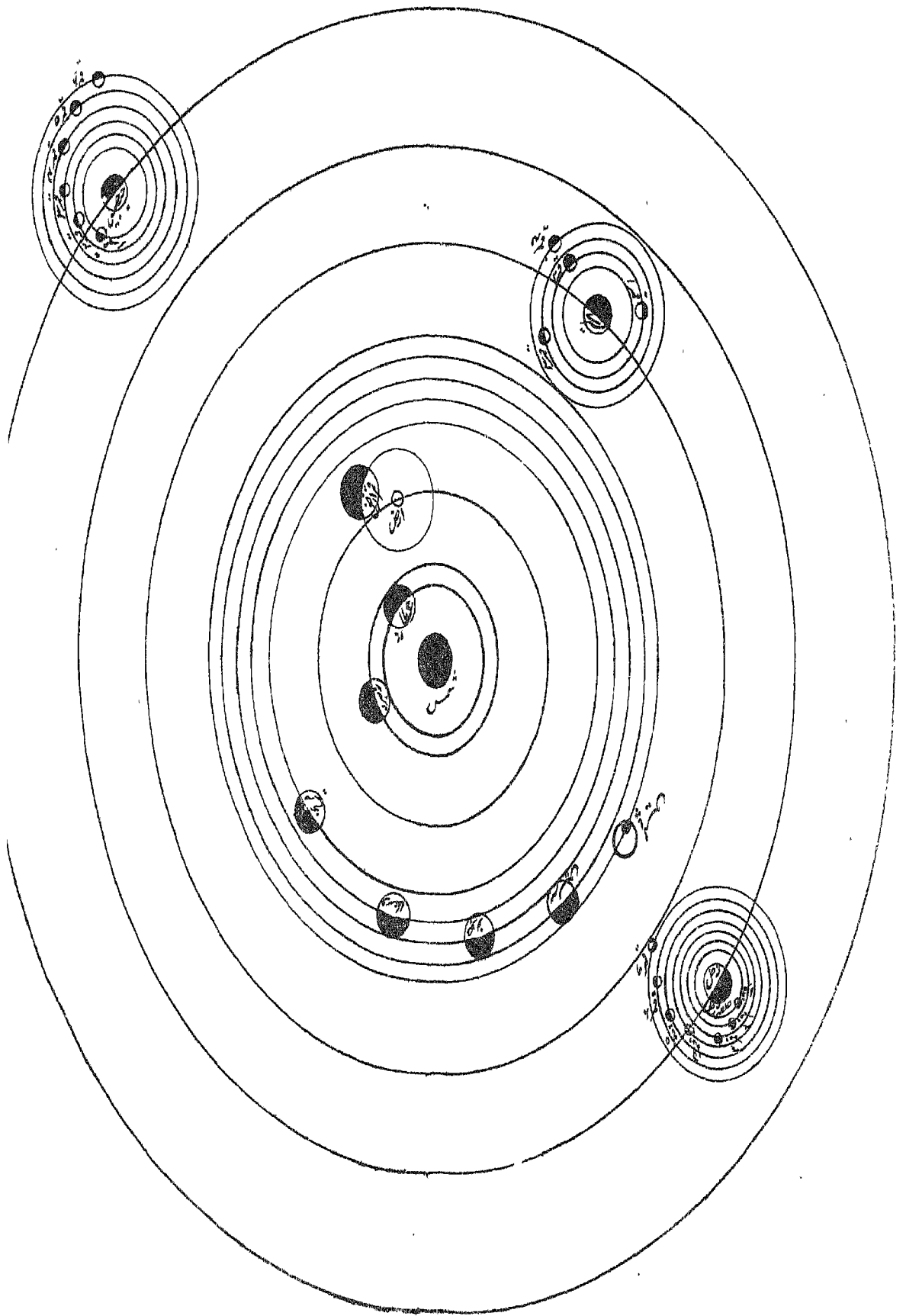
گره دهم در بیان کسوف و خسوف وقتیکه میان شمس
و ساکنان ارض قمر حائل می شود و ضوء شمس را بدیشان رسیدن نمی دهد آنرا کسوف نامند
و وقتیکه ارض مابین قمر و شمس حائل می شود و ضوء شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد
و عکس زمین بر قمر می افتد آنرا خسوف می نامند مثلاً اگر چیزی محاذی شمس نهند
ضوء شمس بران چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز کدام چیز دیگر حائل گردد
درینصورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و ضوء شمس تا قمر نخواهد رسید که
این حالت را خسوف نامند **گره یازدهم در بیان ثوابت**
همه کواکب سوای سیارات که بباعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند
قیاس مقتضی آن است که از ان هر یکی بمنزله آفتاب باشد و همچنین که حول آفتاب ما
سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بران سیارها
عالم آباد باشد تبارک الله احسن الخالقین **گره دوازدهم**
در بیان ذوات الاذناب همه کواکب حول آفتاب بر یک نهج گردش
مینمایند مگر ستارگان دم دار کجرو هستند و از هر جانب بدوره دیگر سیارها در می آیند و از انظار غائب میشوند
گره سیزدهم مشتمل بر ندید رابعه تذویل اول در بیان کواکب ثابته وجه تسمیه ثوابت
انست که حکمای متقدمین دریافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بر یکجا ثابت اند و تغیر و تبدیل مثل
کواکب سبعه سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظر های اهل زمین مرئی میشود
بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش
اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در بهل یا کشتی روان سوار باشد در نظرش همه اشیا
بحرکت مرئی میشود و حال نه اینچنین باشد بلکه همه اشیا بجای خود ساکن اند و کشتی یا بهل در حرکت است
حکمای متاخرین فرنگستان که پیروان فیثاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شموس آنها اند
هر یکی ازان یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر کرده شد با خود سیارات بیشمار دارد و دلیل آن است

که همه ثوابت منور بخود منور اند نه منور از شمس که مرکز کواکب یازده گانه است و همین معنی را بحجج و براهین
شائسته دریافته اند که تفصیل و تشریح آن درین مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت بقدریست که فکر
مهندسان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکمای متقدمین یکهزار و بست و دو ثوابت را به
چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل اشکال گویند
و دیگر ثوابت را که ازان اشکال چهل و هشتگانه خارج اند اینهمه را ثوابت خارجة الشکل نامند و جمله یکهزار و بست و دو
ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند انکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند آنرا ثوابت **قدر اول** گویند
وازان اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند آنرا ثوابت **قدر دوم** نامند همچنین تا قدر ششم و آسمان را به
حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقة البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکوره را بران هر قسمت
کرده اند بمنطقه دوازده اشکال است و به نصف شمالی بست و یک اشکال و به نصف جنوبی پانزده اشکال
و این چهل و هشت اشکال مقرره بطلیموس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متاخرین فرنگستان که
پیروان فیثاغورث اند بذریعه دوربین که درین زمان اختراع شده علاوه اشکال مذکوره چند اشکال
دیگر دریافته اند و کهکشان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بذریعه دوربین معلوم شد که همه کواکب
ثوابت اند **تدویر دوم** دربیان بست و یک اشکال نصف شمالی **اول** دب الاصغر بصورت
خرس کوچک است و آنرا بنات النعش صغری نیز گویند هفت کواکب داخل این صورت اند و ازان در قدر
دوم و یک در قدر سوم که آنرا جدی گویند و چهار ازان در قدر چهارم اند و یک کوکب از قدر چهارم خارج
اینصورت است **دوم** دب الاکبر و آنرا بنات النعش کبری گویند و آن بصورت خرس کلان است بست و هفت
کوکب داخل اینصورت اند شش ازان در قدر دوم و هشت ازان در قدر سوم و هشت ازان در قدر
چهارم پنج ازان در قدر پنجم و در بنات النعش کبری بعد صورت مستطیل سه ستاره دیگر اند که در سنا
وسطی نهایت خرد در قدر صغیر و پیوسته آنرا سها نامند و بدیدن آن تیزی روشنی چشم در یابند
سوم تنین و آن اژدها است پیچ در پیچ سی و یک کوکب داخل اینصورت اند هشت ازان در قدر
سوم و شانزده در قدر چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و دو ازان در قدر ششم **چهارم** قیفاوس

معرب کیکاوس و آن بصورت مردی استاده و دو دستها گشاده یازده کوکب داخل این صورت اند یکی
از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم و سه در قدر پنجم **پنجم** عوا و ان بصورت مردی است
استاده و بهر دو دست ماری گرفته بست و دو کوکب داخل اینصورت اند چهار از ان در قدر سوم و نه
از ان در قدر چهارم و نه از ان در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول انرا سماک رامح
گویند **ششم** فکه و انرا اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه ایست هشت کوکب داخل اینصورت اند
یکی از ان در قدر دوم است و پنج از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و یکی از ان در قدر ششم
هفتم جاثی و آن بصورت مردی است هر دو دست خود دراز کرده بزانو در آمده و بست و پنج کواکب
داخل اینصورت اند شش از ان در قدر سوم و هفتده در قدر چهارم و دو از ان در قدر ششم و یک کوکب
بقدر پنجم خارج اینصورت است **هشتم** شلیاق و ان بشکل بربط است ده کواکب داخل اینصورت اند یکی
از ان در قدر اول است و انرا النسر واقع گویند دو از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم **نهم**
دجاجه و ان بصورت مرغی است گردن دراز هفتده کواکب داخل اینصورت اند یکی از ان در قدر
دوم و پنج از ان در قدر سوم و نه از ان در قدر چهارم و دو از ان در قدر پنجم و دو کواکب در قدر چهارم
خارج اینصورت اند **دهم** ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سیزده کواکب داخل
اینصورت اند چهار از ان در قدر سوم و شش از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و دو از ان در قدر ششم
یازدهم برشاوش و انرا حامل راس الغول نیز گویند و آن مردی است بر پای چپ استاده و پای
راست بر داشته و دست راست بالای سر برآورده و سر غول بدست چپ گرفته بست و شش کوکب
داخل اینصورت اند دو از ان در قدر دوم یکی از ان دو کوکب راس الغول گویند و پنج کوکب قدر سوم
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است **دوازدهم**
ممسک العنان و آن بصورت مردیست استاده در دستی تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته چهارده کوکب
داخل اینصورت اند یکی از ان در قدر اول و انرا عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم **سیزدهم** حوا

وآن بصورت مردی است ایستاده وبهر دو دست ماری گرفته و بست و چهار کوکب داخل این صورت اند پنج ازان
در قدر سوم و سیزده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و پنج کوکب در قدر خارج این صورت اند **چهاردهم**
حیّة الحوّا وان بصورت ماری است هیجده کوکب داخل این صورت اند پنج ازان در سوم و دوازده در قدر
چهارم و یکی در قدر پنجم **پانزدهم** سهم وآن بصورت تیری است پنج کوکب داخل این صورت اند یکی ازان
در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و یکی ازان در قدر ششم **شانزدهم** عقاب وآن بصورت
کرگس است در پرواز نه کوکب داخل این صورت اند یکی ازان در قدر دوم که انرا النسر طائر گویند و چار ازان
در قدر سوم و یک کوکب در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و خارج این صورت شش کوکب اند چهار
ازان در قدر سوم و یکی ازان در قدر چهارم و یک کوکب در قدر پنجم **هفتدهم** دلفین وآن بصورت
حیوانی است بحری ده کوکب داخل این صورت اند پنج ازان در قدر سوم و دو ازان در قدر چهارم و سه در
قدر ششم **هجدهم** قطعة الفرس وآن بصورت مقدم اسپ است چهار کوکب خفیه داخل این صورت اند
نوزدهم فرس اعظم وانرا ذوجناحین نیز گویند وان بصورت اسپی است تا کمر بست کوکب داخل این صورت
اند چهار ازان در قدر دوم و چهار کوکب در قدر سوم و نه ازان در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم
بستم مرأة المسلسله وآن بصورت زنی است پا بزنجیر بست و سه کوکب داخل این صورت اند چهار
ازان در قدر سوم و پانزده کوکب در قدر چهارم و چهار در قدر پنجم **بست و یکم** مثلث وآن بصورت
مثلث متساوی الساقین است چهار کوکب داخل این صورت اند سه کوکب ازان در قدر سوم و یک کوکب در
قدر چهارم این بست و یک اشکال در نصف شمالی آسمان واقع اند **تذویر سوم در بیان دوازده اشکال**
منطقة البروج اکنون دوازده اشکال منطقة البروج که انرا بروج اثنا عشر گویند بیان میکنیم **اول** حمل
وآن بصورت گوسپندی است دو شاخ دار و سر آن بطرف مغرب و پای آن جانب مشرق و شکم بطرف جنوب و پشت
بجانب شمال و رو بطرف پشت دارد گویا پشت خود مینگرد و سیزده کوکب داخل این صورت اند دو ازان در
قدر سوم و چهار ازان در قدر چهارم و شش کوکب در قدر پنجم و یکی ازان در قدر ششم **دوم** ثور وان بشکل
نصف مقدم گاو است گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق و موخراو جانب مغرب و کواکب نفس این صورت

سی و دو اند یکی از آن در قدر اول است و آن را عین الثور و دبران نیز خوانند و شش از آن در قدر سوم و یازده
از آن در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمعه بجای کوهان ثور است **سوم**
جوزا و آن بصورت دو طفل توامان است کواکب نفس این صورت هجده اند دو از آن در قدر دوم و آنها را راس التوامین
گویند و پنج کوکب در قدر سوم و نه کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم **چهارم** سرطان و آن بشکل خرچنگ
است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کواکب نفس این صورت نه اند هفت از آن در قدر چهارم
و یک از آن در قدر پنجم و یک از آن در قدر ششم **پنجم** اسد و آن بصورت شیر است سر آن بطرف مغرب و پشت
آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بست و هفت اند دو از آن در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری را صرفه
و ذنب الاسد گویند و دو کوکب در قدر دوم و شش کوکب در قدر سوم و هشت کوکب در قدر چهارم و پنج کوکب
در قدر پنجم و چهار کوکب در قدر ششم **ششم** سنبله و آن را عذرا نیز گویند و آن بشکل زنی است و این زن [illegible]
دست چپ بر پا نهاده و به دست راست خوشه گرفته کواکب این صورت بست و شش اند یکی از آن در قدر اول
و شش از آن در قدر سوم و هفت از آن در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم **هفتم**
میزان و آن بشکل ترازوست دو کفه آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق کواکب نفس این صورت
هشت اند دو از آن در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **هشتم** عقرب و آن بشکل
کژدم است سرش جانب مغرب و دمش جانب مشرق مائل بجنوب کواکب نفس این صورت بست و یک اند
یکی از آنها در قدر دوم است و آن را قلب العقرب گویند و سیزده در قدر سوم و پنج کوکب در قدر چهارم و دو
کوکب در قدر پنجم **نهم** قوس و آن فرجه بین است یعنی موخر او از گردن صورت چهارپایه و پیش
و مقدم او بصورت مردی که دستار با طره های معقد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کواکب
نفس این صورت سی و یک اند دو از آن در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هژده کوکب در قدر پنجم و دو کوکب
در قدر ششم **دهم** جدی نیمه مقدم آن بشکل مقدم بز کوهی است و نیمه موخر بصورت موخر ماهی سر دستهای
او جانب مغرب پشت آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بست و هشت اند چهار از آن در قدر سوم
یکی را از آن چهار کوکب ذنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوکب در قدر ششم اند

یازدهم دلو و آن مردیست ایستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه ایست
که آب از آن میریزد و از زیر پای او میرود و کواکب نفس این صورت چهل و دو اند یکی از آن در قدر اول و آن
فم الحوت جنوبی است و نه کواکب در قدر سوم و هیژده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم
دوازدهم حوت و آن بشکل دو ماهی است یکی را از آن سر بطرف مغرب و دوم جانب مشرق و دوم را سر
بشمال و دم بجنوب است کواکب نفس این صورت سی و چهار اند دو از آن در قدر سوم و بست و دو کوکب
در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم اینهمه دوازده اشکال مذکوره منطقة البروج است

تدویر چهارم در بیان پانزده اشکال نصف جنوبی اول قیطس و آن بصورت حیوان
بحری است بست و دو کوکب داخل این صورت اند ده از آن در قدر سوم و هشت از آن در قدر چهارم و چهار
از آن در قدر پنجم **دوم** جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با کمربند و شمشیر عصا در دست دارد
سی و هشت کوکب داخل این صورت اند دو از آن در قدر اول و چهار از آن در قدر دوم و هشت در قدر سوم
و پانزده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم **سوم** نهر و آن بصورت جوی است مرکب از سی و چهار
کواکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر سوم و بست و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهارم**
ارنب و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کواکب دو از آن در قدر سوم و شش در قدر چهارم
و چهار در قدر پنجم **پنجم** کلب اکبر و آن بصورت سگی است درنده مرکب از هجده کواکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر
سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم **ششم** کلب اصغر مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر
چهارم **هفتم** سفینه و آن بصورت کشتی است از چهل و پنج کواکب مرکب یکی از آن در قدر اول که از سهیل خوانند
و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و یک در قدر ششم **هشتم**
شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از بست و پنج کواکب یکی از آن در قدر دوم و آن را فقر الشجاع گویند
و سه از آن در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم **نهم** کاس و آن بصورت پیاله است
هفت کوکب در قدر چهارم داخل این صورت اند **دهم** غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب پنج از آن
در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم **یازدهم** قنطورس و آن بصورت حیوانی است که مقدم او

بصورت مقدم آدمی است و موخر او شکل موخر اسپ و از سی و هفت کوکب مرکب یکی ازان در قدر اول که آنرا رجل القنطورس گویند و پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم **دوازدهم** ذیب و آنرا سباع نیز گویند و آن بصورت حیوانی است درنده از نوزده کوکب مرکب دو ازان در قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم **سیزدهم** مجمره و آن بصورت آتشدان است از هفت کوکب مرکب پنج ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهاردهم** الکلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد از سیزده کوکب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم **پانزدهم** سمکه و آنرا حوت جنوبی خوانند و آن بصورت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوکب نه ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این همگی چهل و هشت اشکال را حکمای سلف و حکیم بطلیموس بیان کرده و حکمای متاخرین فرنگستان پیروان فیثاغورث چند اشکال دیگر نیز دریافته اند تفصیل آنها **اول حمام النوح** درین شکل یک ستاره قدر اول و یک کوکب قدر سوم است **دوم ققنس یا عنقا** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **سوم غرنوق** درین شکل یک کوکب قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **چهارم طاؤس** درین ستاره قدر ثالث است **پنجم مثلث الجنوبی** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالث است **ششم صلیب الجنوبی** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالث است **هفتم شبکه** این شبیه بشکل نعلین است **هشتم ذباب جنوبی** **نهم الفرجار** اینهمه نه اشکال قریب قطب جنوبی اند و سوای این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاو پلنگ اسد اصغر کرفش ثعلب یعنی روباه که بدهن خود بط را گرفته شعر راس البرنیقی اصطرلاب کرگدن ذباب الشامیه و چون کوکب آن بسیار کوچک تر اند لهذا شرح آن نکرده شد **خاتمه در بیان خلاصه فیثاغورث** **بشنو** این شکل گنبد نیلگون که بالای سر ما بنظر می آید در حقیقت هیچ نیست بلکه رنگ هوا جسیم گردیده است که بنظر می آید گو که اجزای خالص هوا ملون نباشند لیکن هوا که بسیار دور کرده است آن هوا بسبب اختلاط اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خفیف اللون تا وقتیکه در جای فراهم نشده و مجتمع نگردد رنگش معلوم نخواهد شد **مثلاً** وقتیکه شیشه را از شراب و عرق وغیره مملو سازند متصل گردن تا یک لون

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق در تحت ان پس ضرور رنگی منظور خواهد بود و این صاف ظاهر که از افق و فی جسم افق نیلگون

بینا باشد همین منظر هوای محیط ما بنظر ما بلون معلوم نمیشود الا هنگامیکه شصت و هفتاد میل هوا به ارتفاع

خواه بجانب مقابل نظر می کنیم چیزی نیلگون بنظر می آید و هر قدر که قریب منظور شود آن قدر نیلگونی کم میشود پس

محقق شد که این قلت و کثرت نیلگونی از قلت و کثرت حجم هوا بوده است **بشنو** این زمین که ما را مسطح معلوم

میشود در حقیقت مدور و متحرک است **مثلا** جهازی که از بحر می آید اول سر ستول آن منظور میشود وقتی که از زیادتی

قرب تمام جهاز بنظر می آید لهذا روشن شد که هر قدر که جهاز از یاد در تحت بود منظور نمی شد و آنقدر که بالا می آمد

آب آمد منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر تدویر ارض هستند و بعض کواکب در حرکت با ارض موافق

هستند از جهت ارض و آن کواکب دائما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره نار بجای خود قائم

و گردش جمله سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثوابت

و سیار و غیر متناهی منتشر هستند و ارض بحرکت یومیه گرد مرکز خود متحرک است که تبدیل لیل و نهار عبارت

از انست و بحرکت حولیه ای سالانه مع آب و هوا و قمر خود گرد آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از انست

قمر گرد زمین می گردد ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد

هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کواکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات و

آفتاب بر کدامی مرکز دیگر متحرک باشند **بشنو** بعضی از فلاسفه اسلامیه مثل شیخ الرئیس در شفا بعضی

حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلوخی که از زمین جانب بلندی

اندازیم آن کلوخ بر خط مستقیم نه افتد بلکه منحرف افتد و مشاهده خلاف این است و اگر زمین بحرکت

یومیه متحرک باشد که بالای خط استوائی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته

شود مسافتش نسبت تیری که جانب مغرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردیده

بالای هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود آن حرکت سست خواهد بود

و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس آن حرکت بغایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف انست پس

محقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** از روی تجربه کثیر ثابت شده و تحقیق

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت بنماید درینصورت بعد فراق هم چیزی تعلق باقی می‌ماند چنانچه اگر از
مستول جهاز کلوخی بزیر اندازند برابر در بن مستول خواهد افتاد حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثانی**
در شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب وغیره پر کرده در سقف جهاز واژگون نهند ومقابل آن در تحتش بوتل دیگر
نهند درینصورت قطرات آب در دهان بوتل زیرین خواهند افتاد حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثالث**
در ریل گاڑی اگر دو کس مقابل نشسته گو بازی نمایند گو بر خط راست بلا کم و کاست آمد و شد خواهد داشت حالانکه
گاڑی متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** در میان همه سر حلقه این طائفه قطب ٭ لیکن از وی
نبود تیره تری یک پیکر **اللغة** سر حلقه یعنی سرگروه واشاره این طائفه بصورت اشکال شمالی وضمیر وی راجع
بقطب وقطب عبارت و اینجا از آن قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه جدی که آنرا در عرف نیز قطب
گویند ودرین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگار بیان میسازد **المعنی** یعنی حال زمانه چنان ابتر است
که آنانکه سرگروه همه هستند تیره وبی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه او هست شب روز دو خرس
دو رسته اکبر و نزدیک تر او اصغر **اللغة** حارس بکسر را وسین مهمله یعنی پاسبان از منتخب [illegible] و صومعه با
وسیم وعین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان ونصاری که سر آن بلند وباریک سازند ومجازا عبادتخانه
اسلام را نیز گویند از منتخب وضمیر او راجع به قطب وخرس بالکسر وسین مهمله جانوری سیاه پشم دار که در عربی دب
بالضم والتشدید گویند ودر هندی ریچه نامند ودو خرس در یا تخن فیه مراد از دب اکبر ودب اصغر است
بضم اول وتشدید با موحده وآن دو شکل اند از ترکیب کوکب قریب قطب شمالی اول کلان وثانی کوچک
واین هر دو را بنات النعش صغری وبنات النعش کبری نیز گویند وثانی از قطب بنسبت اول دور است وثانی یعنی
دب اصغر بسیار قریب است واین بیت در بیان خباثت فقرا زبان میگوید **المعنی** یعنی یک قطب است
در مزاج او بجدی خباثت سوزش است که دو ریچه در خدمت خود میدارد دور افتاده ودر نزدیک [illegible] اصغر
صنعت طباق است **قوله** بر در بارگه عزت او کیکاوس ٭ همچو چاوش بنهاده است کلاهی [illegible]
مشار الیه ضمیر او قطب است و در بارگه عزت او نه افتاده [illegible]
عجیب باشد چه کی بمعنی [illegible] کاوس یعنی اصل عجیب [illegible] آمده ونام [illegible]

یعنی رقص و طوف کنند که قاعده مریدان ست و رداشان بفک اضافت حرف الف ست ای
ردای شان و ضمیر شان راجع بهمون مریدان ست و فک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه هاتفی راست
بیت این مانده ام که جان سفر شت ست ؛ ورزوی همه میوه ها بهشت ست ؛ و پلاس پوزن مماس
یعنی جاجم از بهلان و پلاس خضر مراد از فلک ست **المعنی** یعنی حال زمانه بجدی خراب ست که با وجودیکه کیفیت
بدکاری قطب معائنه می نمایند و باز او را مرشد خود قرار داده و دران حالیکه ردای ایشان از فلک ست
کرو سر او از راه اخلاص خود رقاص هستند و جناب ممدوح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان اینست که کسره
اضافتش بکفوف باشد تم کلامه کمترین **مولف** عرض مینماید که فرموده آنجناب بجاست لاکن از
مولوی نظامی در بنیاب بخطا فحش بوجود آمده که گفته **مصرع** سن خلق شان را حمائل کنند ؛ ایضا
فرموده **مصرع** جهان خورده از خوردشان و نیست ؛ ایضا فرموده **ع** دگر مردمان کاصل شان آدمیت و
ایضا ظهوری در ساقی نامه گفته **بیت** سخن گشته عریان ز تشریف شان ؛ شود شعر ننگی ز تعریف
شان ؛ **چون** درین بحر ناپیدا کنار در شاهوار اسمی از اصطلاح مذهبی جلوه گر ست لهذا جوهری طبع
خواسته که برشته تحریر اوراقی چند این جوهر با مانند را منسلک ساخته زینت بخش کالیل صدر
نشینان چار بالش ملل و نحل سازد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خدا لا شریک له و نعت صاحب لولاک
لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و اصحابه و اهلبیته و سلم عرضه میدارد خاکپای درویشان
محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
مقامات کتب عیسائیان و یهودان و کتب متعدده اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نموده
مشتمل بر یک عنوان و چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به **چهار عنصر** گردانیدم **عنوان** مبنی
بر چند داستان **داستان اول** در بیان **عقاید ایرانیان شت** و ایشانرا سپاسیان و پیمانیان
و آئین دیان و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و آذرهوشنگیان و آوشکان و آذریان نیز گویند
شت و کنه بزرگوار خدا تعالی و تقدس بتو مندی خرد و نیروی روان دانستنی نیست و
یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات عین ذات مقدس اوست و او تعالی دانا بکلیات

و جزئیات است و کار و کردارش بر وفق و الاراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری
ناگزیری گرامی ذات اوست نخستین از پرتو خورشید ذاتش آزاد بهمن یعنی عقل اول و از فروغ بهمن عقل دیگر
و روان و سپهر دیگر پیدا شد و همچنین از سروش دوم سپهر تو شد و به بنیان هر ستاره از ستارگان
بر جا و روان و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار در نیاید چه
تعداد کواکب ثوابت و سیار نا به سپهرهاست و هر ستاره در فلکی مرکوز و بدینگونه عناصر اربع را جدا جدا گیرنده است
از طرف عقل اول و جزا و سزا موقوف بر اعمال است یعنی صاحب عمل اکمل بعد فنا بمجردات پیوند و اگر
در عمل متوسط است نسبت به سپهر که درست کرده بدو پیوند و اگر ستوده گفتار است با تن مثالی در لباس
حور و قصور خویشتن را بیند و زینبی سروش گردد و اگر ناخجسته گفتار و کردار است از مبدا جدا ماند و انجام
اهرمن گردد و اگر نفس بمعاصی گراید بتدریج از مردمی تن بجانوری بدن درآید و گاهی از بدبختی به پستی یعنی
به نباتات و گاهی معدنیات پیوندد و نزد این طائفه نفس مجرد در موالید سه گانه است و همه اشیا پرتو هستی
شید شیدان است و جهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند بدایت وجود
انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند و بعد اتمام یک دوره اعظم کار جهان و جهانیان از سر نو گردد و جمله
موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گذران باشند
لشنو مراد این طائفه نه آنست که همه ارواح کیومرث و سیامک به همان عنصری جسد فانی شود و اجزای
پراگنده تن جمع گردد چه این معنی به عقیده این فرقه محال است و مراد اینست که پیکرها و جسم ها مشابه پیکرهای رفته
و پیشین اجسام با شکال و شمائل و گفتار و کردار پدید آیند لشنو این دین کیش طائفه یک دور کیوان را
یک روز و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنین هزار هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را
یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک
زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پائید و مه آباد با جنبش در همین چرخ
پائیده و در تربیت او که از افزونی سطح ارض کم گرویده بود از خور و نوش و لباس بسیار کمتر بود و ترتیب بلاد و رسوم
سیاست و سردهی شریعت و حکمت هیچ نبود تا بالطاف الهی آباد آزاد پیدا شد و احکام امر و نهی نافذ گشتند.

نکه ایشان گفتند و حجر الاسود را پیکر کیوان گویند و نعوذ بالله میگویند که پیغمبر عربی هیاکل سبع را می پرستید
چنانچه حجر الاسود که هیکل کیوان را بجا گذاشت و دیگر هیاکل قریش غیر صورت کواکب را شکست
و نزد این گروه قتل و آزار جانداران بسیار بد سوم عقیده یا همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند
و خورش بتدریج کم سازد تا بیکدرم رسد انگه تنها نشیند و بادکار مشغول شود و بذکر ماک روب یعنی
چار ضرب که از دو نشستهاند و ایشان بسیار اند الا برگزیده آنست که چارزانو نشیند و پای راست زیر از
ران چپ گذارد و پای چپ بالای ران راست و دست ها پس پشت برد و بدست راست انگشت پای یعنی
چپ گیرد و از چپ شست پای راست چشم بر سر بینی دارد و این جلسه را فرشتون جوگیان هند پدم آسن
نامند و در اذکار بی حرکت زبان بدل این گویند موجودی نیست مگر یزدان و در زردشت افشار (نام کتاب) آمده که
سوراخ راست بینی را گرفته از یکی تا شانزده نام ایزد بشمارد و هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
گرفته شصت و چهار بار نام ایزد پاک برد پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند
و دم بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار بجایی رسد که پندارد که
نفس چون فواره بتارک می جهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نری
سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر ساند و این
کار بسترگانست و این کس را خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک است این مختصر گنجایش تفصیل
آن ندارد و در جام کیخسرو و سفستان و شارستان باید جست شنو سر گروه متاخرین آبادیان آذرکیوان
این آذرکشسب بود که از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری گرائید تا غذایش بیکدرم رسید بیست و هشت
سال بخم نشست و بآخر از ایران بهند رسیده چندگاه در بلده پتنه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری
بعمر هشتاد و پنج سالگی رحلت نمود و کشف العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
اعدام موجود و غیره کتب پارسیان مملوست

دبستان دوم در بیان جمشاسپیان

ایشان را جمشاسپی بوجه متابعت جمشاسپ ابن جمشید نامند یگانه بینان اند نزد ایشان
جهان از در ... موجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و در وای او چیزی نه جمشاسپیان گفته که ...

اسی آتشین همچنانکه ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
همان آسمان باشد. و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان تصور کرده و این چنانست که ما شهری با کوشکها
و باغها و مردم در خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد یعنی عناصر هستی گیتی چنینست **داستان سوم در بیان**
سمرادیان شبنو سمراد بلغت بمعنی وهم و پندار است و ایشان چند گونه اند **اول** فرتوشیان پیروان
فرتوش که در آغاز عهد ضحاک تاجری بود کیش او آنست که عالم عناصر وهم است و افلاک و انجم و مجردات با حقیقت
دوم فرشیدیه و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد و دیگر مجردات هستی
سوم فرابیجیه و فرابیج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات نیز وجود ندارند یعنی عقول و نفوس
ندارند و هستی را بجز واجب الوجود هست باقی خیال است که نیز بخاصیت آن وجود می نماید **چهارم** فرهمندیه و
فرهمند شاگرد فرابیج است او گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس نیست واجب الوجود
میگویند هستی نپذیرفته و باز وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست او را گفتند که اثبات وهم نیز کنی
جواب داد و مصرع با آفتاب توان دید کآفتاب کجاست پس حق تعالی نزدیک النفس هم است اکنون
ایشانان بلباس اسلامیان بسر برند و این کیش را بر دیگر کیشها ترجیح داده اسمعیل صوفی این معنی را نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگر چه دور از فهم است ٭ او را گش کن و گر نه بر تو رحم است ٭ عالم همه هست ٭ همه هم و همه بود ٭ نیست که وهم گفته هم
هم وهم است **داستان چهارم در بیان خدائیان شبنو** این گروه تابع خداداد اند که سوی بلخ بود
در هنگام ضعف سلطنت جمشید او گفته که عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چند ایشان
اقرب حق از مخلوقات دیگر باشد شرف رتبه زیاده داشته باشد با این همه هیچیک ازم از مجرد و مادی را امیانجی و رسا شده
بمطلب نتوان فهمید پس حاجت برسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوی حق را باید و جز خدا را نتوان پرستید
داستان پنجم در بیان رادیان شبنو پیشوای این فرقه راد گونه است که بهادری بود در اوایل
تسلط ضحاک او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم
که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبع است مقر او است چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالة بر خیریت
داشته باشد سهند افیض او علی السویه بسان اجرام تحت و فوق میرسد دل که سلطان بدنست آن هم در میان

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و سه والید از روح آفتاب است و جسم ایشان نیز جسم او و معاد ایشان باز
با دیگر کواکب که مقرب او باشد و گنهگاران در عالم عنصر باز مانند **داستان ششم در بیان شیدرنگیان**
شبو شیدرنگ در اواسط حکومت ضحاک که پهلوانی بود ایرانی سر شیدا و گوید خود منش خداست یعنی
طبیعت ایزد است و مردمان و جانوران دیگر مانند گیاه‌ها هستند که برویند و باز روند **داستان**
هفتم در بیان پیکریان شبو پیکر دانشمندی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از اشتعال
او ستارگان و از دود او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
و از تری هوا آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
تامه و ناقصه پدید آمدند **داستان هشتم در بیان میلانیان شبو** میلان مردی بود نامدار
در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هوا است چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از تری او آب و
از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین بهم رسید **داستان نهم در**
بیان آلاریان شبو آلار مردی بود در عهد ضحاک گوید که آب ایزد است از جوشش آب آتش و از اشتعال آتش
آسمان و کواکب و از تری آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمد **داستان دهم در بیان شیدابیان**
او پزشکی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب
و از سردی او آب و از تری آب هوا بهم رسید و از این چهار گوهر موالید ثلثه آشکار شد **داستان یازدهم**
در بیان خشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست
اشاره بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر در نظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه خواهند
چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا همه اشیا فانی است مراد از آن اینست که عناصر استحالت پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب کره نار است و کواکب دیگر چون شهب و غیره و نزد این طائفه ثواب
و عقاب و معاد نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه
شود و غذای جانور گردد و بهشت فراهمی اسباب لذات حسی را و دوزخ الم و فراق آن را نامند و از اعادا
یکسار اند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان نزاید روا است گویند این کار صحیح

افرینش دختر است و برحم پیوسته پس از مهر دو جهت او را از قضیب بید زنگوش نیست هیچ چیز را حرام ندانند

مگر دخول زن محسنه

داستان دوازدهم دربیان زردشتیان

بشنوند زردشت

فریدون نژاد و مولدش ری است ابن پوروشسپ و مادرش دغدویه است بهرام گوید که چون عالم از بدان آشفته شد زمانه بکام دیو گشت یزدان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در حمل پنجماهه بخواب دید که ابری تیره گرد سرای او فرو آمده که تاب مهر و ماه را فرا گرفت و سوزیات و دد و دام می بارید چیره تر ددی بچنگال شکم دغدویه را دریده بچه را کشید و ددان دیگر به گرد آمدند زردشت مادر را از خروش منع کرد و گفت که دادار یار منست همان گاه درخشنده کوهی از آسمان فرود آمد و ابر تاریک دریده و سوزیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامه از دادگر کتاب بسوی ددان انداخت همگی برون رفتند مگر گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد که بسوختند وان جوان زردشت را در شکم مادر جا داده و بعد تسکین دغدویه از نظر ناپدید گشت معبران در تعبیرش به پیغمبری زردشت و تحمل تکالیف شاقه از دشمنان دین و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زردشت بعد از زادن بخلاف دیگر اطفال خندید تا باین معجزه اش بگوش دوران سرون بادشاه آن عصر که بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی رسید او از ظهور زردشت و خرابی دین اهرمنی و برپائی دین بهی باخبار کاهنان خبر داشت به گهواره زردشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره بسا ساخت بحفاظت یزدان پیش نرفت بعدش پیری بیدار مغز برزین کروس نام به پرورش او مباهات جست زردشت بهفت سالگی پر بیشش افسون کرد و دوران سرون را [illegible] تا [illegible] آن فعل که [illegible] بسال پانزدهم [illegible] شهوت لیل و نهار در پرستاری یزدان کوشید [illegible] از جمله مقام و آشتی [illegible] امانت و دیانت دیگر [illegible] گشت بسال سی ام [illegible] ایران [illegible] معجزات و کرامات از و ظاهر گشت و بحالت [illegible] نام [illegible] بهمن یعنی جبرئیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بند کردن نفرمائیم و به شرر رضا نهیم که این کار اهرمن است و خیل اهرمن بمکافات این کردار جادوان را رنج و شکستن
بر من واجب است پس زرتشت را تعلیم جمیع علوم از آغاز تا انجام هستی فرمود و بهشت و دوزخ بنمایند و به آتشکدها
اندر انید و روی گداخته بر سینه‌اش بریختند و آسیبی بدو نرسید و شکمش را شگافته آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجا نهادند
اثری از زخم نماند و در استفسار قبله پاسخ داد که چیز روشن قبله من است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و وستا و زند را آموخته گفت گشتاسپ شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان و دیوان با لشکر همگین مقابل زرتشت آمدند و با خفای
وستا و زند گفتند زرتشت یک در از وستا و زند با واز بلند خواند دیوان و جادوان یک بهره مرده و بهره دیگر
زنهار خواستند الغرض بعد فتح دیوان عزیمت بدرگاه شاهنشاه گشتاسپ و در راه دو پادشاه ظالم و کافر بودند
و از دعوت دین بهی انکار نمودند لاجرم بدعای زرتشت بادها آن دو پادشاه را از زمین معلق برداشت
و طیور بچنگال و منقار گوشت های ایشان برکندند و استخوانها بر زمین انداختند الغرض بعد ظفر بدرگاه گشتاسپ
صفوف مهتران و کشورگشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دید همه باتفاق بابطال معجزه های زرتشت
که مثل داشتن درخشنده آتش بکف و ریختن روی گداخته بر سینه وغیره بود کوشیدند انجام مناظره عاجز
آمدند سوم روز وخشور دادار زبان بگشاد و گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان و زمین و کواکب
آفریده و بنده را بهشت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجای رسانید که شهریاران پیشاه تو گشتند
را نزد تو فرستاد پس او وستا و زند را از غلاف بکشید و گفت این کتب آلهی است منکر او در عذاب نار
سقر او بدار القرار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصلی از کتاب مذکور در انزوا ایمان
آورد گویند کاهنان بدنام ساختن زرتشت در ساخته استخوان خوک و مردگان و سر گربه و سگ وغیره
کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاده مملکت اعلام دادند ملک بعد برآمدن کیسه مذکور بیحجاب برانکار
زرتشت التفات ناساخته بزندان فرستاد و یک نان و کوزه آب تا یک هفته نزدش رسید گویند شاه را اسپی
بسیار محبوب بود و صباحی دست و پای او در شکم فرو شد کاهنان و حکما و علما از علاجش عاجز آمدند شاه
بسکه دلش از غم چیزی نخوردند زرتشت هم گرسنه ماند انجام حسب استدعای زرتشت پادشاه با بقای

چهار شرط ذیل شروط بدرستی هر چهار پاهای اسپ عهد گردانید زرتشت بعد غسل شاه را باتفاق زبان و قول ثابت عمری
خود فرمود و او پذیرفت این شرط داو اربنالید و بدو دست اسپ دست راست بیرون آمد و شرط ثانی از پی اسفندیار
تا پاید دین بهی عهد گرفت و دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد شرط سوم از کتایون بانوی بانوان عهد
خود گرفت دعا کرد تا پای دیگر اسپ بیرون آمد شرط رابع بعد تحقیق فریب و داشتن استخوان چه که غیر نسبت کاهنان باشد
به پیدا شاه همه را بدار کشید و دعای بخواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره ره بوز و برپا خاست بدینگونه معجزات
کثیرش در کتب پارسیان مسطور است گویند بیاس نام حکیمی از هند دیار نزد زرتشت رسید بعد دریافت الهی خبر کرد
یزدان بسیم نادی ای یک سوره آسمانی درین باره باو فرستاده بود باختیار دین بهی بهند بازگشت زرتشت گوید
که عاصیان و گنهگاران بعد سزای گناهان از عذاب رهایی یابند معراج زرتشت حسب استدعای پیغمبر
زرتشت باراده خبر آوردن از بهشت و دوزخ تا هفته بخوابید بعد ازین چنین خبر داد فرشته بهشتی آمد بعد سلام
گرفت گفت سه گام بالا نهادم به چینود پل مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی تیزتر از دم اشتره و پهلودار
پسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته ابی جهت دیدم از مشرق بادی وزان جو پیوسته که مانند آن
ندیده بودم پدید آگشت روان از او پرسید که کیستی جواب داد که عمل توام مهر ایزد رابا تراز و دیگر فرشتگان دیدم
سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس بهمن گفت بر تا گاه زرین ترا بنمایم تخت خوب رسیدم و این روان
که عمل او صورت نیکو شده بود دیدم و پاکان و بهشتیان روان خویشان گرد ویش شادان با ایشان کن غریبی او
آید پس بهمن دست او گرفت و بمقام قابشن برد چون بختی رفتم پایگاه بلند دیدم و بفرمان سروش پیش گاه یزدان
نماز بردم واز نور چشم من تیره بشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد و انجو همی اسپان پل دست بهم نهاده
دیدم پرسیدم سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر ابری سوی مرده ثواب رسید
ازین بلا برستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این فلک ثوابت است و در و قومی اند که
با همه سوال گیتی خوب بند و نور و زنکر دند پس مرا به پایه آورد روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که
جز نور و نیز همه ثواب کردند پس بخورشید پایه آورد روانان بغایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی خرید
و نور و زکردند پس بفرموده سروش بر نور حق نماز بردم هوش شد واز بیم و هیبت آن از من بسیار آن گذشته

انا آوازی بگوشم آمد گزان شیر روبافتم و در جام زرینی یکبار روغن بمن دادند خوردم چیزی که نخورده بودم گفتند این
خورش اهل بهشت است پس ازدی بهشت را سلام کردم گفت همه پیهم بر آتش نه پس در بهشت رفتم در آن انوار بشگفتی
ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پیغمبران یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجایی رسیدم گروهی با نور و فر دیدم
سروش گفت این روان کریمان اند بعد این بالا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روانان نوروز
کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان خسروان دادگر اند زین پس فرخنده
روانان را دیدم سروش گفت ایشان دستوران و موبدان اند و سخن موکلام بر آنکه این فرقه را بدین پایه رسانم
پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه
و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این خادمان آتشکده ها اند پس جمعی را با اسلحه و فرخی دیدم سروش گفت این
پهلوانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و نواسندی سروش گفت این روان کشندگان موذیات اند
بعد پیش قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت این روان های برزگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روانان کتخدایانی عمارت دوست و جاذنگویان بدرجه های
برتر دیدم چه گویم از حور و قصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن ندیدم پس بسیر ایل دوزخ بردند
رودی دیدم تار و باب گنده گروهی در و نالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد مرده
کنند و غریقان گریه کنندگان اند پس بسوی چینود پل آمدم روانی دیدم بر جدائی تن نالان باد تند و زیانداران
پیکری بیرون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز روئین
ناخن مار سوراز دهانش دود بر آمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل زشت توام پس
دست در گردن روان انداخته بپل رفت و بدوزخ افتاد بعد پیش با دخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی
در او بسیار بود در چاهی چند روان گرفتار از ار دیدم می نالیدند و از ظلمت یکی دیگری را نمی دیدند
ناله یکدیگر را می شنودند سه روزه عذاب آنان نه هزار ساله است پس ارواح غلام باره و زنان حایض [illegible]
شوند [illegible] خون کنندگان ناحق و زانیان و ارواح زنانی که شوهر گذاشته دیگری گرفته و ارواح ریختگان
کشتی و ارواح زنان تند و خلاف [illegible] فرمان پذیر شوهر خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و غمازان [illegible]

چهارپایان و بخیلان و کاهلان و ارواح زنان که بدار و بچه ها را از شکم فرو افکندندی و گدایان دروغ و جمع کنندگان
مال حرام و منافقان و زنان که بحالت شانه کشی سوی در آتش افتاده و جادوگران و روان آنان که مزد مزدوران
را مزدوری نداده اندی و زانیان و بخس بحمام رفتگان و خراج بر مردم گران نهندگان و غاصبان و ناقص عملان
بعذاب های مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تفصیل بندرجه شارستان دیدم
سروش پاک یک رام امود پس بهشت برینم آورد و بدنور و فروغ داداری دیده از خود رفتم آواز روح افزا
بگوشم آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی بمردم باز گو بعد از این هنگامی که پایه بپایه رفته بودم فرود
آمدم گروهان بهر پاکی گفتند که خویشان ما را پند ده تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رهانند و قواعد
دین زردشتیان بصد در مرقوم شارستان است که این مختصر گنجایش آن ندارد و بصد در نود و یکم مرقوم که
از دور کیومرث تا نوای زرتشت سه هزار سال است و بعد از نوا تا رستخیز سه هزار سال است و درمیان فریدم
که ستوده است اوشگ گشتاسپ پادشاه را که عالم و عاقل و درست سلیح تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر آن و اصح و بعد خود امید مدار که دیگران بعد تو
ترا کار خیر کنند **وفات زرتشت** در کتب زرتشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده در اوانیکه ارجاسپ
بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ
با همان ریاضات که می کشید با فرزندانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور
نام ترکی که او را تور براتورخش نیز خوانندی بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده به شمشیری او را شهید کرد و زرتشت
پیغمبر تسبیحی بدست داشت بجانب او افگند از آن فروغی درخشنده برآمد و ازان آتش تور براتور افتاده او را بسوخت

دبستان سیزدهم در بیان مزدکیان مزدک مردی بود بقول شان پرهیزگار و دانا دین او
در عهد شهنشاه قباد رواج گرفت نوشیروان او را بکشت **عقاید** از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است
فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است دانا و حکیم و نیکوی
نیایید با جمع عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و مرکبات آفریده یزدان است و اهرمن را اسناد
دستی نیست آتش سازنده اگرم و باد و جو اخناک و آب تشنه ... و خاک محل ...

همچنین مرکبات مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ
و شتر و انسان پرهیزگار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات انگیخته اهرمن است
چون بر فلک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند و چون در دنیا اهرمن را هم تصرف هست لهذا اضدادیت
پدید آمده مثلا حیات و صحت بهشت اند و موت و بیماری دوزخ اهرمن پدید آورد و حق زندگی بخشد
و اهرمن بکشد یزدان پرستش را سزاوار است چه پاک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست نیست
و بفلک نیروی برآمدن نه دارد و در پیغمبر بر کرسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفوض بدین چهار است
و در کتابش موسوم به بیناد مکتوب است که سبب غضب و قتال و منازعت از نور تا راضی و از ظلمت خوشنود
هستند و بیشتر سبب جنگ مال و زن است لهذا آنان را خلاص باید گردانید و مال را مباح باید داشت
اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بزور از وی باید ستاند
و تصرف باید کرد و بمبنا صفت بخش باید نمود و مزدکیان حالا بلباس اهل اسلام پنهان رو پیشرفت کیش
خویش اند

عنصر اول در عقائد هندوان محتوی بر چند بیان

بیان اول در ... نشو

که در هندوان کیش و کنش بسیارا اما عمده این طائفه جماعتی اند که درین چند بیانات اشارتی بآن
خلاصه مذهب بوده این لفظ بمعنی دانشمند است ظهورش از جنوب نیپال و شمال اوده
در شهر کپیلا وستو از خاندان راجه گردیده عقائد گویند مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود
موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود همان نتیجه افعال و اعمال
ایشان است جهانیان که در بند کمند اعمال و افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما فرشته خالق اشیا
و بشن فرشته حافظ چیزها و مهیش روحانی است مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند
رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورد و چنانکه
بید باین معنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومایگان کند بفرود
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که ایزد تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را بما حاجتی نی و نتیجه اعمال

همه بالاتر شود مثلا بیمار را صحت از پرهیز و از بدپرهیزی شدت مرض عاید گردد طبیب را از نفع و ضرر او
استغنا است و از لذات فانی اینجهان دل بر کنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صایم ماندن و
خلاف نفس خسیس افطار کردن رانگت ناسند که ارفع مدارج آن از تن رستن و به بهشت پیوستن است

بیان دوم در بعضی اقوال مخترع هنودان شنو در قسم دوم بهاگوت آمده

که مبدع تعالی در بدایت پرکرت را خلعت هستی در بر کرده چهارده بهون پدید آورد که اول زمین
است و بعضی اکابر بسعت آن (طبیعت ۱۲) از پنج کوس جوجن (خلقت ۱۲) گفته اند و فوق زمین آب و بالای آب آتش و برتر
ازان هوا و فراز آن آسمان و فراتر ازان اهنکار یعنی انانیت و بالاتر ازان مهت تت یعنی ماده
و آن ده برابر فراتر از ان خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالا رود
و دانا بزمین بود و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت است از چهارده مرتبه (مخلوق)
هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر و هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند و هم دران کتاب
گفته که از حق سه ما هستی یافت و از طبیعت و زمان (زمان ۱۲) پرکرت امی آسمان پدید آمده و از پرکرت
مهت تت و از مهت تت سه آهنکار یعنی ساتک و راجس و تامس وجود یافت و از تامس شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از طبیعت مذکور شش و بیرها و مهیش امی سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر خالقیت از بیرها
هشت بیرهای دیگر پیدا گشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی
شدند و در قسم اول کتاب مذکور مسطور است که موجود حقیقی وجود بسیت یکیت واحد بی ضد و ند و بی مثل
بحضرت او شرور طمع غضب و شهوت و عزل حواس است و از ذات مقدس موسوم به نراین در حینیکه
عالمیان در آب فرو شده بودند با بیشمار سر و دست و پا و صفت عقل و خواب و حیات بود بر
ماری آدشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات اعظم گلی کنول نام و ازین گل بیرها و از
بیرها جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد ازین آن ذات معلی بنفس بشن و پس از ان بنفس مهادیو جلوه
کرد تا محافظت آفریده بیرها نماید و بدین سه کارخانه جهان انتظام یافت و درین نظام ده اوتار بسته

اول مچهه دوم کچهه سیوم باراه چهارم نرسنگه پنجم باون ششم پرسرام که ان جر چگونه گشته اند
هفتم رام هشتم کشن نهم بوده دهم در اخر دور کل جگ برای کشتن ملیچان یعنی مسلمانان و نصاری و یهود و امثال
ان در سیوم مهادون بر شکل برهمنی در بلده سنبل بخانه جسبا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و فساد عالم را از
میان برد و ست جگ پدید آید و گویند ممکنات را ابدا الملک وجوب راه نیست و ذات آفریدگار از ان برتر است
که آفریده کامیاب شناسائی او تواند گشت لاجرم برای متعال واجب است که از حضرت اطلاق نزول
فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان وغیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش گرداند
و این ظهور را اوتار نامند بشنو مدار جهان بر چهار دور است اول ست جگ و آن هفده لک و بیست و هشت
هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مرضیات آلهی خداپرستی گذرانند و عمر
طبعی مردم این دور لک سال عرفی است دوم تریتا جگ و آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است
سه بخش اوضاع مردم مقتدای رضای ایزدی گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است سیوم
دواپر جگ و آن هشت لک و شصت و چهار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان برضای آلهی
گذرد و عمر طبعی هزار سال است چهارم کلجگ و آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه حصه اوقات
جهانیان بگناه و کردار طبع گذشته است و عمر طبعی این دور صد و بیست سال است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای
زندگانی اندرا می فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهارده منونتر یک روز از عمر برهما
بگذرد و برهما انسان را بوجود آورده چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیس و سودر و نزد اینها
طالبه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و تا هنگام تحریر این رساله که سال یکهزار و دو صد و هشتاد و
چهار هجری است از کلجگ چهار هزار و نهصد و هفتاد و پنج سال رفته چندان برهما آمده که علم بشری
احاطه آن نکند و آنچه با یشان رسیده ده هزار برهما هستی پذیرفته در پرده نیستی رفتند و این برهمای موجود
برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در ان هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان جهان و جهانیان

و مردم گیتی نیز در آب فرو روند که بزبان هند این را پرلی گویند بعد تششّص برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی
پدید آید و همیشه برین منوال گذران بود **بیان سیوم در اعمال سمارتگان** شنو گویند [illegible]
نه بندد و ادعیه مقرری را التزام نگیرد خداوند دین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سده کرم
گویند برهمن در سال هشتم چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم فرزندان را سوجی بندند بعد ازین برهمن و چهتری را
سندهیا هر روز سه بار و دیگر اقوام را یکبار کافی است و گویند که چون زن ستی شود شوهر خود را از جهنم کشیده
بهشت رساند **بیان چهارم در عقاید ویدانتیان** ای صوفیه گویند حقیقت وجود
حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات او پاک
و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بنیاد وجودش همه اشیا محیط و فنا و زوال انقضا را بارگاهش
راه نه و ضد و نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را [illegible]
گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و این ظهور را مایه یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده
اوست و مقدسی هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
از آن که آمیخته بلباس دیگر ظهور میفرماید تنها ملباس برهما و بشن و مهیش در آمد و این یک حقیقت را ظهور
ثلثه نموده ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا اشکار گردانیده جهان بر پا ساخت و نسبت ارواح بذات
مقدس چون نسبت موج بدریا و شرار بآتش است بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما نامند **بیان پنجم**
سانکهیان ایشان گویند وجود منقسم بقسمین است یکی حقیقت ای پرش دوم خلقت ای پرکرت
و سبب عالم پرکرت است و پرش از قبول عقل به پرکرت آمیخته درین عالم دائر و سائر است و پرش را
پنج کلیش عارض اند هر که از اعمال خیر و رته این آلام خمسه را زائل کند پنج لوگ یابد و آن عبارت از حصول
صورت پرش در دل است و صاحب این حالت پرش را جدا جدا شناسد ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود و پرش با حقیقت خود که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت عنصر
این طبقه عناصر خمسه است **بیان ششم در مقاصد جوگ** گویند ایشر یعنی واجب ذاتی ا
واحد بی ضد و همتا و ای ایشر همه جیوای ممکنات اند ایشر فاعل جمیع عالم و ذات مقدس او از آلام

و استقام و عیوب منزه است و اینکه امثال از اعمال و افعال بیرون غرض ازین نیست که آن ذات مقدس
را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهمه بودنی دانا حاکمی غیر محکوم فنا و
آلام را حیات سرمدیش بار نه و جیوای جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم خیر جوی می
باشد و این جان با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست اما از غفلت خود را جسم پنداشته و اجسام گردان بود
و با اقتضای زبان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی بوگ ابهیاس ملکه
از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از بوگ دل را همواره بیاد حق داشتن است هرگاه در علم بوگ که علم وصول
است استوار شود در جسم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زائل سازد که این مرتبه علیا را مکت نامند و جوگیان
باعتقاد خود ها گورکهناتهه را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پنته اند **بیان هفتم در**
اعتقاد شاکتیان گویند شیو یعنی مهادیو که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایا شکتی گویند
و آن زن هر چیزی را برنگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیز چنانکه هست نشناسند چون شراب را آب و این [illegible]
اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که رجس و ساتک و تامس است و نزد هنودان برهما و بشن و مهیش
عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا شکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
از و می زایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مزبور او را جگت امبا یعنی مادر عالم خوانند و قبای فنا بر قامت
این زن راست بنا بر موجودات علویه و سفلیه فریفته هوای اویند و بدین بند فریب در عالم سرگشته و سرگردان اند
مکت ای نجات ازین غفلت بغیر عبادت آنجهان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ ذکر و بهگ فرج
و نوشیدن شراب در کپال کاسه سر آدمی و بل حیوانات خصوصاً انسان و بحضور مردم مجامعت کردن خصوصاً با زن
بیگانه و وطی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف هنودان همه جائز است **بیان هشتم بشنویان**
نزد این فرقه بشن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما و مهیش را آفریده
بشن دانند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است
جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت مردی و زنی است و مردم در خور
افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند حرص گرفتار باشد و مکت عبارت از جسد

عنصری و جسم مثالی گذاشتن و بهیئت اولین که پیکر مردمی زنی است مصور شدن است و این بغیر از
ترک ستایش و اجتناب از دیگر مقربان ذات مقدس شبن سوای شبن حاصل نشود و بیراگیان نیز خود را شیو
می انگارند و شبن به خوانند و مالای تلسی بدست دارند و هندو و مسلمان از کیش خویش می آرند **بیان**
نهم در اعتقادات چارواک گویند غیر از پنج (حواس) اسکند در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
صانعی نباشد چه ظاهر است آنچه بقتضای ظهور بیامده زنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
مفاهیم بیهای عذاب و ثواب همه دروغ عاقل را باید که از جمیع لذات بهره گیرد زیرا که چون بخاک پیوست باز
آمدن نیست اما باید که جانور را نرنجاند چه از آن خود آزار کشد **بیان دهم در مطالب ترک**
گویند عالم مصنوع است و او را صانعی باید و مکت نزد ایشان عبارت از تقرب مبدا است نه اتحاد و مانند
تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند **بیان یازدهم در عقائد جتیان** گویند که به حلول حق در اجساد
و اوتار قائل نباید شد اما به تناسخ نفوس در اجسام قائل اند و منکر شریعت هنودان باشند نزد ایشان نکوهیده تر
از شرع براهمه نبود اگر کسی را رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی و در حفظ جانداران
بسیار کوشند و درویشان این فرقه موی سر و ریش را بموچنه چینند **بیان دوازدهم در فرق**
منتشره هنود اول کاکان کشمیر تجرد شعار ایشان و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار
خورند و ایشان مقلد ابراهیم کاکاک اند که در عهد جهانگیر بادشاه بود و بجز زنگ بستن ننبند و در پی او
دو بیدی از هند و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کشیش نفر سوم نام انبیا و اوتاران بردی نگر رام
و الله و خدا گفتی **دوم** نرانجنیان ای مقلدان گسائین هریداس این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه را
پرستش نیازند و به پرستیدن نرانجن اکتفا ورزند ترک و تجرد شعار ایشانست جانداری را نه آزارند
سوم دادو پنتهیان دادو نداجی نارواری عهد اکبر شاهی بود مانع بت پرستی و آزار حیوانات
مرده را بصحرا گذارند که دد و دام از وی سیر خورند **چهارم** سورج بکهیان ای آفتاب پرست **پنجم**
چندر بهکهتیان ای ماه پرست و فرقه دیگر اگن بهگت و پون بهگت و جل بهگت و پرتهی بهگت هر یک جزو
حقیقی هر یکی از اینها را دانسته پرستش مینماید **دهم** منش بهگت ای انسان پرست ایشان آدمی را ذات حق

دانند **یازدهم** دهیدان فرومایه‌ترین مردم اند جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند **دوازدهم**
چوهرا ای حلال خور گویند پیر پادشاه جهونه نام جاروبی از طلا و سبدی از نقره بدست دارد و بالای عرش
بیت الخلاء و صحن خانه خدا را پاک و صاف کند **سیزدهم** نانک پنتهیان اعنی مقلدان گرونانک که کهتری بود
در عهد بابر پادشاه بکار اقبال مصروف روزی همه را بتاراج داد و ترک تعلقات کرد قائل بتوحید باری بود
و بتناسخ نیز ایمان داشت و ستایش انبیا و اوتاران هنود می‌نمود اما همه را مخلوق دانستی و منکر حلول و اتحاد بود
زنار بگردن و تسبیح در دست داشت مریدانش از کراماتش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد **چهاردهم**
برهمو سماجیان که خود را برهمو و برهم سماج نامند موجد بانی این مذهب بابو کیشب چندر سین بنگالی معاصر حقیر نگار
بوده است **عقاید** تجرد ذات برهمای جل جلاله و پرستش دیگری ننمایند و نام اوتاران پیغمبران هنود و مسلمانان
بکیش خویش آرند و زیاده از یک زن نخواهند **بیان سیزدهم در عقیده قرابتیان**
ایشان حق را الحق نامند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهورش در سه چیز مثل هنودان دانند و گویند کسی که
بحق کلام کرد او نبی است و روح قدیم است او را فرو فرستاده اند اگر روح خود را و خدا را شناخت بعالم علوی
شتافت ورنه در عالم خاک درماند و چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند از آسمانها گذشته بعالم علوی
رود و بالای آسمان بحری است و دران کوهی حق تعالی بران نشسته اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را
بصورت نیکو بدو ظاهر کند که از مشاهده آن لذت ما فوق البیان دریابد و اگر بدکار است صورتی سنگین نماید که
از هیبتش خود را از فلک بزمین اندازد و پیشوا مردی است چون سینه نام بغایت مرتاض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدمش در آنجا ماند و آن جا را تا این زمان زیارت می‌کنند
گویند هنگام آخر او یکی را برگزیند و بحضور مردم کتب و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد
پس از بدن گسلد و جسد او را بدفن رسانند پس آن زن حاملی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شواهد
را طلبید بحضور ایشان یک یک چیز را شمرده باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق رسد گویند
این کامل برای تکمیل ناقصان می‌آید و چون از زیارت معابد برگردند لامه ای حاجی شوند و ترک
حیوانی و زن گیرند و ژولیده مو باشند و بکاسه سر آدمی خورند و سبحه از بندهای آدمی بدست دارند

عنصر دوم در بیان یهود هرچند که از کاملین مذهب به صحت این مذهب گشته و مستند کتب
انبیا را لایق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران یهود بود و از ربانیون
بعد اطلاع عقائدشان و قرات توریت مسلمان شد و حکمیات از ملا صدرا و میر ابوالقاسم و جمعی دیگر از
خردمندان ایران خوانده آخر کار بآئین تجار از راه دریا عازم هند شد و بشهر تته عاشق ابهی چند هندو پسری
شد و برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب سرمد را بخانه خود راه داد و مطلوب اصلا از
وی جدا نگردید و توریت و زبور و صحائف دیگر را از سرمد خوانده به ترجمه اش پرداخت عقائد
ایزد متعال جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراگنده میشود چون شعاع متفرق
و روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین
دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون بمیرد شب شود
و جسد او پاره بصورت جماد و پاره به نبات و پاره به حیوان رود و چون صد و بیست سال بگذرد
شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمرو بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمرو زنده شود
باز مثلا صد و بیست سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند و باطن
هرچه هست پیکر انسان دارد حتی آتش خاک یهود قائل نبوت مسیح نیستند گویند او صادق نبود و آنچه
عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند گویند که انبیا اخبارها در باره خود گفته
و ابراهیم را پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند در توریت دعوی
خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود ایذا دهنده بنی اسرائیل بنا برین موسی مبعوث گشت و هارون
را شریک رسالت با موسی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد علیه السلام در توریت آمده که
چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد صلی الله علیه وسلم آید و سرمد می گفت که این نام بمعنی آمده
که معنی دیگر ظاهر نیست اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل مبالغه میگوید بدین
او هم بدو در میایید و ختنه شریعت انبیای ایشان را ایشان است نه دیگران و ستر عورتین ضروری
نبوده گویند که انبیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود سرمد ترجمه سطری چند از صحیفه آدم که در توریت است

در بیان آفرینش بسم الله الرحمن الرحیم آفرید خدا در ابتدا آسمان را و زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدائی وزیده بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است و فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب دیگر و کرد خدا مر آن رفیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رفیعه و میان آن آب که بالای آن رفیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود و شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبز گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و برآورد زمین به سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وی است بنوع خود و دید خدا که خوب است بود و شام و بود صبح روز سوم الی آخره

عنصر سیوم در بیان مذهب عیسویه بتفاوت اصول دو فرق هستند یکی ذو ثلاثه و ثانی غیر ذو ثلاثه ثانی الله تعالی را بی آلایش عنصری واحد میدانند و حضرت مسیح را انسان و مخلوق و ذو ثلاثه قائل توحید در تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هرچند که بتفاوت فروع مذاهب کثیره یعنی تا بیست و هفت گروه گردیده اند الاعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسیٰ را از ذات حضرت احدیت جدا نمیدانند و میگویند که چون حضرت آدم باغوای شیطانی از جنت رانده شدند و انسان از طاقت کفاره ان نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بمجبوری با خود در قالب حضرت مسیح نزول فرمود و این امر معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را اسباب بخشنده کائنات گفته الله را پدر یعنی سبب اول و عیسیٰ را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس را متوسط این اسباب نامیده یعنی پدر نشو و نما دهنده پسر خود و پسر نشو و نما یابنده از پدر خود و روح القدس ذریعه است پس صورت انسانی ذات عیسیٰ از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزو الوهیت که از همان نور ذات پاکش بیرایه وجود پوشیده برابر یعنی بعد دور کردن آلایش انسی همان نور پاک است که از وی صادر و رُش گردید

ولقب پدر او بانه وخطاب پسر مشفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه اعتقاد میدارند
بر یک خدا حقیقةً و بر حضرت عیسیٰ بطور شفیع و بر کل انبیای مرسلین و بر روز حشر و جزا و سزای اعمال و عفو
جرائم وحیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات دنی گناهی اشخاص منتخب او و فرصت توبه و قبولیت آن
در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیروان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الایمان اند و بیکیا
منجمله مذاهب کثیرهٔ مذکور همین دعوی است که هیچ سن دیگری نیست **اول** مذهب کاتهولک لشنو
ابتدای مذهب عیسویه بعد صعود حضرت عیسیٰ بآسمان از کلیسای روم است **عقائد** ۱
خدا را واحد دانستن مع صفات در تثلیث و تثلیث در توحید ۲ حضرت عیسیٰ را شفیع دانستن ۳
توکل ۴ عمل خیر ۵ عدم بخشایش گناه بلا وسیله مسیح ۶ ایمان بر کتب مقدسه و احادیث معتبره
۷ اقرار بر عظمت کلیسای روم ۸ بر بیخطائی کلیسای مذکور و پاپاران آن و درین کلیسا ساکرامنتو
رواج میدارد و آن هفت است **اول** باپتسما ای اصطباغ ای غسل باب دریا یا حوض وغیره
وکشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن **دوم** کانفرماشیو یعنی استقرار تداخل آن شخص بمذهب
مذکور که پادری بعد چند سوالات معینه و دریافت صدق اعتقاد نو دینا ادعا داده در زمره اهل دین
خود منسلک میکرداند **سیوم** یوخارستو که این را عشای مسیح هم میگویند که در ایام معینه پادری
جماعت را با اسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته هدایت تقلید اعمال آنحضرت میکند و از نان
متبرکه و عرق انگور سرخ که خالص نبیذ میباشد قدری میخورانند و لعبش از جمله ممنوعات کتابی محترز
میشوند **چهارم** کنفیسیا ای کفاره ای اعتراف جرائم حضور پادری که او را بزعم خویش اختیار
عفو جرائم حاصل است ضروری است **پنجم** تدهین جسم که مریضان روغنهای متبرکه پادری بجسم
خود میمالند **ششم** تقرر امام کلیسا و قسیسان بطور نیابت بحکم پاپای روم **هفتم** مناکحت مگر
پادریان کلیسای روم از مناکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر کلیسا نکاح می نمایند و ازین
کلیسا در امور ذیل مخالف اند **یکی** استعانت موتی بدعای مقبولان درگاه اله **دوم** قیام
روح در مقام تیرگی تری **سوم** نگاهداشتن اشکال انبیا و اولیا در معابد با فقط دیا پاپای روم

جانشین حضرت پطرس حواری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از آلایش دنیوی و جمله آسایش
نفسانی خود را مبرا میدارد که از همه بالاتر عدم تناکح است و رسومات همین اکلیسای روم و اکلیسای
قسطنطنیه و اکلیسای گریک یعنی یونان و اکلیسای شام و اکلیسای قبطهای اسکندریه و اکلیسای
حبش و اکلیسای نصرانیان در هندوستان فارس و اکلیسای خالدیه ای بابل و اکلیسای
ارمنیه اکلیسای انطاکیه و اکلیسای هند باید که تفاوت جاریست و از دهم اکلیسای انگلستان
که سابق تابع اکلیسای روم بود وقتیکه پاپای روم عفو جرائم را بقوت خود محول نمود و هر که را خواست
در زمره اولیا داخل ساخت از همین معنی شورشی پدید گشت و واعظان چار سو پیدا شدند از انجمله در سنه ۱۵۱۶
لیوتهر و کالوین خلاف از اکلیسای روم ورزیده کذب و افترای خلیفه روم باثبات رسانیده مذهب
جدید بر بنای تنزیلات رواج دادند و انرا پراٹسٹنٹیزم نام نهادند از اسم پراٹس ٹیشن که معنی
آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بر کذب و افترای پاپای روم که خلاف مطالب تنزیلات تلقین میداد
و نام این ترمیم کنندگان ریفارمر مشهور است از اسم ریفارم که معنی آن ترمیم است و نام اهل
این مذهب پراٹسٹنٹ است و اینان بجای سه و هفتگانه اکلیسای روم صرف باپتیسما و یوخارست
را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بیست و هفت گروه پیروان اکلیسای
جداگانه ... یازده حسب تشریح مذکور الصدر و اکلیسای انگلینڈ Ch. of England
و اپیسکوپاشان Ch. of Ireland و اسکاچستان Ch. of Scotland
پرسبیٹیریان Ch. Presbeterian و جماعت متفقه پرسبیٹیریان The united presbyterian
اکلیسای جماعتی Congregationalist و میتھودیسٹ Methodist
موراویان Moravians و باپٹسٹ Baptist و جماعت ماریسونیان Morisonian
جماعت ارونگ Irvingians و کویکرز یعنی جماعت دوستان Quakers
جماعت شیکرز Shakers و جماعت سوشالزم Socialism
جماعت مارمن Mormons و این گروه ... و یونیٹیریان Unitarians

ای ارباب غیر ذو ثلثه و نهیه بعد - فارمیشن از کلیسای ابتدائی خلاف ورزیده هر یکی گروه جدا
خود را علیحده نموده تابع ارشاد اوشان هستند دفعات سی و نه گانه مولفهٔ قسیسان ریفارمیشن
در میان ایشان مروج است تفصیل ها **دفعهٔ اول** اعتقاد در تثلیث پاک **دفعهٔ دوم** بابت امر
یعنی ابن الله که انسان ساخته شده بود **دفعهٔ سیوم** بابت فرو رفتن حضرت مسیح زیر زمین که
عبارت از استقرار ارواح است **دفعهٔ چهارم** بابت زنده بر آمدن حضرت مسیح از زیر زمین بعد
دفن **دفعهٔ پنجم** بابت روح القدس **دفعهٔ ششم** بابت کفایت تنزیلات متبرکه برای
نجات **دفعهٔ هفتم** بابت پیمان قدیم **دفعهٔ هشتم** بابت کلمات سه گانهٔ یقین یعنی کرید حواریان
و کرید حضرت اثاناثیوس و کرید نائیسینی **دفعهٔ نهم** بابت گناه اصلی یعنی خلقی **دفعهٔ دهم**
بابت عدم صدور امور نیک از بندگان بلا ذریعهٔ مسیح **دفعهٔ یازدهم** بابت بیجرمی انسان
دفعهٔ دوازدهم بابت کارهای نیک **دفعهٔ سیزدهم** بابت کارهای قبل بیجرمی یعنی
صفائی **دفعهٔ چهاردهم** بابت کارهای زیاده از مامور **دفعهٔ پانزدهم** بابت بی
عصیان بودن حضرت مسیح **دفعهٔ شانزدهم** بابت گناه بعد اصطباغ **دفعهٔ هفدهم**
بابت تقدیر و انتخاب **دفعهٔ هجدهم** بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت مسیح
دفعهٔ نوزدهم بابت گرجاگهر **دفعهٔ بستم** بابت حکومت و اختیار گرجاگهر **دفعهٔ بیست و یکم**
بابت اختیار مجمع مشوره عام **دفعهٔ بیست و دوم** بابت پرگیٹوری یعنی مسکن اول ارواح
دفعهٔ بیست و سوم بابت خدمت امامت در جماعت **دفعهٔ بیست و چهارم** بابت
تقریر در جماعت بزبان جماعت فهم **دفعهٔ بیست و پنجم** بابت سیکرامنٹ یعنی رسوم
مدخله دین عیسوی و بیعت **دفعهٔ بیست و ششم** بابت عدم لیاقت ائمه که مانع تاثیر
سیکرامنٹ نمیشود **دفعهٔ بیست و هفتم** بابت بپتزم یعنی غسل اصطباغ که رسم دخول
دین عیسوی است **دفعهٔ بیست و هشتم** بابت لارڈس سپر یعنی عشای حضرت مسیح
که همراه از بیعت است **دفعهٔ بیست و نهم** بابت مردمان شریر که حصول جسم [illegible]

بابت بنان دفعه سی یکم هر دو قسم بابت سکرامنت دفعه سی ام عشای ربانی که میکنند
قربانی واحد حضرت مسیح که به صلیب تکمیل یافت دفعه سی دوم بابت نکاح کشیشان دفعه
سی سوم بابت آنکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند
دفعه سی وچهارم بابت رسومات گرجاگه دفعه سی وپنجم بابت هوملیز یعنی نصایح
و موعظات که بطریق وعظ در مساجد گفته میشوند دفعه سی وششم بابت تخصیص بشپ و ائمه
دفعه سی وهفتم بابت حکام ملکی دفعه سی وهشتم بابت مال ومتاع اهل عیسوی که
ملک عام نیست دفعه سی ونهم بابت حلف مردمان عیسوی ترجمه نماز ماموره
حضرت مسیح ای پدر ما که در آسمان هستی پاک باشد نام تو بیاید بادشاهی تو شود خواسته
تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان بده امروز ما را نان کفاف ما را و در گذار ما را گناهان ما چنانکه میگذاریم
ما ایشان ما را و در آزمایش مگذار ما را بلکه نجات ده ما را از شریر چرا که تراست بادشاهی و قوت
و جلال از ازل تا ابد آمین بشنو گروهی که آنرا فری میشن نامند و اهل این دیار آنرا فراموشن
میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن بحضرت داود علیه السلام
میرسد و سوای اهل کتاب و جز الاصل ذکور در آن اهل نمیشوند یعنی کافر و غلام و زن و خنثی را در آن
سلسله شریک نمیکنند و حالات آن گروه با وصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر
نشده است مگر بر ایشان که در آن داخل هستند والله اعلم بالصواب فقط عنصر چهارم در بیان
اسلامیان بشنو عقاید و شرایع اسلامیان در رساله جات فقه و عقاید گذشت لاکن حالا
در چند نشان مذاهب متفرقه را بنگارم نشان اول برخی از عقاید صوفیه
صافیه گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و مسند ظهور
وجود نمی نهد بر آنکه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان
شناخت مثلا اگر چوب را آتش سوزد ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت متجلی
ظهور کند و واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و ممکن الوجود و صور و احوال

که تبدل می یابد ایجاد حق در عالم ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که شاهد می گوید
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و در کتب محققین آمده که جمیل از جمال خود از آن باهر
یابد که حسن خود را در آئینه ببیند بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده
حسن خود را در آئینهای مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب تقید مظاهر کثیر
پیدا گردانید **نشان دوم در بیان فرق اسلامیه بشنو** در حدیث آمده که زود باشد که امت
من متفرق شود بهفتاد و سه گروه و هفتاد و دو گروه هلاک شوند یعنی راهی روند که ازان
هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق رود و آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه
خلفای راشدین را بترتیب مستحق خلافت دانند و تعظیم و تکریم هر چهار را تعظیم و تکریم جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم شناسند و باقی هفتاد و دو گروه در اصل شش گروه اند و هر یک مشتمل
دوازده و آن شش اینست **شیعه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه بیان**
دوازده فرقه شیعه و این گروه بدین اسما موسوم است علویه ابدیه شیعیه اسحاقیه
زیدیه عباسیه امامیه ناووسیه متناسخیه لاعنیه راجعیه علی الهیه و در آنچه هر دوازده
را اتفاق است اینست جماعت خمس اوقات را سنت ندانند و مسح موزه را روا ندارند و امیر
المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را به بد یاد کنند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوای امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه بیزار اند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما
و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتوانست ایستاد مگر بیاری غیر و طلحه و زبیر رضی الله
عنهما نام بد نهند و ایشان را مجتهد ندانند و ناامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت
ندانند و سه طلاق بیک لفظ ناگهان یکان نگویند روا ندارند و دست راست را بر دست چپ
نهادن در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندارند و تعجیل در افطار روزه
و نماز شام بر فور غروب آفتاب سنت ندانند و تاخیر کنند تا ستارگان روشن نمایند و در آنچه
اختلاف میان ایشان است اینست **علویه** علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند جبرئیل

بر محمد صلی الله علیه وسلم بسهو فرود آمده از آنچه علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دانند
شیعه ایشان هر سه صحابه کبار را بدیاد کنند و ناصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت
شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان رض آیات شان علی رض و فضل آلش را از فرقان
برانداخت آیتی یکی از آن سورها هست ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه
یوم الدین وما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین و منکر این را
کافر شمرند اسحاقیه زمین را هیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است
زیدیه جز اولاد علی و اولاد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهما امام ندانند متربصیه
گویند که خروج کردن بر امام یعنی بجنگ پیش آمدن بر بادشاه مسلمان روا نیست امامیه زمین را
خالی از امام غیب دان ندانند و پس امام فاجر نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند
ناووسیه گویند هر که خود را به دیگری فاضل داند او کافر است تناسخیه قائل تناسخ
بوده اند لاعنیه طلحه و زبیر و معاویه و عائشه رضی الله عنهم را بدیاد کنند رجعیه گویند
که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امروز در ابر است
علی الهیه گویند چون حق دید که کار از پیغمبر علیه السلام بر نیاید خود بصورت پیغمبر علی بجسد
درآمد و به مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح نهند چه بی واسطه غیر
بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه وسلم بدست مردم آمده بیان دوازده
گروه خارجیه ازرقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلفیه کوزیه کنزیه معتزلیه یزیدیه
محکمیه اخنسیه شمراخیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است این است که جماعت حق را نیز
و اهل قبله را بگناه کافر گویند و آنانکه بر بادشاه ظالم خروج کنند یعنی عاصی شوند گویند
که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرد و قائل نبوت نبی و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین
و حضرت معاویه هستند و بینا بر حضرت علی و اولادش را بدیاد کنند و گویند که علی دعوی
الهیت کرد و خلق را باین دعوت می کرد چنانچه در خطبة البیان که منسوب است بوی

احمدیه تنویه کیسانیه شیطانیه شرکیه وهمیه راودیه ناکثیه متویه فاسطیه نظامیه منزلیه اما در انچه هر دوازده را اتفاق هست انیست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر هست نزد بنده ایمان باشد ونماز جنازه واجب ندانند ونمیگذارند وتقدیر نیکی وبدی از خدای تعالی ندانند واز خود دانند وتوفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند ودر مذهب سنت وجماعت هر دو برابرند ومعراج درخواب شناسند وگویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر ومنکر رویت اند ودر انچه هر دوازده را اختلاف است انیست که **احمدیه** گویند فرض حق هست واز سنت منکر اند **تنویه** نیکی از یزدان وبدی از اهرمن شناسند **کیسانیه** گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق هست یا غیر مخلوق **شیطانیه** منکر وجود شیطان اند **شرکیه** ایمان را غیر مخلوق شناسند وافعال واقوال بنده را چیزی مخلوق وچیزی غیر مخلوق **وهمیه** گویند که عالم را فنا نیست وفعل های ما بحکم او نیست **راودیه** گویند که جهان منسوخ نشود **ناکثیه** گویند در تک دربیعت امام ان جائز هست **متویه** گویند گنهکار کافر گشت توبه او قبول نشود **فاسطیه** گویند که کسب فرض ونکوهیدن زهد **نظامیه** گویند خدای تعالی شئ نیست وابتدای عالم را کسی نداند وهمچنین بوده هست **منزلیه** گویند که بدی تقدیر شده هست یا نه

دوازده فرقه جهمیه معطلیه مترابصیه مترافیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه لفظیه قبریه وقفیه اما انچه درین اتفاق هست انیست گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان واز عذاب گور واز سوال منکر ونکیر وملک الموت وغیره منکر اند ودر انچه اختلاف است انیست **معطلیه** اسماء وصفات خدای تعالی را مخلوق شناسند **مترابصیه** علم وقدرت را مخلوق وخلق را غیر مخلوق دانند **مترافیه** گویند که خدای تعالی بجا است **واردیه** گویند مومن بدوزخ نرود وهرکه در دوزخ رود باز بیرون نیاید **حرقیه** گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده نماند **مخلوقیه** قران را مخلوق گویند **غیریه** گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود **فانیه** گویند که بهشت ودوزخ فنا شوند **زنادقیه** گویند معراج بجان بود نه بتن وخدای تعالی در دنیا دیده شود وقیامت را منکر اند وگویند که زمانه قدیم هست **لفظیه** گویند که لفظ وملفوظ یکی است یعنی قران بحرف خوانده است

سخن خدای عزوجل را می گوئیم که لفظ از الفاظ است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند
واقفیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق است
و نگوئیم غیر مخلوق است **و دوازده گروه مرجیه** تارکیه سائبیه رجئیه شاکیه بهیه عملیه
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند **سائبیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز معصیت و اطاعت است
رجئیه گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک اند **بهیه**
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهی ندانند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند ما مومنیم ان شاء الله تعالی این
استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را انشاید **بدعیه** گویند که فرمان بردای
بادشاه باید کرد اگر چه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که
امر یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک
و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل و دیگر مذاهب کتب هم بسط شافی و تفصیل را در آن باید جست
خاتمه محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را رحمانیه هم نامند
و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناخته مسیلمه را و کتب سماوی یکی فاروق اول دوم فاروق
ثانی عطا شده است در محراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و بوقت نماز بهر جهت
که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک
جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجودی نیست و حق تعالی بسجده آدم

انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان و
انا المنان وانا المصور النطفة فی الارحام و بروز عاشورا بیرون شهر در میدان وسیع
صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تازند و عید کنند و آنچه در میان ایشان اختلاف نیست
است **ازرقیه** گویند که اهل ایمان یعنی مومن در خواب هیچ نیکوئی نه بینند زیرا که وحی منقطع شده
اباضیه گویند که ایمان قول است و عمل و نیت در وی شرط نیست **ثعلبیه** گویند جزا و سزا هیچ است
نه بقضا و قدر **حازمیه** گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده
و شناخته شده **خلیفیه** گویند که چون پادشاه ترک و جهاد غزای کافران کافر شود **کوزیه** غلو کنند
در طهارت و اندام را در حالت شستن سخت بمالند **کنزیه** زکوة مال ندهند و فرض ندانند **معتزلیه**
از هر دو حکم بیزار اند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیرا که عجز بود و آنرا ظلم دانند و گویند که تقدیر
او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و گویند که قرآن محدث است و آنچه در مصحف است
حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بندگان مخلوق نیست و مردگان را از صدقه و دعای
زندگان منفعت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس بیش نبود و
کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان بهشت و
دوزخ بمانند و فرشتگان را افضل تر از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان و کافران برابر است
و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیا حق نیست و خدای تعالی آفریدگار آنگاه شد
که بیافرید و روزی ده آنگاه شد که روزی داد یعنی پیش از آن خالق و رازق نبود خدای تعالی
عالم و قادر بذات خود نیست بعلم و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست و آنچه در عدم است
هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل بهشت بمیرند و بخسپند و سست شوند و اگر کشته شود باجل
خود بمیرد یعنی اگر نه کشتندی نمردی و از علامات منکر اند چون بیرون آمدن دجال و یاجوج ماجوج
و جز آن و مطلقه ثلثه را بی آنکه حلاله کنند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضلتر است از علم و
بعضی از ایشان گویند که علم و عقل هر دو برابر اند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقاتی واسطه نشنیده گویند عرش عبارت است از بلندی و کرسی از علم و حجابها از منع و یاد او
لوح از جمله حکمها و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر بود و بعد شد و پس از
مردن نبی نیست و پیش از وحی نه مومن بود و نه کافر و انبیا علیهم السلام از آن معصوم اند و حرام زرق
نیست مثل این چیزها بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است **یزیدیه** گویند که ایمان بغیب
باطل **محکمیه** گویند که خدای تعالی بر مخلوق حکم نیست **اخفیه** گویند هر که مرد عمل مراورا نرسد
و جزای عملی که کرده است نیابد و نفع بد و نرسد **شمراخیه** گویند که زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه
بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان هر زنی که هست بی نکاح مباح است **بیان دوازده گروه**
جبریه مضطریه افعالیه معیه مفروغیه تجاریه متمنیه کسالیه سابقیه حبیبیه خوفیه
فکریه حسبیه در آنچه اتفاق است نیست که توفیق بیش از فعل است و در آنچه اختلاف است آن
مضطریه گویند که خیر و شر مر خدای راست ما را در آن دخلی نیست و بر آن فعل عقوبت نیست **فعالیه** گویند
که خلق را فعل هست ولیکن قدرت نیست **معیه** گویند خلق را قدرت هست ولیکن با فعال یعنی قدرت و فعل هر دو مرتبه
مفروغیه گویند آنچه شدنی بود شده در این ساعت از کسی چیزی پیدا نمی آید **تجاریه** گویند که خدای تعالی
خلق را آفرید بر علمش معلوم و خلق را عذاب کند بفعلهای خویش نه بفعلهای ایشان **متمنیه** گویند که خیر آنست که این رضی
ساکن باشد نفس **کسالیه** گویند که ثواب و عقاب بعمل نیست بد بوده کم و بیش نشود **سابقیه** گویند سعادت
شقاوت روز ازل نوشته اند پس طاعت المحال سود ندارد و از گناه باک نه **حبیبیه** گویند حبیب
عذاب نکند مر دوست را و خدای تعالی دوست ماست **خوفیه** گویند که دوست نترساند
مر دوست را **فکریه** گویند فکر در صنع بهتر است از عبادت و هر که را علم زیاده شود عبادت از وی
ساقط میشود و بدان مقدار با محتاج او بر خلق واجب شود پس در مالها می دم شریک باشند هر که چیزی
از و باز دارد ظالم باشد **حسبیه** گویند قسمت نیست در مالها یعنی در میراث و گویند چون بنده را عمل نیک نباشد
او شریک باشد در بنده که او را عمل نیک بسیار بود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدر اند پس با املاک یکدیگر
در وی همه شریک اند و آنکه منع کند مال خود را او نیز عاصی شود **دوازده گروه قدریه**

احمدیه ثنویه کیسانیه شیطانیه شرکیه وهمیه راوندیه ناکثیه متبریه قاسطیه نظامیه
منزلیه اما آنچه هر دوازده را اتفاق است آنست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابر اند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر رؤیت اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
آنست که **احمدیه** گویند فرض حق است و از سنت منکر اند **ثنویه** نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق **شیطانیه** منکر وجود شیطان
اند **شرکیه** ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق **وهمیه** گویند که عالم را فنا نیست و فعل های ما چیزی نیست **راوندیه** گویند که جهان منسوخ
نشود **ناکثیه** گویند در نکث بیعت امام جایز است **متبریه** گویند گنهکار که فرشت توبه او
قبول نشود **قاسطیه** گویند که کسب فرض و نکوهیدن زهد **نظامیه** گویند خدای تعالی شیء نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است **منزلیه** گویند که بدی تقدیر شده است یا نه

دوازده فرقه جهمیه معطلیه متربصیه مترافقیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و واقفیه اما آنچه درین اتفاق است آنست که گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف است آنست **معطلیه** اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند **متربصیه** علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
مترافقیه گویند که خدای تعالی بجاست **واردیه** گویند مومن به دوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید **حرقیه** گویند اهل دوزخ به دوزخ سوزند یک زنده نماند **مخلوقیه** قرآن را
مخلوق گویند **غیریه** گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود **فانیه** گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند **زنادقیه** گویند معراج بجان بود نه بتن و خدای تعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است **لفظیه** گویند که لفظ ما ملفوظ مخلوق است یعنی قرآن بخوانند است

سخن خدای عزوجل را می گوئیم که لفظ ازالفاظ است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند **واقفیه** گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق است و نگوئیم غیر مخلوق است **و دوازده گروه مرجیه** تارکیه سائبیه رجعیه شاکیه بهیه عملیه منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست هر که ایمان آورد هرچه خواهد بکند **سائبیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مختار معصیت و اطاعت است **رجعیه** گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک دارند **بهیه** گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و نواهی را نداند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است **منقوصیه** گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند ما مومنیم انشاءالله تعالی که استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان هر امیر و بادشاه باید کرد اگرچه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که امر یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل و دیگر مذاهب کثیر هم بسط و تفصیل است تفصیل را دران باید جست **خاتمه** محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را رحمانیه هم نامند و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسد مسیلمه را و کتب سماوی یکی فاروق اول دوم فاروق ثانی عطا شده است در و بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و بوقت نماز بهر جهت که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک جهت رو نیاید بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجود نیست و حق تعالی بسجده آدم

امر نفر سوده و زیاده واز یک زن جائز نیست **نقصان دوم در بیان واحدیه** واحد
از مسجوان که وہی است از کمیلان در ششصد ہجری ظاہر شد گویند چون حب محمد کامل شد از ان
محمود سر بر زد و بشعشک سقاثاً محمود اخبر نسبت و خود را مہدی موعود میخواند و میگفت که دین
محمد صلی اللہ علیہ وسلم منسوخ شدہ اکنون دین محمود است و خود را المبنی و مسلمانان را دنی نامند
عقائد خاک را واجب شمرد و عناصر دیگر بزعم خودش از خاک موجود شدہ و جبت قائل است و بوجود
نفس ناطقہ مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند **شنو** در میزان کہ از نسخہ معتبرہ محمود است آمدہ
کہ سر انجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی کہ این افراد انسانی باہم سرشتہ نبات گردد واز وحیوان آید کہ دابۃ الارض
نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزدہ ہزار سال تواند بود کہ ہشت ہزار سال دور عرب باشد کہ دور
فوق شرعی است وہشت ہزار سال دور عجم باشد کہ دور تحت شرعی است تا بعد ازان کہ آن عالم مذکور کہ نوبت افراد
مذکور است باہم سرشتہ شدہ بہاد و تا آدم مصور آمدہ باشد و مدت دور عمر آدم نیز شانزدہ ہزار سال باید بود کہ ازین
شانزدہ ہشت ہزار سال باہشت مرسل مکمل عرب بگردد و ہشت ہزار سال دیگر باہشت مبین مکمل عجم بگردد
تا بعد ازانکہ دائرہ بدو صورت این دو کامل کردہ باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو ہشت مذکور کہ
شانزدہ ہزار سال است علی ہذا القیاس تا دور کامل از آدم وعالم بشرط ظہور و بطون و سر علانیہ
بشصت و چہار ہزار سال نبوی تمام گردد و گویند کہ بعد مردن اجزای بدنی بصورت جمادی یا نباتی
جلوہ کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسانی رسد پس بکسوت انسانی در آید و ہمچنین در
خورد علم و عمل جماد یا نبات یا حیوان گردد **نقصان سیوم در بیان روشنیان**
شنو کہ میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللہ است کہ بہفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری
میرسد در شہر جلندر پنجاب متولد گشت در نہصد سی و دو ہجری در کانی کرم کہ یکی از کوہستان
افغان است با پدر خود رفت و ریاضات کشید در حالنامہ کہ تصنیف اوست مذکور است
کہ حق تعالی او را بنبوت گزید و جبرئیل بر وی فرود می آمد کلمہ اش این است بانہ من لا سوی احد
لا یعرف بہ و در تعین جہات را از میان برداشت و گفت کہ غسل با جنابت نیست ہیچ

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد معبود و نعت نفس ناطقه را از جمله نعمت فاخره نطق که عبارت از
ادراک است بر سایر حیوانات شرف امتیاز بخشیده و پس از ستایش مسعودی که منطوق لازم
او توقش انسان ضعیف البنیان را نه از ابنای نوع بل از کروبیان ملاء اعلی به پایه اعزاز رسانید
صلوات الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیته و سلم التماس میدارد فقیر **محمد عثمان** عفی عنه
که این رساله انتخاب کتب و رسائل متعدده حاوی بر یک آغاز و دو مصباح و یک خاتمه موسوم
به مصباح المنطق است **آغاز** ذهن انسان مثل آئینه در پذیرای عکس بوده است
بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مرئیات و آن صورت پذیر تصورات و مرئیات است مثل
حرارت و برودت که هر یک آنرا حس اند و هنگام ادراک تصور گرمی و سردی نمود آنچه ذهن
دست بسته ایستاده میشود که این خیالات را تصور نامند **بشنو** منطق عبارت است از
قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توجه ذهن است بطرف مبادی
و مبادی عبارت از دو حاوسیت و ذهن عبارت است از قوه مدرکه که ادراک جزئیات و کلیات
بدان متعلق است و قوه مدرکه چون آئینه ایست که صور جمله محسوسات و معقولات دران
منتقش میشود و قوه مدرکه هر چیزی را که ادراک نماید آنرا علم گویند و علم بر دو نوع باشد
یکی تصور دوم تصدیق اگر آنچیز که ذهن ادراک آن کرده خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر
خود را دران دخل ندهد آنرا تصور گویند مثلا تصور زید یعنی فقط صورت زید بذهن در آید
این تصور باشد و اگر عقل را دخل دهای دران حکم نماید آنرا **تصدیق** نامند چنانکه گوئیم مثلا زید
نویسنده است **و حکم** عبارت است از نسبت چیزی بچیزی دیگر چنانکه زید چیزی است و نویسندگی
چیزی دیگر و هرگاه گوئیم که زید نویسنده است پس درمیان زید و نویسندگی نسبتی پیدا آید
و حکم عبارت ازین نسبت است و در چیزیکه حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور
است مگر مع شی زائد یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم بر دو نوع است **حکم بالایجاب** و
حکم بالسلب حکم بالایجاب چنانکه گوئیم زید نویسنده است و ایجاب مراد از اثبات است

مصباح المنطق

وحکم بالسلب چنانکه گوییم زید نویسنده نیست وسلب مراد از نفی است و **تصور** بر دو قسم است
یکی انکه حصول آن محتاج استعانت نظری وفکری نباشد چنانکه تصور **حرارت** و **برودت**
و **سیاهی** و **سفیدی** وامثال آن این قسم را التصورات بدیهی وضروری گویند **دوم** انکه
حصول آن محتاج نظری وفکری باشد چون تصور **ارواح** و **ملائک** و **جنات** وامثال
آن این دو قسم را تصورات نظری گویند و **تصدیق** نیز دو قسم است **یکی** ضروری که حصول
آن محتاج نظری وفکری نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است امثال
آن **دوم** نظری که حصول آن محتاج نظر وفکر است چون تصدیق درانکه **صانع عالم** قدیم است
وعالم حادث است وانسان اگرچه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات وکلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت ازینجهت بر سائر حیوانات مشرف وممتاز گردیده وچون
معلومات تصوری وتصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را بدو مصباح بیان میسازم
انشاء الله تعالی **مصباح اول** مشتمل بر احکام اربع **حکم اول** در بیان اصطلاحات تصور
وتصدیق **بشنو** معلومات تصوری که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصوری باشند معرف وقول شارح
ای تعریف کننده ونماینده وشرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد وآن دلالت والفاظ ومعانی
وتعریفات است ومعلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصدیقی باشند حجت ودلیل
آن مجهول تصدیقی گفته میشوند پس مقصود دانستن ودریافتن معرف وحجت است ودرین شک
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ **مثلاً** انسان که معنی آن حیوان ناطق است پس غرض از معنی است
نه از لفظ انسان وهمچنین قیاس است حجت حدوث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ وعبارت
آن واحتمال است که کدامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند و از دیگری
ضرورت امداد باشد وآن دیگر که این را تعلیم خواهد داد بالضرور بذریعه الفاظ خواهد بود پس وجه شد
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصورت لفظی او **حکم دوم** در بیان دلالت
الفاظ بر **معانی** لفظیکه دلالت کند بر معانی موضوع خود آنرا دلالت مطابقی نامند **مثلاً**

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ
دلالت کند بر جزو معنی از او دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند **مثلاً** لفظ
دست که موضوع است بمعنی انگشتان و ساعد تا مرفق چنانچه گویند که تیرم یک دست از هدف خطا کرده
بعض جا بمعنی تا ساعد می آید چنانچه گوییم که فلان سارق را دست بریدند پس مراد اینجا این بود که تا ساعد قطع
کرده اند که جزو معنی موضوع له است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد ان معنی را بجهت
ان لفظ آنرا دلالت التزامی نامند **مثلاً** دلالت اسد بر شجاع و رستم بر پهلوان و حاتم بر جواد و شیطان
بر مفسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند **دلالت** عبارت
از بودن چیزی است بحالتی که از علم آن علم بچیزی دیگر حاصل شود **اول** را دال **ثانی** را مدلول
نامند **وضع** تخصیص شی است به شی دیگر بر وجهی که از شی اول شی ثانی حاصل شود پس وضع سببی است
از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلاً** لفظ انسان
که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در
غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی ان مفهوم میشود
دوم دلالت عقلیه که آن بمقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ مسموعه پس دیوار بر وجود لافظ
و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن بمقتضای
طبع باشد مثل دلالت **اح اح** بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ
نیز یافته شود مثل حمرت و صفرت رنگ بشره بحالت غضب و خجالت اما از دلالت های مذکوره
آنچه معتبر تر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معنی دران متعلق است و دلالت
مطابقه و تضمن و التزام مذکوره صدر بدان مربوط است **حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی**
بشنو لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی را گویند که جزو ان دلالت نکند بر جزو معنی مثل
اجزای رجل ای **ر ج ل** جداگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بمعنی مرد
دلالت میکند و مرکب عکس این باشد مثل سنگ انداز ای سنگ بمعنی خود و انداز بمعنی خود

دلالت نمیکند وگاہ باشد که لفظی باعتباری مفرد و باعتباری دیگر مرکب باشد مثل عبد اللہ که باعتبار
علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جزو دیگر است
و اللہ جزو دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شرکت
غیر مبرا باشد مثل لفظ زید و خالد که مخصوص برای ذات ایشان است دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی
عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان و فرس و حمار دران شامل است و مفرد کلی بر دو
قسم است **یکی کلی ذاتی** که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی
لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و **کلی عرضی** بخلاف آن یعنی از حقیقت
جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات
و نظر بر کلیات مفهوم کلی بشیار بخیال می آید الا نسبت باینکه ازین کلیات علاقه میدارد چهار است
اول نسبت تساوی در دو کلیات اتفاقت یافته شود که مصداق هر دو و افراد هر دو یک باشند
مثلا انسان و دانشمند جاندار **دوم نسبت تباین** که مصداق هر دو و افراد هر دو جدا جدا باشند
مثل حجر و شجر **سیوم نسبت عموم و خصوص مطلق** اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد
و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد
کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرور نیست **مثلا** جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی
کلی خاص و آنچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیار چیزها
مثل افیال و افراس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند **چهارم
نسبت عموم و خصوص من وجه** اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانی از یک حیثیت
خاص و از حیثیت ثانی عام باشد **مثلا** جاندار و رنگ سفید دو کلی هستند بعض جاندار به نسبت
رنگ سفید عام است زیراکه اشیای جاندار بالوان مختلف می باشند هیچ خصوصیت رنگ سفید
نیست همچنین بعض جا رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیراکه لون سفید منحصر بر جاندار
نیست بلکه بعض اشیا مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می باشد **بشنو** مدار النسبت فیما بین دو کلی

بدین معنی است که نسبت اشیای خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیدا شده بود به نسبت همان اشیا باعتبار ثانی خیال ثانی پیدا شد و پس اشیا یک هستند و اعتبار دو خیال عام پس فیمابین اینچنین دو کلی نسبت تساوی می باشد و نظر بر اجتماع و افتراق اطراف دو کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و دو ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که اینچنین افراد چه قدر هستند که بران هر دو کلی صادق می آیند این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعض افراد چنین بر آیند که بران یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی دو ماده اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتیکه نسبت تساوی فیمابین دو کلی خواهد بود در ینصورت صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق مفقود و صورت تباین عکس این میباشد و در عموم و خصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق میباشد **بشنو** نقیض کلیات هم یک نوع کلی است **مثلا** انسان و لا انسان دو کلی هستند پس فیمابین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود در کلی نقیض ان هم نسبت تساوی خواهد بود **مثلا** در هر دو کلی انسان و دانشمند جاندار نسبت تساوی است و در کلی نقیض این یعنی لا انسان و لا دانشمند جاندار هم نسبت تساوی است و منحصر و محصور بودن نسبت های باهمی کلیات مذکوره در نسبت های چهارگانه مذکوره انحصار عقلی است زیرا که اگر بنظر غور دیده شود بجز چهار صورت های مذکور الصدر کدامی نسبت دیگر بخیال نمی آید و دران دو کلی که باخود ها نسبت تباین خواهد بود در دو کلی نقیض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزوی را نسبت تحیمی نفهمید بلکه نام آن تباین است که گاهی بشکل تباین کلی و گاهی بشکل عموم و خصوص من وجه میباشد الغرض اینچنین تباینست که گاهی کلیتهً افتراق باشد چنانکه در تباین کلی میباشد و گاهی کلیتهً افتراق نباشد مگر افتراق اغلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه میباشد این را تباین جزئی نام نهاده اند **بشنو** از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن همین معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت تباین باشد آن ضد و نقیض یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض نفهمید اگر از تباین تناقض مرادی بود

پس ضرور در نقیضهای دو کلی متباین تباین کلی می بود چراکه بمعنی اظهر که اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین
هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق می باشد در کلیات نقیض آنهم نسبت همان
میباشد مگر منقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می باشد **مثلا** در جاندار و عاقل
نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات نقیض آن نسبت همان است الا لاعقل عام و بیجان
خاص زیراکه بعض اشیا لاعقل میباشد مگر بی جان نمی باشد مثل حشرات الارض وغیره و در دو
کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود در کلی نقیض آنهم تباین جزئی خواهد بود زیراکه در
تناقض نیست و نه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیرد
بشنو حالا بعد دانستن نسبت یک کلی با کلی ثانی بمعنی تفهیمیه کلی را با افراد خود نسبت از سه
حال خالی نیست یا کلی تمام ماهیت افراد خود باشد یا تمام ماهیت نباشد مگر داخل ماهیت یعنی جزو
ماهیت باشد یا نه تمام ماهیت باشد نه جزو ماهیت بلکه خارج از ماهیت باشد و این کلی ذاتی بر پنجگونه
است **جنس** و **نوع** و **فصل** و **خاصه** و **عرض عام** جنس آن کلی را گویند که داخل ماهیت
انسان است و اسپ و شتر و گاو و خر نیز اطلاق توان کرد چنانکه لفظ **حیوان** که اطلاق آن
بر سائر حیوانات است و **نوع** آن کلی را گویند که محمول بر کثیر شود که مختلف نبود باشند و متفق
بمعنی چنانکه لفظ انسان که بر زید و عمرو و بکر اطلاق توان کرد و **فصل** آن کلی را گویند که داخل
اصل ماهیت باشد و بدان تمیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان تمیز
انسان است از دیگر حیوانات و **خاصه** آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک
که در انسان موجود است و بدیگر حیوانات نیست و **عرض عام** آن کلی را گویند که با انواع متعدد
موجود باشد چون مشی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب
نیز بر دو قسم است مرکب تام مرکب غیر تام **مرکب تام** آنست که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی چون
متکلم سکوت ورزد مخاطب انتظار نباشد اینچنان انتظار کی مخاطب در مبتدا بغیر خبر یا خبر بغیر
مبتدا باشد چنانکه گوییم زید قائم است پس زید مبتدا است و قائم خبر و باصطلاح منطقیان مبتدا را

محکوم علیه یعنی موضوع و خبر را محکوم به و محمول نامند و مرکب غیر تام که آن را مرکب ناقص نیز خوانند آنست که متکلم را سکوت
بر آن صحیح نباشد چون مرکبات دو اسم یا دو فعل یا دو حرف **حکم چهارم** در تعریفات معرّف **بشنو** که کدام است تحصیل
مجهول کلی به ضرورت در تعریف ازو کلیات معلوم خود خواهد افتاد پس این تصور معلوم را معرّف و قول شارح نامند از آنکه
شرح تصور نامعلوم می کند و از آن شناخت تمامی آرد و برای معرّف و قول شارح ضرورتست که از این اقسام چهارگانه باشد
اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل و افضل است
مثل حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب
چون جسم نامی ناطق در تعریف انسان **سیوم** رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
جسم نامی ضاحک در تعریف انسان **بشنو** در تصورات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیقات
بحث از قضایاست و قضایا بی الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصورات مقدم آمد **مصباح**
دوم در بیان تصدیقات مشتمل بر پنج محکوم **محکوم اول** در بیان قضایا **بشنو**
… اول آن کدامی تصدیق باشد آن را قضیه نامند **مثلاً** آدمی دانشمند جاندار است
… این عبارت یک تصدیق است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این بحسب معنی مرکب
باشد … **اول** مبتدا که آن را باصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند **دوم** خبر و آن را
محکوم به و محمول گویند **سیوم** نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه را با محکوم به
… هر دو باشد آن را حرف ربط نامند و قضیه بر سه قسم است **حملیه** **شرطیه متصله**
و شرطیه منفصله و هر قضیه از این اقسام ثلثه موجبه باشد یا سالبه **موجبه** آنکه دران حکم بالایجاب
یعنی ایقاع نسبت باشد و **سالبه** آنکه دران حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو لفظ
مفرد باشند آن را قضیه حملیه نامند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم دو لفظ مفرد اند و زید را
… موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی
که … قائم و قائم را با زید است آن را نسبت حکمیه گویند و چون درین قضیه حکم بالایجاب است لهذا

این قضیه را قضیه حملیه موجبه گویند و زید قائم نیست پس این را قضیه حملیه سالبه نامند و قضیه شرطیه
مشتمل بر قضیتین باشد و آن نیز موجبه و سالبه باشد. **موجبه** چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد
روز موجود باشد. **سالبه** چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و
این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم با اتصال دارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز
به برآمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند
این عدد زوج است یا فرد یا روز است یا شب **سالبه** چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا
حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی نامند و موضوع در قضیه حملیه اگر
جزئی حقیقی باشد این را قضیه شخصیه گویند پس اگر موجبه باشد گوییم که زید نویسنده است و اگر سالبه
باشد گوییم زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد و بیان تعداد افراد آن کلی نکنند آن را مهمله خوانند
قضیه مهمله موجبه چون انسان نویسنده است **قضیه مهمله سالبه** چون انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد باشد این را قضیه محصوره گویند و قضیه محصوره بر چهار قسم باشد
کلیه محصوره موجبه جزئیه محصوره موجبه کلیه محصوره سالبه
جزئیه محصوره سالبه و در قضیه محصوره حاصر یعنی حصر کننده چهار الفاظ اند کل و
بعض و لاشی و لیس **قضیه محصوره کلیه موجبه** مثل کل انسان حیوان است **قضیه
محصوره جزئیه موجبه** چنانکه بعض حیوان انسان است **قضیه محصوره کلیه سالبه**
چنانکه هیچ نیست از انسان حجر **قضیه محصوره جزئیه سالبه** چنانکه نیست بعضی انسان حیوان
بشنو اگر از مسعود وله که حرف تا یک تنیث لفظی است و از طلبجه که آنهم چندان معتبر نیست اعتماد
کرده شود تا سهم و شقوق اعظم قضیه حملیه و شرطیه هستند و در حملیه چهار اقسام **محصوصه
کلیه جزئیه مهمله** و در هر یک ازین دو اقسام **موجبه و سالبه** موجود که مجموع آن
هشت گردید و در هر یک یازده موجهات که میزان کل آن ۱۳۰ صرف حملیه شده اند و در شرطیه
دو قسم متصله و منفصله موجود و در منفصله اقسام **حقیقیه مانعة الجمع مانعة الخلو**

و در متصله لزومیه و اتفاقیه و هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله بجمیع اقسام خود موجبه و سالبه
و منفصله باقسامها علی هذا القیاس پس این جمله شانزده شدند و هر یک ازین مخصوصه و کلیه و جزئیه
و مهمله که همگی ۶۴ شدند و هر یک موجهه پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توحش لاحق
میشود و همچنانکه در مبحث تصورات بیان کلیات خمس است در مبحث تصدیقات بیان اقسام قضایا است
بشنو تصورات و تصدیقات دو شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس و موضوع ثانی
قضایا با قسامها است پس بعد ازین بیان خصائص قضایا و نسبتهای فیما بین آن میشود **محکوم**
دوم در بیان تناقض تناقض مراد از اختلاف قضیتین است در ایجاب و سلب همچنانکه یکی صادق باشد
و دوم کاذب **مثلاً** یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه محصوره موجهه مخصوصه** در قضیتین مخصوصه علاوه
اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین بجمیع الحیثیات
و جمیع القیود متحد باشند و اگر جائی موضوع یا محمول مختلف باشند یا کدامی قید مختلف عارض
گردد در صورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد **مثلاً** زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
باوجودیکه اختلاف سلب و ایجاب است مگر بباعث متحد الموضوع نبودن قضیتین متناقض نیستند
یا **مثلاً** زید بیدار است و زید نمیخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول متناقض نیستند
این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالا نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد **مثلاً** زید بروز
بیدار است و بشب می خسپد و زید پدر خالد و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تخالف اوقات
و باعتبار ابنیت و ابوت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبارات که اتحاد آنها در
دو قضیه متناقض شرط است شش هستند **کل و جزو و شرط و زمان و مکان**
و **اضافت و قوه و فعل** ازانجمله امثله ۳ و ۴ و ۵ بالا مذکور شدند
وحدت قوه و فعل این است که اگر در قضیه واحد بر موضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا در قضیه ثانی

هم بالفعل باشد ورنه باختلاف قوت وفعلیت دو حکم متناقض جمع شدن بتوانند **مثلا** زید بالقوه خواننده است
و بالفعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط است
که شرط حکم در قضیتین متحد باشد ورنه باختلاف شرط تناقض فوت خواهد شد **مثلا** نماز بی وضو جائز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نماز بی وضو جائز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل و جزء
نیست که اگر بر موضوع باعتبار اجزائش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در جزء محکوم علیه نیز باشد **مثلا**
حبشی اسود میباشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی بر حبشی باعتبار جلد و موهایش بوده است
ورنه ناخن و دندان و چشمانش سفید میباشند که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بر وی صحیح نمیشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم گو متناقض
هستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازینوجه قضیتین متناقض نیستند و آنقدر وحدت ها که برای تناقض شرط هستند
احدی او را نظم کرده **قطعه** در تناقض هشت وحدت شرط دان * وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزو کل * قوه و فعل است در آخر زمان **محصوره** در محصوره علاوه شرائط
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در دو قضیه متناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزئیه
اگر هر دو کلیه یا جزئیه خواهند بود تناقض نخواهد بود **موجهه** درین علاوه شرائط متعلقه مخصوصه
محصوره یعنی وحدت حکم نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افراد اختلاف جهت نیز ضرور است یعنی در
یک قضیه موجهه جهتی که باشد در قضیه متناقض آن جهت خلافش باشد و جهات بتفصیل هشت اند
ضرورت ذاتی ضرورت وصفی ضرورت وقتی دوام ذاتی دوام وصفی فعلیت امکان
نقیض ضرورت امکان و نقیض دوام فعلیت است نوعیکه ضرورت و دوام در یک قضیه باشد همون
نوع امکان و فعلیت در قضیه متناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت وصفی است در نقیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است در قضیه نقیض آن امکان وقتی خواهد بود پس چنانکه
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود در فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد
بشنو امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی امکان وصفی امکان وقتی امکان استقبالی

وفعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و دو قضایا اینکه جهت آنها امکان یا فعلیت بخصوصیت
ذات یا وصف وغیره خواهد بود اسمای آن اینست امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه عامه
و امکان وصفی را حینیه ممکنه و دوام وصفی را حینیه مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین
در ممکنه عامه و حینیه ممکنه داخل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی
خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینیه ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که در آن
امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتیه و قضیه را که در آن امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد
ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینیه ممکنه وقتیه و اگر امکان وصفی غیر معین باشد
حینیه ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موجهات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجهات که آنرا
موجهات مرکبه نامند باقی است در موجهه مرکبه دو موجهه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجهه مرکبه
است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است یکی اینکه
هر دو جزو مسلوب باشد ثانی اینکه یک جزو مسلوب باشد مثلا زید مالک فیل و اسپ است
این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک اسپ و فیل بودن زید غلط است
پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل و اسپ هر دو نباشد یا اینکه اسپ باشد
فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جزو از صورت اولی
یعنی نبودن هر دو جزو عام تر است و چون قواعد منطق عام و کلی میباشند پس در نقیض مرکبه همین
شق معتبر تر دانسته شد که کدامی یک جزو او نباشد **محکوم سوم در بیان عکس مستوی**
وقتیکه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند بوجهی که
ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزئیه می آید
چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار هستند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی هستند صریح
غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعض جاندار آدمی هستند صحیح خواهد بود الغرض که عکس قضیه کلیه جزئیه
خواهد آمد و عکس قضیه جزئیه ندارد و عکس نقیض عبارت است از آنکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی **مثلاً** کل آدمی جاندار هستند
قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل بیجان لا انسان هستند **محکوم چهارم**
در بیان حجت **بشنو** حجت سه قسم است **یکی** قیاس و آن استدلال است از حال کلی بر حال
جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که
کلی است بر حال جزئی او که انسان است **دوم** استقراء و آن استدلال است از حال جزئی بر حال
کلی چنانکه گوئیم که هر یکی از انسان و طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات
در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم اند
بر حال حیوان که کلی ایشان است **سیوم** تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی
بنا بر اشتراک معنی در میان ایشان چنانکه گوئیم عالم مؤلف است پس حادث است **مثلاً** خانه که آن هم
مؤلف است و حادث است **بشنو** استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در
باب تحصیل تصدیقات قیاس است **محکوم پنجم** در بیان قیاس **بشنو** وقتی که آنچنین دو قضیه را
ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یک حکم حکم ثانی جاری نمایند
پس این هیئت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا متغیر است یک
قضیه شد و آنچه متغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم آمد
که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فنا بر جمله متغیر بود به همان قیاس بر دنیا که تغیر پذیر است حکم فنا
جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است **اقترانی و استثنائی** و درین هر دو باعتبار
مفهوم چندان تفاوت نیست مگر طرز ادا و عبارت البته مختلف میباشد **اول** استثنائی آنکه
در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد **مثلاً** وقتی که آفتاب غروب میگردد و شب آغاز میشود
لیکن آفتاب غروب گردید **نتیجه** شب آغاز گردید **مثال ثانی** این عدد طاق است یا جفت مگر
طاق نیست **نتیجه** جفت است نام این قیاس را استثنائی از آنجهت نهاده که درین کلمه حرف
استثنا مثل مگر و لیکن و الا میباشد ورنه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی میگردد

مثلاً این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان
علامتهای وجود لیل هستند نتیجه این علامت لیل بودن است **دوم اقترانی** آنکه در آن از
قرائن کلی بر جزئی حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش
در [illegible] است گذشت و قضیتین که قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می نامند موضوع نتیجه را
اصغر و محمول نتیجه را اکبر نامند زیرا که به نسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد جمله
مقدمتین قیاس مقدمه اول را صغری و مقدمه دوم را کبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس
مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد
مثلاً گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان را
اصغر نامند و حساس را اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس را یعنی کل انسان حیوان است
صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است کبری خوانند و هیئتیکه از تالیف صغری
و کبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظر بآنکه حد اوسط مقدمتین موضوع کدام و محمول کدام است
از قیاس اقترانی چهار اشکال برآیند ۱ حد اوسط در مقدمه اولی محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد
مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بدیهی الانتاج است
و در جمله اشکال قریب الفهم است ۲ در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر
حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست ۳ در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان
ناطق است پس بعض حیوان ناطق است ۴ عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در کبری محمول باشد
چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحذف
حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه** بشنو در مقدمتین قیاس تکرار حد اوسط برای انتاج شرط
اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود باینوجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود
یعنی لفظیکه در صغری است همون لفظ در کبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا
مجازی یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا آن لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی دهد

بتسلسل بکشید می بجهان دور قمر **اللغة** در سر زلف لفظ سر زائد است و زلف را یک شخص قرار
داده برای او زنجیر نیز گفته و ماه درینجا مراد از چهره و بمعنی قمر در محل ایهام و تسلسل پیوسته شدن و
روان شدن از منتخب و باصطلاح آنرا گویند که وجود یک شی موقوف بر وجود شی دیگر باشد و وجود
آن دیگر موقوف بر وجود سیوم می باشد و وجود آن سیوم می موقوف بر وجود چهارم می باشد علی هذا القیاس
الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند و از زمانه آدم علیه السلام تا این زمان همه دور قمر است
و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال می باشد و دور قمر دور آخر است از جمله دوار هفت سیاره که قبل از آدم دو را بتدا شده بود و شش دور تمام گردید اند
از برهان و سراج و نیز از کتب دیگر معلوم شد که از آدم تا این زمان هفت هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال شمسی گذشته
ازین معلوم میگردد که از سال یکهزار و هشتاد هجری در زحل آغاز کرده است پس در وقت مصنف دور قمر خواهد بود **المعنی**
یعنی چون ای مطلوب زلف تو زنجیر بر قمر نه بستی و او را محکم نگرفتی دور قمر بانجام رسیدی و بتسلسل نکشیدی
و دراز نشدی **قوله** ای لب می وشش تو ساغر جان الایق ٭ وی شب سرکش تو گوشه سرا در چهره ات **اللغة**
وش بمعنی مانند هم آمده از برهان و شب سرکش مراد از زلف و سرکشی برای زلف ظاهر است و ماه عبارت
از چهره و در خور بفتح خا معجمه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی خورشید در محل ایهام است **قوله** پیرایه
شو و آن روز رخ بدر زمهر ٭ که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر **اللغة** ستاره اشاره باشک و لفظ
به بمعنی شاعر از قبیل موضع مضمر در موضع مظهر است و اگر به بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی
محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره **المعنی** یعنی آن روز
رخ من پر اشک غم و الم باشد که بر رخ تو خط بر آید زیرا که بر آمدن خط باعث زوال حسن است **قوله** لعل
ل نوش تو همچو لب خسرو شیرین ٭ مشک گل پوش تو چون خامه شه ناصر **اللغة** ل بمعنی شراب
و بجای ل نوش نسخه دُر پاش هم دیده شده پس مراد از دُر بالضم دندان یا سخن است و خسرو خان ایند
سیفر نام یکه خسرو بضم اول مشهور است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب اوست دلالت بر کسره دارد
و ظاهر از کر است آنکه خسر بالضم در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده اند و استاد محقق سیفر باشد
سنه کمان دارم که صحیح بضم اول و سیوم قلب خرسو که آفتاب و سو فروغ پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ

باشد یا قلب سنج رو که سنج بمعنی خوب آمده و دو وزنیست که مبدل خوشرو بمعنی خوب رو باشد کما فی بهار عجم
پس درینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هردو می تواند شد و شیرین درینجا بمعنی لذیذ و بمعنی نام
معشوقه در محل ایهام و شاک بالکسر مراد از خط یا زلف و گل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق آنرا
می پوشند و شه مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بجانب مدح ممدوح و ماه مراد از چهره مطلوب
و نیز مراد از کاغذ و سیر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم
درست است المعنی یعنی لب مینوش تو ای مطلوب مانند لب خسرو که بادشاه جلیل القدر بود لذیذ و
خط و یا زلف گل پوش تو مانند خامه ممدوح طی کننده ماه است ای چنانکه خامه ممدوح ماه کاغذ را طی اینجا
بر همین نمط زلف تو ماه رخ ترا طی میسازد قوله حاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام + بر سر جمله سلاطین
جهان شد سرور اللغة ممدوح خود را باعتبار مبالغه حاکم مشرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی
فرمان و امام مراد از شاه روم المعنی یعنی آن شاه که در بیت ما قبل ذکرش کردم حاکم روی زمین است
چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور است قوله شام در کارگهش هندوی کله زیر قبا
صبح در بارگهش رومی زرین مغفر اللغة کارگه بمعنی کارخانه که مکان تیاری سلب نفائس شاهی
و بجای کارگه نسخه بارگه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف نعال نوشته است این بسیار خوب است
و هندو بمعنی غلام و کله زیر جامه را گویند که درو می گل کاری باشد و شام را هندو بمناسبت سیاهی
و کله زیر قبا برعایت کواکب و صبح را رومی برعایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود + بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغة یای
پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف در قبل از روزی حذف است المعنی یعنی آن ممدوح پادشاه
عالی مراتب است که چون الحال خورشید بر فلک چهارم است لایق سریر و تخت او نیست اگر بالفرض یکروز
روزی بالای عرش تا هم جلوه کند تا هم بجز تخت سریر ممدوح مناسبت نگیرد اگرچه بر عرش خورشید طلوع کند تا هم
تخت و سریر و تاج ممدوح او را نشوانگیخت قوله آفتابیکه بجز رای منیرش [illegible] الشب چاه [illegible]
آفتابی یای مجهول یای توصیفی مراد از ممدوح [illegible]

باید خواند واین شایع است چنانکه عرفی راست ع بسلاک یازده عقد می کشان دولولورا المعنی یعنی ماه که شب چهاردهم او را نور می بینند آن ماه شب چهاردهم نبود بلکه رای منیر وزیر او خواهد بود **قوله** کاسگاریکه بحیز کلک دبیرش بود + کز نبات شکر آلوده چکاند عنبر **اللغة** کاسگاری بهم صوف و توصیفی است و دبیر بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند از بیان و آنکه بعضی محققان یعنی دبیر خود از حواله بهار عجم بمعنی منشی و محاسب تحریر فرموده اگرچه لغت مأخوذ در بهار عجم دیده نمی شود تا بعضی اش چه رسد لاکن یقین است که بهار عجم بن غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم ممدوح باعتبار تحریر رعنا شیرین و عنبر مراد از سیاهی **المعنی** یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر را چکاند آن نبات غیر از کلک دبیر ممدوح نخواهد بود ای کلک منشی ممدوح را باعث تحریر رعنا این شیرین شکرگر دیده است **قوله** قصرش آن چرخ که بر کنگره جیش عقل + عرصه هفت سما یافت کم از یک اختر **اللغة** ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بقصر و عقل مراد از همین عقل یا عقل اول باشد و فاعل یافت همون عقل است و عرصه هفت سما مفعول آنست و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد قصرش آن چرخ که بر کنگره یک برجش + درصعود فاعل یافت خود ممدوح باشد **المعنی** یعنی قصر ممدوح مجدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان هفت آسمان را ممدوح کم از اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود هفت سما مفعول آن که خود را باشد از آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان هفت فلک خود را کم از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت قصر باشد و شین برجش بمعنی خود باشد یعنی آن قصر بدرجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان هفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه ای قصر ممدوح بان حد از فلک بالا کشیده و بالا رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قصر استاده بجانب پائین دید پس میدان هفت آسمان را کم از اختر یافت و از مقررات است که چون از بلندی بسیار چیزی پست و بعید را بینند خورد و قلیل بنظر می آید **قوله** ای چو خورشید سرادق زده بر اوج شرف + و ای چو شمشیر زده بر گفته [illegible] گهر **اللغة** منادی آن که ممدوح باشد حذف است و سرادق بالضم و کسر دال المهمله بمعنی سراپرده واوج شرف

مراد از برج حمل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی زبد در
محل ایهام و موج گهر کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صنعت التفات بکار برده المعنی ای آنکه
شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند به همین نمط دست تو موج گهر ریزی میزند قوله اندرین دم
که زد و در فلک شیشه نهاد ⁂ همچو جام اند بجز عرق مدام اهل هنر اللغة دم بمعنی زمانه و بمعنی
نوشیدن در محل ایهام است و دو بمعنی گردش و فلک را شیشه نهاد بباعث عدم استواری عهد و پیمان
گفته و مدام بمعنی شراب و بمعنی همیشه در محل ایهام است و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل
خبر قوله ذره وار اند پریشان همه چو فضلا ⁂ صبح وار اند نشسته جهلا بر سر خور اللغة هوا بمعنی
حارص و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ خور اشتراک است که هم بمعنی خورشید است و هم بمعنی
خورش المعنی یعنی درین زمانه که حالش عیان است آنانکه فاضل هستند پریشان و حارص اند
و آنانکه جاهل هستند بر سر خور اند یعنی چنانکه صبح بر خورشید میباشد به همین نمط ایشان بر سر خورش نعمت
هستند الحاصل جاهلان بمراتب عالیه و فاضلان بمراتب دنیه هستند درین ابیات بیان انقلاب
روزگار است قوله بد و دیده نتوانند رخ عیسی دیده ⁂ چار گشته همه را گوش سوی نغمه خر اللغة
دو بضعف چار اشاره بکم توجهی و فاعل نتوانند همه است و عیسی مراد از مرد نیک و فاعل چار گشتن گوش
بمعنی متوجه شدن سوی نغمه خر ای بسوی نغمه خر و آواز حمار که بدترین حیوانات است و درینجا بلفظ خر
اشتراک است که بمعنی چوبکی نیز هست که در ته تارهای ساز گذارند المعنی یعنی همه مخلوقات منتظر
بجانب نغمه حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی توانند دید
قوله عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز ⁂ بت ارکنند از سر اهمال جبر اللغة عمرو بالفتح و سکون
میم اسم شخصی و بخصوصیت در آخر این لفظ واو زائد نوشتن ضرور است بدین صورت عمرو مگر این
واو خواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم اسمی علیحده
باشد و برعکس نکردند چراکه بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زاید نوشتن در خفیف بتفهیم
مناسب دانسته و گاهی عمر را بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم

آرند و عمرو بالنصب در نحو برای مثال رفع فاعل و نصب مفعول انچه عبارت می‌آید **ضَرَبَ زَیدٌ**
عَمرًا و مصنف در تخیل خود زید را ظالم و عمرو را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد
داشته و حال بمعنی حقیقت و خبر بمعنی آگاهی و در الفاظ عمرو و زدن زید و مبتدا و حال و خبر
همه ضلع نحو و صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است **المعنی** یعنی درین زمانه
اگر کسی ظالم کرامی مظلوم را بکشد هرگز اصلا حاکم وقت و عهده داران اطلاع نمی‌کنند **بشنو**
درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به نحوی صرف شده اند که فقیر را از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام

گزیر نیست بسم الله الرحمن الرحیم بعد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید سرگردان بادیه کن فکان فقیر **محمد عثمان قیس** عفی عنه
که این اوراق چند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه انتخاب نموده مشتمل برین گردانید بمیزان [illegible]
موسوم ساختم **نهر اول در بیان صرف بشنو** لفظ از سه حال خالی نیست اسم یا فعل یا حرف
پس آنکه دلالت نکند بر معنی مستقل حرف است چون از و در و بر و آنکه دلالت بکند بر معنی مستقل
و زمانیک است یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه زمان
نیست برانه مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جامد و مشتق و مصدر **جامد** آنکه در آن
اشتقاق را دخل نبود همچو نماز و روزه **مشتق** آنکه برآمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل و اسم مفعول
است چون از کردن کننده و کرده شده **مصدر** بر شش قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر
معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول **مصدر معروف**
آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده
مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شده که صالح است
برای اسناد بسوی مضروب **حاصل بالمصدر معروف** آنکه هیئت وقت صدور فعل
در فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بر چند نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاق کنند
چون گرفت [illegible] گفت عالم معنوی ع گفت عالم بگوش جان بشنو و گاهی لفظ آر بعد از آن

رساله [illegible] صرف و نحو

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر حرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی نشستن
ماقبل مکسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابرو و گاهی ماقبلش مفتوح هم بود چنانکه در بیان
تلبیس اکبر بقلم آمده و گاهی الفاظ مذکوره که دال اند بر هیأت که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی
مصدر معروف استعمال نمایند و اصلا بر هیئت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماند
گریز **حاصل بالمصدر مجهول** آنکه هیئت بعد وقوع فعل بر مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی
گاهی بصیغه امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت این جامه و تراش این جامه بسیار خوب است
مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده باشد برای فاعل و طور بنایش اینست که آخر صیغه اسم فاعل
یای تحتانیه مصدری لاحق کرده هاء را بکاف پارسی بدل کنند چون زیبندگی و فریبندگی **مصدر**
مبنی للمفعول آنکه بنا شده باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است
از صیغه اسم مفعول چون بستگی وغیره و هرگاه دو کلمه از یک جا جمع شود معنی مصدر میدهند
چون کاسه و بوره [illegible] همچنین [illegible] انگشت و گوشت [illegible] شود جست و جو و رفت و روب
همچنین دو فعل ماضی چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد وغیره اسم
مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گونه است
جعلی و اصلی **جعلی** آنکه زیادت کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصادر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند چون از طلب طلبیدن و از [illegible] از دید دیدن و از
شو شوئیدن و علی هذا القیاس و برابر است که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه
بذات خود مصدر وضع شده باشد چون کردن و گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
لازم آنکه صیغه آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و استادن وغیره **متعدی**
آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افگندن و آفریدن وغیره **مشترک**
آنکه معنی لازم و متعدی هر دو آید چون کشادن **مثال اللازم** صائب **بیت** گل کشاید
همچون خاطر ما شاد مرا [illegible] ست گل [illegible] **مثال متعدی** فردوسی

چو بگشاد آن طرهٔ مشکناب * بشب آمد بپابوسی آفتاب * وعلی هذا القیاس و گاهی از مصدر صیغه مضارع برآورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد ازان نون مصدری لاحق کرده از و اشتقاق صیغه ها نمایند و درینصورت یک مفعول زیاده شود چون از رمیدن رمانیدن گاهی نون ما قبل دال را کسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه رمانیدن پس اگر اصلش لازم است متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میرد میراندن نظامی ع تو میرانی و زنده کن هم توئی واز گرید گریاندن واز خند خنداندن ع بخنداندم بگریاندم جهان را * و گاهی صرف یک الف زائد نمایند چون از نشینان نشاندن واز رود رواندن بعد ازان واو از کثرت استعمال حذف شده راندن گردید و محتمل که راندن برای خود یک مصدر باشد واگر اصلش متعدی است بدو مفعول خواهد بود چون از خورد خوراندن و خورانیدن سعدی ع طعامش خورانید درویش سیر * واگر مشترک است پس اینهم مشترک خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی بدو مفعول چون سوزد و سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و میتوان گفت که سوزانید زید آتش را از عمرو و بعضی استادان نوشته اند که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه مضارع را ازان برآورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرره ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن وغیره پس جمله افعال که از مصدر برمی آیند براسه یا بواسطه شش اند زیراکه در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که سفید بمعنی هر دو قسم است کند و ان شش ماضی و مستقبل و حال و مضارع و امر و نهی است **ماضی** آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است اول **ماضی مطلق** که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته فقط و آن بنا میشود از مصدر بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن و گفتن کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه مفرد غائب تا یا دال است و ما قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستد و در است و آمد و ستد و شاد

دوم بعید آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته که بعید است از زمانهٔ تکلم و آن حاصل میشود
به لاحق کردن های هوز و لفظ بود در آخر ماضی مطلق چون از کرده بود وغیره **سوم قریب**
آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته که نزدیک است بزمانهٔ حکایت و آن حاصل میشود
بلاحق کردن های هوز و لفظ است در آخر ماضی مطلق چون از کرده است و ضمائر در آخر لفظ
است می آرند بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی های هوز و الف حذف شود و سین
و تا باقی ماند چنانکه ع شنیده‌ستم که صیادی هوس جوش الضا **طوطی هند** غیر این
نشده‌ستند رست **چهارم محتمله** آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته
مع تضمن احتمال و شک و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ باشد در آخر ماضی مطلق
چون کرده باشد و ضمائر در آخر لفظ باشد می آرند بعد حذف دال از آخر آن چون کرده باشم
پنجم ماضی شرط و تمنا که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا
و آن حاصل میشود به داخل کردن لفظ می بر صیغهٔ ماضی مطلق چون میکرد و گاهی آخر آن یای
مجهول در صیغهٔ واحد و جمع غائب و واحد متکلم می آرند چون کردمی و کردندی و کردمی
ششم استمراری آنکه دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته بتکرار و آن در صورت بی شرط
و تمناست شاعری آنکه هر شب هوس سوختن ما میکرد ❊ کاش می آمد و امروز تماشا میکرد
که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمرار است و در مصرع ثانی میکرد و می آمد مفید معنی شرط
و تمناست **مستقبل** آنست که بزمانهٔ آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که
بر صیغهٔ ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و ضمائر اندرون لفظ خواهد می آرند چون خواهند کرد
وغیره **حال** آنست که بزمانهٔ موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است بر صیغهٔ مضارع
چون میکند **مضارع** آنرا گویند که در زمانهٔ حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع
بنا میشود از ماضی نزد جمهور و پیش اسیر هندی در آخر صیغهٔ امر دال ساکن ما قبل مفتوح
علامت مضارع است چون گوید و کند **امر** فرمودن کاری باشد کسی را چون گو و کن

باز داشتن باشد کسی را از کاری چون مگو و مکن و علامت این هم نهی است بر اول امر و آن چهار قسم
اول را اخبار خوانند و هر یک از اینها شش صیغه دارد دو برای غائب و یکی برای واحد مذکر و
مونث غائب زیرا که در پارسی صیغه مذکر و مونث فرقی نیست **دوم** برای تثنیه و جمع مذکر و مونث
غائب زیرا که در پارسی فوق واحد داخل جمع است چون کرد و کردند و دو برای حاضر و دو برای
متکلم بطور مذکور چون کردی و کردید و کردم و کردیم **شنو** حاضر آنست که از و خطاب کنند
و غائب بر خلاف آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد **مخفی** نماند که فعل بر دو گونه است معروف
یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه
خورده شد طعام و هر یک از اینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم
ثبوت فعل **بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف** کرد کردند کردی کردید کردم
کردیم **بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف** کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید
کرده بودم کرده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف** کرده است
کرده اند کردهٔ کرده اید کرده ام کرده ایم **بحث اثبات فعل ماضی محتمله معروف**
کرده باشد کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم **بحث اثبات فعل**
ماضی شرط و تمنا معروف میکرد میکردند میکردی میکردید میکردم میکردیم و استمرار
بصورت همین صیغه هاست اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی های هوز و لفظ شد در آخر ماضی
معروف در آر و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن **بحث اثبات فعل ماضی**
مطلق مجهول کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم
بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده
بودی کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی**
قریب مجهول کرده شده است کرده شده اند کرده شدهٔ کرده شده اید کرده شده ام کرده شده ایم
بحث اثبات فعل ماضی محتمله مجهول کرده شده باشد کرده شده باشند کرده شده باشی

بحث اثبات فعل ماضی شرط وتمنا مجہول کردہ شدہ باشم کردہ شدہ باشیم کردہ شدہ باشید
کردہ میشد کردہ میشدند کردہ میشدی کردہ میشدید کردہ میشدم کردہ میشدیم واستمرار بصورت
ہمین صیغہ ہاست اگر خواہی کہ منفی بناکنی در اول صیغہ نون نفی درآر تا نفی گردد **بحث نفی فعل
ماضی مطلق معروف** نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی
بعید معروف** نکردہ بود نکردہ بودند نکردہ بودی نکردہ بودید نکردہ بودم نکردہ بودیم **بحث
نفی فعل ماضی قریب معروف** نکردہ است نکردہ اند نکردہ نکردہ اید نکردہ ام نکردہ ایم
بحث نفی فعل ماضی محتملہ معروف نکردہ باشد نکردہ باشند نکردہ باشی نکردہ باشید
نکردہ باشم نکردہ باشیم **بحث نفی فعل ماضی شرط وتمنا معروف** نمیکرد نمیکردند نمیکردی
نمیکردید نمیکردم نمیکردیم واستمرار بصورت ہمین صیغہ ہاست **بحث نفی فعل ماضی مطلق
مجہول** نکردہ شد نکردہ شدند نکردہ شدی نکردہ شدید نکردہ شدم نکردہ شدیم وگاہی نون نفی ملحق
گردد بلفظ شد چون کردہ نشد **بحث نفی فعل ماضی بعید مجہول** نکردہ شدہ بود نکردہ شدہ
بودند نکردہ شدہ بودی نکردہ شدہ بودید نکردہ شدہ بودم نکردہ شدہ بودیم وگاہی نون نفی بلفظ شدہ
وگاہی بلفظ بود ملحق گردد چون کردہ نشدہ بود وکردہ شدہ نبود **بحث نفی فعل ماضی قریب
مجہول** نکردہ شدہ است نکردہ شدہ اند نکردہ شدہ نکردہ شدہ اید نکردہ شدہ ام نکردہ شدہ ایم
وگاہی نون نفی بلفظ شدہ ملحق گردد چون کردہ نشدہ است **بحث نفی فعل ماضی محتملہ مجہول**
نکردہ شدہ باشد نکردہ شدہ باشند نکردہ شدہ باشی نکردہ شدہ باشید نکردہ شدہ باشم نکردہ شدہ باشیم
وگاہی نون نفی بلفظ باشد ملحق گردد چون کردہ شدہ نباشد **بحث نفی فعل ماضی شرط
وتمنا مجہول** نکردہ میشد نکردہ میشدند نکردہ میشدی نکردہ میشدید نکردہ
میشدم نکردہ میشدیم وگاہی نون نفی بلفظ می ملحق گردد واستمرار بصورت ہمین صیغہ ہاست
بحث اثبات فعل حال معروف میکند میکنند میکنی میکنید میکنم میکنیم اگر خواہی
کہ حال مجہول بناکنی از مضارع مجہول بناکن ومضارع مجہول بنا میشود از اسم مفعول ...

درمیان لفظ شد که علامت ماضی مجهول است زیاده کن و شین معجمه مضموم را فتح ده تا مضارع مجهول
گردد پس لفظ می که علامت حال است در اولش درآید تا حال مجهول گردد اما آوردن لفظ می به
علامت مجهول فصیح نیست **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند
کرده میشوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند
نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** کرده نمیشود کرده نمیشوند کرده
نمیشوی کرده نمیشوید کرده نمیشوم کرده نمیشویم و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد چون کرده نمیشود
بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد
خواهیم کرد و اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل درمیان صیغه ماضی مجهول درآر تا مستقبل مجهول
گردد **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد
کرده خواهید شد کرده خواهم شد کرده خواهیم شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد
نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** کرده نخواهد شد کرده نخواهند شد کرده نخواهی شد
کرده نخواهید شد کرده نخواهم شد کرده نخواهیم شد و گاهی نون نفی بلفظ خواهد پیوسته گردانند چون کرده نخواهد شد و مضارع که طریق
بنایش در ضمن حال القلم آمد بعد دور کردن علامت حال مضارع میماند مگر باید دانست که در بنای مضارع گاهی حذف و گاهی بدل
میشود که ذکر کرده میشود **بشنو** آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف اسم بنائی است
که از امر حاضر بزیادت دال مهمله بنا می فرمایند چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذهن
طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد **بشنو** که آخر ماضی را ناگزیر است از تا یا دال لهذا
ذکر هر دو کرده میشود **بدانکه** ماقبل آخر ماضی ذی تا را ازین حروف چارگانه که خا و شین معجمه و سین مهمله
و فا باشد چاره نیست پس این مشتمل است بر چهار تنویر **تنویر اول** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر
وی خای معجمه باشد و این خا گاهی بزای معجمه و سین مهمله و لام بدل گردد چون از ساخت سازد و از
شناخت شناسد و از گسیخت گسلد و چون فروخت مشترک است در معنی روشن کردن و بیع نمودن
لیکن بمعنی اول بزای هوز چون فروزد و بمعنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد **تنویر دوم**

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین مهمله باشد و این سین گاهی بهای هوز بدل گردد چون از کاست کاهد و گاهی بنون چون از شکست شکند و گاهی آخر آن یک دال زیاده کنند چون از بست بندد و گاهی سین را بنون بدل کرده ماقبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی چون از پیراست پیراید و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و گاهی بزای معجمه چون از خاست خیزد الف را بیا بدل کردند و فتح ماقبل را بکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید و از نگریست یا را هم حذف کردند نگرد شد و گاهی بلام چون از گسست گسلد و بعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است

تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد و این گاهی رای مهمله بدل گردد چون از کاشت کارد و گاهی مابعد آن یک دال زیاده کنند چون از گشت گردد و آنکه بعضی نوشته اند که گردد مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چرا که گردیدن مصدر جعلی از گشتن است و از نوشت بفتح واو که بمعنی طی کردن است نورد آید و در نوشت بکسر واو بمعنی کتابت با سین مهمله بدل شود و ماقبل آن یای تحتانی زیاده کرده نویسد آید و گاهی بزای معجمه چون از افراشت افرازد و بعضی نوشته اند که این مضارع افرازیدن باشد [illegible] افراشت مضارع ندارد و یا همین صیغهٔ مضارع هر دو باشد و گاهی بلام چون از هشت هلد و بعضی جا قائم ماند مانند چون از کشت بالضم کشد

تنویر چهارم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فا باشد این فا گاهی بیای موحده بدل گردد چون از کوفت کوبد و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از رفت بضم اول روبد و در بعضی جا بواو چون از کافت کاود و از رفت رود و از شنفت شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت گوید و در بعضی جا قائم ماند چون از بافت بافد و بعضی جا [illegible] چون از پذیرفت پذیرد و از گرفت گیرد و در اینجا باشباع کسرهٔ کاف فارسی یای تحتانی زیاده کردند و نهفت و شفت و سفت مضارع ندارد [illegible] دال مهمله در آخر آن چون از نهفت نهفتد و علی هذا القیاس [illegible] امر آن [illegible] بماضی خواهد [illegible]

[illegible] در اینجا معنی امر [illegible]

[illegible]

ماضی ذی‌تا مصطلح شده بی حالا احوال تبدیل ماضی فی مثال بیان میشود بشنو که ماقبل آخر ماضی ذی‌ال[illegible] و ال را
ازین حروف هشتگانه که الف و رای مهمله و زا و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشد چاره نیست
پس این بیان شامل است بر هشت شعاع **شعاع اول** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی الف
باشد و این حرف گاهی بهای هوز بدل گردد چون از داد دهد و در بعضی جا حذف چون از افتاد افتد و در
بعضی جا قائم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از کشاد کشاید و از زاد زاید که در صورت عدم
از دیاد بنای مضارع صورت نمی‌بست و میتوانند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد آمد
انشاء الله تعالی **شعاع دوم** دربیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی رای مهمله باشد این حرف گاهی
بنون بدل شود چون از کرد کند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی
جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد و شمرد خورد
و شمرد و از برد برد و از آورد آورد و ضمه را بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع
نمودن و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد و سپرد و گاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند
نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو — و در بعضی جا ماقبل حرف را یا زیاده کنند چون از مرد میرد **شعاع سوم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی حرف زای معجمه باشد گاهی بعد این الف نون زیاده کنند چون
زد زند **شعاع چهارم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین معجمه باشد این حرف در مضارع
قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیامده بعضی گویند که مضارع بودن است
از یک مصدر و مضارع بر آمده و بعضی گویند مضارع باشیدن است هر دو محل نظر باشد **شعاع پنجم**
دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی میم باشد این حرف در مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون
از آمد آید و سوای این دیده نشده **شعاع ششم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی نون
باشد این حرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از فشاند فشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از ستاند
ستاند و غیره **شعاع هفتم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی واو باشد این حرف در بعضی جا
قائم ماند چون از بود بود و شنود شنود بعضی گویند که شنود مضارع از شنیدن است و بعضی گویند که مضارع

شنفتن و شنود مستعمل نیافته و گاهی یا الف بدل شود و نیز تحقیق است برای منع اجتماع ساکنین که الف
در آخر باشد یای تحتانی افزایند چون از ربود رباید و آلود آلاید و از کشود کشاید و از نماید و افزاید و غیره
ازین قبیل است و از بخشود بخشاید صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز
بخشد **شعاع ششم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی یای تحتانی باشد این حرف در
بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از بخشید بخشد مگر در آرمید بعد حذف یا فتح را اشباع کرده
یک الف زیاده کنند و آرامد خوانند و گاهی یا قائم ماند و بعد ازان نون زیاده کنند چون از آفرید آفریند
و از گزید گزیند و از دید دال مهمله را با موحده بدل کرده بیند شد و بعضی برآنند که دیدن ناقص التصریف
است **بیان امر و نهی** بشنو که این هر دو را انشا خوانند و هر یک ازینها نیز شش صیغه دارد
بدستوریکه مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع خلاف امیزش معروف از معروف و مجهول از
مجهول پس بنای امر حاضر دو قول است **یکی** آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند **دوم**
آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع یای تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغه اینها
بعینه صیغه مضارع است لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف**
گو کند گو کنند گو کنی گو کنید گو کنم گو کنیم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند
گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم چون خواهی که نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه
امر حاضر معروف در آر و بر صیغه غائب و متکلم معروف و مجهول و حاضر مجهول نون زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی**
معروف گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم **بحث نهی مجهول** گو نکرده شود گو نکرده
شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم و گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
بمصدر کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعری **بیت** هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو گیر و دار
حاجب و دربان درین درگاه نیست و گاهی صیغه امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو یافته شده
چون فلان چنین کند یا چنین نکند و گاهی بر صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی تاکید و استمرار چون
مسکین شاعری **مصرع** حذر میکن ز آه دردمندان بعضی برآنند که کند و خورد و غیره مضارع نیستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغهٔ حال که میکنند باشد علیحده است و صیغه استقبال که خواهد کرد
است علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن که نون و دال و ها باشد بر صیغه
امر حاضر معروف در آر و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و هاء هوز را بکاف
فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کننده و کنندگان **بیان اسم مفعول** چون خواهی که اسم مفعول
بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی هاء هوز در آخر
ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسما ملحق نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون
خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان که گاه و گه بکاف فارسی باشد در آخر کلمه در آر تا اسم
مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان
و آن و آنان و ادوات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است **بشنو** که در پارسی قاعده کلمه
بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر هندی میفرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع
و از مضارع حال بر آر و چون بر آوردن امر از کلمه ماضی مشکل است بنابران بدین سه کلیه واشته اند
اول تشبیع مثلا از ماضی شد دال را انداختند شین منقوطه بالضم باقی ماند بعده ضمه شین را اشباع
همی ساختند که واو بعد وی پیدا شد چنانچه ستادن شو امر است و زود شاذ است **دوم تخفیف**
که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعده بتخفیف فا پذیر امر شد
و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیره شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ
نمود دال ماضی را طرح دادند نمو باقی ماند واو را بالف بدل کردند نما امر شد و بعده یای ندا مست و او رد
چون نماید نمائی و رباو ربائی و غیره پس دال را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و از بود
و فرسود و غیره از این قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است
و از او و تخفیف دال آورا امر ساختند و از کرد که ماضی است بعد حذف دال رای مهمله بنون بدل کن
بر آید که امر است و از گفت بحذف تا گف ماند فا را بواو بدل کردند گو امر شد **بشنو** که از هر کلمه ماضی

بتتبیع وتحذیف وتبدیل کلمه امر که بوزن حروفش برآید جائز است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ

نهر دوم در بیان نحو نحو عبارت است از قواعدیکه از دانستن ان دانسته شود احکام کلمه از روی
تغییر و تبدیل حرکات و غایت او اینست که از خواندن آن مصون ماند ذهن در فکر از خطای لفظی و موضوع
وی کلمه و کلام است زیرا که از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات اواخر باشد بحث میکنند
پس باید دانست که کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بفتح اول و سکون لام بمعنی زخم کردن و در اصطلاح عبارت
است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح
عبارت است از چیزیکه بگوید او را آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت از تعیین
چیزی برای چیز دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از ان چیز ثانی و معنی در
لغت بمعنی مقصود است و باصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد در لغت بمعنی تنها است و معنی مفرد
عبارت است از معنی که جزء ان معنی دلالت نکند بر جزء لفظیکه موضوع برای ان معنی است چون [illegible] فرس
دلالت نکند بر حرف فا و لفظ مفرد مراد است از لفظیکه دلالت نکند جزء لفظیکه موضوع برای همان [illegible]
بر جزء همان معنی چنانکه از فرس حرف فا دلالت نکند بر سر اسپ و حرف را بر کمر و حرف سین بر پای ان اسپ
کلمه مقید شد بچهار قید **اول** بودن ان از لفظ و خارج شد ازین قید دوال اربعه که عبارت از خطوط
واشارات و عقود و نصب است **دوم** موضوع شدن آن و خارج شد ازین قید الفاظ مهمله چون
جبق و مسق و دوال بالطبع چون اح اح **سوم** بودن ان موضوع برای معنی و خارج شد ازین قید
اسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب **چهارم** بودن ان معنی
مفرد و خارج شد ازین قید مرکبات و مرکب اینست که دلالت کند جزء لفظی که موضوع برای همان
معنی است بر جزء همان معنی و ان دو قسم است مفید و غیر مفید مفید اینست که سکوت متکلم بر ان صحیح باشد
و انتظار مخاطب منقطع گردد و انرا کلام و مرکب تام و جمله هم نامند و این بر دو قسم است فعلیه اسمیه
و فعلیه بفعل لازم ضرورت مفعول نمی افتد چون زید ایستاده است و بفعل متعدی ضرورت مفعول [illegible]
چون ان زید عمرو را اگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد انرا جمله فعلیه [illegible]

یا نهی باشد از احبه جمله انشائیه نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون زید رفت
و جمله اسمیه از ترکیب دو اسم حاصل شود و اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سیب سرخ است و بودن حرف
رابطه اسی است میان مبتدا و خبر لفظا یا معنا ضرور است و بودن مطابقت میان مبتدا و خبر لازم است
و مبتدا شش قسم و ضمیر مرفوع متصل که باسم لاحق میگردد هم شش قسم است چنانچه از نقشه هذا هویداست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و جمله معترضه در میان یک جمله واقع میشود و جمله بیانیه بیان کدامی اسم می‌کند و بر آن کاف می آید و جمله
شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند **مثال حکم اثبات** اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد
پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بحکم اثبات طلوع آفتاب است **مثال حکم نفی** اگر شب نشود
ستاره‌ها روشن نشوند پس حکم نفی روشن نشدن ستاره‌ها مشروط بحکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا
باشد نه خبر حرف فعل نیز مبتدا نمی باشد مگر جمله گردیده خبر می گردد و جمله در شمار اسم می آید **غیر مفید** آنست
که سکوت متکلم بر و صحیح نباشد و مخاطب از و چیزی در یابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول مرکب
اضافی چون آب گنگ و در فارسی باخر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافت تخصیص است
و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب وصفی** و درین یک اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون خورشید
رخشان و موصوف بر صفت اکثر مقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره باخر موصوف خوانده نمیشود
و اگر الفاظ متعدده بر یک صفت موصوف باشند هر یکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف آخر
کافی است چنانکه درین مصرع ع چشم و گیسوی و خط و خال سیاه + که سیاه صفت همه موصوف‌هاست
بیان ندا و منادی در فارسی حروف ندا ای یا آ است و منادی آن را گویند که حرف ندا بر او
منسوب باشد چنانکه در دلا و یا الهی و ای خدا الف و یا و ای حروف ندا و دل و الهی و خدا منادی اند

بیان مستثنی و مستثنی منه در فارسی لفظ مگر و جز حروف استثنا اند و لفظ الا اگرچه تازی است مگر در
فارسی هم مستعمل است چنانکه همه احباب آمدند مگر زید درینجا همه احباب مستثنی منه و مگر حرف استثنا و زید مستثنی **بیان**
معطوف و معطوف الیه و او حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در آید اسم و فعل اول را
معطوف علیه و اسم و فعل دوم را معطوف گویند چنانکه بکر و زید آمد و رفت **بیان شرط و جزا** در فارسی اگر
و گر و چون حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط ازین عبارت ظاهر است اگر زید نزد من بیاید او را نیز من
بار دیگر بیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و بیامدن بار دیگر مشروط **بیان جار و مجرور**
حروف جار در عربی بر اسمی که می آیند او را اجزای کسره می دهند و آنرا که کسره میدهند مجرور می نامند و در فارسی
همه حروف جار را اسم جار می نامند و آن دوازده است برای و بهر و پی و جز و چه و چون و بای موحده و در و بر
و از و تا و با و را **بیان بدل و مبدل منه** بدل اسمی است که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی
هر دو نسبت کرده باشند لیکن اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اسم اول
برای تمهید او بود و اسم اول را مبدل منه گویند چنانچه زید برادر خالد آمد و درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ
برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر خالد است فقط و عوض از گفتن
کلام بانطور است که هرگاه مبدل منه مشهور و ذی اعتبار نباشد و او را علاقه با معتبری بشود و نام او را
با علاقه مذکور بسازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای طوطیه و تمهید می آرند و
بدل بر چهار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از آنست که بر هر چه مبدل منه دلالت کند
بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خالد یکیست
دوم بدل البعض و آن پاره از مبدل منه می باشد چنانچه زید سرش را شکستم و درینجا زید مبدل منه است
و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است **سیوم بدل اشتمال** و آن عبارت است از آنکه
میان مبدل و مبدل منه جزئیت نباشد که در بدل البعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و درینجا لفظ زید
مبدل منه و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زید نیست و علاقه با زید دارد و باین
معنی که از اقسام لباس اوست **چهارم بدل غلط** و آن عبارت است از آنکه مبدل منه بزبان متکلم

بسهو گفته شود چنانچه آمد زید غلام او درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ غلام بدل و مقصود درینجا از آمدن
غلام است و آن بانضمام عبارت حاصل بود که آمد غلام زید پس لفظ زید در اول بی اراده بر زبان گذشت
و گاهی لفظ بل را درمیان اینچنین مبدل منه و بدل برای تدارک غلط زیاده میکنند **بیان ضمائر** ضمیر اسمی است
که برای غائب و حاضر و متکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** ای از کلمه پیوسته باشد
دوم منفصل که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسم
از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود **مرفوع** ضمیر فاعل است **منصوب**
ضمیر مفعول است **مجرور** ضمیر مضاف الیه است **بیان معرفه و نکره** **معرفه** اسمی است
که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسمها برای ذات خاص ایشان
معین شده **و نکره** لفظی بغیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر فرد را مرد و هر زن را زن گویند **تمام شد** رساله میزان الدین
قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر بار + چون تنور است درون شان ز حسد پر شرر **اللغة** از پی
نان بمعنی از پی حصول نان و از همه مراد جمیع فضلا و اهل هنر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و درون
شان بفک اضافت نون اول بمعنی خاطر ایشان و حرف زا قبل از حسد سببیه است و حسد مجاز از
بمعنی رشک است **المعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیگ تهی بر سر می نهند که آن دیگ ها را بجانب خانه شان
اهل شادی و غم بر سر داشته میرسانند برای حصول نان و دل ایشان بباعث رشک جهلا پر از شرر است
و افسوس کم عظیم شاه نشسته که برای نان همه جاهلان دیگ تهی بر سر اند و درون شان بسبب حسد پر از
شرار است تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام ابا میکند **قوله** تا مسیحا خورشید
نبیند چون صبح + هر یکی برکشد از خنجر خود صد خنجر **اللغة** مسیحا مراد از فضلا و مرد نیک و خورشید
کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان اهل روزگار است که اکثر جاهل می باشند
و خنجر کشیدن صبح مراد از برآوردن خطوط شعاعی آفتاب است **المعنی** یعنی جاهلان مانند صبح از کلکی
خود صد خنجر دشنام و دعای بد می برآیند برای آنکه فضلا روی دولت و خورشید را نبینند و خنجر از خنجر
کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان یکی خر که جرس وار لبش چون سگ

وزن یکی خوک تخص خواه بصورت چو قمر اللغة ضمیر آن راجع این جانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از
لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ بمعنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانوریست معروف
که بهندی ریچه گویند و جرس بروزن عسس بمعنی زنگله و در خرس و جرس تجنیس خطی بکار برده و خوک نام جانوریست
که دارد و آن را خنگلی نامند و بخس بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت بمعنی ظاهر المعنی یعنی جهال مردمان
پرفریب زمانه ظاهرا آراسته و پیراسته و باطن خراب بد است قوله نیست جز مجلس تو چرخ کواکب افروز + نیست
جز حضرت تو حاکم عالم پرور اللغة حضرت بمعنی درگاه و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم مثلا
در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید از بهار لاکن دریجا بمعنی ذات است المعنی یعنی در دنیا مجلس تو
افروزنده کواکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم است و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التفات
بکار برده قوله سرور ملک توئی گردن یاران شکن + صفدر شرع توئی پرده جهال بدر اللغة یاران
جمع یار خلاف قیاس مراد از مردمان [illegible] و فتنه انگیز و صفدر بمعنی درنده صف مراد از بهادر و جهال بالضم و
تشدید یا جمع جاهل و این مراد از مخالفان در پرده دریدن بمعنی ذلیل رسوا کردن [illegible]
قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوی + عیسی عهد توئی عشوه دجال مخر اللغة یای موسی
و عیسی معروف باید خواند و این یا معنی از تفرسیس است و موسی عصر و عیسی عهد کنایه از حاکم وقت و
صالح زمانه و عشوه گرچه بحرکات ثلاثه حرف اول بمعنی حرکت و ادای معشوق است لاکن بکسره [illegible]
است و صاحب منتخب بمعنی فریب نوشته و دریجا بهمین معنی است و فرعون و دجال مراد از مردمان بیدینان
و جهال و مخالفین است و مخر صیغه نهی است و چون درین لفظ خر افتاده است مناسبت عیسی و خر
که مرکب هر دو خر خواهد بود بسیار انسب است المعنی یعنی تو ای ممدوح حاکم و صالح زمان هستی پس
صحبت بیدینان مکن و فریب دغابازان مخور و این ایماست بترک صحبت جهال مر ممدوح خود را
قوله تا برابر [illegible] از خود [illegible] + زیر تیرست قمر گاه کمان گاه سپر اللغة حرف تا برای
انتهای زمان [illegible] مراد از [illegible] خورشید. و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند
و خود [illegible] مه باشد و تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم بالای قمر است

زیرا که قمر در فلک اول است و کمان بودن قمر رعایت هلال و سپر بودن بمناسبت بدر گفته **المعنی** این تا زمانیکه اشعهٔ خورشید سپر خواهد شد و قمر که زیر عطارد است گاهی هلال و گاهی بدر خواهد شد و این تا قیامت خواهد بود واجب تا قیامت **قوله** بادتا در قضا رایت فتحت منصور + مشتری بندهٔ و مه خادم و گردون چاکر **اللغة** در قضا مراد از روز حشر و رایت بمعنی نیزه و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف است **المعنی** یعنی تا قیامت نیزهٔ فتح تو فتحمند و مشتری بندهٔ الخ باد **قوله** بسر ملک تو این یکشبه عقد گهر + که بر آورد ضمیر ملم از بحر فکر **اللغة** در مصرع اول لفظ تصدق با و حذف است یکشبه بهای نسبت منسوب بیک شب و عقد گهر بالکسر سلک مراد ازین مراد از ابیات قصیده و ضمیر بمعنی اندیشه از بحر البحر اپه و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و در بحر فکر اضافت تشبیهی یا بیانی است و در لفظ شب بمعنی یوت ایهام است **المعنی** یعنی بسر ملک تو تصدق باد این سلک گهر یعنی قصیده که بیک شب گردآوردم

قصیده در بیان قدوم عشرت لزوم شاهنشاه بهار بعرصهٔ روزگار و گریز بمدح خسرو شیرین کار **قوله**

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار + ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار **العروض** این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مکفوف موقوف واقع است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات **اللغة** باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیهی یا بیانی است و درینجا عروس بمعنی مرد نوکدخدا است و در مصرع اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسیم و عذار بالکسر بمعنی رخسار **المعنی** یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این معامله نیست پس چرا چمن مانند عروسان امی مثل نوشه گرد رخسار خود گل زده است که علامت سهره بستن است **قوله** گر نفگنده است گل عکس در آب از چه روست + گاه تماشای گل دیده بلبل چهار **اللغة** فاعل بفگنده گل و عکس مفعول آن و آب ظرف است و از چه رو بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن و سیر چهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن فی الحقیقت هرگاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل از تن ... چهار چشم بلبل دو چشم عکس بلبل شده چهار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از کثرت اشتیاق

حصول دیدار است که بیک مرتبه چهار چشم به بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از عمل نامیه * نقش گل آید

برون از نی صوت هزار **اللغة** نوبت بمعنی وقت از منتخب و باز بمعنی بار دیگر و نامیه قوتی است در جسم

حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد و نقش گل بمعنی صورت گل و نقش بالفتح جنسی از

سرود قوالان وضع کرده خواجه اساتیان و صوت بمعنی آواز و در نی صوت اضافت تشبیهی است زیرا که اهل فرس

آهنگ صوت را بچیزی طولانی تشبیه میدهند و هزار بمعنی بلبل از برهان **المعنی** یعنی بار دیگر از عمل قوت نامیه

مرتبه آن شده است که بلبل که صوت میکشد از تاثیر قوت نامیه نقش گل از آن صوت پیدا میشود **قوله** طفل

شگوفه که باد از سر دوشش درخت * افکندش بر زمین جو می نهد در کنار **اللغة** شگوفه بکسر اول و فتح کاف

عربی بضموم بمعنی گل درخت میوه دار و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات

و جهانگیری و کلمه چنین است قبل شگوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ باد حذف است **المعنی** یعنی طفل شگوفه

چنین است که هرگاه صدمه باد او را از سر دوش درخت بر زمین می افکند بهار از راه شفقت بصورتی

در کنار خود می نهد و ظاهر است که هر درخت که بر کنار نهر خواهد بود شگوفهایش در کنار او خواهند افتاد

قوله شاخ گل زرد و دید نرگس و یک غنچه کند * تا بسر ناخنش باز کند طفل وار **اللغة** گل زرد نام گلیست

که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل دید همون شاخ است و نرگس مفعول آن همچنین بالکاف فیها

از لفظ کند بالفتح که ماضی است از کندن کلمه از آن حذف است و ضمیر از آن راجع بطرف نرگس است

و ضمیر شین راجع بجانب غنچه **المعنی** یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است با عشق آنکه شاخ گل زرد

نرگس را دید و یک غنچه از آن نرگس کند تا که مانند طفلان مشغله خود ساخته بسر ناخن وا کند و تماشا

نماید **قوله** مست عروس چنار برلب جو شد دراز * رفت ز عکس هلال در تک آبش سوار **اللغة**

در عروس چنار اضافت بیانیست و چنار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان که برگش بصورت

پنجه انسان باشد و شبیه از واحد بار دو عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد و اکثر آن را لب نهر

فشانند و حرف ز قبل از عکس که مخفف از بیانیه است و بیجا برای بیان سوار است که با الکه

کنگن باشد و تک بالفتح و کاف

[illegible] چنانکه بر لب جوئبار شاخ [illegible] دور از شده است و در میان عکس هلال است که در آب افتاده است پس عکس هلال چنان معلوم میشود که از دست عروس چنار زیور کنگن زیر او افتاده است **قوله** وقت سحر بنشین با دو گل زمیان زر کشاده ❊ چشم بران زرنها ده نرگس صاحب عیار **اللغة** با با بای تازی دعاست درحق وقت سحر و زر گل مراد از همون زردی گل است که درمیان گل میباشد وچشم نهادن بمعنی ملاحظه نمودن و عیار بالکسر چاشنی زر و سیم گرفتن که در هند بانگی گویند وصاحب عیار بفک اضافت حرف با بمعنی کسیکه در نیک و بد خوب تمیز کند و معنی بیت روشن است **قوله** نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند ❊ ژاله بدندان مگر ساخت لبش را فگار **اللغة** رعنا بمعنی زیبا و مرهم کافور مراد از سفیدی نرگس و ماند بمعنی گذشت است و ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند از برهان وضمیر شین راجع بنرگس و فگار بمعنی مجروح **المعنی** یعنی شاید که به عنایی گل نرگس شبنم از خود رفته و شیفته شده در حالت بوسه بازی لبش او را گزیده است که نرگس مرهم کافور بران زخم خود نهاده است **قوله** شش درم سیم ماند بسر نرگس که کرد ❊ سیم شگوفه صبا بر سر بستان نثار **اللغة** شش درم سیم مراد از شش برگ سپید گل نرگس که اکثر و بعضی نرگس شش برگ میباشد و ماند لازم است وحرف کاف قبل از کرد برای علت است و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه درینجا مراد از گل سفید است و نثار بالکسر تصدق **المعنی** یعنی چون صبا بر سر بستان سیم شگوفه نثار کرد ازین باعث لذان نثار بر نرگس نیز شش درم سیم بماند **قوله** نارون و سرو نیست مست به پهلوی هم ❊ کرپی اعدای شاه شکل طناب است و دار **اللغة** نارون درختیست معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و بمعنی گلنار هم است از برهان و هم بمعنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح بمعنی دشمن و نارون را باعث طوالت شاخ بطناب و سرو را بغایت سرکشی بدار تشبیه داده و گریز بمدح نیز کرده و معنی بیت روشن است **قوله** در صفت لاله و شب مطلعی از من شنید ❊ دید چو از نازکیش همچو در شاهوار **اللغة** یای مطلعی برای [illegible] است و شنید بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شده و یای نازکی مصدری است

[illegible]

دوش در صفت آن مطلع از من شنید و آن مطلع این است **مطلع ثانی** لاله دهن باز ماند بر لب جوی بهار
تا شده خندان چو گل لعل لب جویبار **اللغة** دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن
از بهار عجم و لب بالفتح کناره و در جوی بهار اضافت بادنی ملابست است و حرف تا ابتدائیه است
و جویبار را در ذهن خود معشوق تصور کرده و لعل لب عبارت گلگونی گلهای سرخ که بهر دو جانبش رسته اند
المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جویبار باعث بر آمدن گلهای بهر دو کناره خندد شده است پس گل لاله
که شگفته است در حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است **قوله** لاله بسان صدف کرده
دهن باز زانکه ۞ فاخته از شوق خواند بسر شاخسار **اللغة** یعنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه
بآخر مصرع موقوف باید خواند و این شائع است چنانکه درین بیت **بیت** نگردد در دهن به از دوا تاک
نپرسی حال من ای آفت جان ۞ و در شاخسار کلمه سار زائد است **المعنی** یعنی چون فاخته باعث آمدن
موسم بهار بر سر شاخسار از شوق میخواند و کوکو میکند پس ازین سبب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است
وانکه بجای فاخته نسخه تاد بیده شده تحریف است **قوله** لاله گلگون نقاب سود بلب از سحاب ۞ صندل
و گلاب از پی دفع خمار **اللغة** نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطا است و مضاف الیه لفظ
لب که کلمه خود باشد محذوف است **المعنی** یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات
نیست بلکه برای دفع خماریکه باعث بیکیفی باو لاحق شده بلب خود از قطرات سحاب از نقاب گلگون
گلاب و صندل سرخ سائیده است **قوله** لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت ۞ طبلک زر بر گرفت
نرگس گلگز شعار **اللغة** ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن اوست و در گرفتن مجلس بمعنی اجتماع
مجلس است و طبلک زر یعنی پیاله کوچک که از زر ساخته باشند و اینجا مراد از زردی میان گل نرگس
است و گلگز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه رنگیست سرخ مائل باندک کبودی که در شب
از احبابی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که در هندی جهاو گویند از رشتهای
و سلح و فاعل گرفت نرگس است و چونکه بعضی باغبانان پس باعث کمال صنعت خود و اعتنای
عباسی بسپیدی گل نرگس نقش میسازند لهذا نرگس را گلگز شعار گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف

المعنی یعنی هرگاه لاله شگفت گل هم اجتماع یافت و نرگس گلگون لباس نیز طلبک رنگ گرفت امی این نیز شگفت
قوله آتش می لاله را گر نه جگر گرم کند + از چه کشد آب سرو هر سحری در بهار اللغة فاعل کشد لاله است
و آب سرو کنایه از قطرات شبنم که بوقت سحر بر گل لاله افتاده مینماید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم میشود
که آتش شراب جگر او را گرم کرده است قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر + کرد زباران بباغ آبله دست
چنار اللغة کف زدن درینجا مراد از دستک زدن است که درحالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
زده دست چنار است و حرف ز از قبیل ز باران مخفف از بیانیه است و درینجا برای بیان آبله است و دست چنار
مراد از برگ چنار که صورت پنجه میدارد المعنی یعنی بر شاخ چنار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشود این قطرات
باران نیست بلکه چون دست چنار درحالت عیش و نشاط دستک زنی بسیار کرده کف او آبله بر آورده اند قوله قطرهٔ شبنم
دوید بسر سنبلی ازانکه + غنچه زنبق زکام داشت زباد بهار اللغة حرف کاف آخر مصرع اول را موقوف باید خواند
و این شایع است و زنبق اگرچه درین اختلاف بسیار است لاکن اصح اینست که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلی است
تیز بو زرد رنگ چنانکه کلام ملا طغرا مؤید همین معنی است مع گل زنبق طلسم رنگ گاهی + و صورت گل زنبق
شکل بینی میباشد المعنی یعنی قطرهٔ شبنم که از گل چنبه میچکد این قطرهٔ شبنم نیست زیراکه چون غنچه زنبق بنا بر
وزیدن باد بهاری زکام میدارد و این تاثیر زکام اوست و چون در لفظ زکام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است مورد
محل ایهام است قوله بختی مست سحاب نعره زنان شد ز رعد + رشته برق از سرش کرد چو بیرون بهار اللغة
بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که پادشاهی
بوده است و آنرا بخت النصر نیز گویند و آن پادشاه ناده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از ان
حاصل شد ان اشتر بختی خوانند از لطائف و منتخب و کشف و رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که
ابر را میراند از منتخب و حرف ز از قبیل از رعد برای بیان نعره است و رشته برق باضافت تشبیهی مراد از رسن
مهار و بیرون کردن بمعنی دور کردن است و درینجا بمعنی بر آوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار رشته
برق را از سر بختی ابر بیرون کرد بختی نعره زنان شد که ان نعره از رعد است و فاعل کرد بهار است قوله
زان تنه های تیغ برق دهد آب تیغ + تا کشد بیدریغ خصم شه کامگار اللغة زان بمعنی زان سبب که

دریںجا بمعنی نہند است زیرا کہ در بہار عجم دادن بمعنی نہادن نوشته چون گوش دادن و دستور است کہ آئینہ آہنی
وشمشیر صیقل دار وغیرہ اشیاء آہنی را در نمد برای محفوظ ماندن از رطوبت وغیرہ می نہند و در نمد ہای میغ آفتاب
تشبیہ بابیانی است و دریغ بیای مجہول کلمہ ایست کہ در محل تاسف وتحسر گویند از بہار عجم **المعنی** یعنی برق تیغ ممدوح را
ازان سبب در نمد ابر می نہند تا کہ ببیند دریغ دشمن ممدوح را قتل کند و درین بیت صنعت گریز بکار بردہ بسوی مدح ممدوح

قوله شاہ سکندر نشان شاہ بدیع الزمان + خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار **اللغة** نشان درینجا بمعنی علامت
وبمعنی علم فوج ہر دو درست می آید وبدیع نو پیدا شدہ از منتخب اسمی نادر وعجیب وزمان بمعنی عہد بدیع الزمان لقب
ممدوح مصنف بود وصاحب قران لقب اضافت حرف با وکسر قاف ملوکی کہ بوقت تولد یا بوقت جلوس او
قران علوی واقع شود واین نوع قران علوی بعد از سالہای فراوان واقع شود ومجازاً بر بادشاہی جلیل القدر را
گویند وسنجر بروزن خنجر نام بادشاہی عادل بود از برہان وبباعث رتبہ عالی شاعر ممدوح خود را سنجر گفته
المعنی یعنی ان شاہ سکندر نشان وآن شاہ بدیع الزمان وان خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار است **قوله**
گر بزند تیغ او مہر درخشان قضا + افگندش بر زمین از سر نیلی حصار **اللغة** لفظ سر بالای نیلی حصار زائد است
ونیلی حصار مراد از سپہر دوار است وضمیر او راجع بشاہ وضمیر شین راجع بمہر وفاعل زند تیغ ومہر درخشان مفعول
ان وفاعل افگند قضا است ومعنی بیت ظاہر است **قوله** بسته جہان بر میان مشربہ آسمان + یخ ز کواکب
دران تا بودش ابدار **اللغة** جہان بر کمر بستن بسیار مستعد کاری شدن ومشربہ بالکسر ظرفیکہ از ان آب
خورند از منتخب ولطائف مراد از صراحی وحمائل ودر مشربہ آسمان اضافت بیانیت وحرف زا قبل از کواکب
کہ مخفف از بیانیہ است درینجا برای بیان تخم است وضمیر ان راجع بمشربہ وضمیر شین راجع بممدوح وابدار
خدمتگار یکہ آب سرد نزد خود برای نوشانیدن سلاطین وملوک میدارد **المعنی** یعنی صراحی فلک بسیار
مستعد شدہ واز کواکب در خود یخ انداخته تا کہ ابدار ممدوح باشد **قوله** خشک وتر از تیغ اوست وہم کنار
[illegible] چون باران شدہ بتن خود ہموار **اللغة** خشک وتر مراد از جلیل وذلیل ودر ہر دو صنعت تضاد
بکار رفته [illegible] درینجا از **المعنی** [illegible] حرف تا ابتدائیہ است وکلمہ تا کہ متعلق بمصرع
ثانی وفاعل کرد [illegible] است وہرگاہ بارش باران بر دریا میشود از اجتماع حلقہای امواج صورت زرہ [illegible]

المعنی یعنی از وقتیکه بباعث خوف تیغ تو بحر تن خود از باران زره محکم کرده است از انوقت همگی دول القدر
وجلیل القدر از خوف تیغ تو بر خود لرزان هستند و در کلمه برخود که لفظ بر فتاده است برعایت سجع و محل ابهام
است و اگر بجای وهم نسخه بیم باشد اولی است **قوله** در سفر رخش او سطح زمین نیم گام + در گذر خیل اجرام
فلک یک غبار **اللغة** رخش نام اسپ رستم و بمعنی مطلق اسپ تیز و سطح بالفتح و حای مهمله نام هر مکان
که باشد و باصطلاح علم هندسه انچه طول و عرض دارد و عمق نباشد از شرح نصاب و نیم گام بمعنی اندک و گذر
بمعنی گذشتن و خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعی است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند
و فارسیان بمعنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان و سائر حیوانات
از اسپ و شتر و سگ و آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل
شراب و غیر آن نیز آید کما فی بهار العجم و جرم بالکسر جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آمده
چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن است
قوله ای تو اگر بر فلک رای تو حکم آورد + هیچ نگوید فلک جز بلک الاختیار **اللغة** درین بیت صنعت
التفات بکار آورده و حرف با قبل از لک اختیار زائد است و لک اختیار بمعنی برای تو اختیار است زیرا که
لام بمعنی برای است و کاف برای خطاب **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر رای تو بر فلک حکم کند
فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگر هیچ نگوید **قوله** خصم ترا در بتاج نیست که دندان اوست + گر
دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار **اللغة** حرف کاف اول بمعنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان است
و فاعل کند و کوفت روزگار است و معنی بیت ظاهر است **قوله** خصم ترا در کمین حلقه نه اژدر است +
چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و کمین بر وزن زمین پنهان
شدن بقصد دشمن و آشکار باشد از بیان و در آتش مهر اضافت تشبیهی است و مسموع رفت که از دهن بعضی
اقسام اژدها آتش بر می آید ازین سبب میگوید **المعنی** یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می برآرد و
حلقه میزند این فلک نیست بلکه اژدهای حلقه زده است که برای خصم تو در کمین نشسته آتش از دهن بر می آرد
قوله روز وغا از غبار دار وحی سوزان کشد + جزع یلان را چو سیل نیزه خارا گذار **اللغة** وغا بالفتح بمعنی جنگ

دغوغا دیا بالکسر خطا از منتخب وصراح وداروی سوزان دوای باشد که دافع بصارت چشم باشد وجزع با فتح مهره سلیمانی وکنایه از چشم نیز وپیلان جمع پیل است یعنی شجاعان وپهلوانان ودلاوران از برهان وسیل بر وزن فیل آنچه توتیا وسرمه در چشم کشد از برهان وخارا سنگ سخت وفاعل کشد نیزه است المعنی یعنی نیزه خاراشگاف تو ای ممدوح در چشم پهلوانان روز جنگ از غبار داروی سوزان می کشد وخطاب ممدوح بجا می از نسخه کز واین بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته فتامل قوله ابرفنا گر شود ناگه باران تیر ٭ از تن گردون جهد خون بهوا برق وار اللغة ابرفنا با ضافت لامی ای ابریکه برای فنا کردن است ومراد از ان لشکر ممدوح است وتیر بمعنی ماه ساون در محل لطف است المعنی یعنی اگر لشکر تو سیل کننده باران تیرای بارش تیر بر گردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا برجهد قوله سرخ چو پیکان بخون همچو دل اهل درد ٭ پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار اللغة حرف چو اول وقتیه است نه برای تشبیه و پردل بمعنی بهادر وحرف ظرف قبل از لفظ پهلو حذف است المعنی یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل اهل درد است که در عین پرخونی در پهلوی شان قرار گرفته است قوله نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن است ٭ همچو نهالی که سبز گردد وآید ببار اللغة های نیزه نفک اضافت است وحرف را بمعنی برای است وبار اول بمعنی ثمر وثانی بمعنی گرانی وبای ببار صله است المعنی یعنی برای نیزه تو مانند درختی که سبز شود وبه ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آویخته است بار سبز نیزه تست وبار سبز سر دشمن را بباعث سیاه وجوان بودن سر دشمن گفته قوله آب فرو گیرد در گلوی نهر گر ٭ خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار اللغة آب را مضاف نباید خواند وگر مخفف اگر است متعلق بمصرع ثانی است وجلوه دادن بمعنی ظاهر کردن المعنی یعنی اگر خنجر بران خویش را به بهار ظاهر سازی از خوف آن جلوه در گلوی نهر آب فرو برود قوله کشتن خصم ترا مار بود کهکشان ٭ در دهنش ماه نو از دندان مار اللغة حرف را در ترا بمعنی برای است وضمیر شین راجع به کهکشان است وچون دندان مار پیچدار می شود لهذا ان را بماه نو تشبیه داده وکلمه از قبل از دندان مار حذف است المعنی یعنی برای کشتن دشمن تو کهکشان مار ودر دهن آن کهکشان ماه نو ای هلال بمنزله دندان مار آمده قطعه ضبط تو را

نهاد در همه دلها نهیب :: گر بستم چو گل بلبل زار و نزار :: خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند :: غنچه گریبان گرفت در بر او زاعتذار اللغة ضبط بمعنی انتظام و داد و عدل و نهیب بکسر تین و یای مجهول اما نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و غلظت و زار بمعنی نالان و نزار بالفتح لاغر از شیدی و خاک بسر کرده حال است از فاعل کند که بلبل باشد و مرجع ضمیر او بلبل است و حرف ز قبل اعتذار مخفف از بسبیه است و اعتذار بمعنی عذر خطا خواستن است المعنی یعنی ای ممدوح با وجودیکه طائر و حیوانات لطف و جود ترا شیدا اند لاکن خوف تو بدرجه ایست که هرگاه بلبل در حالیکه خاک بسر کرده بود از جور گل پیش تو افغان کردن خواست غنچه بسبب عذر خطا خواستن دامن او را گرفت و باز داشت قوله جامه گردون نه از شعله خور برگرفت :: ز آتش قهرت بروست شتر هر شرار اللغة خور بواو معدوله بمعنی آفتاب و برگرفتن بمعنی مشتعل شدن است و درین بیت تشبیه شرار با شتر بموجب مضمون آیه است کما قال الله تعالی عز و جل انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر تحقیق آن آتش دوزخ میزند زبانه آتش که مثل کوشک کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در بزرگی جثه است تا کلانی شراره بر کلانی آتش دال گردد المعنی یعنی ای ممدوح جامه خورشید از اشعه آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو هر شرر در حق فلک بمنزله اشتر شده است قوله خامه گرفتم بدست تا کنم انشای مدح :: از حد اندازه پیش در صفت شهریار اللغة لفظ تا بمعنی تا که و انشا بالکسر بمعنی آفریدن درینجا مراد از تحریر و ربط این بیت با هر سه بیت آینده است قوله خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید :: بر لبم انگشت ماند نامه بی اختیار اللغة بهر رقم یعنی برای رقم صفت و ماند بمعنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگرچه انگشت بر لب دندان کسی بحیرت آورد نیست چنانکه صاحب بهار عجم و صاحب برهان بران تصریح کرده لاکن درین بیت مصنف بمعنی خاموش کردن معلوم هم میشود قوله بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال :: میکنم انشای آن لیک یکی از هزار اللغة عرض بالفتح بمعنی اظهار و انشا بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و با لفظ کردن مستعمل است از بهار عجم و یکی از هزار مراد قلیل از کثیر و اندک از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت مابعد بیان عرض است قوله گرچه بدی کرده ام روبحق آورده ام :: نیست حج کرده ام گر به بزرگوار اللغة روبحق آوردن

متوجه بحق شدن ست و نیت بالکسر و التشدید معنی عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده و کردگار یعنی خداوند کار
چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند از رشیدی **المعنی** یعنی اگرچه اعمال زشت بدرجه کمال و بیشمار کرده ام
لاکن الحال استغفار از همه کرده متوجه بحق گشته ام و ان توجه نیت کار اده حج کرده ام اگر الله تعالی مرا بمقصود
رساند **قوله** تا که براه حجاز کشم آواز خوش :: با قد مانند چنگ ناله مضراب خار **اللغة** حرف تا درین بیت
و بیت مابعد برای نتیجه و ترتیب فائده ست چنانچه درین مصرع **ع** بیا تا بگردیم میدان خوش ست ه امی
اراده حج برای این کرده ام تا کذا و کذا کنم و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای
دیگر که ما بین زمین نجد و غور واقع است و نام مقامی ست از موسیقی از منتخب و ساز و در لفظ حجاز صنعت ایهام
بکار رفته و ناله بدل ست از آواز خوش **المعنی** یعنی نیت حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز با قد مانند
چنگ آواز خوش بر کشم اعنی ناله عشرت باعث خلیدن خار آن دیار کنم **قوله** تا بچشم آیدم کعبه ز روی صفا
دولت شه خواهم از قادر با اقتدار **اللغة** میم آیدم ضمیر مفعول ست و از روی صفا ای از راه صفای قلب
و صفای عقیده و صفا بمعنی کوه که صفا و مروه قریب مکه معظمه معروف هستند در محل ایهام ست و در دولت
شه اضافت لامی ست ای دولت برای شه و قادر با اقتدار مراد از الله تعالی جلشانه **قوله** خیز بیا ای ان
قصه فراوان مخوان :: گرچه تراتیز شد طبع حکایت گذار **اللغة** بیا ای روان ای زود ای تمام و طبع تیز شده
مردم که بر آن آفریده باشند از منتخب **المعنی** یعنی زود ای تمام بجانب ممدوح روانه شو و قصه فراوان مخوان
قوله خاطر شه آئنه ست روی در و باز کن :: پیش ازین گفتگو آئنه گیرد غبار **اللغة** مضاف الیه روی
که لفظ حاجت باشد حذف ست و روی حاجت باز کردن عبارت از اظهار کردن حاجت ست و دستور ست
که از کثرت دم زدن آئینه مکدر میشود **المعنی** یعنی در پیش خاطر شه برای اظهار حاجت خود گفتگو زیاده مسازد
زیرا که آئینه دل بادشاه از کثرت گفتگو ملال انگیز میشود **قوله** تا که ز اوتاد یافت خیمه دنیا قیام :: تا که قطار
ست دور فلک را مدار **اللغة** حرف تا در صدر هر دو مصرعه برای انتها است و اوتاد بالفتح میخها و آن
جمع وتد است و قسمی از اولیا که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب و در خیمه دنیا اضافت بیانیست و اوتاد
درین بیت مراد از کوه که میخهای زمین هستند کما قال الله تعالی اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَادًا وَّالْجِبَالَ اَوْتَادًا

آیا نگر دانید یم زمین را فرش و کوه ها را میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده ع فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + و اقطاب جمع قطب که چهار هستند دو قطب دائرہ معدل النهار که یکی قطب شمالی منظور مشهور و یکی جنوبی معلوم نامنظور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دائرہ منطقة البروج واقع اند و مدار المعنی جای دوران منجب و در [illegible] معنی قرار و موقوف علیه استعمال یافته و در اوتاد و اقطاب که هر دو فرقه از اولیاء الله هستند [illegible] ابهام بکار رفته المعنی یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تازمانیکه قرار دور فلک اقطاب است [illegible] تازیانه قیامت خواهد بود ای تازیانه قیامت قوله خیمه جاست مصون باد ز باد فنا :: عمر تو چون [illegible] باد فزون از شمار اللغة در خیمه جاه و باد فنا اضافت بیانی است و مصون بفتح میم و ضم صاد [illegible] داو بر وزن مقول المعنی نگاهداشته شده و محفوظ و کسانیکه مصون بزیادت همزه نویسند و [illegible] است زیراکه اجوف ماخوذ از صون است و چرخ مراد از فلک الافلاک و دور فلک الافلاک [illegible] است زیراکه دوره این در یک روز و شب تمام میشود المعنی یعنی تا قیامت مرتبه تراز و [illegible] عمر تو از شمار افزون باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است

قصیده بخطاب مطرب در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت بیاد شاه

قوله ای مهت راز غالیه [illegible] نقابت بزیر پرده قیر العروض این قصیده در بحر خفیف مسدس وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلاتن [illegible] هم آمده اللغة ماه و آفتاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی سیاه رنگ و قیر روغنی سیاه [illegible] اینجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان المعنی یعنی ای معشوق تو که چنان هستی که برای [illegible] از غالیه و پرده از قیر است پس تو امر ابیات آینده مکن قوله آخر شب ره حسینی ساز [illegible] هم پرده رهاوی گیر اللغة بدانکه حکمای علم موسیقی هر مقام وقتی تعیین کرده اند چنانکه [illegible] وقت غیر تعیین نوازند و وقتیکه در ان باشد نیابند و آن عبث است که از صبح تا طلوع خور وقت [illegible] است چنانکه در جهانگیری نوشته و حسینی نام مقامی که آنرا در وقت انتشب سرایند و وقت [illegible] بعد زوال است و رهاوند نام مقامی که در نیم شب سرایند و عشاق نام مقامی [illegible] که وقت آن [illegible] ای دو گهری روز باقی مانده آنرا می سرایند و حجاز در وقت پیشین

می سرایند و عراق نام مقامی که در چاشتگه سرایند و مخالف نام پرده مقام عراق که از اول شب
و بعد زوال خورشید میسرایند و راست نام مقام که آنرا بهندی راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع چا
ست وزیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرایند از لطائف وزیر خود در آخر شب میسرایند حالا آمدیم بر
که ساز امرست و بمعنی دیگر در محل ایهام المعنی یعنی ای مطلوب مقامات مذکوره و آینده را در وقت ثنا
سبراو بعد این نو خمش از ممدوح سرفراز می حاصل کن و ابیات آینده را مطلب مسطوره موافق باید کرد
قوله تا بوقت طلوع نور دهد + پیش جبیس آفتاب ضمیر اللغة نور دهای آفتاب بلطف دهد فاعل
دهد همون پرده رهاوی است و جبیس بر وزن ادریس نام یکی از نام های ستاره مشتری از برهان و
این ستاره قاضی فلک است و در اینجا مراد از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت جبیس است المعنی یعنی
پیش دانا لطف سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و چون طلوع را موقوف باید خواند و آنکه بجائی تا
نسخه با دیده رکیک است قوله سپر زر به نیزه چون برسد + پرده راست کیری تا خبر اللغة سپر زر
مراد از خورشید و نیزه رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه است از زمین و افق آسمان قریبا
بمعنی بیدرنگ قوله چاشتگه در عراق ساز آهنگ + تا شوی بر سر جیش امیر اللغة چاشتگه
بمعنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و در هندوستان پهر گویند از برهان و آهنگ
بمعنی قصد و منتگی در محل ایهام المعنی یعنی وقت چاشت قصد سرائیدن عراق کن تا که صاحب عیش
باشی قوله راست گویم ره مخالف را + در زوال ای صنم بدار حقیر اللغة راست بمعنی صدق و نام
نام پرده و در هر دو صنعت تضاد و ایهام بکار رفته المعنی یعنی مخالف را بعد زوال بسرای قوله
بوسلیکی نواز بعد زوال + ای ضمیر تو آفتاب منیر اللغة یای مجهول در بوسلیک زائد است و تواند
که معروف برای نسبت باشد ای آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و دان دو شعبه است اول عشیران
مرکب از دو نغمه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه است قوله روی گلگون خور چو زرد شود + ساز عشاق
پیش سن پذیر اللغة گلگون و زرد صنعت تضاد است و زرد شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
دو گهڑی روز است و ساز موقوف الآخر بمعنی درست کن و بمعنی دیگر در محل ایهام است یعنی در وقت بین الصلوتین

عشاق را دست کن و نصیحت من که نیز همین است قبول کن **قوله** شام چون زد چو باز پردهٔ قار * در دامان
ای بت کشمیر **اللغة** چون بمعنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز : با شام تشبیه در عشرت
طیران است و پردهٔ قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و نوا نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موافقت کن **المعنی** یعنی بوقت شام بعد اظهار تاریکی نوا را
نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده اغلب که الحاقی باشد **قوله** وقت
صفت منفصل
خفتن فخا لفک بنواز : تا گلو رفته با شدت شبگیر **اللغة** تای با شدت مضاف الیه شبگیر که از و
افتاده و شبگیر بر وزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و در مصطلحات وارسته صرف بمعنی شب نوشته
و در یا سخن فیه نیز همین است **المعنی** یعنی تا شب تو سرخوشی گذشته باشد **قوله** درع از پردهٔ صفاهان ساز :
چون شهاب افکند ز آتش تیر **اللغة** درع بر وزن و معنی زره و صفاهان بالکسر نام مقام از دوازده
مقام موسیقی و ساز امر است و معنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پردهٔ صفاهان عبارت از حافظ کردن
صفاهان است برای جان خود بسبب سرائیدن آن و شهاب بالکسر در عربی کوکب و ستاره که بشکل
شعلهٔ آتش از آسمان می افتد و تیر افکندن شهاب از آتش خود کنایه از همون بشکل افتادن اوست از آسمان
که بصورت تیر می افتد **المعنی** یعنی در شب مقام صفاهان بسرا **قوله** ساز هنگام نیم شب ای ماه * گر بود اندک
از قلیل و کثیر **اللغة** ساز بمعنی موافقت کن و معنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر ای اندک و بسیار **المعنی**
یعنی اگر اندکه گوی یا بسیار گوی وقت نیم شب نهاوند موافقت کن و این بسرا **چون** در عشرتکده قصیده
سست
نهاد شاهدان شوخ و شنگ اصطلاحات موسیقی نغمه سرا هستند لهذا نی نواز قلم که خو کرده محافل ناز و نیاز
نغمه
تحریر این ناظورهٔ دلپذیر بصفیر کشید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان داود و نعت طراز چمن
هست
وبود می سراید رنیه چین نازک خیالان هند و ایران **محمد عثمان قیس** عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره فن ما مثل تحفة الهند میرزا خان شاهجهانی و اصول النغمات آصفی غلام رضا وغیره منتخب ساخته
بصوت الناقوس موسوم گردانیده و مشتمل بر یک تمهید و دو ناقوس و یک نغمه منوم **تمهید**

در تعریف علم موسیقی و نام و وضع و نام سازها مع اسماء واضع بشنو موسیقی بلغت یونانی بمعنی آواز است و سقی
بمعنی گره و چون موضوع این علم لحن است و لحن در حقیقت آواز گره دادن است لهذا باین اسم موسوم گشته
و در اصطلاح این فن علمی است که در و دانسته شود احوال نغمات از حیثیت ملائمت و منافرت با یکدیگر و احوال
ازمنه بین النغمات از حیثیت قصر و طول آنها بنسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی دو قسم باشد معرفت
الحان که مسمی میکند بعلم تالیف و معرفت ازمنه که تسمیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحانات است
چه بحث کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیثیت ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدر و موجد این بقول
فخر الدین رازی حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان و قیل حضرت داود علیه السلام و سبب تنبیه این علم ملتفت
آن شد که شخصی را بخواب دید میگوید که ای فیثاغورس فردا بازار آهنگران گذر کن تا معنی از اسرار حکمت الهی
بتو مکشوف گردد بعد بیداری در بازار مذکور باندیشه کشف آن سر بود و آوازهای که از ضرب دست آن دو
جسم ثقیل می شنید با هم نسبتی پیدا تا ازان مناسبت لذتی یافت بعد شعری در دهن گرفته بناخنش
جنبانید آوازی ضعیف ازان بر آمد آنرا بابریشم بدل کرده در استخراج آلت که ابریشم بران بندد فکر میکرد تا روزی
در دامن کوهی سنگ پشتی پوسیده و صرف پوست بروی کاسه باقی مانده دید که باد در تجاویف آن می افتاد
آوازی ازان بیرون می آمد آنرا برداشت و بربط ساخته و دسته بر وی بست و در تتمیم تکمیل آن میکوشید تا کمال رسانید
بم قانون موجدان ابونصر فارابی **طنبور** موجدان ترکان **شهنائی** موجدان بوعلی سینا **موسیقار**
موجدان حکیم ابوجعفر سعدی **بربغول** ساز ترکی **چنگ** معرب جنج **ستار** موجدان امیر خسرو دهلوی
بلبان موجد آن هم چنگ **کاسه** هندان جلترنگ و بعضی دو تاره را ساز اول گفته اند بشنو موسیقی
هر اقلیم جداگانه است که درین مختصر تفصیلش نگنجد اما موسیقی فارس و هند را بدو ناقوس می سرائیم **ناقوس اول**
در موسیقی فارس بشنو نغمه عبارت است از آوازیکه چندان درنگ کند که حس سامعه ادراک آن نماید خواه
ضعیف باشد خواه قوی و شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله آنرا مبادی و منتهای خواهد بود مبداء از نقره
و منتهای آنرا صوت نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در اوتار عود موجود است **یکی بم دوم**
مثنی **سیوم** مثلث **چهارم** زیر و حکیم ابونصر فارابی دو آواز متوسط را ترک کرده آواز را دو قسم دانسته گفته

انرا حده یه و ثقیل و باصطلاح این طائفه زیر و بم و بزبان هندی کهور و زیل نامند و این هردو اواز در حلق و تار موجود اند
بدانکه هر دو چیز صلب که متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع
گویند هر آئنه هوای آن مدارج تموج گیرد مانند تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز
خوانند و بعضی دانشوران تعریف صوت بسبب قریب کرده گفته اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که
صوت قرع یا قلع عنیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند آن صوت را
مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گرانی گلو بهم رسد هفت قسم باشد و آنرا هفت مقام و هفت آهنگ نامند بتفصیل ذیل

عشاق عراق کوچک حسینی حجاز رهاوی بزرگ همین هفت آهنگ تا زمان

شیر دیه معمول بود بعدش در زمان مذکور استاد سعدی مقامات را بدوازده رسانید بعده دوازده برج بتفصیل ذیل

راست صفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی زنگوله

نوا رهاوی وچون نوبت بشمس الدین محقق و کمال الدین برهان و حسینی ماهر و ابراهیم دانا و اسحاق خوشخوان
رسید ایشان از هر آهنگی دو شعبه مجموع بست و چهار شعبه نظر بساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
دوازده گانه بدوازده بروج منسوب اند بترتیب از حمل و اوقات استعمال آن از همین ابیات قصیده بدیع چنانچ
پیداست خاصیت های این مقامات بتفصیل هذا است از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از راست و
اصفهان و عراق نشاط و از رهاوی و حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و زنگوله ملال پیدا شود شنو
نغمه در حقیقت آواز خوش آینده درنگ کننده بر حد واحد از حدت و ثقل است که حس زمان آنرا تواند دریافت
قید اول ای خوش اینده بجهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آوازها هم درنگ کننده
بر حد واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است آنرا نغمه نگویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه های نامطبوع
جو آوازان و صدای سازهای نا ملائم خارج است با آنکه اینها را نغمه میگویند میگوییم لا نسلم زیرا که اینها خوش اینده با
نسبت بطبع لافظ یا مستخرج آن و بر تقدیر تسلیم این تعریف نغمه است که بیان حال او مقصود بالذات است نه مطلق نغمه
و قید دوم ای واحد بجهت اخراج هر یک از نعید و عنین جمع بودن است چه اگرچه هر یک از اینها درنگ کننده اند اما
بر حد واحد نیستند بلکه بر حدود مختلفه اند قید سوم ای ادراک حس بجهت اخراج آواز دف و کف است که شنیده نمیشود

اما حس ادراک زبان آن بنا بر عدم درنگ نمیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است **اول** قولی چون آواز خواننده
و گوینده **دوم** فعلی چون صدای ساز و امثال آن **شنو** بعد ظهور دوازده مقام اهل این صناعت
چند پرده ازین اصول استخراج کرده اند و ازین مستخرج بعض موسوم به آوازه و بعض موسوم به شعبه گردیده
و آوازه از ترکیب دو مقام پیدا گردد و این را آهنگ هم نامند آوازه شش است **اول** گردانیه از تیزی
راست و نرمی عشاق **دوم** شهناز از تیزی رهاوی و نرمی بزرگ **سوم** گوشت از تیزی نوا و نرمی حجاز
چهارم نوروز از تیزی بوسلیک و نرمی حسینی **پنجم** سلمک از تیزی زنگوله و نرمی اصفهان **ششم** مایه
از تیزی عراق و نرمی زیر حاصل شده و شعبه حسب تشریح صد و بست و چهار است و در هند مقام بمنزله راگ و
شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگر از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب چند نغمه
بود که بموجب تعداد ایام سال سه صد و شصت گردد **شعبه مقام راست** مبرقع پنجگاه هر دو مرکب از
پنج پنج نغمه **شعبه مقام اصفهان** تبریز مرکب به پنج نغمه و نشابورک مرکب از شش نغمه **شعبه مقام
عراق** مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب به هشت نغمه **شعبه مقام کوچک** رکب مرکب
به شش نغمه بیاتی مرکب به پنج نغمه **شعبه مقام بزرگ** همایون مرکب از چهار نغمه نهفت مرکب از دو نغمه
شعبه مقام حجاز سگاه مرکب به سه نغمه حصار مرکب به هشت نغمه و نزد بعضی به دو نغمه **شعبه مقام بوسلیک**
عشیران مرکب به دو نغمه صبا مرکب از پنج نغمه **شعبه مقام عشاق** زاول مرکب به سه نغمه اوج مرکب به هشت نغمه
شعبه مقام حسینی دوگاه مرکب به دو نغمه محیر مرکب به هشت نغمه **شعبه مقام زنگوله** چارگاه مرکب به چهار نغمه
عزال مرکب به پنج نغمه **شعبه مقام نوا** نوروز خارا مرکب به پنج نغمه ماهور مرکب به شش نغمه **شعبه مقام رهاوی**
نوروز عرب نوروز عجم هر یک مرکب به شش نغمه **بیان گوشه ها** از هر شعبه دو گوشه یکی از بلندی و یکی
از پستی آن پیدا شود و همچنین که هر گوشه از کدام شعبه پیدا شد محقق نشده و اسامی گوشه با تفصیل هست عجب
بهار وصال گلستان شعوری نشاط نگارینک طرب انگیز روح افزا غم زدا خزان نهاوند سپهری
نگار اصفهانک مخالف سوده عراق حکایک نوش زنبورک ریزکش خرد ریزکش بزرگ اشیران
تبریز بسته نگار حوری بخاری عذرا دوسگاهی معشوق خوش سرا نوبهار مهرجان دلگشا بوستان

مجلس افروز جانفزا زنده رود مژده کافی جام راحت ملایم اندوه زدا غنچه سحر کمال اعتدال جمال
غریب دل افروز و بعضی از نغمه دانان حسینی را براگ دهناسری و راست را گوری و عشاق را به نت نارایَن و نوا را
به کیدارا و صفاهان را به سارنگ و رهاوی را به کلیان و عراق را به کانهرا و زنگوله را به پوربی و بزرگ را به مالی گورا
و سه گاه را به بلاول و چهارگاه را به بهیرون و غزال را باساوری و نوروز عجم را به مارواو دوگاه را به جیت سری
مطابق داشته اند و بیان امیر خسرو دهلوی دوازده مقام باین تفصیل موضوع گردانیده **اول** مجیر مرکب از
تودی و عراق و مقامی **دوم** سازگیری مرکب از پوربی و گورا و گنکلی و مقامی از مقامات فارسی و بعضی
بجای پوربی بهاس گویند **سوم** یمن مرکب از ایمن و مقامی **چهارم** عشاق مرکب از سارنگ و دیگری
و مقامی **پنجم** موافق مرکب از تودی و مالسری و دوگاه و حسینی **ششم** غنم مرکب از پوربی و گورا و مقامی
هفتم زیلف مرکب از کهٹ راگ و دیپچند **هشتم** فرغنه مرکب از گورا و گنکلی **نهم** سرپرده مرکب از بلاول و پوربیا
و مقامی **دهم** باخرز مرکب از دیسکار و بهاس و مقامی **یازدهم** شهانه مرکب از کانهرا و مقامی
دوازدهم صنم مرکب از گوری و مقامی **بیان نقره و صول** چون نغمه را از مبدء و منتهی گزیر
نیست پس در اصطلاح این فن نقره عبارت از آن صدا است و چون نغمه بمرتبه جمع رسد نقرات بهم رسند و
حرفی که در مقام این مبادی می شنیدند از نقره میخوانند هشت است ت ر د ل ن ه ا ی پنج حرف
اول ای تر دلن را نقرات اصل و حروف اخیر انقرات زائده از متممات نقرات اصل شناسند و درین فن از اشباع
حرکت فتح الف و از اشباع حرکت کسره یا پیدا گردد و بجهت هیئت ترکیبی نقره احتیاج می افتد بمعرفت مرکبات
ثلثه که آن سبب و وتد و فاصله است و هر یک از اینها دو نوع بود چنانکه دو حرفی که ثانی آن ساکن بود سبب خفیف
همچو تن و اگر هر دو متحرک بود سبب ثقیل خوانند همچو تَنَ و سه حرفی که ثالث آن ساکن بود آنرا وتد مجموع همچو
تَنَن و اگر ثانی آن ساکن بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو تَنْتَ و چهار حرفی که رابع آن ساکن بود آنرا فاصله
صغری خوانند همچو تَنَنَن و پنج حرفی که خامس آن ساکن بود آنرا فاصله کبری خوانند همچو تَنَنَنَن **بشنو اصول**
و هفده است **اول** مخمس **دوم** ترک ضرب **سیوم** دو یک **چهارم** دور **پنجم** ثقیل **ششم**
خفیف **هفتم** بیار ضرب **هشتم** فرشان **نهم** ماتین **دهم** ضرب فتح **یازدهم** فاخته ضرب آنرا اصول فاخته

نیز گویند **دوازدهم** جنبر **سیزدهم** ثقیل **چهاردهم** اذقر **پانزدهم** ارسد **شانزدهم** رل **هفدهم** هنج **ناقوس**

دوم موسیقی هند

بیان تالها تال اصول اوزان نغمه و ساز و رقص است و آن عبارت از ضبط زمان حرکات و سکنات اصوات است که بضرب دو چیز باید ستک هر دو دست باشد و اقسام آن کثیر است بعضی دوازده گویند بعضی کم و زیاده الا چند از آن بجهت بیان می آید **اول** از تال آن ایکتاله است بضرب یک یک تال متواتره که زمانه فاصله اش متساوی باشد **دوم** نیوره و آن نیز یک یک تال متواتره است اما هر سه ضرب آن جلد از دو تال باشد **سوم** تریتاله و آن نیز یک یک تال است و ضربات متواتره دارد اما زود تر از نیوره **چهارم** روپک و آن دو ضربه یعنی دو تاله باشد **پنجم** و همال آن سه ضربه باشد دو ضرب متصل و ضرب سیوم با اندک فاصله **ششم** چوتاله و آن چار ضرب باشد اول یکضرب و با اندک فاصله سه ضرب متواتر باشد

بیان اقسام موسیقی حکمای هند موسیقی را سنگیت نامند و واضع اول آن [illegible] و پیر [illegible] شناسند و [illegible] یعنی مهادیو درین علم دخل و تصرف کرده پس [illegible] مذهب مهادیو است آنرا [illegible] مت گویند [illegible] باشد بعدش بهرت که یکی از اعاظم علما و عباد بود درین علم خوض و تلاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش و تقدیم و تاخیر گردانید قواعد منضبط او را بهرت مت نامند بعدش هنومان که یکی از مخصوصان راجه رام چندر بود تصرفات خود گردانیده و آنرا هنومان مت نامند بعدش کلیناته که بعهد خود اشهر عابدان بود تصرفات نمود و مذهب جداگانه ترتیب داده آنرا کلیناته مت نامند و دیگران نیز تصرفات کرده اند اما معتبر همین چهار اند و باتفاق جمله اساتذه هند اصول این علم هفت است که باصطلاح هندیه آنرا سپت ادهیا نامند سپت یعنی هفت و ادهیا یعنی اصل و رکن است و آن هفت رکن اینست **اول** سر ادهیا و آن فن سر است و سور چینا یعنی آهنگ و نغمه و آوازه بود **دوم** راگ ادهیا و آن معرفت راگ و راگنی و غیر یعنی مقام و شعبه و گوشه باشد **سوم** تال ادهیا و آن فن نحو یعنی اوزان بود **چهارم** نرت ادهیا و آن فن رقص بود **پنجم** [illegible] ادهیا و آن عبارت از [illegible] یعنی نغمه بود **ششم** بهاو ادهیا و آن عبارت از وا نمودن معنی بایما و اشارات باشد **هفتم** [illegible] ادهیا و آن فن نواختن ساز بود و نرت ادهیا و ارته ادهیا و بهاو ادهیا [illegible] است ادهیا بعضی معیوب و بعضی غیر محتاج الیه لهذا از بیان آن درگذشته باقی را مفصل بیان مینمایم

بیان سر ادهیا در اصطلاح هند سر [illegible] نامند و این هفت قسم باشد که کهرج رکهب گندهار مدهم پنچم دهیوت نکهاد [illegible]

کہا و بکسر نون **س رِ گ مَ پ دَ نِ** و این را در عرف هندیان سرگم گویند نون را بجهت اخفا مکسور
کرده بیا ضم سکینند و باقی همه حروف را مفتوح استعمال نمایند و این سرهای هفتگانه بترتیب مذکور در آهنگ یکی از
دیگری بلند تر باشد بتفاوت معین چنانچه کهرج از همه پست تر و رکهب بلند تراز ان وگندهار بلند تراز رکهب
و مدهم بلند تر از گندهار و پنچم بلند تراز مدهم و دهیوت بلند تراز پنچم و نکهاد بلند تراز دهیوت باشد **بیان
راگ و راگنی و پتر و بهار جا و اوقات ان بشنو** در تعیین راگنی ها بهر راگ اختلاف بسیار
الا آنچه توافق راگنی ها بهر راگ ها حسب مذهب غلام رضا صاحب اصول النغمات آصفی و صاحب تحفة الهند دیگر
متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود و ان اینست که هندیه سالی را بر شش فصل منقسم کرده مناسب شش
فصول شش راگ قرار داده و هر راگ را با راگنی ها و پتر ها در فصلی بخوانند و فصول ششگانه بدین تفصیل اند **اول**
بسنت رت و آن دو ماه چیت و بیساکه باشد در ت یعنی موسم یا فصل باشد **دوم** گریکم رت و آن دو ماه
جیته و اساڑه **سوم** برکهارت وان دو ماه ساون و بهادون **چهارم** سرد رت وان دو ماه کوار
و کاتک **پنجم** هیمرت وان دو ماه اگهن و پوس **ششم** سسرت وان دو ماه ماگه و پهاگن بود مخفی نماند که
موافق هنومان مت شش راگ است و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر دارد **اول بهیرون راگ** فصل آن
سرد رت وقت ان صبح و راگنی های آن **اول** بهیروی وقت آن صبح **دوم** براری وقت ان اخر روز
سوم مدهماد وقت آن صبح **چهارم** سیندهو وقت آن آخر روز **پنجم** بنگال وقت ان اخر روز و فصل هر پنج
راگنی ها سرد رت است **دوم هندول راگ** فصل آن بسنت رت وقت ان اوائل روز و راگنی های
آن **اول** رامکلی وقت آن صبح **دوم** دیسا که وقت آن اوائل روز **سوم** للت وقت ان صبح
چهارم بلاول وقت آن اوائل روز **پنجم** پٹ منجری وقت آن نصف شب و فصل راگنیها نیز بسنت رت است
سوم مالکوس راگ فصل ان سسرت وقت آن اخر شب و راگنی های آن **اول** ٹوڑی وقت
ان دو پاس روز **دوم** گوری وقت آن آخر روز **سوم** گنکلی وقت آن صبح **چهارم** کهنباولی وقت
ان نصف شب **پنجم** ککب وقت آن اخر شب و این هر پنج راگنی نیز بسسرت می سرایند **چهارم دیپک راگ**
فصل آن گریکم رت وقت آن سه پاس روز و راگنی های آن **اول** دیسی وقت آن دو پاس روز **دوم** کامود

دوم بسنت راگ راگنی های ان دیسی دیوگری برادی توڑی للتا هندول سوم پنجم راگ راگنی های آن
بیهاس بهوپالی کانهرا بیش بالسیری پت منجری چهارم بهیرون راگ راگنی های آن بهیرو
گوجری رپوا گنکلی بنگال بیلی پنجم میگهه راگ راگنی های آن ملار سورٹهه اساوری مالکوس گن کلا
ستکار ششم نٹ نارائن راگ راگنی های آن کاموده کلیان اهیری ناٹکی سارنگ پٹ منجری ور
بهرت بت نیز شش راگ بهت چنانکه در هنومان مت مذکور شده هر راگ پنج راگنی و هشت پتر و هشت بهارجا
دارد اگرچه در بهرت مت و هنومان مت در راگها اتفاق بهت اما در راگنی ها و پترها اختلاف واقع شده و بهارجا
در بهرت مت مزید فیه بهت که در هنومان مت و کلناته مت و سمیسر مت ذکر آن نیست اول بهیرون راگ
راگنی های آن مده ماده للتا برارهی بهیروی بهلی پترهای آن دیساکهه للت برکهه مادهو بلاول بنگال
بهمانچم بهارجاهای آن سوها بلاولی سورٹهی کنهساری اندا بهی پهل گوجری پٹ منجری بهیروی دوم
مالکوس راگ راگنی آن گوری دهماولی توڑی کهماوتی ککب پترهای آن کندهار سنده بکر ترنجن سهانا
سکیت ملیه مالی گورا کاموده بهارجاهای آن دهناسری مالسیری جنت سری سگهرائی درگا گنداری بهیم پلاسی
کاموده سوم هندول راگ راگنی های آن رامکلی مالاوتی اساوری دیوالی گنکلی پترهای آن بسنت
مالوا مارو کسل بکهار بید لنک دهن پالک دسعل بهارجاهای ان بلاولی گیروهی جنتی پوربی پاراوتی
ترهون دیوگری سرستی چهارم دیپک راگ راگنی های آن کیدارا گورا گونڈ گوجری روراتی پترهای
آن کسم دهناک نٹ نارین بهاکرا بهرو هشت رهنس سکلا مسکلا شنک ایرانا بهارجاهای آن سگل گوجری
جهجوٹی مالکوجری بهوپالی منوهر اسیری امین همیر پنجم سریراگ راگنی های آن سیندهوی کافی ٹهمری تجرابیتی
پترهای آن سرهند کولاہل ساونت سنکرون رکیسری کمٹ ہک ہنس دلیکار بهارجاهای آن تجنا دهیاسی
جی کسم سوہنی سرد کهیم ستسیر بکهاسترنی ششم میگهه راگ راگنی های آن ملار سارنگ دیسی رت ملت اماوتی
پته های ان کلایره بالگیسری سهانا پوریا کانهرا ابلک اسپنه سنکراہهرن بهارجاهای آن کرنات کاموده کلیان
لبهاری ماتحه برج پٹ منجری سدہنات ترکیب راگ ها نٹ نارایں مرکب بهت از دهناسری
دیده ماده و بلاول کاموده مرکب بهت از گونده و بلاول مالسیری مرکب بهت از دهناسری و کانهرا

سہانا مرکب ہست از بہرو و بسنت و کانہرا و ایرانا مرکب ہست از ملار و کانہرا سدھ کلیان مرکب ہست
از تلنگ و کاموود و گونڈ ہمیر مرکب ہست از کیدارا و ایمن و سدھ کلیان ایمن مرکب ہست از کیدارا و بلاول
و سدھ کلیان دہناسری مرکب ہست از ٹوڑی و اساوری و نٹ مالسری مرکب ہست از سنکہ اہرن
و کیدارا و مدھ و سرستی جیت سری مرکب ہست از دہول و براری و دیسکار کہٹ راگ مرکب ہست
از براری و اساوری و ٹوڑی و شیام و ہنلی و کنبار مدھ مادہ مرکب ہست از ملار و سدھ کلیان و مالسری
سرستی مرکب ہست از نٹ نارائن و سنکہ اہرن و شدھ ملہنس مرکب ہست از نٹ و نائکی و دیسکار
و دہناسری سنکہ ابہرن مرکب ہست از کیدارا و بلاول گندہار مرکب ہست از شدھ و راگ
نیز گویند و اساوری و گوری و دیوگری و دیپک جیجیونتی مرکب ہست از نٹ و دہول و بنا
و کنہاری بہیم پلاسی مرکب ہست از دہناسری و پوربی و شدھ گندہاری مرکب ہست از
کہٹ راگ و اساوری و دیسی سارنگ مرکب ہست از سری راگ و کانہرا و بہیرون و لیسی مرکب ہست
از ٹوڑی و کہٹ راگ [illegible] کولاہل مرکب ہست از
و کلیان و کانہرا [illegible]
از للتا و رام کلی [illegible] کوجری [illegible] مرکب
از دیسکار و گوری و پوربی و بعضی [illegible] گویند [illegible] سری راگ مرکب ہست از
و تلنگ و گوری کیدارا مرکب ہست از گونڈ و پوربی و بلاول ہنڈول مرکب ہست از بلاول و للت
و پنچم و پوریا و بہیرون میگہ مرکب ہست از کلیان و کاموود و سارنگ و بسنت مرکب ہست از دیوگری
و نٹ و ملار و سارنگ و بلاول بہیرون مرکب ہست از رام کلی و سدھ و کانہرا و پوریا بہیری مرکب ہست
از براری و للت و سدھ و سارنگ و پنچم و بلاول ببھلی مرکب ہست از رام کلی و گوجری و دیسکار و بنگال و پنچم
للت مرکب ہست از دیسی و بہیاس و پنچم سرکہہ مرکب ہست از دیوساکہ و بلاول و سارنگ و سدھ و ملار
و گونڈ مادہو مرکب ہست از سدھ و ملار و بلاول و نٹ نارائن بلاول مرکب ہست از کلیان و کیدارا
بنگال مرکب ہست از دہناسری و نٹ و گوری و للت و بعضی گویند مرکب ہست از براری و گونڈ و

بہاس مرکب ہست از بلاول و گوجری و اساوری پنجم مرکب ہست از للت و بسنت سوہو مرکب ہست
از مالسری و بلاول و بہاس و بعضی بجای بہاس سدہ گویند سورٹہہ مرکب ہست از گوجری و پنجم و بیہروہی(?)
و کنداہار و بنگال گوری مرکب ہست از جیجونتی و اساوری و گوجری و سورٹہہ مالکوس مرکب ہست
از ہندول و بسنت و جیجونتی و پنجم و کہٹ راگ و نار و سارنگ و شاونتی ٹوری مرکب ہست از اساوری
و کہٹ راگ کنبہاوتی مرکب ہست از مالسری و ملار مالوا مرکب ہست از گوری و پنچ و بہاس مارو مرکب ہست
از گوری و پنچ و سورٹہہ پوربی مرکب ہست از مالوا و گوری دیپک مرکب ہست از کیدارا و کامود
و سندہ و نٹ و بالیسری گونڈ مرکب ہست از دہناسری و ملار و بلاول جیجونتی مرکب ہست از سورٹہہ و
سوہاسری و بلاولی و بعضی گویند مرکب ہست از گوری و بہاکر و نٹ بہوپالی مرکب ہست از گونڈ و کلیان
و بعضی گویند مرکب ہست از بلاول و کلیان کافی مرکب ہست از سنکراہبرن گوری ساونت مرکب
ہست از سارنگ و ملار بعضی گویند از کیدارا و کامود و بعضی کانہرا بران می افزایند ملار مرکب ہست از
سارنگ و سورٹہہ و بلاول بعضی گویند مرکب ہست از نٹ و سارنگ و سنکہہ راگ سارنگ مرکب ہست
از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب ہست از نارہ و ملار گورا مرکب ہست از گوری و نٹ و تزدون(?) دیسکار
مرکب ہست از سہرستی(?) و پنچ و سورٹہہ مانجہہ مرکب ہست از سارنگ و سورٹہہ و بلاول و ملار پیچ(?) مرکب ہست
از دہناسری و نارہ و گنداہار و بعضی گویند مرکب ہست از نارہ و ٹوری و اساوری گنکلی مرکب ہست از دیسی
و ٹوری و للت و اساوری و دیسکار و گوجری سندہوی مرکب ہست از اساوری و اہیری
و سندہوی را بعضی سندہورا نیز گویند گورسارنگ مرکب ہست از گورا و سارنگ و نیز بعضی مرکب ہست
از گوری و سارنگ **نغمہ** اول نایک گوپال یکی از سرامد موسیقی دانان عہد خود بود و از ملک دکن
بدہلی آمدہ ادراک صحبت امیر خسرو علیہ الرحمہ نمودہ دوم جن ساونت یکی از مستفیضان صحبت امیر خسرو
علیہ الرحمہ بودہ سوم سلطان حسین شرقی والی جونپور بکمالات ظاہری و باطنی ممتاز و برگزیدہ روزگار و در علم
موسیقی استاد عہد خود بود چہارم نایک بیجو از مقربان سلطان بہادر والی گجرات بود و ہرگاہ ہمایون بادشاہ
بہ گجرات متصرف شد نایک بیجو بحضور ہمایون بادشاہ قرب منزلت یافت پنجم راجہ مان سنگہ والی گوالیار

مخترع دهرپد است **ششم** بابا رامداس بیراگی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه مرد درویش
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت **هفتم** سورداس پسر بابا رامداس دهرپد و خیال ها بسیار مرتب
ساخته و بشن پد از اختراعات اوست **هشتم** باز بهادر فرمانروای مالوه و درین علم مشهور آفاق بود **نهم** سورج خان
و چاند خان یکتای روزگار بودند **دهم** نبات خان بین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر شاه عالیشان بود
یازدهم تانسین کلاونت مقبول شیخ محمد غوث گوالیاری و انیس بزم راجه رامچند بگهیله بود و بآخر عمر
حضور اکبر بادشاه عزت و احترام تمام یافت **دوازدهم** بلاس خان **سیزدهم** صورت سین **چهاردهم**
تان ترنگ خان پانزدهم بچتر سین **شانزدهم** سوجان خان **هفدهم** نایک چرجو **هیجدهم** مدن
گوالیاری **نوزدهم** نایک دهوندهون **بستم** نیلم پرکاس **بست و یکم** لعل خان هر یکی ازینها در علم
موسیقی وحید عصر و یکتای روزگار بودند فقط **تمام شد** رسالهٔ صوت الناقوس **قوله** نگاهی همچو چنگ به
ریشه * بنوازش درا چو شکر و شیر **اللغه** نوازش مجازاً مراد از سرفرازی و حصول رتبهٔ اعلی و معنی نواختن
ساز نیز **المعنی** یعنی ای مطلوب بعد رسیدن مقامات مذکوره چنانکه بر ریشه نواخته میشود شیر و شکر
بنوازش می آیند التفهیم میشوند تو نیز بنوازش بیا و حصول مراتب اعلی بکن و جناب ممدوح تحریر فرموده که نواختن
بمعنی نوختن ساز و شکر و شیر بمعنی با مزه و لذت تم کلام فاعل و درین بیت گریز جانب مدح ممدوح کرده **قوله**
آنچنان کش لطیفش را که نخفته درون ده زحریر **اللغه** بمعنی سینه و ضمیر شین راجع بممدوح و نخفته معروف بجای
مراد از نیلگون و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از جسم سفید ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق
خوش اسلوب سینهٔ پاکیزهٔ ممدوح را هیچ در آغوش خود بکش که از رو سیاستش آن پادشاه نیلگون شود و جای
نیلگون مراد از کبود این نسخه کن نیز دیده بهترست **قوله** لعل سیماب ریزش ار جوید * لب بوسی در سفته تو سیب **اللغه**
لعل سیماب ریز مراد از آله است باعتبار بر آمدن منی و ضمیر شین راجع بممدوح و ار مخفف اگر حرف شرط است و بجای
ثانی جزای آن و در سفته مراد از مکان مخصوص و سفته باعتبار بایول گفته و سیب بالفتح مصدر سیبیدن بمعنی
روانی و رفتار **قوله** کوش تا غنچهٔ تو شیر کند * از سر خوان استخوان تا شیر **اللغه** کوش بمعنی کوشش کن و غنچه
مراد از فرج و ... که سوله ... بانعلی صاحبنا دارکون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و کله عبارت از آلت

گرد و سینه معنی این چه سنا است در نقطه سر قبل نخوان زائد است و خوان آخوان تا شیر کنایه از آلت رجولیت که
در حالت شهوت سخت مانند استخوان می باشد المعنی یعنی الهی مطلب ذکر ممدوح بجانب فرج توسل کند تو نیز گوش
کن تا فرج نواز ذکر بادشاه سنی را بگیرد درین ابیات بسیار استهزا را کار فرموده **قطعه** زانکه بر لوح فرخ مسطور است
شاه دین آفتاب عرش سریر شاه عالم محمد تغلق آنکه او را است که دکار نصیر **اللغة** عرش سریر کسیکه عرش
سریر او باشد یا سریر او مثل عرش بلند شود و محمد تغلق بدل از آفتاب عرش سریر است و نصیر بالفتح بمعنی مددگار
و این هر دو بیت برای امتثال امر خود است معشوقه مطربه **المعنی** یعنی ای معشوقه مطربه امر بکن بر مبنی آن سبب که
بر لوح فلک حق سبحانه نوشته است که شاه دین و آفتاب عرش سریر و شاه عالم محمد تغلق است زان محمد تغلق که

قصیده در تعریف عظمت و کلانی و صفا و شعاعی قلعه و عمارات

قوله ای فلک هشت و ملک چهار در نظر تو جنان بازار **العروض** این قصیده
سته و نیست فاعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** ای حرف ندا است و منادی آن قصر ممدوح است که
در وی هشت بهشت آمده هم با وخلا است فلک هشت ای آسمان صورت باعتبار بلندی و ملک چهار
ای تعمیر او ملایک کرده اند یا معماران او در استادی مثل ملایک اند و مضاف الیه لفظ که ناظر
باشد محذوف است و جنان بالکسر جمع جنت **المعنی** ای در نظر ناظرین از دری شرافت کعبه هستی قوله جمع
بهشت سیاری **قوله** خشت زرین استانه تو قبه قد زو نه کبود حصار **اللغة** قله بالضم و التشدید بمعنی
سر کوه و بجای قله نسخه قبه بحرکت مسطور بمعنی کلس هم دیده شده **المعنی** یعنی خشت زرین استانه
تو بمرتبه بلند است که کلس نه حصار فلک شده است پس وقتی که بلندی آستانه این باشد بلندی
مکان چقدر خواهد بود **قوله** صد رواق و هفت اقلیم چار رکن ترا یکی دیوار
اللغة صد بمعنی سیاران در رواق بروزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود
از ایوان و صد رواق مراد از آسمان و چار رکن مراد از چار دیواری و حرف را در ترا بمعنی
برای است **المعنی** یعنی فراخی نه فلک و هفت ولایت برای چار دیواری تو
یکی دیوار است **قوله** کرده بر سر ... در سقف ترا ... مثال **اللغة**

چیزیکه بسیار خوب و لطیف باشد او را بار بار بر زبان می آرند که لذت بخش و دلکش میباشد و درین بیت گریز
بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد ✤ تا ابد بر جبین بخت **قرار اللغة** اشاره
ان برای تفخیم است و باد کلمه دعاست و معنی دیگر در محل ایهام است و ابد زمانه را گویند که انتها نداشته باشد
و در تخت و بخت صنعت تجنیس ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و معنی دیگر در محل ایهام **قوله**
دوان امام بحق که کرد ملطوع ✤ شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغة** امام بحق بمعنی امام برحق مراد از شاه روم است و
مطوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و انچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده و این را گریز در گریز می گویند **المعنی** یعنی ان خلیفه امام برحق است که
ممدوح ما اقرار بندگی او کرده است **قوله** خرم اباد نام کردش شاه ✤ چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللغة**
شاه مراد از ممدوح و ظهیر بالفتح اول بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده و این لفظ جمع و بضر و سرد و آمده و بمعنی
آنکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع جیش بمعنی لشکر و بیجا مراد از ظهیر الجیوش ظهیر الدین که سپه سالاری این
عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی شرط موخر **المعنی**
یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را اختیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد نهاد **قوله** بنده خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار **اللغة** این بیت در مدح ظهیر الدین است و خسرو عالم مراد از ممدوح است و صفدر بمعنی
بهادر و ابرار بالفتح نکوکاران جمع بار و بر بتشدید بدر از منتخب **المعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بهادر دربار دین
یگانه نیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم ✤ در محرم بحفصه و چل و چار **اللغة** چل مخفف چهل است و بابه
از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این دریکه بدرش سفت ✤ در خور گوش سروران
اللغة یک شبه ای نسبت دارنده بیک شب و در مراد از قصیده و ضمیر شین راجع ببدر و در خور بواو معدوله
لایق و سزاوار باشد از برهان **المعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لائق گوش ای لائق
شنیدن سروران دیار است و در لفظ بدر وضع مضمر وضع مظهر است و در شبه برعایت صنعت در
ایهام هم بکار رفته الحمد لله و المنة که از تحریر شرح ردیف را مهمله فراغت کامله حاصل جان گردید
اکنون بفضل خدای بیچون شهب خامه را در مضمار رحمت بخش فرح قرین ردیف شین خوش خرام مینمایم

از صدق دل و اول یا اتفاقی یعنی صبح دومی همه را انحفت این بوسه یعنی اش **اللغة** مقالات بیائی موصول جمع مقالت است
و مقال بالفتح یعنی گفتگو و مصدر میمی است و یای مجهول آخر یا اتفاقی زائده است و صبح دومی مراد از صبح صادق و تخفت
بر زدن درست یعنی اول ابتدا باشد از بهر آن که صبح همه نشین راجع بجاه است و اشاره این بسوی ابیات آینده است که قریب
الاداست **المعنی** یعنی گفتگوی که از راه صدق دل یا در این صبح صادق در ملاقات اول که دیدن تهنیت ابتدا این نمود
قوله دوش آنم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را به لباس آل عباسی بدیدار جانب شام **اللغة** بالف جمع است
برای بیان هنگام یا م است و این بیت مقوله یا است و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبارت از خورشید که ایها را مراد از عدد
باعث بودن اکثر بلاد هند بجانب مشرق و آل عباس یعنی اولاد حضرت عباس که لباس ایشان سیاه میباشد پس مراد از
لباس آل عباسی تاریکی شب است و جانب شام کنایه از ابتدای وقت شام یعنی نام ملک و محل ایهام و شین ردیف اند است و
در اکثر ابیات این قصیده صنعت ترصیع است الاستعمال کار کرده **المعنی** یعنی هنگام دوش شب زحل با مشتری می گفت **قوله** زحل
با مشتری می گفت بیعت نامه خسرو را چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش **اللغة** مشتری نام ستاره سعد که بر فلک ششم و زحل
فلک زحل است یعنی خریدار و محل ایهام و خسرو مراد از ممدوح خود و عرضه عرض نمودن و اکرام اکرام کردن از منتخب و خلیفه مراد از
شاه روم **المعنی** یعنی یا صبح صادق بگو که ای صبح صادق شنیده ام که زحل با مشتری این گفت که بیعت نامه ممدوح که مشتمل بر قبول ...
اظهار که دید شاه روم اعزاز و اکرام او نمود و با نیابت تا آخر قصیده خطاب با صبح دوم **قوله** چو مضمون توقیع فرمان نامه او شد
که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش **اللغة** مضمون در میان گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر و وقوف مطلع شدن یعنی دانستن
آگاهی و امام مراد از شاه روم و اقطاع یعنی جاگیرها در بیجا مراد است از ولایتها و نافذ بکسر فاء و ذال معجمه جاری شونده و اکثر این لفظ
صفت امر و حکم واقع میشود کما فی المنتخب و احکام صیغه جمع است یعنی حکمها و ضمیر شین ردیف راجع به خسرو که مراد از ممدوح است
و مصرع ثانی قول امام است که ما نقل آن میکنیم و ابیات آینده قول امام است **قوله** سر او ز فرق خورشید شد ای بساط از تاج خورشید
علم اقبال جاه و نیز لقب سلطان ایش **اللغة** سریر یعنی تخت و علم یعنی اسم خاص نفس واحد است یعنی نامی که مرد یا زن و غیره
بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب نامی که در آن مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم
که در آن هیچ یعنی منظور نباشد از لطائف و مشار الیه هر چهار شین مید و مصنف ست حرف عطف و کلمه دعا یعنی لفظ باد در این
بیت آینده بعد هر چهار مصرع محذوف است و هر بیت نثر مقوله خلیفه است که ما نقل آن می کنیم **قوله** و صبا ملت دنش

دو حاجب عز و تمکینش ٭ دو نایب عدل و احسانش ٭ دو کاتب روح و الهامش اللغة صاحب بمعنی وزیر از برهان حاجب
بمعنی چوبدار و دربان و نایب نیابت کننده و کاتب بمعنی منشی روح بالضم نام حضرت جبرئیل و نام عیسی علیهما السلام نیز ایراد از منتخب
و لطائف و الهام بالکسر آنچه در دل کسی انداز و خدا تعالی از قسم خیر باشد از بحر الجواهر و منتخب المعنی یعنی ملت و دین هر دو
دو وزیر او باد و عزت و تمکین هر دو دربان او باد که مدام بر در او حاضر باشند و عدل و احسان هر دو نایب او باد و روح و الهام
هر دو منشی او باد که بموجب مقصد منشی نویسند قوله فراز کائنات انجا بر و ایوان قدرش را ٭ که نتوانند مساحت کرد بال مرغ
او هامش اللغة فراز بمعنی بالا کائنات موجودات و قدر بالفتح و سکون ثانی مرتبه و فاعل بر ضمیر خلیفه و آنچه در بعضی
نسخه بر قدرت است فاعل آن قضا و قدرت است و آنچه که نسخه بر [illegible] است فاعل آن [illegible] خلیفه و ضمیر شین اول راجع
بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع با سخاوت و مساحت بالکسر پیمودن زمین این بیت صرف مقوله ماه است المعنی یعنی
باوجودیکه هم در هر جا میپرد لاکن مرتبه ممدوح بحد بلند شده است که بال مرغ او هام و انجا هم نمیرسد قوله وزیر
مملکت شه را حضرت حرمت این ٭ که بر خشک و بحر جاری باد اقلامش اللغة ملک بالضم بادشاهی از منتخب و شه
مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای حضرت عبارت از خلیفه روم و حرمت [illegible] سلطنت بمعنی مهربانی نمودن و ضمیر
شین راجع بوزیر المعنی یعنی از خلیفه در حق وزیر مهربانی این شد که آنچه فرمان جانب [illegible] بر جزایر خشکی و تری جاری
شوند نوشته همین وزیر باد قوله دبیر خاص خسرو را زوال این خطاب آمد ٭ که زلف عارض مه باد تحریرات اقلامش
اللغة دبیر بمعنی منشی لاکن درینجا دبیر خاص مراد از دیوان صاحب کچهری است و خسرو مراد از ممدوح و حرف را
بمعنی برای و دوال عبارت از خلیفه و تحریرات [illegible] نقشها و ارقام بالفتح جمع رقم و زلف عارض مه بودن
کنایه [illegible] بیان [illegible] است ارقام زلف مه شوند که کاغذ باشد و مصنف در بیت
اول [illegible] تعریف وزیر و درین بیت صفت صاحب دیوان و در بیت آینده صفت [illegible] قوله برای مطلع
خاصش ایام آن ملک تعیین کرد ٭ که نقد سرد و عالم بود در ربع عشر العاشر اللغة مطلع بر وزن مشفق بمعنی جای برآمدن
و اگر مطلع بر وزن مصرف بخوانند بمعنی باورچیخانه [illegible] و تعیین بمعنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عقبا یا
عالم جن و انس و ربع بالضم چهارم حصه چیزی و عشر بالضم بمعنی دهم حصه و ربع عشر بمعنی چهلم حصه از چیزی و
انعام بالکسر بمعنی نعمت دادن نه بالفتح که جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه است ماخوذ از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح

ویاقوت مراد از لب و ضمیر شین راجع بممدوح ست و لعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد و مروارید کنایه از اشک و بادام مراد از چشم **المعنی** یعنی ممدوح گاهی تعریف خود میکرد که مرا بسخنین رتبه رسانید گاهی از غایت شادی خندید شادی بسیار است **قوله** چو شه پوشید خلعت از برنگ مردم دیده ✤ میان روز سپید دیدم شب را بامه **تاش اللغة** شه مراد از ممدوح برنگ مردم دیده صفت خلعت است که سیاه میباشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل سپید دیدیم جمیع شعرا و فصحاء حاضرین وقت و مه تمام معنی بدر درینجا مراد از چهره و ضمیر شین راجع بممدوح و درین بیت از روی غرائب بیان میکند **المعنی** یعنی هرگاه ممدوح خلعت سیاه پوشید درمیان روز شب را با مه تابان سپید دیدیم و نسخهای دیگر درین بیت رکیک است **قوله** فلک را دیدم آنساعت بنه دامن ودست زر ✤ نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش **اللغة** فاعل دیدم ما است و از فلک مجاز درینجا مراد عرش است و نه دامن بتغایر اعتباری مراد از نه آسمان و دست زر بالضم معنی اشرفی و درینجا مراد از کواکب و نه دامن دست زر مراد از نه دامن پر از دست زر است چنانکه گویند از دست زر یعنی کیسه یا بفتح مراد این باشد که دو کیسه پر از زر یافتم و نثار افشان حال است از جانب فاعل روان که فلک باشد اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع بممدوح یعنی علم ممدوح بدرجه بلند بود که بر نه فلک زیر او بودند **قوله** ز آئینها که شد بسته ندیدم یکسر موی ✤ سر قبه را فرقی ز هفتم طاق و نه بامش **اللغة** آئین بندی معنی آرایش شهر و بازار و دکان بانواع وقت سواری سلاطین میکنند و قبه یعنی ابنیه طلای هم تیار میسازند و یکسر موی یعنی اندک و قبه بمعنی برجی و کلس و هفتم طاق مراد از هفت فلک و نه بام کنایه از نه فلک بتغایر اعتباری و ضمیر شین راجع بهفتم طاق است **المعنی** یعنی بسبب آئین بندی سر قبه بار و هفت فلک و نهم بام مراد آن فلک تفاوت اندک در بلندی نبود یا در زیب زینت و آرایش بلندی تفاوت نبود **قوله** حسود شاه را دیدم ز روی غم پس افتاده پریشان حال گردیده چو گیسوی دلارامش **اللغة** فاعل دیدم ماده و حسود بمعنی دشمن و پس افتاده ای حقیر شده و ضمیر شین راجع بشاه است و چونکه اهل مطبع بجای شاه بنسخه پاک بضم نوشته خطا کرده **المعنی** یعنی مانند گیسوی مطلوب ممدوح دشمن آن پریشان حال است **قوله** کف شه پنج دریا در و یکقطره آبی ✤ که حلق خشک خصمان را بباید شست ناکامش **اللغة** پنج دریا عبارت است بسیار پنج انگشت را بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یای مجهول زائد است کاف صدر مصرع برای علت است ناکام بمعنی بالضرور و ضمیر شین راجع بکف شه است و بعضی راجع بقطره آب هم میسازند و این شین ضمیر فاعل است و این اقل است چنانکه درین مصرع ع کرد شستی برون از راه جفاکاری ✤ و کف بمعنی زبید در محل ابهام است **المعنی** یعنی دست

[illegible] شده و در حیوه قطره آب سیاه رواز بن سبب حلق خشک حاسدان را بالضرور او را باید شست و هم انکه
این یای موصوله و یا تنکیر بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آنچنان قطره است که حلق مخالفان را شستن او را
کام است **قوله** رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید لوزرا + مشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش **اللغة** مریخ نام ستاره
که جلاد فلک است و رنگ سرخ سیاه دارد و رخ سرخ بودن بموجب اصطلاح حکما بمعنی خجل شدن است چنانکه گفته اند
الحمرة للخجل والصفرة للوجل سرخی رخ برای شرمنده است و زردی روی برای ترسنده و کو مخفف
کوکب است و مشبه بالضم و فتح بمعنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بباعث لازم بودن
خود بیجا است زیراکه این محل متعدد نیست فقائل آل بهرام بمعنی اولاد بهرام گور مراد از ممدوح است که از اولاد بهرام گور بود
وضمیر شین راجع بخورشید **المعنی** یعنی چون مریخ با چتر سفید ممدوح خورشید لوزرا که درین و آن تفاوت از زمین تا آسمان است
تشبیه داد واز را خجالت رخ او سرخ گردیده و لفظ آل در محل ایهام است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده **قوله** محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید + کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش **اللغة** بن تغلق بفک اضافت
نون است واین شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تخت حکم اضافت لامی است والهام انچه من جانب الله از امور خیر و شر
در دل افتد **المعنی** یعنی آن آل بهرام محمد شاه بن تغلق است که هرگاه بر تخت برای فرمان روایی می آید الهام الهی ز رازهای
غیبی خود او را آگاه میسازد **قوله** محیط نقطه عالم که با آن پردلی دریا + همه تن آب شد از شرم فیض بخششش **اللغة**
محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است از منتخب و دائره پرکار را نیز محیط گویند و نقطه عالم با اضافت
بیانی خود عالم باشد و پردل بر وزن مشکل بمعنی جوانمرد و سخی باشد از برهان و یای آخر پردلی مصدری نیست و آب شدن کنایه از شرمنده
شدن کذا فی البرهان و ضمیر شین راجع بممدوح است **المعنی** یعنی ممدوح ما از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیراکه دریا
که در باب بخشش کسی را عشر عشیر خود نمیداند است از فیض بخشش عام او شرمنده گردید تا به بخشش خاص چه رسد **قوله** الا تا شاه انجم را
برین نه قلعه بالا + نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت واجرامش **اللغة** الا بالفتح اول حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش از کنز و
حرف تا برای انتهاء زمانی است و شاه انجم کنایه از خورشید و نه قلعه مراد از نه آسمان و بجای الا نسخه مبادا نیز یافته آن احد
است فاعل نهد چهارم تخت واجرام است و در تاج زر تغایر اعتباری است که همون خورشید باشد و چهارم تخت فلک چهارم
باشد که تخت خورشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید درینجا مراد از کواکب فلک است

وضمیر شین راجع بشاه انجم است المعنی یعنی آگاه باش ای ممدوح تا زمانیکه آفتاب بر فلک تخت چهارم بنام تو سکه
زر نهند و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت دوم اینکه حرف را بدل اضافت فاعل نهد شاه انجم و لفظ سر مضاف الیه بی
چهارم بفلک اضافت حرف را یعنی تا زمانیکه خورشید برین آسمان یک تاج از زر بر سر چهارم تخت ای بالای فلک چهارم
فلکی نهد یعنی بالای افلاک برآید قوله دواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر ✤ فلک در پایهٔ تختش بلکه در صف خادمش اللغة
دواج بکسر اول المعنی لباس از لطائف و در برهان بر وزن رواج بمعنی لحاف و در منتخب بالضم بمعنی بالاپوش و سروری
بفتح اول بمعنی قبا نوشته و درینجا همین بمعنی حسبان است وخدام بالضم والتشدید جمع خادم قوله الا تا آتشین شیر پلنگ
اندام را هر شب ✤ چو زر پخته می تابد درست قلب از خامش اللغة بمعنی الا با الا نوشته شده آتشین شیر مراد از برج اسد که آتشی برج است
و پلنگ اندام یعنی داغدار صفت آتشین شیر است چراکه باعث نور کواکب داغدار است و حرف را بمعنی برای است
و زر پخته بمعنی زر خالص بی غش صاف باشد و درست بالضم بمعنی اشرفی و قلب بمعنی ناسره درست قلب اینجا مراد از
قلب الاسد که ستاره نورانی قائم مقام دل برج اسد است و خام بر وزن دام چیزی باشد نپخته و ناساخته نکرده از برهان درینجا عبارت از
جسم است و ضمیر شین راجع بآتشین شیر است و پخته و خام صفت تضاد است المعنی یعنی ای مخاطب آگاه باش تا وقتیکه برای
آتشین شیر پلنگ اندام ای برای برج اسد درست قلب ای ستارهٔ قلب الاسد مانند زر صاف است از جرم او تابد این تا قیامت
خواهد بود دائمی تا قیامت دوم اینکه آتشین شیر پلنگ اندام مراد از فلک باعتبار کواکب درست قلب را دار ستارگان
ای تا زمانیکه برای فلک در هر شب مثل زر صاف ستارگان از جرم او تابد سوم اینکه درست قلب با صفا لامع مراد از قمر باشد زیرکه
قلب نام منزل هیژدهم از منازل قمر است و آن سه ستاره هستند یعنی تا وقتیکه برای آسمان در هر شب مثل زر بی غش قمر از وجود
او تابد قوله سیه رویی چو خامه کشد سر از خط حکمش ✤ زبان ببر بدو شق چو کلک زر اندامش اللغة یائی وحدت مجهول
است و سر کشیدن بمعنی اعراض کردن و سرکشی خامه ظاهر است و کلک را زر اندام باعث پیچیده بودن بورق طلائی گفته
المعنی یعنی آن دشمن سیاه روی ممدوح که مثل خامه اعراض از حکم ممدوح میکند زبان قطع کرده و شق مانند قلم زر اندام
ممدوح باد و ضمیر هر دو شین راجع بممدوح و از خامه تشبیه صرف سرکشی است قوله برین در بدر چاچی را سخن شیرین غلامی دان
اگرچه خسرو عالم کند فخر الزمان نامش اللغة یای غلامی برای حدث است و ضمیر شین راجع به بیت است و معنی بیت ظاهر است

قصیده در بیان طلوع خورشید و چیستان قلم و گریز بمدح خسرو عالم

قوله آن رومی خندان که دستار زرین بر سرش + خضر مبارک دم نگر و سیاهی کحلی در برش **العرض** این بیت از قصیده
در بحر رجز مثمن سالم است وزنش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن **اللغة** رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین عبارت
از خورشید خضر مبارک دم مراد از سحر و سیاهی کحلی سیاهی که نسبت بکحل داشته باشد ای سرمه رنگ باشد و آن مراد از ظلمت شب
است و درین بیت تشبیه طلوع روز و صبح است **المعنی** یعنی روز را که رومی خندان و دستار زرین بر سر بسته عبور
کن صبح را یک خضر مبارک دم و سیاهی سرمه رنگ در بر پوشیده تصور کن و ضمیر شین اول راجع برومی و ثانی راجع بخضر است
یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و تغایر اعتباری ذات او را دستار زرین گفته **قوله** صبح است خضر خوش لقا
خورشید آب بقا + یکدم بخور از باده تا ظلمت ببرن کن از برش **اللغة** لقا بالکسر بمعنی صورت و خور آب و صعد له
بمعنی خورشید یکدم بمعنی یکجرعه و ظلمت بمعنی سیاهی مراد از کدورت و بر بمعنی سینه مراد از دل از قبیل تسمیة الحال
باسم محله و حرف تا قبل از ظلمت بمعنی حتی است **المعنی** یعنی ای مخاطب صبح کذا و کذا است پس تو نیز یکجرعه از شراب
صبوحی حتی که کدورت از دل بیرون کن حرف شین بمعنی خود است **قوله** زان رومی کاینه است صبح سکندر آیین است
صبح + بل خسرو چین است صبح از زر کلاهی بر سرش **اللغة** رومی بالضم بمعنی سبب و باعث از برهان آیینه بودن صبح
باعتبار جلای ذات خود است و سکندر آیین صبح را باعث صفای آیینه بودن یا باعث تسخیر عالم مثل سکندر
گفته و آیینه صبح خورشید است و خسرو بالضم پادشاه کلان و صبح را خسرو چین بباعث طلوع از جانب چین گفته
و کلاه زر کنایه از خورشید و کاف کاینه که در اصل که آیینه بود برای بیان از آن است **المعنی** یعنی از سبب آن
که صبح یک آیینه است سکندر آیین الخ نیز است **قوله** زاغ سیه بیضها سپید باز در هوا نهد + کز
فضا سیمرغ زرین شهپر **اللغة** زاغ سیه مراد از شب و بیضها عبارت از کواکب و هوا بالمد جوف فلک را گویند
از کشف و سیمرغ زرین شهپر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بزاغ است **المعنی** یعنی شب با کواکب چو دو بود از طلوع
آفتاب معدوم شد **قوله** بر هشت گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر + کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش **اللغة**
تیغ زر مراد از خورشید و زد کهکشان را بر کمر ای کهکشان را مجروح ساخته وجود شب را از جهان ناپدید نمود و چار زنگاری سپر عبارت
از چهار فلک زیرین سبع فلک خورشید و خنجر درینجا بمعنی شمشیر است چنانکه در برهان نوشته و ضمیر شین راجع بگردون
و جناب ممدوح مرجع ضمیر نیست سوی تیغ زر فرمود نوک خنجر عبارت از صبح کاذب است بجهت بودن خط طویل دران

المعنی یعنی گردون آفتاب را برآورد و کهکشان را بسوم ساخت قوله چون از دم گرگ سحر آهوی زر دست سر
افشاند شد خون جگر بروی خاک از خنجرش اللغة دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از بیان چنانکه
مولوی نظامی فرموده چو صبح از دم گرگ برزد زبان * و دینجا گرگ سحر باضافت بیانی خود سحر باشد و دم آن هم خط باریک
صبح کاذب است و آهوی زر مراد از آفتاب از بیان خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر ردیف راجع بآهوی زر است المعنی یعنی هرگاه از سحر آفتاب طالع شد از شعاع او شفق نماید دیگر دیدید قوله آن دم
که طاس آسمان پر شد جام زرفشان * بر دوش افق سوی جهان برباد بزم سرورش اللغة طاس آسمان اضافت بیانیست
و جام زرفشان مراد از خورشید ضمیر شین اول راجع بجام و شین ثانی زاید است چنانکه اهل لسان گویند که خطش خوب مینویسد
ای خط خوب مینویسد معمول مینوشانست که شراب را برباد کسی مینوشند و سرور مراد از ممدوح و درین بیت هم معنی وقت است
و بمعنی دیگر در محل ایهام مطلع ثانی در تعریف قلم قوله آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش * و آن برق
ابرافشان نگر بر برف باران گوهرش اللغة درین بیت قلم را بچند تشبیه یاد میکند زنگی گریان مراد از قلم در حالت تحریر که سیاهی
ازو میبارد و زربفت دیبا باضافت قلب دار ورق طلا که بر قلم پادشاهان میپیچیده باشد و برق ابرافشان عبارت از
همون قلم طلاپوش در حالت تحریر و برف کنایه از کاغذ سفید و باران بمعنی بارنده و گوهر معنی است و ضمیر شین راجع بزنگی
و برق است و دوم اینکه بمعنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در منقوط فلک کشمرا ز حرف نون با رانخ اهد بود
المعنی یعنی بر برف کاغذان برق قلم گوهربار است قوله ترکی سیاهان و سیاهان گنگی سخن چین بی زبان * بر روی سیاهاند زان
هر دم خجالت حسرتش اللغة یا گنگی و ترکی مجهول مفید معنی وحدت است و سیاهان مراد از انگشتان ممدوح که در رنگ خود
برنگ مردم روم خوب صورت اند و سخن چین مراد از غماز و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل سیاه اند کاتبان و زان بمعنی
زان سبب سینه خالیست بمعنی دود شمع و چراغ که جزو اعظم سیاهی تحریر است و اینجا مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق جزو بر کل
و ضمیر شین راجع بگنگ است المعنی یعنی چون قلم سخن چین جعلخور است ازین سبب بندگان بر روی او سیاهی میمالند
قوله کرسوی تاریکی رود آب لقایش از سر رود * زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش اللغة تاریکی مراد از دوات
و آب لقا کنایه از سیاهی تحریر و مفرش بالفتح بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از کشف و بهار عجم و آئینه اسکندر مراد از کاغذ و
ضمیر شین راجع بترک است که در بیت اول گذشت المعنی یعنی آن ترک چنان است که اگر بجانب تاریکی برود آب حیات

از ... چون ازان تاریکی بیرون آید آینه سکندر بسته او میشود **قوله** انشاء هر عودی نقاب او در دیر حسین

قرناب بر در سر درآمد از شتاب پاکشان شده سعدی ش **اللغه** شاهد عودی نقاب بکسر نون کنایه از خامه سیاه رنگ و

حسین مراد از کاغذ و در ناب بمعنی مروارید ناسفته درینجا کنایه از حرف و در سر درآمدن مترادف بسر آمدنست که بمعنی افتادن

از سمت سر بزمین باشد و پای قلم بسر افتادن بباعث سرنگون شدن تابست است و شتاب معنی دویدن پای قلم مراد از نوک قلم

که شعرا آنرا سر و پا بسته اند چنانکه درین بیت تغایر اعتباری سر و موجود است و کشان لازم است و سعد بالکسر بمعنی مقنعه

و روپوش زنان از منتخب و درینجا مراد از سطور و ضمیر شین راجع بسوی شاهد است و اگر کشان را متعدی گیرند شین بمعنی خود خواهد بود

ای پاکشان سعدی خود **فایده** بدانکه هر سه بای ... شده که نقاب و تاب و شتاب افتاده در حالت تقطیع ساقط میشوند و این امر نزد عروضیان

معیوب نیست کما لا یخفی علی المتتبع **قوله** بر سپید آن زرینه تیر آویزها نیز قیر بهر طفلی بود بر روی شیر از دیده ریان گوهر ش

اللغه سپید مراد از کاغذ و زرینه تیر باضافت قلب ... از قلم سپید بود رق طلائی و آویزه بر زن پاکیزه گوشواره را گویند از بیان

دقیر نام روغنی سیاه است درینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و باز همون تیر زرینه را بطفل تشبیه داده و شیر مراد از کاغذ

و ریان اگر لازم باشد ضمیر شین راجع بطفل خواهد بود و اگر متعدی باشد شین بمعنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حروف **المعنی**

یعنی چون بر کاغذ آن قلم سطرها مینویسد چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیده خود میریزند گوهر است **فایده**

بدانکه حرف رای مهمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه بعد حرف رای شیر الف از کلمه وصلیه است

در حالت تقطیع بموجب قاعده ساقط میشود لاکن قرینه تامل مقتضی این معنی است که حرف را ساقط باشد فتامل **قوله** آن ماهی

مشکین زبان در پنج دریا شد روان بر چهره سه از دهان میریخت هر دم عنبر ش **اللغه** ماهی مشکین زبان عبارت از قلم مداد آلوده

و پنج دریا مراد از پنج انگشت ممدوح و چهره سه عبارت از کاغذ و دهان کنایه از شگاف و عنبر سیاه و شین بمعنی خود است **فایده**

بدانکه ها سه را بر از وصل تو ان ساخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه درینجا ع روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد **قوله**

آهن با آتش سپید بر زر طیلسانش سپید بر نقره مکانش سپید بر در بزم شاه کشورش **اللغه** آهن عبارت از کارد و طیلسان

بفتح اول و لام رداء و فوطه را گویند که عربان و قاضیان بر دوش اندازند و صاحب منتخب و سراج بهر سه حرکت حرف لام معرب

طالسان بمعنی مذکور نوشته درینجا مراد از خول طلائی است و نقره عبارت از کاغذ و مکان درینجا بمعنی ظرف چنانکه است

و هر سه شین اول بمعنی مفعول راجع بقلم و شین ردیف زائد است **المعنی** یعنی در مجلس ممدوح آن قلم را این سامان موجود است

قوله در خندهٔ گل مطلع ثالث مینویسد مطلع ثالث قلم زده و باز از راه ... تصحیح کرده و درین بیت شاعر گریه
گل و مرا دوربین فشاند شکرش * در گریه بندی مراسیماب بیز و بیز ش اللغة گل و مراد از مطلوب فشاندن آن و این کنایه از
افشا و اظهار دندان است در حالت تبسم و شکر مراد از لب بند مراد از چشم و سیماب کنایه از اشک و ریزد لازم است و دوز مراد از رخ
عاشق و ضمیر شین اول راجع به گل و ضمیر شین ثانی راجع به بند المعنی یعنی مطلوب می خندد من می گریم قوله این نرگس و این نسترن
از مهر آن باختن * بندست سیمین پیرهن طفلان بهم در ش اللغة نرگس نسترن مراد از چشم سفید از کثرت گریه باشد نسترن گل سفید
را گویند که سفید باشد و بعضی نسترن مراد از اشک گرفته و مهر بمعنی محبت باختن عبارت از مطلوب که باختن مهر حسن خیز است و چشم را
بند باعتبار تاریکی کوری باعتبار ظلمت قمر گفته و سیمین پیرهن کنایه از سفید طفلان یعنی کنایه از اشک سرخ چه در بازی طفلان
روم سرخ و سفید بپاشند و در نرگس نسترن مهره باختن و بند روم ایهام است المعنی یعنی این چشم سفید از محبت آن مطلوب
گویا که یک بند سیمین پیرهن است که طفلان بهم در کنار او هستند و ضمیر شین راجع به بند است قوله سر مرا بگرد حلقه زند
مار سیه * چون افتد آن مشک دوته بر طرف گل برگ تر ش اللغة سر کنایه از مطلوب سیه مراد از چهره و مار سیه عبارت از زلف و مشک
دوته کنایه زلف پیچ و طرف بسکون ثانی بمعنی گوشه و کناره باشد از برهان گل برگ تر مراد از رخ یعنی کاکل زلف پرخم به
کنارهٔ رخ مطلوب من می افتد چنان معلوم میشود که گویا گرد اگرد مار سیه حلقه زده است و ضمیر شین راجع بسر است قوله آن پسته
خندان نگر آن چشمهٔ حیوان نگر * وان غنچه پنهان نگر آتش جان پرور ش اللغة پستهٔ خندان از دهن نگر در پسته جا المعنی غنچه
کن چشمهٔ حیوان مراد از لب است دهن نیز و غنچه بفتح اول و جیم فارسی اله تنگ را گویند از برهان غنچه پنهان الکتاب اضافت لفظ
مراد از دندان و فک اضافت از الف نیز می آید چنانکه نوشته شد و بجای غنچه پنهان نسخه بود و بسیار است چنانچه در بعضی نسخ است
و آتش جان پرور مراد از لب لعل و ضمیر شین راجع بسوی سر است و بیت با قبل گذشت قوله در خون نشسته شیرین برگ لاله قیر بین
از سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خور ش اللغة خون نشسته بفتح با و تای عبارت از لب چنانچه مح بکسر با فارسی کنایه از دهن تحریر شده
و برگ لاله رخسار و قیر نام روغن سیاه و درینجا مراد از زلف یا خط و سایه عبارت از زلف و صد زنجیر مراد از موهای پریشان زلف
و خور بالفتح مراد از چهره و ضمیر شین راجع بسر است تا آنکه خور را موقوف الآخر با علان نون بخوانند و نسته شیر مراد از دندان است نگیرند خطا
زیرا که اعلان نون در فارسی نیست و در بعضی نسخ مصرع اول چنین یافته شد که ع در خون نشسته شیر بین الخ و در بعضی چنین آمده ع
در خون لب شیرین الخ لب بالضم و التشدید مراد از لب یعنی بیت ظاهر است قوله لاله عنبر بیخته پرچم شب آمیخته * سر زلف او آبخته

ازباد نوصد اختر بَرش اللغة لاله و صبحدم مراد از چهره و عنبر و شب مراد از خط و یا زلف و سر زیر بمعنی سرنگون و واژگون و باد نو
مراد از آه و صد اختر مراد از بسیار قطرات اشک که در هوا ابر آن و بیران آن شده اند ضمیر شین راجع بصبح است بجای صد نسخه ده نیز یافته شده پس مراد از دو
سر دو چشم است المعنی یعنی از اشکان مطلوب و اختر از آه و گون آمیخته چونکه اهل مطلع از باد نو پیشانی مراد داشته خطا کرده که تعریف
پیشانی اسلاف از دست شیر زیرا که بجای تشبیه میشود قوله تا شور افتد در جهان بسته اید در نهان * تا تلخ گردد کام جان شکر نبات از
شکرش اللغة بالتحریک بمعنی غوغا و آواز و مراد از دهن در بعضم عبارات از دهان جوان و کلّا پیشانی شود
هم میباید لفظ شور باد بسیار مناسب است و لفظ جان عاشقان باشد و قبل از لفظ بمعنی و نیاید است کلمه از پید
لقیام قرینه حذف است نبات بمعنی شیرین مراد از خط و شکر مراد از لب و ضمیر شین راجع بصبح است تلخ گردیدن جان عاشقان مراد از ترقی
عشق نکمی آن المعنی یعنی مطلوب جان است قبل مهیا باد تا شکر کام جان عاشقان از دیدن خط لب تلخ گردد و این تا قیام خبر
و در لفظ شور و شکر و تلخ صنعت تضاد و در لفظ نبات صنعت ایهام بکار رفته است قوله آمدم که ز دان بتیغ بر فرق دل تیغ جفا
کرده دل مجروح را مرهم مدیح داورش اللغة مرهم بمعنی قت و تیغ جفا اضافه حرف بمعنی برای است و داور بمعنی پادشاها
در اصل داد و رسد وزن او کر بود و بمرور ایام تخفیف داده داور شد کذا فی البرهان و شین بمعنی خود است و لفظ تیغ و کلمه مجروح
دل است و لفظ مرهم مناسب تیغ و در بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی برای دل مجروح خود مدح داور خود را
مرهم کرده ام قوله مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین * بل آفتاب مهر کین از ظل یزدان افسرش اللغة مولی بفتح میم و لام بمعنی خداوند
و امیر المومنین بمعنی سر مسلمانان لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در اینجا لقب ممدوح قرار داده و سلطان محمد نام شاه و دین صفت
آن لفظ از قبیل ظل یزدان برای بیان افسر است ضمیر شین راجع بمولی است در لفظ مهر و کین صنعت تضاد است بلکه در این بیت کین
در باب آفتاب کین دشمن لاحق حال است و آن نسبت آفتاب مهر بمعنی روشنی بخشنده محبت باشد و آفتاب کین اگر بمعنی بسوزد رونق دشمنان کین گیرند
مطلب از دست شیر و کینه ربی ممدوح باثبات میرسد و کسی شارح معنی این ننوشته و تعرض نکرده حالانکه بجای این تقص می آید
سیما که شعر محبت را بروشنی و کینه را بظلمت تشبیه میدهند پس معنی چنین خواهد بود المعنی یعنی چنانکه از طلوع خورشید روشنی پیدا میشود
و ظلمت میرود همین طور از ذات ممدوح روشنی محبت بهمه کس پیدا میشود و تاریکی کینه میرود و معدوم میشود فتامل فی الضعف و وهم اینکه در
مهر چنین است و در قهر چنان قوله ادریس حشمت آسمان جبریل ایوان آستان * یوسف رخ عیسی مکان روح ملائک چاکرش اللغة
ادریس بالکسر نام پیغمبری است مشهور و از جهت درس گفتن بسیار باین اسم علم شده و او را مثلث النعمة خوانند و نعمات ثلثه او

بادشاهی و حکمت و نبوت بود و حیات جاوید یافت اکنون در بهشت میباشد کذا فی البرهان جبین و رزین او مثل نام یکی از ستارهای مشتری یا دل
و ثالث شهر و فارسی هم آمده است کما فی البرهان و آسمان این فلک ششم است کیوان نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است عیسی بمکان یعنی نشستن
جای که رتبه حضرت عیسی علیه السلام است شمس است و مکان عیسی فلک چهارم است و روح بالضم نام حضرت جبرئیل علیه السلام از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح و
المعنی ای ممدوح جامع صفات پیغمبران و مراتب اعلی رتبتان سیاره **قوله** پیش درد او آسمان کیست ازرق طیلسان * از نقره خامش
کمان و زر ریخته مغفرش **اللغة** پیش درد بمعنی مقابل و روبرو و در ترکی بمعنی سپاهی و پای آخر آن ای حمد است و ازرق بالفتح و
تقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی کبود رنگ و طیلسان بفتح دال و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند از برهان خام بمعنی
خالص و ضمیر هر دو شین راجع بترک است کمان از نقره خام کنایه از هلال است و زر ریخته بمعنی زر کامل عیار و مغفر بالکسر بمعنی خود آهنی و مغفر زر ریخته
عبارت از خورشید است و چونکه دوست محمد بجای زر ریخته در ریخته نوشته محض کیک است **المعنی** یعنی آسمان بدو بیجی در مدح
چنین چنان است **قوله** قاف از ثباتش صخره قلزم ز دستش قطره * عرش معلی ذره از عکس رای انورش **اللغة** قاف نام کوه محیط زمین است
و ثبات بمعنی قیام و صخره بفتح و صاد مهمله بمعنی سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون پیغمبر از جا بلند از خوف
زیر آن سقاط حمل شده بود لهذا دیوار زیر آن سنگ کشیده اند و دیوار بآن وصول نیافته و در هوا معلق است و آنرا صخره سما نیز گویند منتخب
و لطایف غیره و حنفیه کاهل مطبع صخره بسین مهمله مضموم بمعنی مسخره نوشته و قلزم نام دریای عظیم است و عکس بمعنی پرتو و ضمیر هر دو شین راجع
بممدوح است **المعنی** یعنی قلزم از سخاوت دستش یک قطره است **قوله** که حکم راند بر ملک آید ندا کلا ملک * در جام خواهد ز افلاک خورشید آید
در خورش **اللغة** کلا ملک در اصل کلام لک است ای امر و حکومت برای تست و در جوب زدن شعر بمعنی لایق و در تلمیح هم در محل ایهام است
المعنی یعنی اگر ممدوح بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم آواز کند که حکم برای تست هر چه فرمائی بجا آرم و اگر جام از افلاک بجهة افلاک جام
خورشید پیشکش کند و بگوید این جام لایق تست **قوله** سر زیر دریای عرب کشتی زرین عجب * میخواهد است پایه سوی لب شد پنج ماهی همس شمس
اللغة سر زیر بمعنی واژگون و معکوس مقلوب در زبان عربی دریا را یم گویند چون یم را مقلوب نمایند می حاصل شود و کشتی زرین جام زرین
و عجب بمعنی محل تعجب است و فاعل میخواهد است همون سر زیر دریای عرب و پنج ماهی دار پنج انگشت ضمیر شین راجع بدریای عرب **المعنی**
یعنی می بسوی لب آمدن میخواهد است پنج انگشتان پیرا و کرده بسوی لب جا نمیدهد **قوله** از کاه و در عشق فشان و سنج دل ماهی کان * با مرغی سوی
دهان هم بعشرت میبرش **اللغة** کاه و صراحی ظرفی را گویند که بصوت کاه و ساز زند از برهان خلیک آن شکاف بالفتح باشد که از شراب کنند بعضی از
کاوه مراد خم داشته اند و بعضی عبارت از صراحی که بصوت خرو و بطانه آلات ساختنی باشند و یا کنایه جام باشی که مستطیل الصوت ساخته باشند.

ونه شی بیار مجهول زاید یعنی معشوق وضمیر هردو شین راجع بدیاعی عرب است که بالا گذشت **المعنی** یعنی شراب ارغم یار از
شکایت صراحی اندازد و از صراحی در پیاله بکند یا مطلوب آنکه هم بیش بنوش **قوله** صفه عرش آستان طاق درش ابروی ماه
قوس است خط کهکشان جیب است خط محورش **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده و صفه بمعنی شجاع و عرش آستان
کسیکه آستانه او مانند عرش بلند باشد یا بدانکه عرش جو آستانه او باشد و طاق بمعنی محراب دانسته و حرف ابمعنی ابروی ماه
بمعنی قوس وقوس بمعنی نصف دایره و محراب طاق از دو قوس کلیه و جیب عبارت از نصف وتر مقابله بالنصف قوس که صورتش و
ر ولیف ال النصف آخرین باشد و خط محور یک نصیر خطی فرضی است که یک سر او بشمال و یک سر او بجنوب پیوسته است و درین بیت جیب مراد
از کمتر ربع است **المعنی** یعنی ای ممدوح درین وقت برای محراب تو طاق خط کهکشان است آنکه کهکشان را به یک قوس محراب درست
و خط محور چهارم حصه اوست ضمیر شین راجع بمحراب است و چون درست نوشته که غالبا جیب او کمان صورت قوس صد گونه تمام کلامه کیست **قوله**
از عدالت انبوه روا چار بار کدخدا * این مطرب پرده کی پنج نوبی شوهرش **اللغة** روا جز زن بمعنی جایز از سبب آن چار بار در مراد از چهار
کره اربع عناصر کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد که بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و هر اینقدر گویند که زن داشته باشد زیرا که مراد از
اربع عناصر مادر موالید ثلثه است فلک اول است مطرب پرده کنایه از زهره و سه پرده بباید بودن عیش ستاره زهره بفلک سیوم گفتیم و پنج شوهر مراد
از پنج سیاره دیگر غیر آفتاب که این صنعت سماست و در شب میفیاشد بعضی گویند که چار خانه زهره میزان است و آن پنج ستاره دار و یا آنکه
لفظ میزان پنج و هم پنج حرف میاید و شین ردیف زاید است **المعنی** یعنی از عدل تو این درست که چار بار در موالید ثلثه فلک اول کدخدا
باشد و اگر این معامله نه در عدل تو روا نبودی برای هر پنج شوهر کی بودی برای زهره و غیره اجرام پنج شوهر قرار دادن مخالف شریعت و
عدالت نیست درین بیت صنعت سیاقة الاعداد هم بکار رفته و لفظ پرده با زهره مناسبت زیرا که زن مطربه او دوست محمد
سجائی جیم دلو نوشته و گفته که یعنی عدل تو کسی را اگر چار یار در حاکم کردی این زهره را که مطربه فلک است مقام او سوم آسمان کی پنج
شوهر بودی پنج شوهر اینجا عبارت از پنج ستاره سیاره سوای آفتاب سوخت است اگرچه سماست یعنی اگرچه پیر از کدخدا شدن
با مادران رواج بودی لیکن ضعیف عدل تو این مطربه سه پرده کی پنج شوهر بودی بلکه با مادران چنین دهار ازدواج نمودی مانکل یا چهار یا چهار
ازدواج کردندی با عدل تو ازدواج با مادر روا داشته است و نیز سیر که تقریر معنی بیت چنین نماید که اگر عدل تو روا داشتی که این چهار
مادر شوهر کنند این مطربه فلک را پنج شوهر میسر نبودی بلکه چهار شوهر از چهار یار دو راشد ندی یا این مطربه را بودی تم کلامه کا کذا
این ظاهر است **قوله** شاها جم اعظم توئی فرمانده عالم توئی * تو گاه سخا آن هم توئی کافلاک باشد معبرش **اللغة** در شاها

الف برای ندا است و جم اعظم مراد از حضرت سلیمان است و یم بمعنی دریا و معبر بالکسر آنکه عبور و آن کشتی باشد و ضمیر شین راجع با فلاک است
المعنی یعنی خلاصه اینکه دریا کی کشتی یا افلاک باشد پس بر این قیاس عظمت او را بفهمید قوله در گلستان آرزو شاخی است تر بداغ تو است
گر قابلیت وار داد بار آغشت قوله بر ش اللغة گلستان بالضم و السکون لام و کسر سین باغچه اند و مشار الیه و شین بداغ است المعنی یعنی بداغ از نهایت زد
پس اگر آن بداغ قابلیت آرزوی کسی در دل پیدا شده باشد او را عزت بود و رنه عزت نبود و در این قصیده از اول تا آخر صنعت سجع بکار فرموده

قصیده در بیان تشابیه طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب و جلیسان سنقر و گریز به مدح ممدوح قوله

صبح است رومی کله زر در سرش * شب نباشد و حبشی گلریز در برش الغرض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف الاخر یا مقصور
وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاع یا فاعلات اللغة صبح رومی باعتبار سفیدی گفته و کلمه زر مراد از خورشید شب را حبشی باعتبار سیاهی
رنگ گفته و لباچه بر زن سر لچه یعنی بالاپوش فرجی از برهان النافع عنی از قبا باشد و لباچه گلریز بمعنی قبای گلدوز مراد از فلک بکواکب
و ضمیر شین اول راجع بصبح و ثانی راجع بشب قوله رومی بهین بان شب زنگی نژاد را * بیرون کند زعرصه عالم بخنجرش اللغة رومی صبح
و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید شین بمعنی خود است و فاعل کند همو رومی است المعنی یعنی روز بمجرد آمدن خود
شب را دور میکند قوله زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز * عنقای سبز بال زرانده دو شهپرش اللغة زاغ سیاه کنایه از شب هوا مراد از
جوف فلک و باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف در محل ایهام عنقای سبز بال فلک یا مراد از روز بمناسبت آنکه فلک و روز سبز بنماید زرانده دو
شهپر صفت ثانی عنقا است مراد از خطوط اشعه خورشید و شین ولیف زائد المعنی یعنی عنقای روز که بال سبز و شهپر زرانده دو میدارد
و زاغ سیاه شب را برد قوله باد صبا پری زده وارست شیفته * زآنم که زیره این صبح است مجمرش اللغة پری زده کسیکه جن یا سایه
جن یا پری باشد و وار بمعنی مانند و شیفته بمعنی پریشان و دم بمعنی وقت دیگر در محل ایهام مجمر بالکسر بمعنی عود سوز از منتخب و ضمیر شین راجع بصبح
یا بمعنی خود باشد مجمر صبح کنایه از خورشید و مشهور است که پری زده از سوختن عود و عنبر در مجمر شیفته و پریشان بگردد و چون بوقت صبح باد صبا بآفتاب
صبح تحرک [illegible] بسیار میکند گویا که بر سایه زده است پس الحی مضطر او این حرکت شده المعنی یعنی از آن وقت که صبح در زیر پیدا
خود مجمر خود را گرفته آفتاب بطلوع آمده و تا حال زدودن صبح نمو شده و وقت صبح صادق است باد صبا مانند پری زده شیفته است
قوله شب سایه را ربود بهوی خلاص و * نغمه سر است مرغ سحر زرش اللغة سایه بمعنی سیاهی و بوی بمعنی امید خلاص بمعنی رهای
و نجات و ضمیر او راجع بشب است و مرغ سحر بلبل و قمری خروس از برهان و زرف بالفتح مشهور و زر مراد از خورشید و شین بمعنی خود المعنی
یعنی چون معمول اهل زمانه است که پیش پری زده نغمه سرایی میکنند تا که بوقت مشهور شدن آسیب امید نجات شخص پری زده بگویند لهذا میگوید

زیست باعث شناسائی شب از اوج مرغ سحر برطرف نه شود نغمه سرا است امیدها او **قوله** یار سفید مهره گرفته است زیر دم تا چون
عمود شاخ گوزن است **شرح اللغة** یار سفید مراد از صبح صادق یا صبح کاذب است که عبارت از خط طویل سفید است که روشن باشد و مهره
و معنی ستون خیمه گوزن عبارت از کوهی شد و شاخ های گوزن است خشکنده ماند گوید که تا سبیل چشم و تریاق زهر
از بهمان ضمیر شین راجع بجانب شاخ گوزن است مراد از هلال شب است تیم یاست و شش تشبیه است حرف تا برای انتها است **المعنی** یعنی تا وقتیکه شاخ گوزن
ای هلال شب های آخر بر سر یار سفید صبح صادق موجود است یار سفید مهره خود را ظاهر نخواهد ساخت یعنی تا آنکه بوقت سحر هلال موجود است آفتاب نخواهد بر آید و هم
اینکه در اول صبح تا حرف یاء تحتانی برابر است دیده باشد درین صورت شاخ گوزن هم از شعاع خورشید باشد یعنی یار سفید مهره در زیر دم گرفته است
یا مانند عمود شاخ گوزن بر سرش آمده گویند برخی بعضی اژدها سوهان سخت که مثل شاخ میباشد و آنانکه مراد از شاخ گوزن خط قائم صبح کاذب گفته
خطا است فتامل **قوله** آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن گرفته و روان شده دائم **شرح اللغة** آهوی شیر بیشه کنایه از آفتاب باعتبار آنکه بیشه خانه
آفتاب برج اسد است و دم گرگ صبح کاذب را نیز گویند از بیان دم گرگ در دهن گرفته عبارت است از آنکه چون آفتاب عقب صبح کاذب می آید
گویا دم او گرفته است و ضمیر شین راجع بگرگ است **المعنی** یعنی آهوی شیر بیشه دم گرگ را در دهان گرفته همیشه همراه او برابر گرد روان است
و آنانکه شین ضمیر راجع بجانب سفید میکنند که در بیت بالا است کرک است و بجای بیشه بیشه بیای فارسی هم دیده شد ای آهوی بیشه شیر میکند
و جرات **قوله** این منزلت که داده شد آهوی ماده را بر شیر نشان شمشیر داد **شرح اللغة** منزلت **المعنی** مرتبه آهوی ماده عبارت
از خورشید باعث مونث سما بودن او و شیر کنایه از برج اسد قید نر صرف بمناسبت ماده است و در نر و ماده صنعت تضاد است
و داور کنایه بممدوح و ضمیر شین راجع بمنزلت و آهوی ماده مبتدا **المعنی** یعنی ای مخاطب این رتبه که آهوی ماده را بر شیر نر داده از خوف
عدل شمشیر ممدوح است او شاعر این بیت را در تشبیب کرده و باز بر قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی بتعریف مطلوب** **قوله** آن ماه را که زیر
هلال است اختر رش سنبل رسید بر طرف لاله تر **شرح اللغة** اشاره آن برای تعظیم است و ماه مراد از معشوق و قبل از حرف
کاف که برای آن ماه بیان است کلمه چه صورت است محذوف باشد و مصرع ثانی جواب است هلال عبارت از ابرو و اختر کنایه از چشم و سنبل
کنایه از خط و طرف بمعنی گوشه کناره و لاله تر مراد از چهره گلگون یا لب ضمیر رش و شین راجع بماه **المعنی** یعنی آن معشوق را چه صورت است
که زیر هلال او اختر است لیکن جواب میدهد که آن ماه را این صورت است که سنبل کنار لاله او دمیده است **قوله** از درج لعل قفل زمرد نهاده است
نبات بسته شد و شکر **شرح اللغة** درج لعل مراد از دهان قفل زمرد کنایه از خط و صیغه ماضی معلوم او در استعمال فارسیان خبر و تفسیر
و نبات بمعنی سبزه و بجا مراد از خط و بمعنی شکر و قند و محل ایهام است و شکر عبارت از لب و دهن است بسته خط و دهن است **قوله** مهمان کنم خیال

رخش رابا شمع رخ * بر کاسهای نقره درین سفره زرش اللغة مهمان بالکسر معروف ست واین کنایه که بمعنی بزرگ است خان بمعنی خانه یا بان بمعنی
مانند باشد یعنی مانند بزرگ خانه و یا بزرگ در عزت و اینجا بمعنی مهمانیست خیال بمعنی تصور و آتش کنایه از اشک و کاسهای نقره مراد از چشم سفید که از بسیار نور گشته
باشد و سفره زر کنایه از چهره زرد عاشقان و ضمیر شین راجع بمعشوق است مضاف الیه سفره زر با مضاف با تشبیه ای سفره که سبب او المعنی یعنی بر
کاسهای نقره که درین سفره زرد است چون خیال رخ او می بینیم با شمع رخ او را مهمان می کنیم و دوست کاسهای نقره مراد از حلقه سفید که بیرون سیاهی دیده است
مراد گرفته خطا کرده **قوله** شاخ ارغوان بدین دو دانه مشک * گر دید گوشه کلاه و عنبرش اللغة شاخ ارغوان کنایه از ساق اشاخ ذکر علی الاتصال
باشد و دو دانه مشک مراد از سر دو مژگانست که او اشاره بر رخ سفید و عنبر عبارت از خط و ضمیر شین راجع بمعشوق است در مصرع اول خبر مقدم است و در مصرع ثانی
شد ماسو خبر المعنی یعنی چون خط سطر او برمی آید گریه بسیار می کنیم و مثل اینها حرف ها از دانه مشک گردیده **فائده** مخفی نماند که صاحب مخزن الفوائد و منتخب
وغیره در بیان حروف مکفوف الاضافات قافیه یاد و هم کرده اند لاکن تا این بانجا از نظر کمترین محمد عثمان قیس حرف مکفوف الاضافات گذشته **اول**
حرف الف هاتفی در لیلی مجنون گوید ع این بار هم الم جان شرست است * بر جمیع میوه ها بهشت است * ای میوه ها بهشت است ایضا ظهیر فاریابی گوید ع نثار
از چرخ گوهری یاد * که در حساب نیاید بهاچیان گوهرها ای حساب گوهر **دوم** حرف با سوخته نورالدین ظهوری ساقی نامه ع خوش آن نکته پرداز صاحب
که جا کرده در دل ابخل حجاب * ای صاحب ادا الکسر با **سوم** حرف تا فخر قانی سیر فرعی گذشت گوید ع هر که را ساعه عزت تو نباشد بسر * آفتابش
بسر بوار بود * ای عزت تو بکسر تا **چهارم** حرف ثا مثلثه ظهوری گوید ع چو در پای ثالث منظر شوی کم * ز ثالث ثلاثه جهان کن و پاک ای ثالث
ثلاثه بکسر ثای مثلثه چنانچه سراج الدین علیخان آرزو تخلص سراج تحقیقش در مصباح جهان تنویر کاسش تها یافته معنی بیت ای هم تو **پنجم** حرف جیم
میر ناصر علی در مثنوی ع ز تاثیر طوبت شیشه جام * تموج باده می افتد ز اندام * ای تموج باده بکسر جیم **ششم** حرف حا حطی مرزا بیدل
میفرماید ع ای جهل پیت از قدح باده کشیده * کز صاحت اخمستان یقین باده کشیدی * ای قدح باده بکسر حا حطی **هفتم** حرف خا معجمه طوطی هند
ع گر ز نخ شان محاسن کنار * اهل زنخ را بمحاسن چه کار * ای زنخ شان بکسر خا معجمه **هشتم** حرف دال مهمله میر ناصر علی سرهندی در مثنوی
ع خراب لفظ بدن شان بمعنی ترف * سخن را رفته جوش از خاطر طرف * ای بدن شان بکسر دال **نهم** حرف را مهمله فخر الزمان جا گوید ع قضا محو
یکستون بارگش * محیط نه ریض سقف قلعه مینا است * ایضا حسن بیگ قزوینی گوید ع طفلی و ایه دستش میگرفت و زیب می گفت * که این پنجه
از خون کسان رنگین شود روزی * ای سرپنجه و یک ستون بکسر را **دهم** سین مهمله ظهوری گوید ع سخن شان ز سقم نفس شان مریض * که از فطرت
پست شان در حضیض * ای نفس شان بکسر سین ایضا همون فرماید ع جهان خشکی از طبع شان چیده ایم * که چون گنج در باشد نفس
شان زهم **یازدهم** حرف صاد مهمله ناصر علی در مثنوی فرماید ع غرض شان نیست جز سحر از نما * بار باب بصر قدرت نما ای غرض

خونریز درتنچنانکه توان گفت کافر ش اللغة ای حرف ندا و منادی آن محذوفست که معشوق باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده
و در شد که چشم اضافت تشبیهی است و کلمهٔ تیغ در نیام متعلق بمصرع ثانی است و کافر بکسر فا بمعنی ستر و پوشنده چون بی‌دین حق را پوشد
و باسلام نمی گراید کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانچه با خنجر و سپر قافیه سازند انتهی بالجمع و منتخب و ضمیر راجع به ترک است
المعنی یعنی ای معشوق با وجودیکه تیغ در نیام کار نمیکند لاکن تیغ نیام ترک چشم مست تست چنانچه خونریزی بیدریغ میکند گویا قتل عشاق
حلال می پندارد و بیش کافر گفتنش را سزاوار و لایق بود قوله آن زلف که بر گل تر شاخ سنبل است + خراشه سازد بر شانه منظور
اللغة گل تر مراد از رخسار و شاخ سنبل کنایه از زلف و خراشه بالفتح و التشدید بمعنی جاروب و شین زایده است المعنی یعنی ای
مطلوب آن زلف تو که بر گل رخسار تو مانند شاخ سنبل نمایان شود بر ممدوح جاروب کن در دست محمد یحیی فی الشه نسخه فراش بمعنی فرش کننده
گرفته و نوشته که فراش سازد ترکیب اضافی فی محمول قلب است ای سازد بر فراشیم کلانته خطائی فحش کرده قائل درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح کرده و باعث زور قلم مطلع ثانی انشا نموده است مطلع ثانی در معانی شمشیر قوله آن بحر بکف قطره آبی است برش + ای جمله
تن کف است و نهنگی است از برش اللغة بحر مراد از دست ممدوح قطره آب عبارت از شمشیر و نعل بمعنی کناره مقابل بحر و محل تضاد است
و ضمیر بحر و شین راجع به بحر است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر در محل ایهام است و نهنگ مراد از شمشیر و مصرع ثانی بیان مصرع
اول است قوله کف بر سرست قلزم از آن بحر روز و شب + در صورت جزیره نگر خاک بر سرش اللغة کف بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام و قلزم بالفتح اول و ضم زا بمعنی دریا و صحرا در میان مصر که اضافت بحر بسوی او کرده شود چراکه بکناره بحر محیط واقع است از
ترجمه قاموس و بحر کنایه به دست ممدوح در بیت بالا گذشت روز و شب بمعنی مدام و کف بر سر زدن بمعنی کوفتن سر است و خاک بسر کردن هم علامت
ماتم است و کف بر سر زدن قلزم از صورت جزیره خاک بر سر نمودن ظاهر است المعنی یعنی قلزم باعث بخشش کثیر دست ممدوح کف بر سر است
و جزیره در میانش نیست چه نکه درین ماتم بس که خاک بسیار بر سر افشانده است صورت جزیره دروی پدید گشته است لفظ بالای سر عبارت
در محل ایهام است قوله گر آن نهنگ سبز بر آن آید از میان + آبی آن کناره نماید ز آذرش اللغة نهنگ سبز عبارت از تیغ فولادی
و روان بمعنی روح و آذر بالفتح بمعنی آتش اینجا مراد از برق و برش تیغ است و ضمیر شین راجع به نهنگ است و در میان الفاظ بیان کنایه
ایهام تناسب و در آب و آذر صنعت تضاد است قوله ماهی او زر است و نهنگش زمرد است + این یک بیان آن دو زبان شش اللغة
ضمیر او راجع بدست ممدوح که در بیت بالا او را بحر گفته و ماهی مراد از قلم و زر بسبب پیچیده بودن در ورق طلای گفته و نهنگ مراد از تیغ و زمرد به سبب
نیلگونی فولاد گفته و در مصرع ثانی لف و نشر غیر مرتب است و یک زبان بودن شمشیر و دو زبان بودن قلم باعث شگاف ظاهر است و سخن نصیحت

دعا سعجه یعنی تسخیر کرده شد و ضمیر شین راجع بسحر است مراد از دست ممدوح باشد بابیه دال است که از مسخر بودن قلم کنایه بتحریر بود این است که در خوان
کسی بر تر از و ازین ممدوح نیست و تسخیر تیغ باعث شجاعت ممدوح که در جهان مثل او بهادر نیست **المعنی** یعنی خامه حکومت و شجاعت
به ممدوح است **قوله** ماهی اگر دمی بسخن سر کشی کند ٭ دامی نهند بقعر از مشک لو نفس **اللغة** ماهی مراد از قلم و سخن عبارت از تحریر و سرکشی
مراد از دلیری و الم کنایه بحروف یا سطور و قعر اشاره بکاغذ و مشک مراد از سیاهی و او در معنی خالص ضمیر شین راجع بماهی است و فاعل نهند بنانشان
یا کاتبان بانگشتان ممدوح **قوله** شاخ از محیط بهم بر آورند ٭ تا دانها در تر افکند خنجرش **اللغة** شاخ مراد از سر انگشت که بدان قلم را
گرفته مینویسند و آن ابهام و سبابه و وسطی باشد و محیط کنایه بدست ممدوح و در تر بالضم دال معنی در آبدار و اینجا مراد از حروف و خنجر بالفتح معنی
گلو از منتخب و ضمیر شین راجع بماهیست که در بیت بالا گذشت و در دلهای تر اضافت بیانی یا ماهیهاست و وجه تشبیه مدور شدن باشد که در هر دو
موجود است **المعنی** یعنی هر انگشتان دست ممدوح جمع میکنند تا که از گلوی قلم سخنهای لطیف بیرون آیند **قوله** مرغی زکهرباست
که در آشیانه سیم ٭ باشد نقار بر سر منقار شهپرش **اللغة** کهربا چیزی زرد رنگ است و مرغ از کهربا کنایه از قلم چه چوب قلم زرد
و آشیانه سیم اشاره بکاغذ و قار معنی قیر که نام روغنی سیاه است و اینجا مراد از سیاهی و منقار بالکسر نول مرغ و آله دانه چیدن
در شرح لفظ آبست اینجا مراد از نوک قلم و شهپر عبارت از قوت روانگی و ضمیر شین راجع بماهیست و درین بیت تشبیه عار از روی تعجب بیان میکند که **المعنی**
یعنی با وجودیکه بر سر منقار بودن شهپر ممکن نیست لاکن این ماهی قلم عجب مرغیست که از کهربا وجود دارد و در آشیانه سیمین میباشد و بر سر منقار او قار
شهپرست که محل تعجب باشد **قوله** زرد و زبان بریده و تیغی سرنگون ٭ هر دم نگر خصم شهنشاه کشور است **اللغة** نگر ای ببین شهنشاه کشور
مراد از ممدوح و ضمیر شین راجع بماهیست و در مصرع اول تشبیه صورت قلم است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی**
یعنی چنانکه دشمن ممدوح سرشته سرنگون زرد رو و زبان بریده است همین حال قلم است **قوله** آن حاکم زمان که در القاب سلطنت ٭ خلیفه خواند
بعد مجاهد سپاه غزش **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و حاکم زمان مراد از ممدوح و خلیفه مراد از شاه روم و مجاهد بالضم و کسر چهارم معنی جهاد
کننده و جنگ سازنده برای ترقی اسلام با کافران و سپاه غز بفتحتین پادشاه نام پهلوان عالیشان و بعضی نام پادشاه هم نوشته اند و ضمیر شین راجع
بحاکم زمانه است **المعنی** یعنی ممدوح آنچنان حاکم زمانه است که خلیفه روم او را در القاب سلطنت و القب مجاهد بعد مجاهد لقب سپاه غز
دو دست محمد سجابی سپاه غز نسخه نشاعر گرفته و نوشته که نشاعر شدن مجاهد بمعنی باکسی یک جا خسپیده باین نام شاکرده یا اینکه با من
لغاتیست که گویا من او در یک جامه خسپیده ام معنی مصرع ثانی آنکه پس از خلیفه پادشاه را ابو المجاهد خوانده الحال ابو المشاعر میخواند
تم کلامه این محل النظر است فتامل **قوله** دارش حکومت همه بنی آدم ٭ از شرق تا بغرب ش از بحر تا بر ش **اللغة** ام مراد از شاه

ومصرع ثانی بیان بهره مندی بیت است و مشارالیه شین ممدوح است و در شروع غروب بحر و صنعت تضاد بکار رفته قطعه وقت عصر تا بود
نقص طاعتی ٭ در عصر عدل تو به انصاف گستریش ٭ خورشید از جانب مشرق خبر دهد ٭ زانی باغ امر کنارست درخورش اللغة نقص بالفتح
معنی نقصان و بالضم خطا از بهار منتخب و عصر بالفتح معنی زمانه از صراح و عدل تو و انصاف گستر صفت ممدوح است و ضمیر شین اول راجع
بممدوح است و فاعل دهد قضا و قدر است آبی یعنی انکار کننده و باغ امر صفت یا نسبت و مضاف الیه که ممدوح باشد حذف گشته و نار بمعنی
آتش و درخور بفتح خا بمعنی لایق و ابی و نار بمعنی نام میوه هم در محل ایهام است و ضمیر شین بطرف راجع بابی است بدانکه درین بیت تلمیح بقصه
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است که روزی اسپان بدیدن آن مشغول بود و ذکر خدا فراموش شد و از غایت اشتغال نظر نکرد که آفتاب فرو رفت و
و وقت عصر باقی نماند که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بدیدن این دعا کرد الله تعالی باجابت دعای آن آفتاب را از افق عود کرد تا
که حضرت سلیمان نماز عصر ادا کرد و در صدد قوله شرح وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف تا قبل از بود برای علت است
امی معنی تا که المعنی یعنی تا که در زمانه ممدوح نقصان طاعتی نبود وقت غروب خورشید قضا و قدر از جانب مشرق خبر دهند که از باغ حکم ممدوح
انکار کننده است تا بیست ایستی سم ای خورشید بهار از حکم ممدوح انکار کنی ای و قال زع نبود جمیع سلاطین زمانه او نماز عصر و انکنی و زناری
و و ذی خواهی است قوله گردون بمهر مهی کشیده از مهر و دو بار ٭ در گوش خویش حلقه ز نعل نگار وش اللغة در مهی یا مجی حاست ای مهر یا بد
و کشیده یعنی یکی نسبت و مهر معنی دوستی و معنی دیگر در محل ایهام است و دو بار ای ابتدا و انتها و حلقه در گوش کشیدن بمعنی اطاعت کردن است نگار
بتاسیعی ... از نفایس اللغه بمعنی اسپ از حواله برهان ترقیم فرموده اگرچه در معنی این لفظ شکی نیست لاکن غلطیه برهان من غلط باشد که در وی
الیق باشد یا قسم سم نعل منقوش با تحریر بمعنی حیدر المعنی یعنی ماه که در ابتدا و انتها مثل هلال نمایان میشود از نعل اسپ ممدوح حلقه در گوش خود می کشد
قطعه این بیت آن محیط که هرشب ز قطره آتش ٭ و قدرت آن سپهر جنیب است اخترش ٭ از شهر دولت تو اجل ابر کن ٭ از دهی سیاه کرد
افلاک سیار درش اللغة درین قطعه صنعت التفات بکار رفته و اشاره آن در هر دو جا برای تعظیم است و ضمیر شین اول راجع بمحیط و ضمیر شین ثانی
راجع بقدر بالفتح که بمعنی مرتبه است و جنیب بر وزن مضمون مخفف بیرون است و فاعل کند افلاک است و مراد از اجل مراد از خواب مستا النوم
اخوات و واقع شده و ضمیر شین ثالث راجع باجل است المعنی یعنی ای ممدوح در زمانه عدل تو افلاک اجل را بسبب خواب و غفلت از شهر و
سکنه قوله جبین ... سرمه خاک در تراب ٭ از فرق کائنات بصد میل برترش اللغة جبین بر وزن ادریس نام ستاره که محل فلک است
است از برهان میل بالکسر بمعنی ثلث کروه و معنی دیگر در محل ایهام و در سرمه خاک اضافت بیانی یا تشبیهی و وجه شبه چشم افروزی است و ضمیر شین
راجع است بسرمه خاک المعنی یعنی مشتری خاک در تراب مانند سرمه است از کائنات بسیار بالاتر دیده قوله تا وقت شام ...

رو نماست و از اجتماع جیم و الف و میم تعمیه جام بشود و دیگر معنی اینکه ازین بیت تعمیه اسم قدح بر می آید در صورت قبل از شین چا با جیم فارسی خوانده

و ضمیر شین ردیف با اسم قدح راجع کنند و اسم بانیطور بر می آید که مجد ربکه از خدیو ده حاصل شود صد باشد و صد عدد حرف قاف است که اول حرف قدح است

و ضمیر از وی راجع بنام است و مطلب گیر یکی از وی چار است یکحرف دیگر آن نام را چنان گیر اتصور کن عدد چار داشته باشد و آن دال است باز آن

چار را با چار دیگر بجوان که هشت عدد بدست آید و آن عدد حای حطی است المعنی یعنی نام آن چیز را سه حرف است اول حرف آن چیز مجد ردست

که قاف باشد و یکی حرف از آن نام را عدد چهار است و حرف ثالث آن نام حای حطی است که هشت عدد میدارد یا اینکه ضمیر از وی راجع بید باشد یعنی

یک حرف از دیگر بگیر و آن دال باشد بعد چار عدد را با چار دیگر خوانده عدد هشت حاصل که ده قدح بدست آرد دیگر معنی اینکه در بعضی از نسخ بجای خوانی در نسخه

هم آمده در صورت قبل از شین ردیف همون چا با جیم تازی خواهد بود و تعمیه اسم جام بدین طرح آمده با نیطور که مجد ردو چا بشود پس یکی را

ای عدد یکی را که چهل باشد از مصرع ثانی بگیر و با همان چا که مجد ورد و ا با ر همسایه کن چهل چا شود و چهل و چار عدد لفظ جام را و آنچه که در بعضی

نسخ مصرع اول چنین بنظر آمده ع سه حرف که نام نس راست دو خد ده بدست اول و در مصرع ثانی قبل از ردیف نسخه چا با جیم فارسی است در صورت از ان بیت

تعمیه اسم راح بمعنی شراب است چو شود با نیطور که مجد ده صد و ده صد دو خد دو صد شد که حرف را هم دو صد عدد میدارد و آن حرف اول لفظ راح است و دیگر معنی

فرض کن یکی کنایه یا الف است که یک عدد میدارد و ضمیر از وی راجع بنام است ای یکحرف از آن اسم الف تصور کن از چا را با چا مراد حای حطی است

زیرا که چون چا را با چا گیرند هشت عدد باشند و این عدد حرف حای حطی است و ضمیر شین راجع بیک است که الف باشد یعنی اول حرف آن مجد دو خد ده

دو صد است که حرف را باشد و بعد حرف الف تصور کن پس از آن الف را با حا بخوان که تعمیه راح موجود شود قال لا زمن نفحات و نصف

چون مذاق مصنف شیق عالب چاشنی گیر حلاوت معما است چنانچه اکثر جا ها از اشعار این قسم اشعار عموما و خصوصا درین شعر کلام انتظار اشعر یکام گردانیده لهذا

چنان بخاطر آمد که مختصری از تعریف اصول این فن بدیع در اینجا ثبت نماید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد یکه اربعین محبوبی اثنا عشر گردانید و نعت که

یم الحشیمه عرفان ابی سرانجام با انجام رسانید سگو ید که قدم بسر پهوشان **محمد عثمان** عفی عنه که این طوه عجائب نگار را از جا بجا

فراهم آورده سوم به **آذرکده** ساخته شامل بر دو تجلی گردانیدم **تجلی اول** در بیان اقسام معمای قدیم حاوی بر فروع سه گانه

فروع اول در بیان معمای مترجم و آن چنان است که لفظ پارسی را آرند و بعربی ترجمه اش کنند یا بالعکس **معما باسم محمد** به تبریزی بهر مقصد بیت

در ورق: چه گو سرته خنجر گوهری × بیاد و نگه کن و بهر نام × اگر باید ت نام پیرزن ببری + ترجمه تبریزی محمد است و از در با عتبار شکل نقطه میم مقصود

است و اگر این اسم را در میان تبریزی سعید بفتح کنی ای بیاری محمد شود و اسما و القاب و کنیت عبارت شود را نیز تعمیه کنند معما باسم

شمس الله و لمه شمس الله ولد نه با مرو حفتی + که نه هر و مدن نمودن نام شفتی + مهر ت و ماه سرمد در ته یابی + پنها و جان آنگاه مراد و گفتی

ترجمه شهپس و ترجمه پدر والد مرگاه شرالدامی او را نبریا پای آن بهشند الذ شنو و ترجمه مرا و راله باشد چون این با سنجاشل مذ شمل الله که گرد معنا با هم ابوبکر

شنجاچا بوبکر بدیدیم در راه گفتم که شوم نامش آگاه ه مارا چو در با عیب پیرن ز جگر سوخ ارشد به تیز نی گاه یعنی در با لغز ابوابی ما آب کا گره از

ابواب آب پیدا و الو باند و سوار شد بعربی کیت و چون این عاکس کنند بکر بود مرکب آن ابوبکر **شال مشور خیر** تا در ترکیب **ماد** را اول آب است

و آخر شیر و در **میل در** اول نکوی است و بعد از آن گرمی خداوند جام مجالدین مختیار که هم جد ادهم بار در **بامن** مراد شربت اف انگبین کو نوش باد

و از خشت بشت و خسران روز گار جام الله **بامی** که با هست باز خواندی داشت بی پایان شبده **شعیب** که تشنش و سیری کشاد اند تا نام شعیب و

درست آمده است **صد** شمار اشیم کشیده است و دو کرد طلبی با خونبها هم نجدت رسانید یعنی حق **عبودیت** سجا آورد بکرم در باید محل قبول

و پیران **دل** نغز دوست که بی شراب بر زده گذرانید **میمون** شراب در شعری منیان هاشی و بردنگیت که در **جرب** همچون قبا بی حال شو

اما **سعد** که شیر است و آفتاب دل و خانه کرد با نگ بر میمون زد که تو از **مصاف** که صف د آب عرق شده باشد چه خبر داری اخبار از خواجه

علی باید پرسید که مرا زیر زره عرق کرده است **شمشیر** که گفتش که از وی بوی با شیر است کبر بوی که شا شیر باشد رقم **لطف** خوبیان دارد

که اول ز ربیارد تا کند بعد از آن گوید لطف عنت خبرهای جواد صحیح از **مخبری** شنیده ام که شعرش را بانکوئی پیچیده تمام است صفت آن

مهربان بسیار که هم آفتاب است هم درخت خوشبو اما او قرابتی ار خسیس مزاج **باج** اگر زده هر غنی با به بر سر نهند محتاج و انجا که از کرم

و عطا پسند **کریم** چون آهوست و اگر ذکر **کرم** کنند گوید هم صمم زنی حاتم اصم **مسعود** که از ستون پیر بطنا م پیرن نبره است طرفه چیزی

که سطربان بی ساز او را سزاوار گوینده چون آمی از فتاده است انیهمه که نام کرم خراباتی اند و این معتقد ایشان و مکن بر که در نقش **خرابات** دو

زیر کی شب گذشت و پیر ایشان یقین پیدا یم که خراست هر که در **شراب** افتاد اول معنی روشن گن و بعد از آن با گشت ایشان هم

بر بدبهی پیشه کرده اند و **بازگشت** با باده خماری پیشه ساخته و در درون درست کرده که میان خم می نمانند انتقید کاسه گدا و

خمار باشد **مصرع** از ره معنی خدا افتاد آبی در شکم هرگز نسبیده و ند **مسجد** نشان بجا است که برا ستان مخلوق ستون پیشانی میکنند با گوشت تمام

نام **بال** گم گیر که ابیت زره دار و زره آب را بسیل تهامی چین **عمر** فریاد میکند که اگر چه تشنه ماندگانی ام هم آخر مردم نمی شنوند و مرکه در تحت عیشنا

از آغاز مرن حکایت سکندر و **مرن** تلخی است بر سر خرم ترکیب **ملت** رو زیکه تو بنوشی این تلخی از سر خرم انکه درست گردد که حیث مردن

و نقش **مردمان** نیکو فرو خوانده شد بیش ازین نیست که گویند فلان گذشت تو جا و بدان **حاصل** صلاح در آن می بینیم که آن **اقارب** را

که بیرون آب اند و درون قار **مدخل** نماید که آخر نشیمن آید **که** انکه شان خل میباشند یعنی ایشان + کاهل یعنی گرانش بر کر باشد

جاودان **کیفیت** خویشان گن داغ بر کرده می نهند نهفته می باید داشت و پا برادر باید پیدا که حکایت او و احیا ر روشن شد گفت هم آورا است

از جهت که بلفظ فرق غیبت او ادا می‌کرد نگارینا نگیرد لفظی که باصطلاح یا بیتی اول باشد مثل صدقی و سیرقی و استعمال قاف سرخالی از اشکال نیست
اینجا نظیر شال بهر دو الف گذاشته شود نظیر دیگر استعمال قاف جائی که هم نگاشته خواهد شد **باسم ثقه** و باید هم ثقه ی که هست از سیر **قی** اندر گذر
قافله جاهی با نام شال عین غین آوردن این حروف نیز اسان نتیجه ان باشد زیراکه اگر عین غین لغوی کی چشم و ابر است از زبان جنبد
انحنین شود و این شیح نماند عینی و غینی می باید و دیگر از تعمیه متولد شود چنان لعین فاز غین تا بهر دو حرف بطریق لطیفه تیر افتد و هم حکم این
موشح می ماند پس این اسم نه چند معمای نماید شود اگر دم بخشش بخشش و کشاده **معما باسم عین غین** کما یلوح النور فی العینین
او ما یلمع البرق فی **الغین باسم علی** ای اخی احبه علی که بجمی زیاران نام + از دوستیت مرا سلامت تمام + دو یارکه
طالعین گویند سلام + از دوستی به کینا شد بدام **نظیر حرف صاد و غین باسم صغیر**
ای خوش لبیر هیچ کی هستم از روی قوشاد + هستی تو صغیر هیچ جهت مسا د + **فصاد** و طبیب فاز **غین** اند بهر و **جاهی** که خدا
در همی ز صحبت بخشاد **نظیر غین قاف باسم قتلغ** قتلغ که شد ال عشق را قره عین + نامش بریم سوی کی صحرین +
از **قافله جستی** ز غلامی هستیم + بغناه بخیزو الکنا **صبغین نظیر ضاد و الف باسم ضیا** گر خواجه ضیا
بنا نهد رسم **تضاد** + چون بندگی کنم **مخالف** نشود **نظیر قاف باسم قزل** ستبه چو قزل بال او **قاف**
رز می + از ان شود **غلام** خورده در شو بیزی **نظیر طی باسم طیب** طبیب اگر بود بناشد عجیبی خطی و **معانی**
و تلفظ او **بی نظیر ظی باسم ظهیر** پیدا گرت ای ظهیر شود یاری **بلفظی بشبهی** نهانی و **گویا رمی** حروف که در انها
سنج می بایست و دیگر قسم و قلم اسفود با فیها البعض و در ضمن این معمیات در آید و بعضی دیگر اسم با این طریق در معنی ان یافت و برای تاکید
معمای هم آمد در قلم اینکه ساست آن بیتی و درد لکن قم **حسن** ساقی برخیز و باده گلگون ده + انگشت بنامی چشمی ده دل خون ده
بسیار بنام چشم و ادهمی + خواهم **قدحی بالسین الکنون** ده + همه این صنعت رقعه نیز بسبیل التمثیل صنعت موشح
نوشته شود با این عبارت که **موشح** نو این است **رقعه** لطف حمیم کریمان خوشی **هوا و شراب نوشین قدحی**
چند با حریفان ذو **فنون و او** هم است **بیت** گر **مخالف** بکار هی نه بو **کنون** از حریفان
پسین چه **جستی تجلی دوم** در بیان معما چه بدایع مختار استاخرین منقسم بر پنج شعاع **شعاع اول**
در تعریف معما و غیره **معما** نظر با قلبیت کلامی است منسود ن دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی
و موضوع این فن حروف و کلمات است و اشارات معما نسبت بهر حرف لعنی لفظی و رقمی و عددی سایر میباشد و معما در کمال ع

و نقصان چهار درجه میدارد **اول** دلالت بر حروف اسم بترتیب حرکات سکنات چنانچه در اسم **حسن** در بیت ای لب بی نام تکلم تو اول

از سکون بکند بت زد بعد فیروزی بفتح [illegible] و در اسم **علی** چشم بخسار لف شکن جان من * بهر سکون دل بریان من **دوم** آنکه دلالت بتجنیس حروف

اسم بترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند **سوم** آنکه دلالت نماید بر اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند **چهارم** آنکه دلالت اجمالی بمجموع حروف

اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف حرف کند چنانچه در اسم **شمس** نگارا [illegible] دو عالم گزیده ام که [illegible] حرف که چهار شمارست نام آن **قسم اول**

اکمل ثانی کامل **ثالث** ناقص **رابع** متروک نازل ترین اصناف معما و به فن معما ضرور من الذکر را اصول غیر ضروری الذکر را لواحق

نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول بقوت و تکمیل صورت اسم را اصول تتمه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد از لواحق محسنه

و آنچه منافرت دارد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند حروف و کلمات منفرده

معمای منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود و چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای

تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تجنیس یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای

تسهیل و قسم اول بنا بر این اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزئینی و تسهیلی چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول سه قسم

اول میگردد گویا بمنزله خادم مددگار آن سه قسم است پس اولی بشرح آن پرداختن اول **شعاع دوم** در بیان اربع اعمال تسهیلی مشتمل بر چهار شهر

شهر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل وسیله تصرف دیگر [illegible]

و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمی باشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا

بلفظ کلاه و تاج و افسر و سر و لب و بیخ و سر و مانند آن و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظایر آن و اگر در آخر

کلمه است آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند و از غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صفا و درد و شاخ

و بیخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکزها گویند و گاهی بقیاس علم صرف

اول کلمه را فا و ثانی را عین و ثالث را لام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلو گاهی حرف اول و گاه حرف آخر مراد دارند چنانچه در

جانب ما حرف الف آخر واقع شده و اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطائف تشابهات که تعیین حرف

نماید [illegible] اول و وسط آن باشد چنانچه در اسم **نعمان** در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر او ساکن نمی باید دگر **شهر دوم**

در بیان تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار یعنی شعری احد باشد باعتبار یعنی معمائی متجزی سازند بجزو یا بیشتر

و مراد از هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی [illegible]

حرف رابعقا از آن ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و سماهی نگار را سافط نمود ۳ از اسم حرف بینات آنرا اراده کردن این صاحب حلل سطر دار بیش

تمی بهمه بینات با رادهٔ بینات مشود چنانکه امام و امین لعلش به بینات وجوهر کالحجی نیش + نام قیس گفت گهی دار ز بیش

وجه بیراه از اسم الام بعینی نیت ۳ دارد و با دو بینات الام ز یک با نیا ت الام و یک با بینات عین تلمیح اشکر است بیست و دوم در بیان تلمیح

آن عبارت از نیست که بحرفی با بیشتر اشاره نمایند در محل معهود سطوره یا مذکوره باشد چنانکه در صنائع شعری انچه در معانی اشارات ان داد

اند و مثال انیست یا از قبیل کلمات سطوره یا مذکوره محل مشهو یا حروف مفرده مرقومه در اشیع بمعنی این علامت اشیا مثل رقوم تقویم

و سطرلاب مانند آن مثال احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی + حاجت بنود شرف بسی باره ترا + در اسم الیاس سوره

حمد چه بصورت خوبت شد ختم + سوت خاتمه ذکر محبت شد نام + خاتمه قرآن سوره الناس است جنو اصحاب تنجیم در

وضع ارقام تقویمی اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر الفاظ نمایند و علی هذا القیاس بروج

دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض امثال آن چنانچه علامت روز دل علامت شب صفر علامت

حمل و علامت ثور ب علامت جوزا ج علامت سرطان د بر این قیاس حی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ایام

هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۳ علامت سه شنبه و همچنین برای هر یکی حرفی معین کرده بجای آن می نویسند چون سعا اشارات بان

چیز نمایند بهمین حرف مخصوص منتقل شود مثال شمس و شب بهر تماشای گل بیاید + قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد + دو بیجا تازه

وسیله تلمیح شده چه خورشید مراد شمس است و چنانچه در اسم اولیس نا سید زمهر مشتری بگیرد + او قیمتی است و مشتری دار د مهر چه صاحب

با انکه دل زمین بر بستم بجان اسیرش + بیدل صفا مارا با چشم شیر گیرش + و گاهی در تقسیم لفظ آن حرف مقصود علا او باشد بعینه ذکر نکنند

و نه مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثال اسم طیفور ترکیب فلکی نام او کرد + هشتمی فلک و خانه بر فور + دو خانه

حیث بود و دلو علامت ان ط و می است کنایه یا بی نبود مثال انچه در محل مذکور باشد بیاب ای محرم کعبه انچه در ره گوی +

با انچه نهفته ذکر آن سه گوی + محرم را کعبه لفظ لبیک بسگوید اختلاف چهارم در بیان ترادف و آن عبارت است از انکه از دو لفظ یا بیشتر

موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند اعم از انکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه مثال شهران شرف از نام

شریف تو نشان می جوید + لب شیرین نبود بجان بسگوید لیشنو ترادف در الفاظ مفرد ای اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب ای تام

با شیر تام هم می آید مثال اسم جنس بهمن نشانی زنام بت دلنواز + بهم بر لب جو توان گفت باز + مثال مصدر مسعود خواهم بگویی جان جان

هم هی از گشتن + تا آن دهان زیدان بینم به باز گشتن + مثال ضمائر بند محمد تشبیه حسن آشرف و در دل + خبر دوی نگار و لب و دل از جهد

ایضاً بجام خوبان بستاگان سپهر شب‌اند + تنه هست درمیانهٔ ایشان نگارا + مثال موصولات **مجدالدین** بکیدم از مسجد برون
ز پای وسوسه‌ای خطیب + نقش آن جو که دارند از حسود الغضیب + مثال فعل ماضی **رستم** زان شاه سوار صفدر میدانی +
چون نام سوال کردم از حیرانی + بر طرف سمند فکند یک تازیانه + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + از موشعر و تار شعر عین از تمام گشت لفظ
تم مراد است مثال فعل مضارع **یحیی** گر شرف دارد از فراق دوست جان + نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف **یوسف**
موسِ هجر ع بود شرف را در دل + از درد دل چو در آمد سوت آنها رفت + از در دل قلب فی مراد است + مثال مرکب تام
نظام نگار من چو شرف شد زجان کمینه غلامش + نگاه ان نبر که گرد لشان ببند زبانش + مثال مرکب غیر تام **عیسی** از صورت
نام او نشانی روشن + چشم بتصحیف نیز زبانی گوید + و اشتراک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در معما نیاید و طریقش چنانست
که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مفهوم می باشد و مقصد معما لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم
دیگر مثال **الغ بیگ** گرانی گشت حال بی چو برم بیگمرش + سکه خانه نگه کشتم بجان و دل جا گویش + گرانی بحسب معنی شعری
ضد سبکی و بمعنی معمای ضد ارزانی و مرادف آن علاست و گاهی لفظ مشترک را بالغیبه کر نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند **سعدی**
ای باد توام فرود مهری بر مهر + دیدار تو باشد که ببینیم بیدار + از مهر اول الطریق تلمیح س از دوم ع خواسته اند **نگه پنجم** در بیان عمل کنایه
و آن چنان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است **اول** کنایه ابداعی چنان است که
موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد اسم را الصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد تنها نمایند بلکه اندیشه از ملاحظه آن
انتقال بمقصود نماید و این قریب به لغز است مثل آنکه هست اسب بش وز بر و زم بتر + سوم هست که زیر قدمش نام سر ایضاً **قبا**
و لا دوری از کار و بار جهان + و زان آنچه باشد رخ دلبران + **دوم** کنایه اختراعی است که اشارت نمایند بتکرار لفظی که بعملی از اعمال
معما حاصل شده باشد یا نتیجه حاصل شده با لفظ سابق منضم گردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه مثال **محمد** رخش گفتم هو باز
گفتم فرسو + زاول دوم از دوم سوم زاید + و گاهی این نوع کنایه را بالتضمین کنند مثال **سیف** قدت حرکت گرد و لیف بیخود شده
تا تو دل گشته اش آرمیش هجار + از بیخودی لفظ الف حذف سه اول مقصود است و لام را معنی دادست **نگه ششم** در بیان تصحیف
و آن عبارت از آن است که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این نوع است **اول** التصحیف صنعی
که بصیغه تصحیف باشد و آن بلفظ تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این با وضاع مختلفه می آید از انجمله یکی
آنست که صیغه تصحیف را محل التصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند **ابو تراب** شرف در صورت ابو صبا بر + تا جو یکیست

مثال عمل تصرف **میر حسین** چون بشنوی سوار خویش ستم کین * سر شیر تو صورت این چرا بین و گاهی صیغه تصحیف بی اضافت
هم آید **یعقوب** گر در آن بت عفو باشد اش ف * صورت زان غ ب ترنا یکیف * ایضا **عمران** گر بدانی خام آن شکر لب شیرین ها
دید بر شکل هانش بند زان نقش بخوان **دوم** تصحیف جعلی و این بجز آن شش حرف که وه عمل جمله حروف و سند در آن بحو یا اثبات
نکته حاجت افتد و تعبیر نکته بگوهر خال و دانه و ذره و مانند آن کنند و بطریق می آید **اول** حرف مهمله منقوطه ساختن یا حرف یک نقطه دار
بنقطه دیگر افزودن مثال **فضل** گرد وسط فصل شد از عطا * یک قطره چکید سر آید زکنارش * ایضا باسم **خضر** ز دست ورق
گل دخال عنبر فام * گر گرد به حصر آید شرف برآرد نام **دوم** حرف معجمه مهمله ساختن مثال **احسام** از خشم من بخت سر آن گوهر
که بود * در چشم قطره بار زد دریا دری گشود **سیوم** نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال **رستم** دلدار گر گاهی تبسم اشک با قدم بالا
فشانم خرده ای بر شانه هم بدهم **انکه هفتم** در بیان عمل تشبیه و استعاره و عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا شیء مشابه
بآن اراده نمایند مثلا الف از قد و سرو و علم و نخل و نظایر آن و نون از ابرو و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و هم بعکس اراده نمایند
انکه هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است **اول** اسلوب یکی آنکه اسم عددی را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند
مثال **عماد** به نظاره تو بیگاه عتاب خشم * خواهم من دماغ پیشانی تر هم چشم * احصو اسم عدد با اعمال معما تحسین است بلا
چو گفتمش که بلا از چه شد بنام تو ختم * دهانه و لب بت قوت سینه دندان * رسته و دندان بی لب یا قوت یاد از تالیف آن می
و از بلا هم مراد است **دوم** اسلوب مخفی که حرفی را ذکر کنند و اراده و اسم عدد آن حرف خواهند مثال **عثمان** هر گه گفتم بنام عیوش لبش
کن ثنا و بچشم و گوشه ابر نشان داد از گوشه ابر حرف حا مراد است و از آن لفظ ثمان **سیوم** اسلوب اصطلاحی که خواص و صفات
و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او بالفعل خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و
تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که در علم حساب جا بجای آن تحقیق اند شده و در حل معما از بسبب مذکور است
مثال **سلیمان** سی در سی پنج ورد ده را * در میان یا یکی یکی است بدان * مقصود با تقلیل لفظ پنج ورده است که پنجاه شود
و از آن نیم خواسته ایضا **قاسم** شد ستاره چو اشک بخت فرو * کرد این کار مهر بی جدا و * عبارت سدس ره تا تصحیف جعلی
حاصل شد تا ره راست شش صد و شش عدد است سدس آن صد یک از آن قاف خواسته و از مهر بی تیغ خواسته چون نقطه یا ئی بریده شود
چهارم اسلوب اجمالی است که عدد دیگر و عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند مثال **احمد** از غذا
در ها و جنت بمعاد کلیم منقح * تا سطقسات آمدان آیات کریم عاملی و در های جنت هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات چهار پنجم

اسلوب فهمی که اشارت ببعضی از ارقام هندسی نمایند و ازان عدد را خواهند و این بطرفیست یکی اشارت باثبات و استفاده صفر

مثال سراج در خط خوبی چو زیر سه خواهی باج صفری کم کن اول لفظ خراج. از کمی یک صفر عدد خاء بجا گذاشته شد می ماند مثال صبا چون دل

آشفته ام بجایی پا لا تر رود. همی شد در راه بی پایان شفقت گر رود. از فی نود و ازان صبا و ازین جمله است و اثبات اسقاط بوسیله اعمال تکمیلی آید

جمال تا طلوع ماه مهر آیش از شوق شمال. شد مکرر اولین برج شمالی با غروب. اولین برج شمالی حمل و علامت آن تقویم صفر و از تکرار

اسقاط و صفر از رقم سه صد است که به [illegible] واسطه ی جیم می ماند مثال ارقام اینکه بگیر ترکیب آن حمید سوال کردم ازان لب محاسب نام

ز لطف کلک گهر بار ایشان زیو دست. یکی میانه هشت و دو ز در رقم وان اشارت کرد و در آورد حرفی از سر دست. چون قسم یکی را میان

دو هشت نویسند ۱۸۱ شود شعاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمله بر سه خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف که مواد متفرقه

اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمودن است و فرق درین عمل و تخصیص آنست که در اینجا

مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد اسم حاصله را اتصال صنع می نمایند در مواد

متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آنست که حروف مفرده باشد یا کلمات و این بر سه گونه است

اول تالیف اتصالی آنکه اجزا با هم پیوندد بی آنکه جزوی ببر جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب لفظ و گاهی بتاخیر لفظی استفاده میکرد حمید بمعنی

که ابتدای حال است. دستی زیر پای آخر کار. و واو بکه در بعضی شوی معطوفه نمایند و معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گاهی بمعنی معیت و گاه بمعنی

مرادف علی است آمده افاده تالیف میکند حلیمه روحی جان تا بهر مثال ویله که عاقل بکیه گردید. و گاهی بسط را اهل طرفین با هم کنند

علی طلب شد فلک بی مهر یا [illegible] از طرفی آفتاب طرفی مشتری دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل شوند و این گاه

بتوسط کلمه حاصل شود شاه رستم سر رشته طوبی اسما رسیده بر گذشته. در شهر تا در آمد ستم ز سر گذشته. و گاهی بلفظ تحلیل باید بیرهان

شده هم بان وحشتم ز نام خواجه ایشان. ندا دیارم گفتا طرف دریا. و الفاظ قلب [illegible] و اشباه آن را مرادف در گیرند و گاهی بسا ط کلمه را بموضع

مقام تعبیر کنند منصور یوسف مزی طلب کن دولت عزیزی. در مصر بحلی از تو فرو در چیزی. و گاه از لفظ رسیدن و منحنی باشند از

دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید بی روی تو دو پیر ز بلاست. و ز بلا حاجبه کاست دل برجاست خاکستر دوم در بیان

اسقاط که حرفی را بانتشار از حرف حاصله انداختن امی شعار بعدم اعتبار آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این تخلیص نیز نامند و در

اصطلاح این فن لفظی که از و ساقط گردانند منقوص منه و آنچه ساقط شده را منقوص گویند و باقیمانده را حاصل نامند و این قسم است اول منقوص را

در ضمن منقوص منه [illegible] تا و کنند تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند این اسقاط حقیقی نامند و درین تخصیص منقوص و منقوص از ... حاصل شد

وان می که بجای تو بولیست عجب بنگر زیر زیر یافته خود را هر یک. مدا ازنی مراد لفظ مل است و بیایک اشارت به فتح کرده
آن نموده **دخان دوم** تشدید بتخفیف که عبارت از سندن بودن حرفی یا اند خفتن تشدید است مثال **فرخ** خوش بو هنگام نزیت آن بهم
آن نه بیت آن خم کشید می ابنا از مشک تر به لفظ دندانها ترکیب حاصل شده مراد ازان تشدید است **دخان سیوم** مقصر که حرفی را حذف و ساختن باید
از حرفی اند اختن است مثال **شهاب** زلف او را صدا بیست مقصود تو بیش یا مقصود نقش انمود + از زلف جیم و ازان لفظ که صورت
شه است و از ناب مراد است مقصود نقش انمودای مقصود نمود **دخان چهارم** اظهار و اسرار که حرف مکتوبی را که در تلفظ نمی آید مثل ها
ناله وغیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثال **مهدی** بیش صنمی که دل زغم خون کرده + احوال دل زار غم پرورده گفتیم همه
وهیچ ناگفته نماند + زین بیش اگر چه داشتم دریغ + ماده اسم لفظ همه است که بعد اسقاط ها ی اول الف می ماند اظهار کرده **دخان پنجم**
معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال **نور** تا بکی دل خون خورد هیچ پای از لعل تو بجز بیش نوش آید باشد
سیراز آن در دی زهر + بیش نوشا که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد. و در دی زهر مراد از حرف سین است **دخان ششم** تعریب و تعجیم
که چهار حروف مخصوص فرس را چه چ ژ گ تازی کنند یا بالعکس مثال **سراج** از بهر جای آن مهی سیاچهر + بردشته دست عالمی از سر مهر
حاصل دعای دست برداشته بین + اکثر به ستاره کرده رو سوی سپهر + حاصل دال حا است چون گجه در راج بیشود و برداشتن اکثر ستاره
اشاره به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی است **فتشو** مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی پرداخته بنا بر آنکه از
ضروریات معما نیست اما متاخرین مراعات این اعمال را حسن معمای انگارند و معمیان این ع ازنتایج طبع ملا محسن تشخیص است شعرا بیت تمام سیاه او که
قوله تا غنچه بیشرین لاله قرین گردد + چون سحر خوانان شود در برگ حنا آرش **اللغة** حرف تا برای علت است و غنچه بیشرین
کنایه از دهن و دندان و لاله مراد از پیاله پر از شراب چون حرف تشبیه است و برگ حنا کنایه است زیرا که برگ حنا صورت دست
سیاه و ضمیر شین راجع بلاله است **المعنی** یعنی تا که دهن با لاله نزدیک گردد ای منجا طلب مثال سحر خوانان باشد و او را در دست بگیر
و خوانانی سحر کنایه از جنبش سحر است **قوله** هر چند میان خلق آب مدام او را مه در مجلس آری بی تو بارش **اللغة**
میان بمعنی درمیان و آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب در محل ایهام است و مشار الیه و شین بالله است و آری کلمه ایجاب و قبول است
از جوانع ها است و بار بمعنی حمل و الفاظ آب و مدام بالمعنی آب و بار بمعنی بارنده و بمعنی آب که در زبان سنسکرت گویند مناسبند و درین بیت
صنعت گریز بکار برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** شیرین چه بهانه شد در لعل شکر بارش + زنجیر کیست از شب
گرد مه رخسارش **اللغة** شیرین کنایه از دندان و لعل شکر بار عبارت از لب شیرین مثال المیه بهر و شین معشوق است و شب کنایه از زلف و جمع

استفهامیه حرف کاف کدامیست **قوله** از نرگس بیخوابی آب بقم افشانم * گر سبزه دمد روزی بر صفحه گلنارش **اللغة** نرگس
بیخوابی سیاهی مجهول اند کنایه از چشم بیدار و بقم بالفتح و التشدید قاف نام چوبی سرخ رنگ است از قاموس اهل هند آنرا مجیثه گویند
و آب بقم کنایه از اشک سرخ و استعمال بقم بتحریک قاف هم بسیار است نزد اهل فرس چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و سبزه عبارت از خط و صفحه گلنار
مراد از چهره سرخ **المعنی** یعنی ای معشوق اگر خط تو بر آید بخیال آن که آن حسن هیچ نکنم یا بیا بر ترقی حسن بر آمدن خط گریه کنم و شیفته گردم و
معنی اینکه آب بمعنی آبداری پس معنی این باشد که نچنان اشک گلگون بگریم که آبداری بقم پیش آن خجل و ریخته گردد و معنی دیگر اینکه در حالت
خوشی رنگ سرخ بر دوستان می افشانند پس میگوید که باعث بر آمدن خط تو ترقی حسن فهمیده از غایت شادی رنگ سرخ از چشم بیفشانم و این کمال
خوشی است که کار دست را بچشم کنند **قوله** چون فرق دو شانه صد شاخ کنم دل را * گر یک سر مو از وی بینم شده بیزارش **اللغة**
فرق بالفتح بمعنی سر کشادگی میان موی سر که بهندی مانگ گویند از لطائف و اضافت فرق بسوی سر اضافت جزء بسوی کل است و شاخ بسکون خای
نقطه دار بمعنی پاره از برهان و ضمیر وی راجع بدل و ضمیر شین راجع بمطلوب است **المعنی** یعنی اگر یک سر موی مطلوب را از دل خود آزرده بینم مانند
شانه دل خود را صد پاره کنم **قوله** بر آینه مه بین آشفته صف مور شد * پیچیده بر آتش بین دود سیه ماش **اللغة** آینه مه باضافت
بیانی مراد از چهره و صف مور کنایه از خط و آتش مراد از رخ و دود سیه اشاره بخط یا زلف و شین در لفظ مضاف الیه است که از مفصل افتاده و ضمیر …
راجع بمعشوق است و در مصرع دو صنعت اشتقاق است **المعنی** یعنی بر آینه مه چهره او خط نیست بلکه آشفته صف مور است و بر آتش
چهره او خط و زلف نیست بلکه مار از دود سیه پیچیده است **قوله** آهی زنم چون صبح آلوده بخون باشد * آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش
اللغة آینه مراد از چهره و زنگار ایما بخط و ضمیر شین راجع بمعشوق است لفظ دم که در آن دم افتاده است برعایت صبح در محل ایهام است
و آلوده بودن صبح بخون باعث سرخی شفق سحر گفته **المعنی** یعنی هرگاه که خط تو بر آید آهی بکشم که بخون مثل صبح آلوده باشد **قوله** دائم
نشود چون سرو از بند خود آزاده * از سنبل تر روید بر طرف سمن زارش **اللغة** فاعل نشود همون مطلوب است و بند خود بمعنی بند خودیست که تکبر و غرور
باشد یای آزاده زائد است حرف از بالاصاله مصرع ثانی برای شرط است و سنبل تر خط و طرف بمعنی گوشه و کناره و سمن زار مراد از چهره **المعنی**
یعنی اگر خط مطلوب بر آید خوب میدانم که باعث زیادتی حسن و رونق او خواهد بود چنانکه سرو آزاده است آن از بند خودی آزاده …
بود دانا نکه نسخه گل بجای سرو میخوانند و لفظ آزاد و آزادان آزادی میکنند **قوله** بگذرد مهر او نقصان نشود در بند * آن بدر که رو
آرد به صبح شب تارش **اللغة** بگذرد بمعنی اندک مهر بمعنی محبت و در بند وضع مظهر در موضع مضمر است و صبح مراد از ستاره … شب تار
کنایه از خط و در الفاظ مه و مهر و بدر و صبح و شب صنعت ایهام و صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی تنها عاشق تا بست قدم نشستیم

که از بر آید خط تو زوال حسن فهمید نرگس که مهر بکیم قوله زلفش بسیه روشنی چشم عالم + کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش اللغه حرف
با بموحده قبل از سیه برای سببیه است و حرف کاف صفه مصرع برای علت است خورشید مراد از چهره و کنگره خورشید عبارت از بالای چهره و فاعل آویخت
معشوق است و نگونسار معنی هر چیز که آنرا از سر آویخته باشند از برهان و ضمیر شین راجع بزلف است المعنی یعنی زلف معشوق بسبب سیاه
رویی خود دشمن ممدوح بود از آنجهت معلوم است که الف را از سر نگونسار آویخته است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله
فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریا دل + کز بذل سحاب آید هنگام عطا عارش اللغه در بحر و بر صنعت تضاد است و بذل بمعنی خرج و از بذل سحاب
تشبیه خفیه است ای بذلیکه مانند سحاب باشد و این اضافت مانند گنج ارم است چنانکه مولوی نظامی گفته مصرع بگنج ارم بزم آرام را ای
که مانند ارم است و عار بمعنی ننگ و عیب از غیاث و ضمیر شین راجع بسوی ممدوح المعنی یعنی شاهنشه دریا دل حاکم بحر و بر است که از بخشش
مانند سحاب او ننگ می آید قوله بر باد سلیمان را از وز توان دیدن + گر او جولان باشد بر مرکب هوا رخش اللغه ضمیر او در لفظ گر او
راجع بممدوح جولان بالفتحتین بگرد در فارسی بسکون واو هم مستعمل است بمعنی دوانیدن است از بهار عجم و منتخب شین بمعنی خود المعنی یعنی چون
اسب ممدوح در تیز رفتاری باد و ممدوح در عالی مرتبگی سلیمان است پس آنروز که او بر اسپ تیز رفتار خود سوار باشد بنظر بیننده چنین شود که سلیمان
بر باد نشسته است دوم اینکه بر باد کم رتبه ای در سواری ممدوح من سلیمان کم رتبه معلوم میشوند قوله چون دفتر گل با دانه دایره صد پاره
گر هیچ قلم نهد سر بر خط اقرارش اللغه گل را دفتر باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دایره مراد از نه فلک و مضاف الیه
اقرار محذوف که اطاعت باشد و فاعل نهد نه دایره است قوله ای خسرو شیرین خط لیلیست کلکت + مجنون بر سجیه است از غم رقمش
اللغه درین بیت صنعت التفات بکار برده و خسرو شیرین خط مراد از ممدوح و شیرین خط اشاره بخط مرغوب سر کلک را باعث سیاهی آلوده
بودن لیلی گفته و چون جرم قلم بکلف سیاهی آلوده است او را به مجنون تشبیه داده و ضمیر شین راجع بکلک است المعنی یعنی نوشته کلک
تو با فلک رسید و ماه مسخر او شد دوم اینکه ماه کنایه بکاغذ و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم درینجا بمعنی عشق است و ماه بنده و
مجنون خبر اوست یعنی با وجودیکه مثل ماه کواکب بگرد سریع السیر نیست لاکن کلک تو بحدی تیز رفتار است که ماه عاشق اوست و الفاظ
خسرو و شیرین و لیلی و مجنون باهم مناسب اند قوله بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت + پابسته در آهن شد چون صورت پیکارش
اللغه چوگان بکاف فارسی معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چیز سر کج را نیز گویند از برهان و لفظ گوی کلمه بدگوی
بمناسبت چوگان محل ایهام افتاده است المعنی یعنی چون دشمن تو از خط اطاعت تو سر تافته لهذا مدام مانند صورت پیکار پابسته در
آهن و مقید است قوله از آنکه تب کینت بگرفته ثریا را + تا طبق و نخ شربت دهد از نارش اللغه ... فعل مضارع

و حاصل آنکه مالک ست و در بیت کینه اضافت بیانی یا تشبیهی ست و مالک نام فرشته که موکل و دربان دوزخ است و در لفظ
نار اشتراک است که هم بمعنی آتش و هم بمعنی انار است و دستور الطبا است که تب گرفته را برای دفع خشکی شربت انار میدهند لهذا
میگوید **المعنی** یعنی هر کسی را که تب عشقت لاحق حال شد مالک او را شربت انار از نار دوزخ میدهد یعنی دوزخ می اندازد
دوم اینکه بیت کینه تو تبی سوزان است که بهر کسی لاحق شد مالک شربت نار او را از آتش دوزخ میدهد یعنی آن کس صحیح حیات
میدارد که نار دوزخ را شربت انار برای طراوت انگیز میداند **قوله** مهری که فلک دارد در سینه پنهان از تو ٭ بر خلق جهان کرد صبح
اظهارش **اللغة** در لفظ مهر اشتراک است که هم بمعنی محبت و هم بمعنی آفتاب هر دو در بیت جاری است می تواند و ضمیر شین راجع بصبح صفت
المعنی ای جم این فلک مهر در سینه خود پنهان میدارد از این باعث او را برای فخر سحر بر جهانیان اظهار میکند و پنهان و اظهار
مقابله بکار رفته **قوله** وجهی که عدو دارد نیست ز نقد عین ٭ گر جزع عقیق افتد بدهی چو دینارش **اللغة** وجهی با موحده
بمعنی وظیفه و روزینه که نقود و زر باشد و نقد عین مراد از اشک زیرا که عین بمعنی چشم است جزع بالفتح و سکون ثانی مهره سلیمانی که سفید
و سیاه باشد و گاهی از آن چشم هم مراد دارند از منتخب و بحر الجواهر و عقیق کنایه از اشک سرخ و دینار بمعنی اشرفی که زر باشد و ضمیر
شین راجع بعدو است **المعنی** یعنی روزینه دشمن تو همین است که اشک سرخ بر رخ زرد او می افتد و بجای نقد نسخه نور هم یافته شد **قوله**
با سر خرگاه است کو سر بفلک دارد ٭ فرقی نبود یک سو از گنبد دوارش **اللغة** خرگاه خیمه بزرگ را گویند از برهان اکثر خیمه سلاطین
کلس دار بصورت سه پایه زنند و ضمیر او که در کو است و هم ضمیر شین راجع بخرگاه است و فرق بمعنی جدائی و تفاوت **المعنی** یعنی با خیمه تو
که آن با سر بفلک میدارد و او را از گنبد دوار فرقی نیست و با و پیوسته است دوم اینکه آن با خیمه تو یعنی کلان است که در میان او
و گنبد دوار در بزرگی و کلانی تفاوت نیست در ینحالت ضمیر کو راجع بخرگاه خواهد بود **قوله** گر در تمکین او داد سلیمان فر
که در دیوان عجم رفت بشنو بارش **اللغة** تمکین پای برجا کردن از مرتبه و فر بمعنی مرتبه دیوان بمعنی کچهری انعط بانگ تفاوت خواندن
با سلیمان مناسبتی عظیم دارد دعوت یار هر دو بمعنی مددگار و ضمیر شین راجع به بنده **المعنی** یعنی خادم سلطنت تو ... سلیمان
نسپارد **قوله** بسیار بر و زار آرش بادم شکلم ٭ تا شاهد صبح تو شدم محرم اسرارش **اللغة** حرف تا ابتدائیه است و محرم بفتح
میم و رای مفتوح آنکه در حرم راه یابد یا وی نکاح حرام باشد مجازا بمعنی واقف کار نیز آمده و جناب صحیح همین معنی از لغت خود اخذ
صراح تحریر فرموده لاکن عجب است که مستحق آنست که خود میدارم و روی بتفصیل میم غیر ازین لغت سوای از لغت معلوم یافته نشد از غلط
که صراح غلط باشد و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز و تشبیه سر کلک بماه بسبب جهت شق و اول اینکه ماه سریع السیر است و قلم هم

در رفتار رمیدار دوم آنکه ماه در تاریکیهای اول و آخر بصورت هلال میشود و آن مشابه قلم است سیوم آنکه ماه هم کلف دارد و قلم هم
سیاهی آلوده است **المعنی** یعنی از زمانیکه در مدح تو مصروف شده ام بسیار شب کلک من بجز آورده ای همه شب تحریر مدح تو صرف
کرده ام دوم آنکه بسیار معنی بسیار بار و روز مراد از کاغذ و شب کنایه از سیاهی باشد جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت ظرافتی بکار
برده که سر کلک خود را از مدح قرار داده و مدح **پادشاه** را از وجه مقرر نموده و بسیار معنی بسیار بار و شب و روز آوردن اشارت باشد از
همه شب صرف کردن در کار سیمتم کلامه سبحان الله چه خوب تحریر فرموده که از بیان بیرون است **قوله** تا گنبد مینا را در دود
سیاه شب * صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و گنبد مینا مراد از فلک و دود سیاه
شب اضافت تشبیهی است و برافروزد لازم است و ثابت و سیار مراد از ستارگان ثوابت و سیار و ضمیر شین راجع بگنبد است **المعنی** یعنی
تا زمانیکه در فلک بوقت شب ستارگان برآیند و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** مه مشعله شب خواهم افروخته روز و
در دوده اقبالت از حضرت جبارش **اللغة** روز و شب معنی مدام معدود و دوده معنی خاندان مه مشعله مراد از فرزندان کثیر یا معشوقان
خوبصورت و جبار اسمی است از اسمها الله تعالی جل شانه و ضمیر شین راجع بمشعله **المعنی** یعنی تا قیامت عاشق بدان کثیر از دعا ...

قصیده در لغز ابر و تشابیه آن و گریز بمدح سلطان قوله

سیه پیل است خنجر زن جهنده آتش از کامش * فتد از حلقها اشکش رود از نعرها خاشش **الغرض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است اوزانش مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** این بیت مع هشت ابیات مابعده لغز واقع شده و سیه پیل کنایه از ابر و خنجر زن باعث درخشانی برق و صاعقه گفته
که آتش جهنده مراد از برق است و کام بفتح تار بمعنی حلق و ضمیر شین راجع بسیه پیل است و اشکها مراد از قطرات باران و در صیغه مضارع از دویدن و اینجا
لازم است و نعره بالفتح عبارت از آواز مهیب عد و خاش بمعنی چرم خام است مگر درین بیت مراد از جرم ابر است **المعنی** یعنی ابر یک پیل سیه خنجر زنده
است که آتش از حلقها و جهنده است و از حلقها با دانشک می افتد و از نعرهای صد چرم و میدارد **قوله** ز اطلس حج دهاسازد عماری زرنگار دوده
چو زیب هفت چتر سبز باشد سیر آرامش **اللغة** اطلس کنایه از اطلس سیاه و اینجا مراد از ابر تاریک است و عماری معروف و بعربی هودج خوانند و آن نسبت
بعمار نام شخصی است که واضع او بود از برای آن عماری زر اندوده مراد از خورشید و هفت چتر سبز کنایه از هفت فلک و سیر آرام بمعنی رفتار و قیام و ضمیر
شین راجع به پیل است **المعنی** یعنی وقتیکه آن پیل سیاه زینهم فلک که فلک اول باشد رفتار و قیام میکند ای هرگاه ابر می آید عماری زر اندوده
خورشید برای خود از اطلس سیاه داغ خورشید را پنهان میشود دوم آنکه مراد از اطلس اطلس سرخ و زرد باشد و اطلس پرده محمول التقلب باشد
ای پرده های اطلس که مراد از سرخی شفق است و زر اندوده باعث لمعات آفتاب گفته و سیاه بمعنی تاریک و در سکند فاعل آن همین پیل باشد

دعاهای زر انداوده مفعول آن و درین بیت مصرع اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون ابر زربفت آسمان سیر و آرام سکند لمعات آفتاب زیر
او هم نمایان میباشد و سرخی شفق نیز بوقت مغرب پیدا میگردد چنان معلوم میشود که از چه‌ها اطلس سرخ برای عمق دعاهای زر انداوده بسیار دوخته میباشد
که اطلس ادا از ابر سرخ و زرد باشد **قوله** زهی دیو شهاب افگن که بافند سیه‌روی * بشرط ربپرستی سیه‌کافر بانعامش **اللغة** زهی
بوزن نهی کلمه تعجب است و شهاب بالکسر بمعنی شعله کشیدن آتش و معروف است که ملائکه دیو را به شهاب رجم میکنند و کافر بمعنی پوشنده و چونکه مزارع دانه را در زمین
می پوشد درینجا مراد از آنست و دیو شهاب افگن کنایه ابر است که برق از وی میجهد و یا در وی ابر روشن است و بشرط ربپرستی نهی کلام متعلق بکافر است
ای مزارع که شرط ربپرستی بجا می آرد و آن کنایه بتوکل مزارع است بباران رحمت الهی میتواند که مراد از کافر صنعتین صدید مومن باشد و این شرط ربپرستی
ای متوقع بباران رحمت بودن در وی هم یافته میشود **المعنی** یعنی عجب دیو شهاب افگن است که با وجود این قدر سیاه رویی که خود میدارد کافر را که
شرط ربپرستی در وی یافته شود بانعام خود سیه‌رنگ میکند و بجای رنسخه بت نیز دیده شد پس مزارع را بت پرست باین جهت گفتیم که اعتقاد این جماعه اینست که باران
و برجات اعتقاد بسیار دارند و عظیم شاه نوشته که دیو شهاب افگن ابر است که برق از وی میجهد و کافر دریاست که آب یا کبود و سیاه باشد و ابر بشرط ربپرستی
انعام سیه‌ها اگر رب قائل شد دیگر دو خشکی را بتری و تازگی سیه ها تمام کلام شد و کالت این ظاهر است **قوله** بفتح الباب گشاید در رحمت ولی هم *
طناب خیمه زرین قبید در روزن بامش **اللغة** فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم بارانست از الطاف و این موسم گاه تمام فلک را ابر میشود و در لحظه متفرق
میشود که لمعات خورشید از آن نمایان میشوند خیمه زرین مراد از خورشید طناب کنایه از شعاع خورشید و روزن بام مراد انکشاف ابر زیرا که با تمام ابر اعتبار ری
همون ابر باشد و ضمیر شین راجع بسیل است **المعنی** یعنی در آغاز بارانست ابر بسیار دور در رحمت میگشاید لیکن هر هم آن ابر متفرق میشود
و شعاع خورشید از آن نمایان میگردد **قوله** اگر بروز نه زر آرد بپوشد چهره خور را * وگر در شب وی آید و بروی ماه کامش **اللغة**
در روز و زر تجنیس ناقص و در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار برده و شب رجی بمعنی شب تار است و کام بکاف فارسی بمعنی قدم
و فاعل آرد و پوشد و آید همون سیل است که ابر باشد **المعنی** یعنی اگر ابر در روز آید آفتاب پنهان کند و اگر در شب آید ماه را مخفی نماید
قوله پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر * چو مروارید می بارد ز اندام سیه‌فامش **اللغة** لعل مراد گل سرخ و زمرد مراد از سبزه
و طشت خاک عبارت از زمین و مروارید کنایه از قطرات باران و میبارد لازم است و ضمیر شین راجع بهمون سیل سیاه است و میتواند که میبارد متعدی
باشد و فاعل آن همون سیل باشد و شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون مروارید از اندام سیاه فام خود میبارد چنین چنان میشود
و درین بیت گشت بمعنی میگردد است زیرا که ماضی در تحت شرط بمعنی مضارع نیز می آید **قوله** بخ خاک آب گیرد و هوا خوش باشد از نرخ هوا
دهند ریحه ز دریا به رباب آید از آن نامش **اللغة** آب بمعنی ابداری رونق و هوا جوف فلک باشد یعنی فضای که میان آسمان و زمین است

وخوش باد لقب اضافت صبا بمعنی باد خوش است و دف زر مراد از خورشید و رباب بالفتح نام سازی و ابریشمید از منتخب و صراح و در لفظ دف با
ایهام است و ضمیر شین هر دو راجع بسپهر است و پرده یافتن دف زر کنایه از پوشیده شدن است در ابر و در بعضی از نسخ نصف آخر مصرع
اول چنین دیده شده که هوا جوی است از سیلش ❊ درینصورت هوا بمعنی باد خواهد بود و اسی باد یک جوی بی از سیل آن ابر است قوله چو سجده کرده
شده او دید عین گهر باری ❊ چکید از حیا خویها سر از صفت اندامش اللغة در سجده است اضافت تشبیهی است و عین بمعنی وقت
است و حیا بالفتح بمعنی باران شرم هر دو آمد از منتخب و خوی سر عرقی را گویند که در حالت مرگ آید و بیجا مراد از باران که سر باشد و
اندام کنایه بتمامی جسم است و ضمیر شین راجع بسپهر است که فاعل دید باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی از دیدن
سخاوت ممدوح از راه شرمندگی برد قوله محیط نقطه عالم که با آن پری دریا ❊ همه تن آب شد از شرم فیض بخششش عاش اللغة محیط
بمعنی احاطه کننده و بمعنی دایره پرگار را نیز گویند و نقطه عالم اضافت بیانیست و فیض بمعنی بارچو است و در شرم فیض اضافت سبب
بسوی مسبب است و ضمیر شین راجع بشه است و محیط نقطه عالم صفت شه است **مطلع ثانی در بیان بودن آفتاب و مریخ در**
برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا ست اندامش ❊ گرفته مرد را در بر ز اوج خویش بهرامش اللغة حرف
چه برای عظمت و تعجب است و شیر مراد از برج اسد و در آتش بباعث آتشی بودن برج اسد گفته و پلنگ آسا بودن اندام عبارت کواکب
برج مذکور گفته و حرف مر برای تخصیص هم زائد و در آخر مصرع خفاو رست بمعنی کنار و اوج مراد از برج اسد که خانه اوج بهرام است که مریخ
باشد و حرز را قبل از اوج ببینید و ضمیر شین اول راجع بشیر است و شین ثانی زاید المعنی یعنی برج اسد عجب شیر است که اندامش مانند
پلنگ در آتش است و بهرام او را [illegible] بجای اوج بودن مهر در بر گرفته یا اینکه شیر مراد از خورشید و آتش عبارت از برج اسد و ضمیر که رو راجع بشیر باشد
و بجای بری عیبه [illegible] هم یافته شد یعنی عجب شیر است در آتش اندام او مانند پلنگ است و بهرام در اوج خویش که همون برج اسد باشد آن شیر را
در بر گرفته خلاصه اینکه آفتاب و بهرام در برج حمل یکجا اند قوله مراد را آهوی زردی و دو شبه در دم گرگی ❊ سموری عقب پایان سگان بر
گوشه بامش اللغة مشارالیه او اسد است و آهوی زرد مراد از شمس و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث یکی از منازل قمر و صبح کاذب را نیز گویند از برهان و بالفتح
جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سیاه زنند و آنرا سمور نامند و در اینجا کنایه از تاریکی شب و سگان مراد از کلب اکبر و اصغر که این هر دو شکل نیز در
برج اسد از جمیع پانزده اشکال جنوبی اند و بام مراد از فلک هشتم و مشارالیه شین همون اسد است المعنی یعنی آهوی زرد در برج اسد آفتاب باشد
در دم گرگ صبح کاذب خفته است سموری شب عقب آن آهو و پایان سگان بر گوشه بام ان برج هستند قوله سیم خام سازد قمر را که
چون پخته میتابد است قلب ان خاکش اللغة سیم خام [illegible] پخته و معنی خالص [illegible] خام [illegible] بمعنی [illegible] و ضمیر شین راجع باسد و درست بالضم بمعنی [illegible]

وقلب یعنی ناسره و درست قلب مراد از کواکب المعنی یعنی در هر ماه قمر که بصورت هلال میشود گویا برای او طوق زر از سیم خالص تیار
میکند یعنی مانند زر خالص درست قلب ای کواکب جرم آدمی تابند دوم اینکه از قلب مراد قلب الاسد باشد که ستاره ایست در دل برج اسد جناب
ممدوح چنین تحریر فرموده یعنی هرگاه که در سیاره قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا یک طوق سیم خالص لیش درست میسازد و در معنی مصرع
ثانی قلب را از قلب ست تم کلامه قوله شه انجم بشاهد گویا نسبتی دارد که دروازه هر دو زر اندود است ضرغامش اللغة شه انجم
مراد از آفتاب از بیان شاهد مراد از ممدوح و ضرغام بالکسر یعنی شیر در نشار منتخب درینجا مراد از برج اسد است و زراندود و داو را بعلت
ستارگان گفته و ضمیر شین ردیف وار است و درین بیت صنعت تکرر ملحوظ است ممدوح بکار رفته المعنی یعنی خورشید را با ممدوح نسبتی هست که دروازه
هر دو صورت شیر و زر اندود است و چونکه بر دروازه سلاطین امرای هند اکثر صورت شیر میکشند لهذا چنین گفته قوله شهنشاهی که در رفعت
بزم سلطنت گشته + محیط چرخ را حاوی حباب عارض جاهش اللغة رفعت بالکسر یعنی بلندی فاعل گشته حباب است محیط یعنی احاطه کننده و محیط
چرخ مراد از فلک الافلاک است و عارض یعنی رخساره و معنی ابر در محل ایهام و ضمیر شین راجع بشهنشاه است المعنی یعنی ممدوح بادشاه چنان بادشاه است
که در باب بلندی مرتبه در بزم سلطنتش حباب رخساره جاهش محیط و حاوی فلک الافلاک گشته و حباب موج مراد از محیط بسمند گرفته قوله
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی رایاتش + بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش اللغة در خاتون ظفر اضافت بیانی یا تشبیهی است و بجا پرچم یعنی
قائم مقام پرچم که دم گاو کوهی باشد و آنرا بر سر نیزه آویزند و فراز یعنی بالا و فرق یعنی سر اعلام جمع علم که در فوج میباشد و ضمیر شین راجع بممدوح است
المعنی یعنی در روز جنگ ممدوح خاتون ظفر قائم مقام پرچم بالای سر نیزه های گیسوی رایاتش می آویزد قوله سمندش باد آتش پای آهن
خای خارا سم + که گردون کهنه باشد ز قوس حلقه گامش اللغة باد کلمه حاسد است بجای آتش در محل ایهام و آتش پا یعنی تیز رفتار و آهن خای
ای خاینده آهن که مراد از بختی اشتر باشد و خارا سم یعنی سخت سم که صفت اسپ است و گام بضم اول بر وزن لام مستانه یعنی پا بها را گویند در وقت رفتن
و یعنی قدم هم نیز آمده است کما فی البرهان اینجا آخر مراد است المعنی یعنی اسپش چنین چنان باد رفتار که فلک حلقه قدم او که بصورت قوس است یک
کهنه شده است قوله کسب باد پای چرخ دو ماهه رفت در روزی + بمستان چار پاهی به در تحریک یک گامش اللغة اسپ باد پای چرخ مراد
از تخت سلیمان ع کما قال الله تعالی غدوها شهر ورواحها شهر ای وزید بالش و صبح تقدر مسافت
یکماه و در شام بقدر یکماه و چار پاهه مراد از چار نعل که زیر قدم اسپ باشد و تحریک یعنی حرکت دادن و بلفظ یک در تحریک اضافه است و در بیت ثانی
تجنیس ناقص است المعنی یعنی چون تخت سلیمان ع در یک روز دو ماهه مسیر رفت اسپ ممدوح در تحریک یک قدم چهار ماهه مسافت میرود قوله زهی آ سکندر
آسمانی که در میدان آئینه + قلای کشتش زر لف خام خاتید زاش اللغة آئینه مراد از کاغذ و در آئین و آئینه صنعت اشتقاق است و قلا بالضم یعنی سیاه نکات و آتش کی را

و خام بمعنی خبره و فلاهای کشش زلف خام مراد از قلم که در حول زر پیچیده باشد و سرکشی و قلم در حالت تحریر شود و هم مشوش و ام بمعنی قربان
المعنی یعنی عجب مجلس روح سکندر آیین است که در میدان کاغذ قلم زلف خام ام است و دوست محمد بجای قلاع قلاغ با ضم بمعنی زاغ نوشته چو
زاغ گه خورده **قوله** عجب بین کان سیه روی سخن چین را بملک چین + گرفته سر سه می رود می آرند ارشادش **اللغة** سیه روی سخن چین مراد از قلم است
و سخن چینی قلم ظاهر است و ملک چین کنایه کاغذ و گرفته سر حال است از جانب فاعل می آرند که سیه روی باشند و آن مراد از انگشتان است و شام عبارت از دوات
المعنی یعنی ای مخاطب تعجب ان این امر را که سیه روی گشت در حالیکه گرفته سر سیند از شام دوات آن سیه روی سخن چین را هر روز در ملک چین می آرند
و رعایت الفاظ ظاهر است . و آنچه مصرع ثانی گرفته و سر سه سیه می آرند آنچ نوشته مراد از سه مه انگشتان است که در حالت تحریر بصورت هلال پیدا میکنند
قوله چو هم آورد از ظلمت چو ذو القرنین آب خضر را + اگرچه بر لب یم گشته هر دم خشک تر کامش **اللغة** دوم مراد از کاغذ و فاعل آورد همون خامه
که ضمیر شین در لفظ کامش راجع باوست . و ظلمت عبارت از دوات و ذو القرنین سکندر را گویند و آب خضر آب حیوان را گویند از بیان و درین بیت کنایه از
معانی جان بخش و حروف روح افزا و یم مراد از دوات و خشک گشتن کام عبارت از نماندن سیاهی قلم است و تر گشتن کام بجلا آن و کام بکاف تازی بمعنی گلو
و ضمیر شین راجع بقلم است و در خشک و تر صنعت مقابله بکار برده **المعنی** یعنی اگرچه بر کنار دریا بسخط کام او خشک تر میگردد و شفقت را سیاهی می نگیرد لکن
چنانکه سکندر آب حیات نیاورده تو مانند این هر دم در ر و آب خضر می آرد و درین بیت تشبیه تضاد بکار برده چنانکه درین بیت غنی ع
محبوبی در دانش سازم چشم سرمه هم سیاه + شاک می باشم بر نگ لاله زخم سینه را + ای چنانکه بید داغ چشم سیاه بسیار زدن بسیار مراد **قوله**
تیغیش نبه بزارند و سر برند انگاهش + سیاه رند روشن او چو خصم آل بهرامش **اللغة** ضمیر جا شین راجع بقلم است و نیه دا شتن
عبارت از جدا ساختن جمیع اعضای نیزه است و سر بریدن کنایه از تراشیدن قلم است و سیاه ساختن رو مراد از سیاهی مدنون است
و آل بهرام مراد از ممدوح زیرا که محمد شاه بن تغلق از اولاد بهرام بود و اگر ضمیر شین ردیف زاید گفته شود انسب است و درین بیت صنعت گریز بمدح
ممدوح بکار برده **قوله** خداوندان محمد شاه بن تغلق که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش **اللغة** خداوند بفتح دال و بر گر
خانه را گویند از برهان صاحب رشیدی نوشته که خداوند بمعنی صاحب و مالک است و بمعنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که دراینجا بمعنی صاحب
و برای نسبت نیز می آید در منصور با که بجد بهی لی التعالی اطلاق خداوند نکنند چرا که ترک ادب است قائل و فاعل خداوند از حرف نون تعلق نشده
قریبا لازم نوشته شد و فاعل خوانند اهل ایام اند و شاهنشاه مفعول آن و ضمیر شین راجع بمحمد شاه است **قوله** دو صد ملک سلیمان کم شود
در یک سوی ملکش + دو صد خوان فلک یک کاسه از کنده ریغ عامش **اللغة** قید دو صد مفید معنی بسیار و کم بکاف فارسی است و معنی ... و نیز
جانب و ضمیر هر دو شین راجع بممدوح وسعت و کنده ریغ زن رنجور ریسفره و دستار خوان بین را گویند و بعضی هش انداز آلفته اند یعنی بار

که در پیش سفره و در وی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن هکذا فی البرهان المعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک
باشد از دستارخوان عام او برابر یک کاسه است دوم اینکه بدانکه یک کاسه است پس چون حال سفره عام اینست بهمین
قیاس حال سفره خاص باید فهمید اگر در مصرع اول بجای در حرف از باشد کم بکاف تازی انسب است قوله حسامش قطره ایست
بسته در میان سیم : که میگردند زان ز حلق بدخواهان بدنامش اللغة حسام بالضم بمعنی شمشیر منتخب و سیم مراد از دست ممدوح فاعل
میگردند بدخواهان بدنام و ضمیر زان راجع بقطره آب است و ضمیر شین راجع بممدوح است دوم اینکه میان بمعنی کمر باشد ای بسته در کمر
و سیم درین صورت مراد از ذات ممدوح باشد و آنچه که در بعضی از نسخ بجای سیم نسخه بحر دیده شد خوب نیست زیرا که حرف را در حالت
تقطیع از لفظ بحر می افتد و آن مستحسن نیست قوله بسحر خود زبان بندی کند مرجان اعدا را : که مینایی است پرجوهر زبان لعل آشامش
اللغة سحر بالکسر افسون و جادو کردن از صراح و منتخب و زبان بند تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان بگویان نویسند یای آخر آن مصدر نیست
و حرف تخصیص است و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن است و فاعل کند حسام است و مینا جوهر سبز رنگ را گویند و درینجا کنایه از تیغ فولادی که
نیلگون باشد و پرجوهر بودن تیغ عیان است و زبان او دم تیغ که ما سوای قبضه باشد و بندش بهم گویند و لعل مراد از خون
و لعل آشام اسم فاعل ترکیبی و ضمیر شین راجع بحسام است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایهام افتاده المعنی یعنی آن تیغ از افسون خود
زبان دشمنان او را بند میکند ای قطع مینماید زیرا که زبان خون آشام او یک مینای پرجوهر است و مینای پرجوهر ای پر می وقت می شیدن بعضی جام
از شیشه زبان میخورش را بند از تکلم مینماید قوله اگر ماهی زرین شد که دریا جوست کلکش : نهنگ سبز دارد کی بدان ای جیست صمصامش اللغة
ماهی زرین مراد از قلم [illegible] طلا و لفظ جو در هر دو جا بمعنی جوینده است و جا بیت دریا و روان محل ایهام است و حرف کاف در مصرع اول
برای بیان است و در مصرع ثانی برای علت است و صمصام بمعنی تیغ و تیغ را نهنگ سبز بسبب نیلگونی جوهر فولاد گفته و روان بمعنی جان و بمعنی دیگر
در محل ایهام است پس آب روان ترکیب اضافی خواهد بود و اگر روان بمعنی جاری گرفته شود ترکیب توصیفی خواهد بود و قائل [illegible] مقصود آب روان
و دریا [illegible] و مراد از دست ممدوح المعنی یعنی کلک ممدوح که جوینده دریاست اگر در ذهن قایل ماهی زرین متصور شد پس صمصام ممدوح
بباعث نیلگونی نهنگ سبز بدان [illegible] در مصرع اول التعقید لفظی است وان عبارتست که کلام دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم و تاخیر
الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این از معایب فصاحت بلاغت است مثال آن مصرع
سبلی سلیم اقعان زاری زین سم قوله دران موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش : اگر از ماهتابان جوهر چه بیست این یار ماشما
اللغة موضع بمعنی جا و مکان از دستش ای از شرمندگی بسیار بخشی دستش و [illegible] ضمیر شین راجع بموضع است قوله سلطان

دین پرورخی خورشید گردون فر ✤ که از سه طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش **اللغة** لفظ زهی خهی بر آنچه تحسین و تعجب است و نسبت لازم است وطاس پرچم باضافت لامی طاسکی باشد مدور که بالای پرچم بندند و اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع بسلطان است **المعنی** یعنی اعلام او قریب بافلاک رسید از ماه فلک طاسکی پرچم بست و آنچه که بجای گردون فر نسخه عالمگیر یافته شد حرف را از زین درین جا تقطیع ساقط میشود و این مستحسن نیست فقال

قوله در اتمام امور ملک دین از بارگاه قدس ✤ بپیوست فیض علت اولی رسید پیوسته الهامش **اللغة** امور جمع امر است و بارگاه قدس مراد از درگاه حضرت باری عز اسمه علت اولی کنایه از عقل اول باعتبار از نور محمدی صلی الله علیه وسلم و الهام آنچه در دل کسی انداز د خدا تعالی از وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر لفظا و ضمیر شین راجع بممدوح **المعنی** یعنی ممدوح ما جان دین دار است که از فیض علت اولی اینجا بلکه فیض علت اولی بجمیع کائنات میرسد بهمین طور او را از درگاه علت نابه الهام میرسد و تشبیه بعلت اولی صرف در رسیدن است **قوله** الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اعرابش ✤ الا تا لوح گردون را زرانند دوات ارقامش **اللغة** الا بر زن بلا کلمه تنبیه است بمعنی بدان آگاه باش و حرف تا در هر دو جا برای انتهائی زمانی است سرخ اعراب باضافت مقلوب است ای اعراب سرخ و اعراب بالکسر اصح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات و آخر کلمات عرب که در واضح سکند معانی مقتضیه از قاموس ترجمه قاموس لطائف و ضمیر شین اول راجع بخط مغرب و ضمیر شین ثانی راجع بلوح گردون است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و ارقام بالفتح جمع رقم **المعنی** یعنی ای ممدوح آگاه باش تا زمانیکه برای خط مغرب شفق بجای اعراب سرخ امی اعراب سنگرفی باشد و برای لوح گردون ارقام زرانند و دوازکواکب شده این تا قیامت هست و اتی قیامت در خط مغرب و لوح گردون اضافت بیانی است و شد صیغه ماضی بجای مضارع بجهت تیقن امر شدنی آورده **قوله** کتاب زیج شاهی که از تو معتبر شود ✤ چو تقویم کهن بادا منسوخ با دآیات احکامش **اللغة** زیج بالکسر یا معروف و جیم عربی معرب زیک است و آن رشته باشد که بدان طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام علمیست اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند از قاموس برهان منتخب و کتاب زیج اضافت عام طرف خاص اضافت کتاب زیج بسوی شاهی اضافت بیانیست یا شاهی بمعنی معتبر است و معتبر ای اعتبار گرفته شده و تقویم کهن حساب یکساله منجمان که در آن حرکات احوال کواکب مندرج میباشد و منسوخ بمعنی مردود آیات جمع آیت بمعنی نشانی و علامت و این اضافت است بسوی احکام و ضمیر شین راجع بشاهی **المعنی** یعنی هر پادشاهی سلطنت پادشاهان ما که از تو اعتبار گرفته شده باشد ای تو او را بخشیده باشی لیکن احکام آن پادشاهی مانند تقویم کهن مردود باد و نامقبول مباد

قصیده در تشابیه زلف و رخ و خط و لب و دندان و چشم معشوق و گریه و مدح ممدوح قوله

ای شام سر زلف تو بر سه شده کرش ✤ شمشاد خطت اکل سوری شده سر کش **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف واقع شده بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن **اللغة** ای بالکسر حرف ندا بحذف منادی یعنی معشوق باشد و لفظ سر زائد قبل زلف زائد است و در شام زلف و شمشاد خط اضافت تشبیهی است و سه مراد از چهره و شمشاد بر وزن بهزاد درختی معروف و سست نوعی از ریحان است و در عنایت سبزی

و خوشبوی بالفتح هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست از برهان گل بوی گلی است سرخ رنگ اینجا مراد از چهره و معطر تن بالفتح جا
فرش و حرف را بمعنی برای آمده است المعنی یعنی ای معطر شام زلف تو برباد سر گشته است و برای ریحان خط تو گل سوری معطر فرش است که ریحان خط
تو بران گسترده است قوله یاقوت آب تاب از دندان آن در سیراب ۰۰ خورشید تاب از غم آن چهره مهوش اللغة یاقوت کنایه از لب است بمعنی
آبدار و در سیراب بضم اول مراد از دندان و تاب بمعنی تب و تاب و غم بمعنی عشق المعنی یعنی یاقوت لب از دندان آبدار است و از عشق
چهره مهوش تو ای چهره بی خطا تو خورشید به تب و تاب است دوم اینکه یاقوت عبارت از جوهر معروف باشد و تاب بمعنی پیچ و تاب شد و غم مراد از غم رشک
باشد یعنی خورشید از غم رشک چهره صفای تو در پیچ و تاب است و تشبیه چهره بماه معروف و بنمودن خط است و در روشنی نیست و رنه خوبی بمقام
از دست خواهد رفت فتأمل و انچه که نسخه گل بجای یاقوت یافته شده انسب است چرا که گل سیراب مراد از رخسار خواهد بود قوله ان دوده که خط تو شد
برورقها ۰۰ دود دلی است که زد برل سوخته آتش اللغة دوده بضم اول بر وزن روده بمعنی دود چراغ از برهان و در اینجا مراد از سیاهی
و ورقها عبارت از چهره و یای دود دلی تصیفی و موصوله هر دو میتواند و سوخته بمعنی عاشق المعنی یعنی از بر آمدن خط تو حسنت افزون شد و عشاق را
بسوخت و انچه بجای ان در مصرعه بیت نسخه هم یافته شده رکیک است فتأمل قوله چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز ۰۰ ترکی است کمان [illegible]
میند و بیچه در کش اللغة حرف از قبیل از غمزه برای بیان تیر جگر دوز است یا یای ترکی برای وحدت است و کمان مراد از ابرو و میند و بیچه
بقلب اضافت مراد از مردمک و کش بفتح کاف تا زی بمعنی بغل از برهان قوله تا تیر بجگر در شد پیکان بهمین ل رفت ۰۰ هر ناوک جان دوز که
انداخت زترکش اللغة تا یه مراد از تمام ذات تیر است ۰۰ زیرا که پیکان [illegible] باشد و بجگر در شدن بمعنی اندرون رفتن بجگر و [illegible]
شدن در دل عاشق تیر را بپهلو راست خورده خیال کرده زیرا که جگر در پهلوی راست و دل در پهلوی چپ است و ناوک بمعنی مطلق تیر و در اینجا مراد از
غمزه و فاعل انداخت همون ترک چشم است که در بیت بالا گذشت المعنی یعنی از وقتیکه ترک چشم تو هر ناوک جان اندوز بر من انداخت ان ناوک
تا بجگر من فرو رفت پیکان ان تا بدل رفت قوله آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد ۰۰ صد نیش زده بردل من غم کش اللغة
عقرب بمعنی کژدم نام برج هشتم از بروج آسمان و در اینجا مراد از عقرب شبرنگ زلف است و مه عبارت از چهره و فاعل زده عقرب المعنی
یعنی زلف تو برچهره آویخته و دل بسیار پریشان کردیم قوله بالای تو تا کاله جگر سوخته ها زاد ۰۰ در سینه مصور شد نقش تو چو نقش بود خوش اللغة
الف در کاله [illegible] و حرف را بمعنی برای آمده است [illegible] بمعنی خیال نقش با [illegible] باشد و نوش بمعنی شهد و در نوش و نیش صنعت اشتقاق
بکار شده قوله در کش قدح می که جنیبت کش گردون ۰۰ همراهی زر [illegible] افکند بر ابرش اللغة در کش در اینجا بمعنی بنوش است و جنیبت
[illegible] که اسپ کوتل [illegible] جنیبت بمعنی اسپ کوتل است از برهان و جنیبت کش گردون باضافت بیانی خود گردون باشد و بعضی باضافت [illegible]

مراد از صبح دمیده اند و مراد از الفتح و ثانی مشدد گلوبندها طلا و نقره را گویند که در زین جام اسپ بکار برند هم از لجام و سینه بند
وغیره از برهان و اینجا از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از زین است و مراد از زر اندوده مراد از خورشید است و فاعل فلک یا جنیبت
کش گردد و جنیبت داریش اسپ سفید رنگ را گویند و اینجا مراد از روز **المعنی** یعنی ای معشوق می بنوش که آفتاب آمد صبح گردید **قوله**
بر طاس فلک ساغر مهر یکه نهد خور ۞ هر صبح بیاد من محنت زده درکش **اللغة** در طاس فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و مهر بالکسر یا
مجهول موصول بمعنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام است و فاعل نهد خورشید است باعتبار معنی کلمه هر صبح متعلق مصرع اول است
و درکش بمعنی بنوش **المعنی** یعنی ای معشوق هرگاه که خورشید بوقت صبح ساغر مهر را بطاس فلک نهد پس تو هم ساغر محبت را بیاد من بنوش و
درین بیت سوالی است که معشوق کی مینوشی بیاد شخصی عاشق و عشرت دوست میکنند نه بیاد محنت کش و غمزده جوابش اینکه این محنت
زده باعث حصول لذت غم عشق خود را از لذت عیاشان ترجیح داده **قوله** و تشنه لبی آتش اندیشه ایام ۞ از خاک در شاه جهان آب بقا چش **اللغة**
این بیت معطوف است بر بیت اول و در لب واو مخفف وارد است و یای معروف تشنه لبی ای خطاب است و آب بقا بمعنی آب حیات و چش صیغه امر است از چشیدن
و در آتش اندیشه اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی اگر بسبب حرارت تفکرات زمانه تشنه لب هستی امر مصرع ثانی بکن و درین بیت صنعت گریز
بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** آنشاه که در معرکه خاک سم رخشش ۞ تاج سر رستم شد و آب رخ آرش **اللغة** اشاره آن ایهام است
و معرکه بمعنی جنگاه و رخش نام اسپ رستم بود و عام است هم می گویند حرف عطف که واو باشد قبل از آب حذف است و آرش نام پهلوانی
ایرانی از لشکر منوچهر و تیر اندازی بی نظیر خود بوده است از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما آنچنان بادشاه است که در جنگاه خاک که از جا شسته
سم او تاج سر رستم و آب رخ آرش گردیده ای سبب بخشش فخر او گردیده و ملکه چیزیکه تاج سر رستم و آب روی آرش قرار داده شود
در میدان جنگ خاک سم اسپ است **قوله** ماه سر سنجوق کمانش بسر خویش ۞ آئینه زر بست برین طاق منقش **اللغة** ماه مراد از ماهچه
که گوی مدور و مصقل از طلا و نقره باشد و سنجوق بر وزن صندوق علم را هم گفته اند از برهان و کمان بالضم کاف بمعنی دلاوران
و سپاهیان آمده است که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و بجای این لفظ نسخهای بسیار یافت همگی غلط اند و فاعل بست
همون ماه باشد و حرف با مفید معنی از است **المعنی** یعنی ماهچه سر نیزه سپاه تو بسبب خود بر این طاق منقش فلک آئینه زر بست
قوله ای صیت جلالت سبق برده در آفاق ۞ زان سبز کبوتر که بود نامه زر کش **اللغة** ای حرف ندا است حرف منادی
که ممدوح باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده و صیت بالکسر بمعنی آوازه و جلال بمعنی مرتبه و بزرگی و سبق بردن بمعنی غلبه
یافتن و آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیئت دائره است که تنصیف میکند فلک را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق قسما

سکنهٔ افلاک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر افلاک که از نظر ناظر محجوب است بزیر زمین در تمامی معمورهٔ عالم باعتبار
تفاوت رویت هاست حرکت فلکی بسه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی بر بلاد خط استوا است و حمائلی بر اکثر بلاد معموره
عالم و رحوی یعنی فقی که بدان حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود بر عرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الراس است واو
افق حمائلی کثیر است چه در هر اقلیم تفاوت باشد در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی
از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم و مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند از منتخب گویند که چنین کبوتر
اکثر نامه بر باشد و بغین معجمه مشهور است و در ملک شام و سبز کبوتر مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام و مرعش اشاره بلامکان است و نامه مراد از وحی
المعنی یعنی ای ممدوح آوازهٔ بزرگی تو از جبرئیل که وحی از لامکان می آرد غلبه برده و درین بیت اختلافات غیر مفید بسیار است
بنسخه چو مرعش بعین مهمله که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است **قطعه** در قصر بهای تو عرصه سطحش + طول افلاک عرض و هی افتاد یکی است
حاسه چو ستون راست نماید سرش را + نجار قضا زده قلم زد بسرش **اللغة** این هر دو بیت قطعه بند اند و عرصه بمعنی میدان
و سطح بالفتح و سکون ثانی بمعنی سقف است و طول بمعنی دراز و عرض بمعنی پهنای طول بنسبت عرض زائد میشود و ضمیر شین وی
راجع بقصر است و رش بفتح اول و سکون ثانی باز و را گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و شستا میان دو دست را نیز گفته اند
چون بهم باز کنند هکذا فی البرهان و حرف کاف در مصرع ثالث برای علت است و ضمیر شین سرش راجع بحاسد است و نجار بالفتح و التشدید
بمعنی درودگر و نجار قضا اضافت بیانیست و زده بمعنی جلد و قلم زد بمعنی قطع کرده است و تش بفتح اول و سکون ثانی تیر را
گویند و تیشه درودگر را نیز گویند از برهان و نماید بمعنی ظاهر میشود **المعنی** یعنی قصر تو چندان عالیست که طول جمیع افلاک عرض وی بمقدار
مسافت دو دست است و درین قصر حاسد تو مانند ستون راست مینماید برای که نجار قضا بجلدی تمام سر او را بتیشه قطع کرده که حرکت نکند
قوله تا وقت قران با سپهر ز تفاوت + پنهان نشود تیره شب دیده عمش **اللغة** قران بالکسر در یافتن باصطلاح اهل نجوم بیکجا شدن
دو کوکب جمله صفت کوکب است ای شمس در یک برجی و سپهر کنایه از خورشید و تفاوت بمعنی جدایی است و تیره شب بقلب اضافه موصوف
صفت است و عمش چیزی زن سرکش آب از چشم بسبب مرض جاری باشد از منتخب و غیره **المعنی** یعنی تا زمانی که دید مریض عمش قوت
نزدیکی خود از آفتاب شب تیره را از آفتاب جدا سازد و تمیز کند ای قرب آفتاب را که باعث حرارت و قرب شب را باعث برودت
شناسد و بعضی بجای تیره نسخه تیز خوانده اند و تیز شب مراد از عطارد است بدانکه معمول است هر ستاره که با آفتاب بقارب سکند محترق
میگردد و بی نور میشود و از نظر پنهان میباشد و میان آفتاب و عطارد تفاوت نیست و درجه باقی می ماند یعنی تا وقتیکه وقت قرب عطارد

با خورشید باعث تفاوت جانبین از نظر کور پنهان شود اسی مرد کور در سابق نوشته دیده باشند باشد لهذا از نظر آن قوم تفاوت
آن هر دو پنهان نباشد این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت عطارد را آفتاب قریب این سبب گفته که در یک جهت و تفاوت میان
ایشان از آن سبب داشته که نوزده درجه فرق میدارد و بجای تفاوت تقارب بجای نشود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود قوله
تا بر سر هندی شب از جرم خور و صبح :: زربفت عمامه است که سمین بود قش اللغة در هندی شب اضافت تشبیهی است و جرم
بالکسر بمعنی جسم مگر اطلاق این بر سفلیات و اطلاق آن بر علویات اکثر است خور بواو معدوله بمعنی خورشید عمامه بکسر اول و تخفیف
میم اول بمعنی دستار منتخب و مدار و عمامه زربفت مراد از خورشید مشار الیه شین عمامه است و قش بحذف شین بمعنی پریشان باشد آنچه
از سر دستار بقدر یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند از برهان صبح رفش سمین باعث سفید طول لالی المعانی صبح گفته شاعر در
ذهن صبح و آغاز شب را پا و انجام آن قرار داده زیرا که چنان از بدن بی چیزی سر برید مرده میشود پس همین طور شب انجام فنا گمی دو داشته المعنی
یعنی تا زمانیکه بر سر شب صورت صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمامه آویزان دستار است و این صورت تا قیامت خواهد دایم تا قیا
قوله خورشید بقا بادشه و روی عدو ویش :: از خسف چو ماهی برآید زچه کش اللغة خورشید بقا آنکه بقا و حکومت و تسخیر و کمال
مثل خورشید داشته باشد و باد کلمه دعائیه است و ضمیر شین راجع بشه است و خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفته شدن ماه
از کنز و یا مجهول یا ماهی موصوله است و آید صیغه ماضی است و کش بفتح کاف تازی و سکون ثانی نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک
بخشب و مشهور بشهر سبز گویند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد بمدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام نواحی آن شهر است بیرون
می آورد که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ پرتو می انداخت از برهان المعنی یعنی ذات ممدوح با مثل خورشید باقی و نورانی باد و چهره دشمن او
از راه رفتن بزیر زمین باشد ماهی از چه کش برآمدی نور روی لقا باد

قصیده در تنبیه و تعلیم رو آوردن بحضرت حق عزوجل و هیچ و نابود پنداشتن لذات دنیای دنی

قوله ای دل تیره ساغر غم کش :: ساغر می بزمی خرم کش العروض این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده
بوزن فاعلاتن مفاعلن فعلن اللغة آنچه که بجای تیره نسخه تشنه یافته شد بمعنی حریص باشد و غم مراد از غم دنیا است
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بزمی خرم حال از جانب فاعل کش که دل باشد المعنی یعنی ای دل حریص غم کشنده دنیا
غم دنیا را دور کن و در آن حالیکه بزمی خرم باشی ساغر محبت الهی بنوش قوله رخ بدرگاه لایزالی آر :: خط در دیده جبین
عالم کش اللغة رخ آوردن بمعنی توجه کردن و لایزالی نسبت است المعنی یعنی از عالم کاری مدار و بسوی خدا رو آر

قوله غربت سنج عشق بهرم خورد * شربت جام غم دمادم کش **اللغة** عشق و غم کنایه بعشق و غم حقیقی است و بهرم معنی
بهرحظه ولفظ دم رعایت سنج که بهم معنی خون شد ایراد لیست و محل ایهام افتاده و در دمادم الف اتصال است **قوله** بدم
نه خم لاجورد گرد وزاید * در صبوح فنا بکیدم کش **اللغة** گردون از خم لاجورد باعث بیگانگی گفته و صبوح بفتح اول شرابی
که بوقت صبح خورده شود بخلاف غبوق که بوقت شام خورند از منتخب کشف و بحر الجواهر و نه خم لاجورد گردون و صبوح فنا کشیدن
کنایه بفانی دانستن اینهاست دوم اینکه فنا بالفتح نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حق و خلق و قدم باشد و بکیدم کش کنایه از یک
دم معدوم دانستن است زیرا که چیزی که اندک باشد بیکدم فرو رود و کلمه بمقابله قبل از لفظ صبوح محذوف است **المعنی** یعنی نه فلک را بمقابله
شراب فنا اندک دان **قوله** چون زجام وصال مست شوی * خیمه بر فرق هفت طارم کش **اللغة** وصال مراد از وصال
الهی است و طارم بر وزن بادام معنی سقف است و هفت طارم کنایه از هفت سپهر است و خیمه بر فلک کشیدن کنایه از رتبه عالی حاصل
کردن است **قوله** خاک پای محمد از کف * توتیا در دو چشم آدم کش **اللغة** توتیا بالضم معنی سرمه لیطانوشتن خطا است از منتخب
و مراد از آدم ذات خود است بطریق ذکر عام و اراده خاص یا مراد از نوع بشر باشد **المعنی** یعنی جمیع نوع بشر را از خاک پای آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم مشرف کن زیرا که هر که از راه ارادت خاک پای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بچشم خواهد کشید بینائی و ارشاد
حاصل خواهد ساخت **قوله** در ربا جام از کف موسی * بسر طور عشق در دم کش **اللغة** ربا بالضم صیغه امر است از ربودن و موسی
مراد از هادی کامل و طور کنایه از مراتب اعلی عشق **المعنی** یعنی جام محبت الهی از هدایت مرشد کامل بدست آر و آن جام را بجهت اعلی عشق
بنوش دوم اینکه جام از کف ربودن معنی غلبه حاصل کردن است یعنی در باب عشق از موسی علیه السلام پیشتر شو و بعنوان آن
بر بلندی عشق حاصل کن **قوله** این کلیم از کلیم پاشان * بر سر اهتمام بلعم کش **اللغة** کلیم بالکسر گلیم بکاف فارسی جامه پشمین ستبر و که از پشم
بافند از بهار عجم و درینجا کنایه از عشق و کلیم لقب موسی و درینجا کنایه از هادی کامل و اهتمام بالکسر معنی مجد اندیشیدن توجه دل بکاری داشتن و
حاصل معنی آن کوشش کردن است از کشف و منتخب بلعم بر وزن مرهم یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و بهوای نفس خود
موسی علی نبینا و علیه السلام دعا بد کرد که موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای آن پیغمبر علیه السلام ایمان او
مسلوب گردانیدم پیدا و باعور بود از لطائف وغیره و درینجا عبارت از بلعم نفس است که از صحبت دنیا زیان بسیاری فضلت کرده
است و در ره بنقد ایمان از دست انداخته و در سر اهتمام اضافت اقترانی است و در اهتمام بلعم اضافت لامی ای اهتمام که برای بلعم باشد
یعنی کوشش که برای ایمان کردن بلعم نفس باشد و حرف از درینجا برای استعانت **المعنی** یعنی کلیم عشق الهی از استعانت هادی کامل

بسر مشغار ن اهتمام که آن اهتمام برای ما ایمان کند بلعم نفس است یکش ای نفس کافر خود را با ایمان کن **قوله** چو را ز قصه
بیرون آرد: روح را ز آستین مریم کش **اللغة** قصه بمعنی نقصان و بمعنی قصرهاست و محل ایهام روح بمعنی عیسی که
روح الله میگفتند ایشان را و درینجا مراد از جلوهٔ حق است و از آستین عبارت آغوش است بطریق مجاز و مریم کنایه از چیزهای بد
که او را مثل بی بی مریم متهم و بد میشمارند و جو مراد از جان است و معنی این شعر بطریق تصوف و توحید است را می آید **المعنی** یعنی
جان خود را که از اعتبارات دوئی در نقصان افتاده است بیرون آر بعد از ین روح الله را از آستین مریم بکش ای جلوه حق را
در تمامی اشیائی نمایه ببین جناب ممدوح تحریر فرموده که جو کنایه از روح است چه اکثر قلب روح باشد قصه درینجا بمعنی عیب
و نقصان است و ایهام است بمعنی قصرها و مکانات است روح در مصرع ثانی بمعنی عیسی علیه السلام است و مراد از آستین آغوش است
بقرینه آنکه هر چیز که در آغوش باشد دست باستین محیط آن میشود و از جو و عیسی را از روح و فطرت انسانیست که مقتضی معرفت حق تعالی
باشد و از قصه و مریم مراد طبیعت ظاهریست که مقتضی ماسوا الله است حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی را از معامله لذات نفس جدا کن و بان مشغول
شو تم کلامه **قوله** برکش از جیب عیسی آن سوزن: شتر از طویله در سم کش **اللغة** سوزن عیسی گویند وقتیکه حضرت عیسی علیه السلام
باسمان میبردند چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند
سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همان جا بنگاهش دارند بر همان حرف بتقدیر آن بالا رفت است و طویله بیای معروف
مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که در آن پای چند سپاهان بندند بزبان عجم و درینجا مراد از قطار شتران و سم بالفتح و تشدید میم
بمعنی سوراخ سوزن بتخفیف در استعمال فارسیان هم آمده و قطار شتران در سوراخ سوزن کشیدن کنایه از ترتیب کار است تا لا امر محال
چنانکه حق جل و علی فرموده **لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ** یعنی داخل نخواهند شد
کافران در جنت مگر تا وقتی که آید شتر در سوراخ سوزن این تعلیق محال است در امورات دنیا و رنه نزد قدرت الله تعالی
هیچ محال نیست آمدیم بمطلب که عیسی مراد از دل و جان است و سوزن کنایه از خیالات دنیا که مانع عروج مراتب عقبی است و شتران

ابنوهی از ترک ساز قوله گردن بسته عرش سرکش را ☆ برد بادشاه عالم کش اللغة کسره نون گردن بجهت رعایت نظم آورده
شد واین معیوب جائزست چنانکه ظهوری فرموده بیت سر قوی هر که سیکر دد ورد ☆ از ایشان سر صندل آلود کرد
که کسره محض زائد است این خلاصه کلام جناب صبح اوست بخیال ناقص مؤلف چنین می آید که گردن بسته موصوف صفت است حال واقع شده
از جانب مفعول که عرش سرکش باشد و عرش را سرکش باعث بلندی بسیار گفته و بادشاه عالم مراد از ممدوح و این صنعت گریز بسوی
مدح بکار برده المعنی یعنی عرش سرکش را در حالیکه گردن بسته است برد ممدوح حاضر کن قوله هر دو هرا که بند چاچی صفت
رشته جان بیارد در سیم کش اللغة در بالضم مراد از بیت پاکیزه و در لفظ بند چاچی وضع مظهر در موضع مضمر است
جل و علی که این عروس بی شوهر یار از نوشتن شرح ردیف شین فرصت بدست آمد انشاء الله العزیز حالا سمند قلم را در میدان معنی ابیات ردیف قاف جولان

قصیدهای ردیف قاف واین قصیده در تعریف محبوب وگریز بمدح ممدوح

قوله زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق ☆ فگنده زلف تو از شب بآفتاب بهق العروض این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة خطاب در این ابیات بمطلوب است
و بهق بفتحتین علتی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید و بهندی چهیپ گویند از منتخب و کشف در اینجا مراد از کلف
ماه است و شب را از همان زلف است و آفتاب را از چهره و دو بهق بفتح واو معنی کند از شرح نصاب المعنی یعنی عجب
از شرم رخ تو ماه کلف آلوده است عجب زلف از شب آفتاب رخ کمند افگنده است قوله بغمزه چرخ تو نرگس شوخ
بادام ☆ بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق اللغة حرف با در صدر هر دو مصرع سببیه است و بالمعنی در است و غمزه
بر هم زدن مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی بنیر همچنین دارد واصفهان شبیه
بسکون ثانی مهر سلیمانی باشد سفید و سیاه مشابه بچشم در اینجا مراد از چشم است و نرگس مراد از چشم گشوده و بادام کنایه چشم
بسته و لعل عبارت از لب و نسرین مراد از دندان که سفید باشند و فستق بالضم تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا غیر درست از کتب

پیاله سعر باشد و کشیف بفتح اول و فوقانی نوشته و درینجا مراد از دهن است جمله معانی غمزه درینجا بمعنی اشاره به بهم زدن مژه است
المعنی یعنی ای مطلوب با وجودیکه نرگس از بادام سیاه کرده و شکر از پسته فشانده کار ما بسیار مشکل است لاکن چشم تو عجب چشم است
که در حالت غمزه از بادام نرگس نمودار میشود و لعل تو عجب لعل است که در حالت خنده شکر از پسته می افشاند قوله دست گشت
که بر چرخ رو بیت ای خورشید ماه بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق اللغه دست گشت ای قبیح اینجا ثابت گشت
و در چرخ رو اضافت بیانیست خورشید مراد از معشوق و طلعت بمعنی بر آمدن و ظهور و پروین مراد از دندان و شفق کنایه از حالت تبسم لب
هر دو لب المعنی یعنی معشوق با وجودیکه بر فلک است وقت ظهور پروین شفق نمیشود لاکن چرخ رو تو عجب چرخ است که دروی
بوقت طلوع پروین شفق دو پاره میشود یعنی وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند قوله تا از ان و شکر و عقیق مروارید
مراد از پیچ شبه بوسی نی دروان پیچ اللغه لبهای معشوق را باعث شیرینی شکر و باعث سرخی عقیق گفته و مروارید کنایه
از دندان و شبه سنگی است سیاه رنگ بهندی پت گویند درینجا و شبه مراد از هر دو مردمک است و عبارت از دو چشم تر
عاشق که علامت عشق است و زیبق بالکسر یای معروف و بفتح با هم خود و قیل بکسر با هم خود معرب جیوه که بمعنی سیماب است
از شخت و درین بیت مراد از اشک المعنی یعنی ای معشوق تا بوقت خندیدن مروارید حاصل میشود ای تو خنده مینمائی
من بخیال که پیش رقیب بر من خندیده باشی یا از پیچ رنجانیدن من از دیگری خندیده باشی گریه میکنم قوله پسته تو بعمر اگر یکی
شکر دهم به بچه لعل تو گیرم وان سر فندق اللغه پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و بعمر اتمام یا بعوض عمر
شکر مراد از بوسه بچه بفتح اول و جیم فارسی سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا کنایه از دندان لعل است
یلب گلگون درینجا مراد از دهان است و ران بمعنی شتابیدن فندق بکسر فا و سکون نون و فتح دال میوه سرخ رنگ مشابه
بانگشت درینجا هم کنایه از انگشت است و سر انگشت بدندان گزیدن عبارت از امر سوال محال است المعنی
یعنی ای مطلوب بی مروت وقتی که بتمامی عمر یا بعوض عمر از تو طلب بوسه بسیار مینمایم تا این کار را بغایت مشکل دانسته انگشت به دندان

میسکیری بانغ بیسوی **قوله** لالی که بر اوراق لاله شد منثور :: عذار نازک لست از رشحات عرق اللآلی
بالفتح جمع لؤلؤ مراد از شبنم و حرف کاف بعد ازان بمعنی چنانکه است و منثور بشین معجمه بمعنی پراگنده و پریشان
بالکسر بمعنی رخسار و رشحات بمعنی چکیدگی های قطرات **المعنی** یعنی چنانکه شبنم بر ورق لاله پریشان باشد بران نمونه رخسار
عرق نمایان میشوند دوم اینکه مصرع اول سوال و مصرع ثانی جواب باشد و حرف کاف بمعنی خود شود **المعنی** یعنی
که بر اوراق لاله پریشان گردیده کدام است جواب میدهد از رشحات عرق رخسار نازک لست **قوله** شکسته دل
زان روزی :: که شب شد ز صبح تو حلقه وار عشق **اللغة** مهر بمعنی محبت و لفظ با درین بیت بمعنی با
مظهر در موضع مضمر است و یا مجهول در آخر روزی آمده است و صبح مراد از چهره و عشق بفتحتین تاریکی اول شب است
درینجا مراد از خط و در الفاظ مهر و شب و صبح و عشق صنعت تضاد و طباق هر دو بکار رفته **المعنی** یعنی از روز یکه
حسنت دو بالا شد دل من ترقی حسن ترا باعث عدم حصول وصل فهمیده شکست **قوله** سفید است ز تنبیه
خورشید :: چو بد بر در انعام حاکم مطلق **اللغة** خورشید مراد از رخسار و انعام بالکسر نعمت دادن و حاکم مطلق مراد از
خدای تعالی و در مقید و مطلق صنعت مطابقه بکار برده و درینجا مراد حاکم مطلق ممدوح است چنانکه بیت لاحق برین دال
قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق :: ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق **اللغة** خدایگان بمعنی پادشاه خداوند و کشف محمد تغلق
از خدایگان سلاطین و ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حق بمعنی راست **قوله** نهاده کاسه زر بر دو کبود طبق :: نماند سفره گل
سبزار رونق **اللغة** کاسه زر مراد از آفتاب و خوان فاصل نهاده باشند تغایر اعتباری و در کبود طبق اضافت مقلوب یک
و مراد ازان آسمان است و سفره گل زر سبز مراد فلک و کواکب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب طلوع نمود فلک رونق کواکب را نماند
قوله قمر ستام مرصع کشاد از ادهم :: چو صبح زین زر اندود بست بر ابلق **اللغة** ستام بالکسر زین بجام ساخته و براق
زین اسب را گویند مطلقا و معنی لجام و سر افسار محلی بزر و نقره و هم آمده است از برهان و ستام مرصع مراد از کواکب و کشاد بمعنی
کرده دور ساخت است و ادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ از منتخب و درینجا مراد از شب زین زر اندوده مراد از خورشید ابلق مراد از
فلک با عقبا سفیدی صبح و سیاهی شام **المعنی** یعنی گاه صبح خورشید نمود قمر کواکب را دور کرد **قوله** شبا چین
اطلس سیاه بهت فلک عمامه زر بفت جبه ازرق **اللغة** شا چین مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فلک
و بهر فلک عمامه زربفت که تغایر اعتباری خورشید باشد جبه ازرق فلک نیلگون باشد مفعول آن و ازرق مقدم معطوف

اللغة ورق سیاه از شب سیاه مراد نقطه نثار تا فرو ریزد صبح کشید سفید خط **قوله** بغایت شعاع شمس ... المعنی کوکب ...
خط سفید مراد روشنی صبح و خط سفید کشید صبح خبر مقدم حرف تا بمعنی هرگاه این بیت باید سوخته است و نثار نقطه زر مراد از کثرت کواکب
المعنی یعنی هرگاه که صبح کواکب از شب دور میکند روشنی خود ظاهر میکند **قوله** سپید آیینه بموج نهان کن زدند بسمن این جن سپهر جوسق
اللغة سپید آیینه مراد از خورشید نمود لازم است یعنی ظاهر شد این خبر مقدم است و فاعل نهان کن زدند بسمن آن کواکب
باشند و بیخ مفعول آن و جوسق یعنی گوشک جام زمردین جوسق فلک باشد و اضافت حسیم بسوی مر درین جوسق بیانی است نهان
کردن شرط سوخته است بحذف حرف شرط **المعنی** یعنی هرگاه کواکب خود را پوشیده آفتاب ظاهر شد **قوله** طلوع شمس و سواد شب
و بیاض سحر چو بیضه که بر انداز دار دهان عقعق **اللغة** طلوع شمس و بیاض سحر شبه بیضه و سواد شب مشبه به عقعق که در شب
یعنی زاغ دشتی نوشته و مضمون بیضه از دهان انداختن چنانچه حالت است و وجه آن هم نوشته شد **المعنی** یعنی بر آمدن خورشید
و سپیدی سحر از تاریکی شب چنان معلوم میشود که گویا زاغ دشتی از دهن خود بیضه می اندازد **قوله** فلک هزار ستون شهنشهی
که صبح ... در رومی است زر در ورق **اللغة** هزار ستون نام عمارتی ساخته ممدوح است که هزار ستون داشت و شهنشهی مراد
از ممدوح و ورق بدال مهمله مفتوح یعنی سیم و زر و ورق مراد از خورشید و صبح را رومی باین گفته و حرف کاف برای علت است
المعنی یعنی فلک عمارت ممدوح است ازین باعث صبح بر آن عمارت سیم و زر می ریزد دست باشد که حرف کاف بمعنی
عطف باشد چنانکه شیخ شیراز فرموده ع که خر لنگ جان بمنزل برد یعنی فلک عمارت ممدوح است و صبح به در یک مرد رومی
دارند و سیم و زر دست و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** شهنشهی که کفش پنج شاخه دریای است
که نه محیط روان اندرو یک زورق **اللغة** شهنشهی دریای بای موصوله است و کف یعنی دست و یعنی زبده
محل ایهام دست ممدوح را پنج شاخه دریا بغایت پنج انگشت گفته و محیط روان ترکیب توصیفی مراد از فلک است و روان بباعث
حرکت گفته و ضمیر او در کلمه اندرو راجع بکف است و زورق بالفتح کشتی خورد **المعنی** یعنی کف ممدوح آن دریای بخشش
است که فلک با وجود این همه کلانی خود درو بمنزله یک کشتی خورد است **مطلع ثانی** زهی ز شرم کفت روی بحر
غرق عرق ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق **اللغة** این مطلع ثانی بطریق صنعت التفات بسوی ممدوح نوشته و زهی
بر وزن نهی است که کلمه تحسین و تعجب باشد و کف یعنی دست یعنی زبر محل ایهام غرق عرق شدن یعنی شرمنده گردیدن
و ابر جود و وجود تجنیس زائد یک حرف است باغ وجود مراد از دنیا یا خود وجود باشد و ورق مجاز یعنی برگ و سبز ورق یعنی

ترو تازه و شاداب **قوله** زمین جود تو خود را چو آسمان بیند + پر از دست زر سرخ روی هفت طبق **اللغة** و لفظ جود
رخود و تجنیس خطی است و دست بمعنی اشرفی و زر سرخ بمعنی طلای احمر و دست زر سرخ مراد از کواکب حرف زائد افضل از جود و بسیط
و درین بیت تعقیب لفظیست **المعنی** یعنی زمین بسبب بخشش تو روی هفت طبق جود را پر از دست زر مانند آسمان بیند
وانچه بجای جمع حرف پر یافته شد و بصعوبت هیچ جا تعقیب نیست یعنی زمین بسبب جود تو خود را بر آسمان پیدای بلند زننده عنان
یافت و حال آنکه این بیت که هفت طبق پر از دست زر سرخ بیاید و عظیم شاه نوشته که زمین جود را از جود تو مانند آسمان
دید که پر از ستارگان است در حالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعد این کمیت ظاهر است **قوله** لوای فتح ترا بنصب
آنچنان کردند + که گیسوی سر غول است پرچم بیرق **اللغة** لوا بالکسر بمعنی نیزه لشکر و نصب بالفتح و سکون ثانی بمعنی
بر پا و قائم از منتخب فاعل کردند بلا زبان ممدوح یا قضا و قدر و سر غول با ضا شکل برفلک است بصورت مرکبه بر پای چپ خود
استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ دلوی بحنکان بموی سر گرفته و پرچم بمعنی دم گاو کوهی
که بر سر نیزه بر بندند و بیرق بالفتح اول و ثالث بر وزن بیحق علم را گویند از برهان **المعنی** یعنی علم فتح تو بدرجه بلندی رسید
اند که گیسوی سر غول پرچم نیزه تو باشد یا پرچم نیزه تو گیسوی سر غول است **قوله** حصار قدر ترا رفع بطریقی شد + که چرخ
رنگ کبود است در ته خندق **اللغة** حصار بالکسر بمعنی قلعه و حصار قدر اضافت بیانی یا اقترانی است و رفع
بالفتح بمعنی برداشتن از منتخب ای بلند نمودن **المعنی** یعنی چرخ به نسبت بلندی قلعه مرتبه تو یک رنگ کبود در خندق
بنماید و کبودی چرخ ظاهر است **قطعه** دو ماهه بود بجز زمی سیر مرکب جم + که در شبی به نبی گفت مخبر اصدق +
سمند خوش و حشر و بیک قدم که زند + چها باره رود بر بساط خاک الحق **اللغة** یامی روزمی حدت است و سیر بالفتح
سعید بمعنی رفتار و مرکب بالفتح صیغه اسم ظرف است چیزیکه بر او سوار شوند و اکثر اطلاق این بر اسب می آید لاکن
درینجا بمعنی تخت است و جم مراد از حضرت سلیمان علیه السلام در یک روز دو ماهه راه رفتن تخت سلیمان علیه السلام
ثابت است **ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر** ای سیر صبحگاهی آن یکماهه راه است
و سیر شام آن یکماهه راه و نبی بفتح اول و قبل بالکسر ثانی و تحتانی کشیده کلام خدای قران باشد و بفتح اول و کسر
پیغمبر را گویند از برهان در رشیدی بالضم و کسر ثانی موحده و یای معروف نوشته است و در سرود و تجنیس خطی است مخبر اصدق
بمعنی خبر دهنده صادق تر عبارت از ذات جلشانه و یا مراد جبرئیل علیه السلام فاعل زند و در و وصف سمند است مفعول

اول قدم باشد و چهار باده مراد از نقش سیم که بشکل باده میباید الحق کلمه تصدیق معنی را است **المعنی** یعنی تخت
سلیمان یک روز مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و ممدوح تیز رفتار توسن چهار ماه را بیک
قدم میسپرد **قوله** ز جود تست که چیزی نماند در عالم + مذکر یکه کند بر سر منابر ق **اللغة** حرف زا سببیه او مذکری بیای
موصوله و بضم اول و کسر کاف مشدد در منتخب بمعنی یاد دهنده است و درینجا مراد از خطیب و واعظ و منابر بکسر اول جمع
منبر است و ق بفتح اول و سکون ثانی معرب که است بمعنی گدائی خواستن از برهان **المعنی** یعنی از سخاوت تو
تمام عالم بجدی مال اندوخته که واعظان کیفیت فقه مفلسان و توانگری تمام حاصل کرده و در عیش نشاط افتاده اند غیر
از من که محروم شدم و این آخر مطلب است **قوله** ببید بده زر در خور است چنانی + که از الوف شود جذر مال او منطوق
اللغة در لفظ بده وضع مظهر موضع مضمر است و بده بجز زن ضد در خطبه اگویند از برهان و هندی تو ژا مسند و در خور
بفتح خا بمعنی لائق و لفظ خور رعایت بده و محل ایهام تضاد است و چنانی بیای مجهول بمعنی آن چنان و الوف بالضم جمع
الف بمعنی هزار است و جذر بمعنی عدد یکه چون نفس خود ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور
گویند و جذر را باعتبار اضافت مجذور خود دو قسم است یکی جذر منطوق که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر
پدید آید چنانچه عدد سه چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل شود پس عدد سه جذر و عدد نه مجذور است که هر دو عدد منطوق اند
و دیگر جذر اصم است که از بیان آن درینجا فائده نیست مآل درینجا بمعنی حساب است و منطوق بضم میم و فتح طا منطوق آورده شده
گویا این شعر و لفظ رعایت جذر و محل ایهام افتاده اند و ضمیر او راجع ببید است پوشیده نماند که درین بیت مصنف طلب خزانه
کرده که احتمال کرورها و سنکهها روپیه داشته باشد لاکن با وجود بالکل موقوف داشتن آن احتمالات هم از نود لکهه روپیه
کمتر نمیشود زیرا که الوف جمع الف است و نزد اهل عرب جمع کمتر از سه نمیشود پس مراد از الوف سه هزار باشد و مجذور سه
هزار نود لکهه روپیه میشود **المعنی** یعنی ببید برای من آن قدر مال خزانه لائق است که اگر جذر حساب او شود ببید منطوق
آورده شود کمتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الوف جمع تا یک عدد کم از لکهه یعنی تا نه و نود هزار گیرند هم میتوانند لیکن مجذور
آن انتهائی ندارد **قوله** همیشه تا ز عین نغز آن باشد + که نور نور برد از حدیقهای حدق **اللغة** حرف تا برای انتهای
غایت است و عین بفتح اول و عین الشمس بمعنی ترکیبی آن چشم آفتاب است و آن ستاره است که در آن گه بیدار گشتی وقت طلوع آفتاب دیده
کور میشود و آن ستاره سهیل نور را بجای چشم واقع است و این در هندی بمعنی روشنی باشد و نور اول بالفتح بمعنی شکوفه و نور ثانی بالضم

بمعنی روشنی و تجلی و صدق بفتحتین ستیگا و شیه‌ها و احد ش حلق و ه است از منتخب حدیقه باغیکه در میان اشته باشند گرد او دیوارها باشند از منتخب و در نور و نور بتحتین ناقص و حدیقه حدق صنعت اشتقاق است **المعنی** یعنی تا زمانیکه تا ثیر در آن ان باشد نور از چشم دور کنند این تا قیامت خواهد بود و ای تا قیامت **قوله** چه کلک می سید پیش از انکه سر نیزها سر زبان جا و حق تیغ با و **اللغه** پیش بمعنی قبل و اعادی بالفتح و کسر دال صیغه جمع الجمع است بمعنی دشمنان **المعنی** یعنی تا قیامت دشمنان تو دران حالیکه روسیه دارند با قلم قبل از سر بریدن زبان ایشان شگافته تر باد و ای حاصل است بعد از کجا تا کنون گرفتار بمانند و منوبست که قبل از سر بریدن قلم اول زبانش را شگاف میدهند **قوله** ز خناب مهر تو آنکس که در سر خم باد بچو نامی حلق گرفته میان خلق **اللغه** خناب مهر با ضافت بیانی چو و مهر باشد سر خم کردن بمعنی سرگردانی کردن انکار نمودن لفظ با و متعلق بمصرع ثانی است و حلق گرفته بمعنی کسیکه گلوی او افشرده باشد و خلق اول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ما سوا الله ای جهان خلق بفتحتین بمعنی کهنه شدن حال از منتخب و دینجا مراد از ذلیل و خوار است و جه عطف قبل از خلق بمعنی ذلیل حذف است قاف خلق بمعنی جهان بیع توقف است **المعنی** یعنی کسیکه انکار از محبت تو کرد مانند گلو گرفته در میان مخلوق افشرده و ذلیل باد و انچه که میان دوست محمد بجامی قافیه حنق بفتحتین گلو گرفتن و خفه کردن نوشته از پیادگان لیاط سخن شناسی بعید است زیرا که لفظ حنق بمعنی مذکور بنون مکسور است چنانکه در منتخب و صراح نوشته است نه بفتح نون از شکر ایزد استعمال زبان بمقال الال است که از تائید آن بیمال این مرحال اعنی تحریر شرح ردیف قاف از معانی رنگین بالاان بتاکید اکید دوستی خوش خصال مهر سپهر کمال از دست این شکسته بال بانجام رسید حالا طاوس خامه را بخیابان معنی ردیف لام خرامان میسازم

قصیده‌های ردیف الام این قصیده در بیان صبح بهار و کریم صبح سلطان سخاوت شعار قوله

صفر بود و ها از نقطه زرین سر سال ثور الفی را که در عین بود گوشه دال **الغرض** این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض ضرب مقطوع مسبغ است وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان **اللغه** صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی مجاز بمعنی خالی بودن میان بمعنی دایره کوچک با هیئت ○ و این صفر نزد اهل هیئت علامت برج حمل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زرین کنایه از خورشید الف عبارت از برج ثور است زیرا چه علامت ثور الف است و ضمیر او در رابع بالف است و عین بمعنی چشم است و دال مراد از منزل دبران است ابتدای انکه منزل مذکور مرکب از پنج ستاره بشکل دال عربی هستند و گوشه دال مراد از کواکب کون که بر کنار و لب بدین ان شکل دال واقع است

واین ستاره سرخ رنگ قایم مقام عین ثور است ازین باعث آن ستاره لعل گون را عین الثور و عین البقر نامند گاهی از راه
مجاز آن ستاره لعل گون را باسم و بران قرار داده اند فاعل فعل ها ضمیر است و چون آفتاب از برج حمل داخل ثور شود ازین
باعث حمل را فاعل فعل گفته و نقطه زرین مفعول اول الف ثانی است المعنی یعنی برج حمل از آفتاب سال برج ثور را
در اثنای زینت می بخشد بخشیدن برج ثور که چشمش ستاره لعل گون بران است دوم آنکه عین بمعنی آفتاب باشد و مراد از
گوشه دال حرف لام باشد که سی عدد میدارد و مراد ازین لام سی روز باشد که آفتاب برج ثور مدت سی روز میماند
سیوم آنکه عین بمعنی چشم چشم الف حرف لام که بعد از همزه واقع شده و گوشه دال مراد از همون لام یعنی چنان الف را
زیور میدهد که گوشه دال بجای چشم اوست ای حرف لام بجای عین اوست چهارم آنکه حرف عین بمعنا د عدد دو
گوشه دال که حرف لام باشد سی عدد میدارد و لفظ سی اسم بمعنا دو عدد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد گوشه دال
که لام باشد در حکم عین دارد و این حرف طبع آزمائی است معنی اول بهتر است و عظیم شاه نوشته که عین آفتاب را گویند
و گوشه دال لام است و در عربی لام الالف را گویند و بحساب ابجد الف راسی یک عدد است و آفتاب برج ثور سی یک روز میماند
تم کلامه اگر ماندن آفتاب برج مذکور سی یک روز به ثبوت رسد میتواند شد **قوله** گاو باز از دهن سبزه گل زرد گرفت :: در
چراگاه پر از نرگس این سبز تلال **اللغة** گاو کنایه از برج ثور است و باز بمعنی بار دیگر و سبزه مراد از برج حمل زیرا که برج
مذکور بصورت بره است و گل زرد مراد از آفتاب تلال بالکسر جمع تل که پشته بلند را گویند و سبز تلال مراد از افلاک است
سبز تلال پر نرگس باعث پری از کواکب گفت **المعنی** یعنی بره که برای چریدن گل زرد را در دهان گرفته بود گاو از
دهنش بگرفت در چراگاه پر از نرگس افلاک و درین بیت نیز مضمون بیت بالا است **قوله** غنچه در خنده چو صبح ازلی
نشسته است :: سرو را جیب پر از زر طلا بالا مال **اللغة** ازلی بمعنی برای سرو و مراد از غنچه صبح و زر
طلا مراد از زر خالص سرو بالا مال بمعنی پربار چه دریغا بالامال گیست و بعد از غنچه جیب از زر شگفته ریزه زر

که میان غنچه است و پیراهن جیب صبح از زر عبارت خورشید است المعنی یعنی باعث خنده هر دو اینست که
در تصرف خود زر میدارند خلاصه اینکه بموسم بهار شگفتن گل و غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد
هست شیرازه او زر دو ورقها همه آل اللغة سبز مجلد صفت دفتر است دفتر سبز مجلد مراد از غنچه که در شگفتن کم
آورده باشد جامع بمعنی جمع کننده و گل استعاره اعتباری جامع غنچه گفته و ضمیر شین او راجع بدفتر است و شیرازه عبارت
از زردی میان گل است و آل بمعنی سرخ و ورق مراد از برگ است المعنی یعنی دفتر سبز مجلد غنچه که مولف این
گل شد پس شیرازه آن دفتر زرد و ورق آن آل و سرخ است و اهل مطبع دفتر سبز مجلد مراد از آسمان داشته و جامع شدن ای
رنگ و بوی زینت و طراوت را و زرد مراد از زردی میان گل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه
و بعد از این چه بیان است قوله لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش ؛ چون مصیبت زده کج کردن پلی سر بال اللغة
ضمیر شین راجع بلاله است کج کردن پلو دین بنفشه باعث خمیدگی شاخها گفته و پلی سر بال باعث رنگ کبود گفته و
سر بال بکسر اول و حرف سیوم بالف موحده پیراهن هرچه پوشیده شود از منتخب قوله باز چل پر چو بزد زاغ سیه مخلب زد و رفت
طاوس یکی بال سفیدی پر بال اللغة باز چل پر مراد از خورشید است چل پر عبارت شعاع گفته یا چل پا زین سبب گفته
که عدد چل بیم مسمی سی است و از چل پا مسمی سیم است و از مسمی سیم مراد داشته که نوع صیاد است چنانکه ظاهر است و از بن نود
حرف صاد مراد است زیراکه حرف صاد هم نوع صیاد است و از صاد مراد چشم است چراکه صاد شبیه چشم است و چشم بمعنی
عین است و عین بمعنی آفتاب است زاغ سیه مراد از شب و مخلب بالکسر و فتح لام چنگال مرغ شکاری از منتخب طاوس یکی بال
سفیدی سیاهی مجهول است عبارت از روز و سفیدی روز ظاهر است و یکی عبارت خورشید گفته و بال دلیف امر است
از بالیدن بمعنی بصید المعنی یعنی چون خورشید شب را مطلع ساخت روز در بالیدن رفت ای بالید قوله شاخ سمن
و بکاوش گرمی بشکفت ؛ چون سر جوزا شد از قبض صوم دلو است و بال اللغة شاخ سمن حرکت سرعت وقت ابتدا

که نافه آهوی ختا می باشد و درینجا مراد از شب کافور مراد از روز و این هم اشاره به خورشید که وبال او در برج ثور است و چون خورشید در برج جوزا میرسد آن را اشاره باشد و در برج سرطان شب کم شود و روز گرمی میباشد و هرگاه آفتاب برج دلو میرسد تا آنکه که ایام چله باشد المعنی یعنی خورشید که وبال او در برج دلو است هرگاه به برج جوزا رسید ماه اسد گردید شب کم و روز گرم شد و در سرطان گرم صنعت طباق است و این هر دو بیت در اکثر نسخ یافته نشد و غلب که الحاقی باشد **قوله** شب یکی زنگی سستی که بود آبله رو ✤ سوزد رومی دراز کی تو بس بچال اللغه چون در برج سرطان شب کوتاه و روز دراز میشود لهذا شب را زنگی سست گفت و آبله رو به رعایت کواکب بچاچ چال النسخه کمال هم یافته شد المعنی یعنی یک شب زنگی کوتاه قد و چیچک رو است و روز یک رومی دراز قامت بس بچال است **قوله** روز با تاج زر و شب بقبای گلریز ✤ شب و روز از غلامان تو خوش بخال اللغه با تاج زر صفت روز بقبای گلریز صفت شب است تاج زر مراد از خورشید و گلریز شب را بباعث کواکب گفت و شب و روز بمعنی مدام و درین بیت صنعت گریز سوی مدح ممدوح بکار برده بباعث زور قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** ای عقیق شکرآلوده تو پسته مثال ✤ شور بخت این ان یا که بنده از تو وصال اللغه خطاب بمعشوق است و عقیق شکرآلوده کنایه از دهن بباعث نمکینی و شیرینی پسته مثال باضافت قلب بباعث تنگی باریکی گفت و شور بخت بمعنی بد طالع لفظ شور با لفظ پسته مناسبت تام دارد زیراکه بعضی جا پسته را با نمک ساختن بسیار المعنی یعنی ای معشوق تو که باین صفت موصوف هستی مثل این بیک را از تو وصال میسر نمی باید بخت است **قوله** روی تو مطلع انوار و سراپرده حسن ✤ زلف تو مجمع دلها پیشان احوال اللغه مطلع جای برآمدن و سراپرده بارگاه پادشاهان گویند و مجمع و پیشان صنعت مطابقه است و بعد از لفظ انوار واو عاطفه است المعنی یعنی ای مطلوب تو جای برآمدن انوار و سراپرده حسن ای حسن از انجا پیدا می شود **قوله** نرد و زرین و سیه بالش گردید نقش دیباچه روت که کشیده است خیال اللغه دو سیه بالش گرد مراد از هر دو مردمک گرد یکطرف فارسی یعنی مدور است و مدور چون مردمک عیان است و سیه بالش گرد مرکب مضاف بسوی مدور است و این صنعت مظروف بسوی ظرف است و دیباچه جامه پشمین قباچه سلاطین را بشد که بجواهر مکلل سازند و در دیباچه رو اضافت تشبیهی است ای روی تو مثل دیباچه است و فاعل کشیده خیال باشد که بمعنی تصویر است و مفعول آن نقش است المعنی یعنی نقش دیبار روی تو که خیال عاشق به مژگان کشیده است زنهار از دیدن نرد و مجنب و چنین رقم فرسود که خیال بمعنی تصویر است یعنی نقش دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از هر دو مژگان شد که تصویر

دو تکیه بدو راند بیرون بنیرو دستم کلاه **قوله** در خم ماه نون سوخته دل مردم را ؛ حرکت های ستاره بیمین و

شمال **اللغة** ماه نو مراد از ابرو و سوخته دل مردم بقلب اضافت یعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف المعجم

برای ست و حرکت یعنی جنبش درینجا مراد از عشوه و انداز و غمزه و کرشمه مطلوب است و حرف با قبل از یمین بمعنی ظرف است

و یمین و شمال راست و چپ و در بیت صنعت طباق است **المعنی** یعنی برای عاشقان حرکت چشم تو در خم ابرو گاهی بجانب راست

و گاهی بجانب چپ می برای مضطرب میگرداند دوم اینکه سوخت صیغه ماضی باشد و فاعل آن حرکت های ستاره ای

جنبش چشم بود **قوله** دهنت دید خود گفت که بی هیچ سخن ؛ سر سیم است که بر نقطه فرو آمد دال **اللغة** یای دیده

برای عطف ست و بی هیچ سخن یعنی بی شک و بی قیل و قال و نقطه فرد یعنی جوهر فرد است که جز لا یتجزی باشد و

این در متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت در وهم خیال باشد و دال به تشدید یعنی دلالت کننده

بر چیزی از منتخب **المعنی** یعنی مطلوب این سجدی خرد است که در نظر نمی آید لاکن خرد از دید گفت که بی شک

سر سیم است که دلالت کننده بنقطه فرد است **قوله** چرخ چو دید چو برنرگس تو چشم انداخت ؛ گفت صاد است که در حلقه

نون یافت مجال **اللغة** بر دید صفت چرخ است بر ابیت کواکب نرگس عبارت از چشم و چشم انداخت ای بدید و صاد

بیای مجهول مشبه به چشم است و حلقه نون مشبه به ابرو و مجال بالفتح جای جولان را گویند از منتخب **قوله** زلف تو سایه چو بر گوشه

خورشید افکند ؛ بخت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال **اللغة** میمون یعنی مبارک و فال یعنی شگون و درین بیت

صنعت گریز بسوی مدح ممدوح کرده **المعنی** یعنی هرگاه زلف تو بر گوشه خورشید رخ تو سایه افکند مانند چتر ممدوح مبارک

فال شد زیرا که چتر ممدوح هم سایه بخورشید ممدوح است می افکند **قوله** آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ؛ و آن قضا رای قدر

قدرت و خورشید نوال **اللغة** علم بفتحتین یعنی نام و نیزه پس بطریق اول چون اسم ممدوح محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی

محمد علم است که نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه وسلم مدیالت آسمان باشد و جم مراد از حضرت سلیمان فرمان روای

چنانچه انسان و خشم بُرزن علم یعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب کشف و علیمی ام کسیکه کلام مثل حضرت عیسی علیه السلام داشته باشد
که مرده را زنده کند و قضا را کسیکه رای او مثل قضا خطا نکند و بر هدف مقصود رسد و قدرت کسیکه مرتبه مثل قدر که حکم خاص
خالق جن و بشر است داشته باشد و نوال یا الفتح بخشش از صراح خورشید نوال کسیکه بخشش او مانند فیضان خورشید بر نیز و بر و راد فی
اعلی بیکسان جاری طاری باشد و اشاره آن در صد بیت برای تفخیم است المعنی یعنی آمرح ماکذا و کذاست **قوله** شاه بهرام نسب
آنکه نماید چوبین باد روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال **اللغة** بهرام نسب ممدوح را از آن سبب گفته که از نسل بهرام گور است و چوبین یعنی
بیکار کند و روز کین یعنی روز جنگ و در رستم زال اضافت ابنی است و زال پدر زن یال نام پدر رستم است و چون او اسفید مو
بوجود آمده بود بابتام زال خواندند از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما آن بادشاه است که روز جنگ خنجر صد کردان مثل رستم در نظرش بیکاره همچنان
و در لفظ چوبین ایهام است که بهرام چوبین یکی از مصاحبان خسرو پرویز است که بسیار لاغر بود لهذا چوبین گفتندی **قوله** سرکشی کرد
قلم همچو حسود وقتش از آن شد سرنگون بار چو زلف است سیه چو خال **اللغة** [illegible] یعنی از سبب سرنگون بار [illegible]
باشند و کنایه از شخصی نیز هست که از خجالت سر زیر افکنده باشد از برهان لفظ سر قلم از سرنگون بار زاید است قال **المعنی** یعنی قلم تو
مانند دشمن سرکشی کرد و از این سبب از سر آویخته مثل زلف سیه و مثل خال است **قوله** ای گفت پنج محیط است که از قطره آب
شسته از رو [illegible] عدوی خال **اللغة** در این بیت صنعت التفات بکار برده و کف یعنی دست و یعنی [illegible] محیط مجمل ایهام
یعنی سمندر است و عبارت پنج انگشت دست است پنج محیط گفت قطره آب عبارت از تیغ [illegible] رویی خال التشبیه است
و وجه شبه تکدر است **المعنی** یعنی چنانکه از دست یار از رومی دم شسته میشود برهمین نمط از آب تیغ تو گرد وجود دشمن [illegible]
شسته گردید یعنی بمرد و معدوم شد **قوله** خصم بکیش ترا خنجر تو قربان که داد تیر از پی آن وصل کمان گشت وبال **اللغة** کیش
یعنی مذهب است مضاف است بسوی ترا و قربان یعنی [illegible] و از پی یعنی برای وصل پیوستن و وبال یعنی سختی و عذاب [illegible]
فائده پوشیده نماند که وبال خورشید دلو و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و وبال زهره در عقرب و حمل و وبال
مریخ در میزان و ثور و وبال مشتری در جوزا و سنبله و وبال زحل در سرطان و اسد باشد **المعنی** یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد و
تیر از سعادت مخالف کشی محروم و بی نصیب ماند از این باعث تیر را پیوستن کمان هم وبال گشت چرا که تیر را پیوستن کمان بقصد دشمن کشی
ممدوح بود چون از وی این [illegible] وصل کمان او را چه سود لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد [illegible] وصل
قوس [illegible] وبال باشد و در الفاظ کیش یعنی ترکش و قربان یعنی [illegible] لفظی یعنی [illegible] ایهام است

گویند که در میان برف بهم رسد و او پرده ایست پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی
نیز بوده است و زلال بمعنی آب شیرین صاف عربی است از برهان ﴿ حیوة الحیوان **المعنی** ای چنانکه از تحت آب مصفا
کل سیاه حائنه بنشیند بهمین نمط و آئینه تیغ تو جان عدا که سیاه مثل کل باشد نمودار میگردد پس که تیغ تو از نیام در معرکه
برمی آید جان دشمنان از جسم شان جدا شده در تیغ تو می نماید **قوله** کفه کف ترا دید ترازوی فلک :: نقد دهر و
جهان یافت از وی یک مثقال **اللغة** کفه بالفتح والکسر والتشدید فا پله ترازو را گویند از منتخب و کشف و کف
بالفتح والتشدید بمعنی پنجه و کف دست از صراح و منتخب و در کفه کف صنعت اشتقاق است و در کفه کف و در ترازوی فلک
اضافت بیانی است و باشد که در ترازوی فلک مراد از برج میزان باشد در خصوصیات اضافت الی المضاف الیه بود و در
نقدهای برای نسبت است ای آنچه تعلق به نقد داشته باشد و آن مال و اسباب خزانه بود و فاعل یافت ترازوی
فلک است و ضمیر از وی راجع بکفه است و مثقال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف از حاشیه کنز معلوم شده که
مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد زیرا که هشت حبه را یک ماشه گویند
پس مراد ازین اندک است ط **قوله** صورت سوره برات تو آیه فتح :: کرمت دشمن مال غضب دشمن مال **اللغة**
بر بکسر بای موحده فرمان برداری کردن مادر و پدر را و نیکوکاری و بالفتح نام خدا تعالی است از منتخب و صراح و سوره
بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالی **لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوْهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ** الآیه یعنی
نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز روهای خود را جانب مشرق و مغرب
آن قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید بسمت مشرق و مغرب باشد و دشمن اول مضاف بسوی مال که بمعنی اسباب
است ثانی موقوف الاخر و مال صیغه امر است و دشمن مال اسم فاعل ترکیبی است ای دشمن مالنده **المعنی** ای
شمائل تو آیت و نشانی نیکی و نیزه تو آیه فتح است که **اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ** الخ باشد و بخشش تو دشمن

اسباب است که می بخشد و غضب تو پاینده و ثابت است ای بحر غضب بر دشمن تیغ کینی **قوله** ای کتابی است شها مدح تو کز
تقریرش * طوطی ناطقه با عجز زبان گردد لال **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و ضمیر شین راجع بمدح است و طوطی
ناطقه باضافت بیانی خود ناطقه باشد و باضافت لسانی بلیغ گویا و لال بمعنی گنگ **المعنی** یعنی با وجودیکه ناطقه را بسیار گویایی است لاکن در مدح تو
گنگ است **قوله** پایه تخت تو پیرایه هفتم ایوان * سایه چتر تو گنبد هشتم طارم **اللغة** پیرایه بمعنی آرایش و هفتم ایوان بمعنی فلک هفتم و گنبد
بمعنی کاس است و بجای چتر بنسخه تخت و بجای سر گنبد بنسخه ترکیب هم یافته شده و طارم بالکسر حرف سوم با میم مضموم بمعنی منار و بلند و
بنار بلند و صومعه بلند از منتخب و هشتم طارم مراد از فلک کرسی است **قوله** زرد در چشم تو می گشت منم ز آل علی ؑ * لاجرم از پی آن شرم سرخ
شد آل **اللغة** زرد صفت مقدم خصم است و حرف تا قبل از آل برای بیان است و لاجرم ناگزیر بالضم و جیم لا نافیه است و جرم
بمعنی گزیر از پی مرکب بمعنی برای اشاره آن شرم بجانب گفتن است و آل اول بمعنی اولاد و ثانی در برهان نوشته که آل بر وزن
زال درختی است بلند بی تمام و خشتی که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس بدان جامه را رنگ کنند و در دواها بکار برند
و بظاهر تیره رنگ میباشد **المعنی** یعنی دشمن کاذب از راه دروغ بیان میکرد که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه هستم تا جای
چوب آل از غیرت و خشم که آن بی غیرت دعوی کذب ساخت سیاه گردید و مع اینکه در مصرع ثانی لفظ شد مقدم بر سرخ یافته شده
و سرخ مضاف بجانب آل است و آل بمعنی سرخ است یعنی از شرم دعوی کذب سرخ دشمن سیاه گردید **قوله** تا بشام ازند جنبش چارم
ایوان * کوی زر به میدان افق آرد حال **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و بشام ای وقت شام جنبش بمعنی
گردش و چارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر او است و کوی زر مراد از خورشید و افق بمعنی کرانه فلک و حال زیاده
در وی باشد از منتخب باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته و بمعنی گوی چوگان بازی بمعنی در اصل بهائی عربی است
و لفظ فارسی است و تشدید یا ... در عربی بمعنی فرود آینده و در باخر فیه هر دو معنی اول اصطلاحی فارسیان نشست و جناب مصنف تحریر فرموده که
درین بیت بر قول مصنف اعتراض وارد میشود چراکه تحریک آفتاب از فلک چهارم نیست بلکه از فلک نهم است پس چنین اصلاح باید
ساخت ع تا بشام ازند جنبش ایوان نهم * و هم مصنف چنین گفته باشد لاکن از غلطی کاتبان سلف بچنان مشهور شد نعم کلام
حقا که اصلاح دهی شعر صد هیچ به بیچ بجناب مصنف سزاوار است اما آنچه که بخیال ناقصم می آید بزبان قلم میدهم روشن است که
که آفتاب بر فلک چهارم و جمیع سبعه سیاره بر هر یک فلک جداگانه هستند و از یاوری آن فلک جنبش مینمایند مثلا آفتاب از فلک چهارم
حرکت مینماید و فلک چهارم از مدد فلک دیگر بالا حتی و علی هذا القیاس فلک نهم **قوله** زخم چوگان اجل بر سر گوی فتی باد * خاصه هنگام

شفق است تمام کلام و درین بیت تغایر اعتباریست المعنی یعنی کوکب برج شمس چاپه در گل فرا بر سر تو ون هلال اند خفته خلاصه
اینکه هم هلال بود و هم کواکب قوله لولوی امنه و بر بام فلک طشت کبود غالیه می سوبرود زمین باد شمال اللغة یا یمی ماهوالاخر
لولو اند است و حباب صحیح این بار را بای حدت تحریر بود یعنی یک قسم لولو تم کلامه فاعل است و طشت کبود که مراد از فلک است
تبغایر اعتباری غالیه خوشبوی معروف که مرکب از مشک و عنبر و دهن البان چیز باشد از منتخب رنگش سیاه بود بهندی ارگجا مانند و شمال
بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد از منتخب و نیز ها اجتی یعنی طشت کبود بر بام خود لولو آراسته کرد و باد شمال زمین را
خوشبودار گرداند دوم اینکه بام فلک مراد از هفت فلک دیگر باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار ندارد و فلک اطلس
هم گویند و مراد غالیه مراد از سبزه باین طور که رنگ غالیه سیاه باشد و رنگ سبزه سبز سیاه سبز نزد فارسیان حکم سیاه دارد است
سیاه را دامی از وزیدن باد شمال سبزه بر روی زمین دمیده بود قوله درچنین ساعت بسوی جرعه نوشان باید هاتفی آواز
داد از خمستان لایزال اللغة جرعه نوشان مراد از طالبان با خدا و هاتفی با یای وحدت المعنی آواز دهنده پنهان یعنی فرشته که از
عالم غیب آواز دهد این هم فاعل از هاتف که بمعنی آواز دادن است از منتخب و کشف و لطائف نو خمستان بمعنی بسوی لایزال خمستان
لایزال مراد از میخانه آلهی است که زوال ندارد و بیت ثانی بیان آواز است قوله کای مناجاتی چو جام از هجر روزه خون گری
دی خراباتی چو می طبل عشرت زن دوال اللغة مناجاتی یعنی دعا کننده مراد از آدم پرهیزگار روزه دار و هجر بمعنی جدائی
وگری امر از گریستن و از جام صرف تشبیه در خون گریستن است خون گریستن جام همون است و میخوران که بوقت می نوشی خیلی قطره از
شراب میریزد و خراباتی بمعنی خراب نشیننده و خرابات را در بیان بمعنی شرابخانه و بوزه خانه نوشته و کوفتن می طبل عشرت کنایه
از فاش شدن می عشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در ماه صیام خراباتیان اسم مناهی خوار میسکرد و بدیس میگویند
المعنی که ای مناجاتی قدر شما در روزه بسیار بود ان وقت پیش و هجران مانند جام گریه خون بکن ای خراباتی از
رفتن رمضان که مانع می نوشی تو بود مانند می قالعب عشرت باش و یای مناجاتی و خراباتی فاعلی است قوله هر که
گوید حرام است خون او را دان حرام باد هر که گوید حلال است خون او را دان حلال اللغة خون بمعنی دم المعنی
یعنی هر که حکم حرام بودن شراب کند خون او را که در جسمش بود حرام بدان و هر که حلال گوید خون او را حلال بدان
زیرا که در مذهب رندان حرام گفتن شراب کفر است زیرا که مراد از شراب محبت الهی باشد دوم آنکه خون
بمعنی قتل باشد یعنی هر که گوید شراب حرام است خون او ریختن و قتلش نیز حرام است و آنکه گوید شراب حلال است قتلش

ریختن او نیز در شرع حلال است زیرا که حرام را حلال بگوید فتأمل قوله کز تو ای هوست سیلی از هوا افکن الف
در تو ابا است سیلی لام را افکن تا بال اللغة هو بالضم اسم ذات باری تعالی و سیلی بیای مجهول بمعنی ضربت
و هوا بمعنی هوس نفسانی و الف کنایه از یای هوا و یای بال است المعنی یعنی هرگاه یای هوس الشکنی با حق
وصل یابی یعنی هرگاه یای بال الشکنی و ترک اسباب بیعه کنی در وصل بحا فقرا باشی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف و از بال
لام دور کرده شود هو باکه مقصود است باقی ماند قوله تا کشیدی سر چو سوزن از دل آزاری خلق ÷ نقش تحریر
جلالش کی درآید در خیال اللغة حرف تا برای انتها زمانی است و سر کشیدن بمعنی دور شدن حرف از قبیل از
دل ترجمه من بیانیه و خلق مصدر بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتاب اقلیدس تحریر جلال باضافت بیانی بود
جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین راجع بهو است المعنی یعنی تا زمانیکه از دل آزاری مخلوق
طالب خود باشی نقش جلال ایزد متعال در خیال تو نباشد قوله بد چاچی گر ازین پس مثل خال او رخ کند ÷
سرنگون با دا چو زلف و روسیه با دا چو خال اللغة این بیت هم مقوله هاتف باشد یا مصنف ازین پس باضافت مقلوب
ای بعد ازین المعنی یعنی اگر بعد از ادراک لذت وصل الهی متوجه مجاز باشد حالش چنین چنان باشد شکر از عفو الله الرحیم
و سپاس آن ایه الکریم که در راه مستقیم تا اکید دوستی قدیم از شرح قصاید بدیع اعظم بسوی تحریر معانی ردیف میم شد بهم قلم انتدعان

قصیده‌های ردیف میم قصیده در بیان طلوع خورشید غیب مینو بمحبوب کبیر بمدح محمد

قوله پر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم ÷ سوی لب ما سپار خط جام جم ÷ العروض این قصیده در بحر منسرح
مطوی موقوف است و عروض و ضرب مطوی مکفوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن اللغة ورق لاجورد
کنایه فلک و نقطه زر مراد از خورشید و شد بمعنی جانب و ما ضمیر متکلم است و در ترکی شو در عربی ما ترجمه آب است و مراد از
خط جام در اینجا خط جور است که بالای جمیع خطوط جام جم بود فائده پوشیده نماند که در جام جم هفت خطوط بودند
اول بالای جام خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه‌گر هفتم خط
فرودینه از رشیدی فارسی و از جامی معلوم شد که در جام جم سه خط بودند چنانچه کسی نظم نموده

نظم سه خط بودند اندر جام جمشید ÷ کزان بود است روشن نام جمشید ÷
ازان خطها نخستین بود بغداد ÷ دوم ازرق سوم جور ای پریزاد ÷

المعنی یعنی ای سحر گر دید آفتاب آمد حالا جام شراب بیاید ؛ قوله زاغ سیه تا نهاد بیضه زر از دهان ؛ بلبله
می چکید از شفقش دم اللغة زاغ سیه مراد از شب و بیضه زر عبارت از خورشید از دهان نهادن بنا بر مصنف بجهت چاشنی بسته و جوش
نوشته شد و بلبله در برهان بالفتح و در منتخب غیره بالضم بمعنی صراحی و کوزه لوله دار است و استعاره عبارت از لوله
صراحی است و دم بالفتح بمعنی خون در اینجا مراد از می گلگون المعنی یعنی ای مطلوب تمام جام از صراحی می چکید پس
تو نیز می بنوش بنوشان که همین وقت می نوشی است قوله جام چو ماه تمام شد سوی ترجیح آن ؛ ماه نوشیان
قهقهه شفقش در شکم اللغة جام را ماه کامل غایت پر شدن گفته و برین صفت استاره معروف در اینجا مراد از دندان ان خواران
و ماه نو مراد از انگشتان که در حالت گرفتن جام صورت هلال می آرند و شفق مراد از شراب المعنی یعنی بر تمام جام جام که نشان
ماه کامل باشد بجانب دندان رو است و حال آنجام چنین پیداست که ماه نو در لبش و شفق در شکم اوست پس تو نیز جام بنوش با
قوله کف چو بر آمد ز جام جام بر آمد بکف ؛ راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم اللغة کف اول بمعنی زبد که
حباب باشد و کف ثانی بمعنی دست و کف بر آمدن از جام کنایه پر شدن جام است زیرا که بوقت پر شدن جام غیره کف بالا
نمودار میباشد و راست بمعنی تحقیق و زرین صدف مراد از پیاله طلائی کوچک و قلب یم مراد از می است زیرا که چون یم را
قلب یا زیر و رو کنند می حاصل شود و بهر دو کف تجنیس تام است المعنی یعنی حالا دیگر زمانیست که جام پر می شد و بر دست نهاده بالتحقیق
مانند زرین صدف پر از می معلوم میشود پس تو نیز این کار کن قوله نقد روان ده بها و زر قلب آب لعل ؛ تا دلت از غم رها
خاتم او ساز هم اللغة نقد روان بمعنی رائج است در اینجا روان بمعنی جان است و زر قلب بمعنی زر نا سره در اینجا بمعنی زر مقلوب است
زیرا چه چون زر را مقلوب نمایند رز بدست آید و رز بمعنی درخت انگور است در اینجا رز از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از انگور
لعل مراد از شراب است ای از انگور شراب بر آر و حرف تا برای علت و یا برای انتهائی ان است و ضمیر او راجع بسوی قلب است المعنی
المعنی یعنی ای معشوق تو که شراب بخوش نوشی و مغموم نشسته پس مغموم مباش و نقد جان قیمت بده و شراب بدست آر از آنکه دلت
از غم رهائی یابد خاتم آن لعل دهن خود را بکن ای بیهوشی بغیر با قوله خیز که وقت سحر غمزده را امید ؛ می ز خمستان عشق
ساقی بزم قدم اللغة فاعل امید بهار فی است قدم بالکسر بمعنی همیشگی و ساقی بزم قدم مراد از فیض الهی مراد از ذات حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم یا مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید ؛ ساغر زرین چو بر از دهن صبحدم
اللغة تشنه دلان بمعنی عاشقان و مغموان طاس فلک با صفا ساقی فاعل کشید است ساغر زرین مفعول آن المعنی

یعنی برهمه پوشی منیوشان خورشید برآورده **قوله** دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود * گشت پر از کوکبی جیب قبای
ظلم **اللغة** قوس بمعنی کمان است و در قوس هلال اضافت بیانی و زه بالکسر چله کمان است و در زه سیمین تعبیر باعتبار سپیدی که همچون کمان
همچون زه باشد و چون حرف شرط است نه حرف تشبیه کوبی نیز مراد از کواکب و جیب بمعنی گریبان ظلم بفتحتین بمعنی تاریک
شدن از منتخب قبای ظلم مراد از فلک یا شب است **المعنی** یعنی دوش که قوس هلال زه سیمین خود را ظاهر کرد قبای
تاریک شب پر از کواکب گردید یعنی کواکب برآمدند **قوله** در عوض تاج لعل ولش کهکشان * قطب سیه پوش را جبه زرین علم
اللغة عوض بالکسر بمعنی بدل و عیوض بیا غلط است از منتخب بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید و کهکشان بر وزن مهوشان
مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطرز راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستارهای خرد بهم رسیده کذا
فی البرهان قطب بالضم بمعنی نقطه فرضی است و لقب ولی همست [illegible] گشته چون [illegible]
[illegible]
لهذا قطب سیاه پوش گفته یا ازین سبب گفته که جرم قطب نقطه فرضی باشد تاریک است یا سیه پوش قطب باعتبار
گفته و حرف را بمعنی برای است و علم بر وزن قلم بمعنی نقش و نشان باشد **المعنی** یعنی عوض تاج لعل فلک ما در بدل
آن برای قطب جبه زرین بنقش کهکشان داد و این بیت معطوف است بر بیت اول بحذف حرف عطف **قوله** شب
شب آسمان آبله رو هندوی است * حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم **اللغة** آبله رو بمعنی کسی که داغهای چیچک بر رو
باشد و آسمان را باعتبار کواکب آبله رو گفته و هندوی بیای حدت بمعنی کسی که نسبت بهند داشته باشد [illegible]
برای سیاه رنگیست سیاه رنگی فلک ظاهر است و حرف از قبل از هلال برای بیان حلقه است و عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف
و اعراب وقت بالضم گنگ زبان باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا بمعنی ملک ایران و
توران و مردم غیر عرب را نیز گویند و سبب وضع [illegible] هر چیز از منتخب و سوته گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب رسیده‌اند
و بباعث ناواقفی زبان عرب با ایشان مکالمه کردن نمی توانستند و خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ
و کندزبان [illegible] شاه عجم درین بیت مراد از ممدوح است و درین بیت صفت کرده ممدوح نگارنده **قوله** سایه لطف
الحضرت عالم پناه * ماه ستاره سپاه شاه محمد علم **اللغة** پادشاه موصوف و ستاره سپاه و محمد علم صفت آن و ستاره سپاه
کسی که سپاه او برابر ستاره باشد یا خود ستاره سپاه او گرد یا سپاه او بباعث بلندی اقبال مثل ستاره داشته باشد و محمد علم
کسی که نیزه او باشد نیزه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منسوب باشد یا اسم او بنام ایشان باشد مطلع ثانی

گر بکشید می زنگ زلف تو چین چشم :: ترک تو پیکان ناز آب ادبی بسم اللغة زنگ مراد از سیاهی زلف و چین مراد
از سفیدی چهره و چشم بروزن علم بمعنی لشکر و ترک کنایه بچشم و پیکان ناز مراد از غمزه یا مژگان و سم بروزن بمعنی
زهر و دستور مقرر است که بوقت جنگ نیزه را بزهر آب داده میکنند و در لفظ چین و زنگ و ترک صنعت ایهام است المعنی
یعنی چون معشوق زلف آراسته نمود و غمزه او کارگر نبود حالا چون زلف بر چهره آراست غمزه هم کارگر دید ابتدا گوید
که تا وقتیکه زلف تو اینکار نکرده بود چشم تو پیکان نمودی قوله آتش گویای لبت تکیه گه در ثنی سنبل بویای
تست خم زده گرد هم اللغة آتش گویا اشاره بلب ست و درشت بمعنی در آبدار در ینجا مراد از سخن یا دندان
و سنبل بو یا عبارت از زلف ست و لقم بروزن الم بمعنی محکمه ست در ینجا مراد از رخ یا از لب بجای در ثنیه
نسخه در خشک و در شک هم دیده شد و پس خشک بمعنی خالص خواهد بود و شک مراد از سیاهی خط یا از سیاهی
مسی باشد قوله کمند آورد سنبل تو هر نفس غنچه پدید آورد آتش تو و سبام اللغة سم مراد از رخ و
سنبل عبارت از زلف و غنچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان در ینجا مراد از دندان آتش مراد از لب
لفظ دم عبارت لب آتش در محل ایهام ست و درین بیت از روی تعجب میگوید المعنی یعنی ای مطلوب
جای تعجب ست که مادم سنبل تو در کمند و غنچه دندان تو آتش لب و سبام پدید می آرد و پیدا میکند و برای
آتش ژاله آوردن البته محل تعجب ست قوله هست برای اثبات حسن چشم تو نص جلی :: وارد از آن و سمی نون
بر سر صادی رقم اللغة نص بالفتح و تشدید صاد مهمله بمعنی آشکارا کردن باصطلاح علم اصول نوعی از
آیات قرآنی که ظاهر همه از گردانند تا کار متشابه که این نیکوست و این بد چنانچه قوله تعالی واحل الله البیع
وحرم الربوا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق بر آیه ظاهری کنند که بوضاحت
بمعنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نص گویند و جلی بمعنی ظاهر و روشن
وار از آن بمعنی از آن سبب نون مراد از ابرو و صاد مراد از چشم است و رقم بمعنی نوشته است المعنی یعنی چنانکه
آیات نصوص برای اثبات اشیا وارد شده اند همچنین خط چشم تو برای اثبات حسن نص جلی است ازین
سبب نون ابرو بر سر صاد نوشته شده و فی الحقیقت اگر نون را بر سر صاد بنویسند نص حاصل شود قوله چاه زنخدان
لبت از لب خشک تشنه چند بود آب چاه چاه تو از قلب نم اللغة چاه زنخدان اضافت تشبیهی است

و نا ضمیر جمع متکلم و در عربی که بمعنی نیست در محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بجیم عربی بمعنی مرتبه و ثانی بجیم
پارسی مراد از همون زنخدانست و از قلب نم مراد من است باین طور که چون نم را قلب بازگونه نمائید من بدست آید
که ضمیر واحد متکلم است و در خشک و تر صنعت تضاد است **المعنی** یعنی زنخدان تو از لب لبا خشک است پس تا
چند چاه زنخدان تو آبروی مرتبه من برد و لفظ برد و بجه زن رو بمعنی ازاله در محل ایهام است و در چاه و چاه
تجنیس ناقص است و آنچه که در بعضی نسخ بجای چاه بجیم تازی در مصرع ثانی نسخه با بجای نم نسخه یم بنظر آمده
اینکه از قلب یم مراد می است و حرف از قبل از قلب سببیه است یعنی چاه زنخدان تو بسبب شیدائی من آبروی مرا
خواهد برد **قوله** دیده و بد اختران بخت ز مهرت چو دیده ❊ روی از خور فزون لعل تو از ذره کم **اللغة** مراد
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و پای بد یا سر اختران حالت تقطیع بر بدین ضرورت و اختران مراد از
و مهر بمعنی دوستی و لعل مراد از لب یا دهن و دیده بد جزای مقدم است و چو دیده شرط موخر و درین بیت در بسیار
الفاظ صنعت تضاد و ایهام بکار رفته فتامل **قوله** شحنه ابروی تو داد بجا جبگان ❊ آنچه ترک مست دست
به تیغ ستم **اللغة** شحنه بالکسر بمعنی کوتوال و حاجب بکسر ثالث بمعنی چوبدار و در بان و در کمان ادان تغابن
و ترک مست مراد از چشم و تیغ ستم هم مراد از غمزه خونخوار یا عبارت از همون ابروی جندار **قوله** خامه بهر شهی که
بستیغ کرد ❊ کرد ان بیاد را چون سر خامه قلم **اللغة** یای شهی موصوله است و ضمیر کو راجع بسیه است
مجاز بیاد را تخصی قرار داده برای او گردن هم خیال کرده و درین بیت صنعت گریز است **مطلع**
ای کف شمشیر تست قطره آبی و یم ❊ قطره تو نار بار و یم تو بحر نم **اللغة** درین بیت صنعت اللف
لف و نشر غیر مرتب هم و قطره آب مراد از کف که بمعنی دست است و معنی دیگر در محل ایهام و در نار
و بار و یم و نم تجنیس خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیبی است و نار بار بنا خونریزی **المعنی** یعنی تیغ تو
خونریز مخالف است و مقابل بخشش تو دریا اندک است **قوله** بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد زان ❊ گرد جهان
انشان شد بجزیره علم **اللغة** حرف زا ابتدا بجز سببیه است و لفظ زان متعلق بمصرع ثانی است و گرد بکاف فارسی مکسور
بمعنی نواحی علم بر زن ستم بمعنی مشهور **المعنی** یعنی بحر بسبب سخاوت تو از غایت رشک بر خود خاک انداخته **قوله**
رومی سودا ست کلک تو که راه بحر ❊ شاه بجین می برد از حبشه و سیدم **اللغة** کلک را رومی عبارت بچه بودن

بورق طلائی گفته و سودای مجد سبب گشته یعنی ظاهر که سیاه است دوم باعث کار مخالف عقل که دون مجانین کنند بچنین خود ملک
مشک خیز است از حبشه مشک بسیار دارد دریا که با خطرهای عظیم است و بحر مراد از دست ممدوح و مشک عبارت از سیاهی دوات و
چین مراد از کاغذ و حبشه عبارت از دوات دوم معنی خون مناسب مشک است اغلب این بیت الحاقی باشد دیگر که درین شعر معنی
وصفی ممدوح یافته نمیشود **قوله** تیغ ترا با قضا است قدر در میان ⁂ خنگ ترا چون قلم ماه زیر قدم **اللغة** حرف را در هر دو جا بمعنی
برای است و قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعة واقع شود و قدر که بتدریج بطبق آن حکم اولین در عرصه ظهور بیسر
لهذا قضا است امر و قدر را میتوان در میان بمعنی بهن معنی بنام در محل ابهام ماه مراد از کاغذ و نعل اسپ **المعنی** بدانکه قضا
حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا میگوید که برای تیغ تو در حالت حکم اجمال بنابر آن حکم تفصیل در میان است و چنانکه زیر
قدم قلم ماه کاغذ است بر همین نمط برای اسپ تو ماه یعنی نعل یا ماه فلک زیر قدم است **قوله** هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع
باد بود دفنا روی سیه چون قلم **اللغة** باد کلمه دعائیه است در دو جا افنا بمعنی نیست شده روسیاه قلم از دو وجه ظاهر است
زیرا که قلم از سیاهی سیه میشود و سیاه از دوم مرکب است **المعنی** یعنی هر که از حکم تو سرکشی مانند شمع بکند روی او مانند قلم بود دفنا سیاه باد
ای بیراه **قوله** قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش ⁂ خصم تو صاحب فراش الشو کتم عدم **اللغة** قدر بسکون ثانی
بمعنی مرتبه جای باش اسم مصدر ترکیبی است ای جای باشیدن صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که اکثر بیمار بر فرش افتاده
میماند و الشو بمعنی اینجا نیز که اهل هند برای طرف گویند و کتم بالفتح مجاز بمعنی پرده و عدم بمعنی نیستی **المعنی** یعنی با وجودیکه
دشمن تو تهمت پرده عدم است در اینجا کسی خوف کسی نمیباشد لاکن هیبت تو بدرجه ایست که خصم تو اینجا هم مریض و بیمار است
قوله هلاک بتو لائق است هلاک بدشمن بلی ⁂ فرق فریدون تاج کاوه و سندان دم **اللغة** هلاک بالضم هلاکی و نیستی
از منتخب و قبل از لفظ هلاک حرف عطف محذوف است و حرف واو بعد فریدون که مضاف الیه فرق است و قبل از سندان ای لنو دوم
که میان لازم و ملزوم آید چنانکه حافظ فرماید مصرع ما و می و رندان و تقوی ⁂ تا یار سر کدام دارد ⁂ و کاوه بفتح واو و کاف
عربی نام آهنگری مشهور که فریدون را بیاری کرده بر سر ضحاک آورد از برهان و سندان بحذف نون زبر آهن و آهنی باشد که آهنگران
و آهنگران و در هندی اهرن نامند دوم بالفتح انبانکه زرگران بدان آتش افروزند از برهان و در هندی
دهونکنی نامند و مصنف درین بیت ممدوح را فریدون و خصم را آهنگر قرار داده میگوید که از تیغ هیبت اشیا لائق

هیچ مرادان میسر شد چنانکه تو یافت ملکت اشتهی الهدا بتو رسید دشمن تو لیاقت بلا است و اهدا با و رسید بلی این سخن

مرادا است زیراکه سر فریدون سزاوار تاج بود از سر وعیب او عنایت تاج شده گاه و آهنگ که چون سندان باو لزوم داشت

آن اسباب کینه با و اداکشت **قطعه** در ریض ملک تو صورت حال عدو بدخو کرد ریاض بهشت حائض بیت الحرم

آتش موسی و دم باد مسیحا کرد ✽ آبله و روی خور شوره باغ ارم **اللغة** ربض بفتحتین بمعنی دیوار گرد شهر و قلعه

و حائض زن حیض دار و بیت الحرم بمعنی کعبه حرام مصدر است بمعنی منع و درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است اعنی آنکه منع کرده

شده است بسبب بزرگی از تعالی که در و باشد کذا فی التفسیر البیضاوی و آتش موسی عبارت از تجلی الٰهی بر موسی بر کوه طور که بطور تجلی نور

و باد مسیحا کنایه از نفس عیسیٰ که مرده را زنده میکرد و از برهان شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز از سلح و ارم بجز زبرم

نام بهشت شداد است و درین بیت جمع و او برای استبعاد است و آنچنان است که میان مستبعد بکسر عین میان مستبعد بفتح عین آن چنانکه

در میان من انکار درین شعر خواجه حافظ ه من انکار شراب این چه حکایت باشد ✽ غالبا این قدرم عقل کفایت باشد الْمعنی

یعنی ملک تو مثل بهشت است دشمن تو مانند خوک است و ملک تو مانند کعبه است و دشمن تو مثل حائض است ملک تو مثل آتش موسیٰ است

که بر سر کوه طور منور شده بود و دشمن تو مثل دود است و ملک تو مانند باد مسیحا است که مراد از آن اعجاز باشد و دشمن تو مانند گرد است

و ملک تو مانند خورشید تابان است و دشمن تو مثل آبله است ملک تو مانند باغ ارم است و دشمن تو مثل شوره است چنانکه بودن این اشیا باهم

این اشیا محال است همچنین بودن خصم تو در ملک تو محال است و درین قطعه صنعت تضاد بکار رفته **قوله** عنبر مرکب ارتیع

فرمان بشت ✽ تا شتر تفویض یافت حکم امام الامم **اللغة** عنبر شتر مراد از نیک شده و درین شعر صنعت طباق است و تفویض تجربه

تعمیل بمعنی سپردن امام بمعنی پیشوا و امم جمع است بمعنی گروه مردم از منتخب و امام الامم مراد از خلیفه روم است و حرف تا برای

ابتدای زمانی است **قوله** امی خلیفه ولی کانفاذ امرو ✽ دمی لطیفه علی کاعطار کرم **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم یا

ذات باری تعالیٰ باشد و ولی بمعنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حقتعالیٰ درینجا مراد از نایب و نفاذ بالفتح

جاری شدن بمعنی اجرا نیز و مخفف وامی حرف امی مخفف از سبب و لطیفه نکو چیزی نیک از منتخب و سخاوت عیسیٰ

حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است **قوله** رایت رایتی نام گرفته امام ✽ شمس سما الهدی ظل آله الامم **اللغة** حرف

را در رایتی بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و هدی بالضم اول بمعنی هدایت است از منتخب و عمر و نعم بالکسر

و فتح عین جمله جمع نعمت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است **المعنی** یعنی نام رایتی امام روم خورشید فلک هدایت

ای زینت ده است گرفته و سایه خدای ای صاحب نعمتها نام نیزه تو گرفته و بجای نعم نسخه نسیم بمعنی باد نرم هم دیده شد قوله
فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو کاویده است قید کا بکسر ضم اللغة فتح بمعنی ظفر و نصب بمعنی قائم و بیرق بفتح اول
و ثالث علم را گویند از بیان رفع بمعنی دور کردن جر بالتشدید بمعنی کشیدن قید درینجا بمعنی مقید است کسر بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی شکستن و ضم بالفتح والتشدید بمعنی پیوستن منتخب در الفاظ فتح و نصب و رفع و کسر و جر و ضم صنعت ایهام بکار برده المعنی
یعنی از وقتیکه تو علم را برای دور کردن دشمن قائم ساخته از آن وقت تا حال گاهی دشمن بجنا کشی افواج مقید است و گاهی شکستن
اعدا پیوسته است و صنعت طباق هم بکار برده قوله پیش ضمیرت چه صفر هیچ حسابی نیافت + بر سر لوح بیان عقده جذر
اصم اللغة صفر بالکسر بمعنی درمیان تهی این اعداد نیست بلکه برای عشتی مرتبه خالی می آید چنانچه قبل الف که عدد
یک دار و بیاید و کند حسابی نیافت ای حقیر شد و بهل گرد دیگر رتبه نیافت و در لوح بیان اضافت بیانیست و لفظ
سر قبل از لوح زاید است و عقده بمعنی کار مشکل و جذر بر دو قسم است اول اصم و دیگر منطق اول آنکه هر عدد یکه چون
از اصم جذر فرض کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون ۳ را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل
و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون کامل شدن ده عدد کسر شش جزو از چهل و نه جز عدد که باقی ماند لهذا
جذر مذکور تقریبی باشد نه تحقیقی و چون این جذر بر مجذور خود بدلالت صریح ناطق و دال نیست بلکه باشاره
تقدیر دلالت می کند لهذا اصم گویند دوم بالعکس آنکه جذر عدد سالم برآید و در ان المعنی یعنی ای ممدوح ما چون یکه
از روز ازل تا حال از کمال محاسبان شمار جذر اصم تا بکسر بر سر بیان نیاوردند لیکن چنین امر مشکل که حل شدن نیز
محال است پیش ضمیر اسرار کشای تو مانند صفر داخل حساب نیست و بسیار آسان است قوله راست شد از عدل تو روی
زمین آنچنان + چشم نه بیند بجز ابروی لدرآخر اللغة روی زمین یعنی تمام دنیا و کاف در آخر مصرع اول توصیف
است و این فارسی شایع است لایخفی علی المتتبع المعنی یعنی از تمام دنیا راستی عدل تو آنچنان کجی طبیعت
کج طبعان بی باک دور صفا کرده که چشم بینندگان غیر ابروی مطلوب که موجب آرایش است کجی نمی بیند
قوله گوی کمر زرش بست صبح که وقت سحر + قبه زر میزند بر سر نیلی خیم اللغة یا گوی اگرچه ساکن است درینجا
از ضرورت مقابل حرف متحرک که عین مفتعلن باشد افتاده است و قبه بالضم والتشدید بمعنی کلس درینجا مراد از خورشید
و نیلی خیم بقلب اضافت مراد از افلاک و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه است المعنی یعنی چون صبح بوقت سحر کلس زرین

هکذا ۴۳/۴۹ ۹

بخیمه افلاک می نهد گویا فراش تست **قوله** گر چه میدان خواص بسته بر اسپ تنگ بد حامل تخت تو باد صهو یکران جم **اللغة** اگر چه درین بیت نسخه متفاوت است اما صحیح ازان نوشته شد حرف بای اول میدان بمعنی برای اسپ است و خواص معروف و خدمتگار از دو واسطه و بمعنی خدمتگار ممتاز اصطلاح ممتاز ان هندست و تنگ نوار که بزین اسپ مضبوط سازند از بیان حامل بمعنی بردارنده و صهو بالفتح بمعنی پشت اسپ و یکران اسپ عجب بهتر از برهان جم مراد از حضرت سلیمان **المعنی** یعنی ای ممدوح فی زماننا حاکم اکثر اشیا هستی مگر فرمان روای باد و غیره تا حاصل نیست لیکن بعد ازین از فضل خدا حکومت جمیع اشیا ترا خواهد بود چنانچه باد که مانند حضرت سلیمان تخت ترا حامل باد باشد **قوله** چرخ کلید نفاذ در کف حکمت بنهاد :: در بند آمد چو قفل شمع لاجرم **اللغة** نفاذ بالفتح بمعنی اجرا و لاجرم بمعنی ناچار **المعنی** یعنی چون کلید اجرای کار از فلک و دور در کف حکم تست ازین باعث شمع مانند قفل ناچار در بند است **قوله** کیسه تا فتد از کمر ترک روز :: بر سر بند و نهد به لگن زر **اللغة** کیسه زر مراد از خورشید و ترک روز صفت بیانی خود روز باشد و بند مراد از شب و لگن بمعنی طشت و لگن زر مراد از فلک پر کواکب حرف تا برای انتهای زمانی است و تواند که کیسه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد **المعنی** یعنی تا زمانیکه روشنی از خورشید دور گردد و امی وقت شب آید در فلک بعد وقت شب کواکب نمایند تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** هر که قراضه ستان بیعت شد را شکست :: باد چو زر درست چهره زردش **اللغة** قراضه بالضم بمعنی ریزه زر که استعداد و لیاقت سکه زدن بالفعل نداشته باشد و ریزه زر که از تراش مقراض افتد همچو قلامه که تراشه قلم را گویند و بیعت بالفتح فرمان برداری کردن از بهار عجم و درست بمعنی اشرفی که لیاقت سکه میدارد و درم بفتحتین بمعنی اندوه و افسرده از جهانگیری و مجاز بمعنی چین چبین آمده چون اشرفی چین جبین باعتبار نقوش باشد لهذا چنین گفته **المعنی** یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری ممدوح را شکسته کرده و بجا نیاورد رخ زردش مانند اشرفی پر از چین جبین باد **قوله** تا لگن آسمان مشعله دار شب است :: دود چراغ تو باد شمع سراپرده قدم **اللغة** در لگن آسمان اضافت بیانی و مشعله دار بمعنی مشعل دارنده و مشعل شب مراد از ماه و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی همیشگی و سراپرده قدم مراد از عرش است و شمع آن تجلیات الهی باشد لاکن درینجا بمعنی حسن آداب دست بسیر دلیل باشد که شمع سراپرده قدم خورشید باشد **المعنی** یعنی تا زمانیکه فلک مشعل دار شب است ای مشعل شب که ماه باشد در دست میدارد و ای تا قیامت بلکه ابد بود

ای تا قیامت دود چراغ تو بجای شور باد که شمع سرای قدم گردد **قوله** جانسته مهر باد در شب لرزه چه مهر در شب چو نگاه نماند زود ر

دق شب سم **اللغة** بدمهر کسیکه از مهر نقصان باشد ای بد خلق بود و تب لرزه خورشید اظهر من الشمس است و دق بالکسر

نام مرضی است که صاحب آن مرض روز بروز لاغر شود و درم بالفتح ضد این در اینجا مراد ازین هر دو کمی و بیشی است **المعنی** ای

تا وقتیکه کمی و بیشی روز و شب باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت جان بد خلق تو مانند خورشید تب لرزه یابد

قصیده در وصف علم و اسپ خوش قدم ممدوح شیرین مطلع **قوله**

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم ٭ گذشت از فلک چار طاق نه طارم **العروض** این قصیده در بحر مجتث مخبون است

وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن **اللغة** بیا صیغه امر است و مامور آن فکر طبع بیت خود است و سلطان مسلل

و شهنشه عالم بدل از اوست و چار طاق با طاء حطی بالف کشیده نوعی از خیمه چهار گوشه است که از اشتر وانی و درمینابی

راوتی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد هکذا فی البرهان و در فلک چار طاق اضافت تشبیهی است و باشد که اضافت

ظرف بسوی مظروف بود و درین صورت چار طاق بمعنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم بر وزن آدم بمعنی سقف و بالاخانه

و نه طارم مراد از نه فلک است **المعنی** یعنی بیا ای طبیعت من ببین که نیزه ممدوح از فلک عرش گذشت **قوله** بیا که

حلقه درگاه شاه دائره ایست ٭ که در میانش کم از نقطه بود عالم **اللغة** در حلقه درگاه اضافت بیانیست عالم بمعنی

ماسوا الله **قوله** بیا که مرکب او را چگونه وصف کنم ٭ که باد کوکب لعلش نگین خاتم جم **اللغة** مرکب بر وزن مرکب اسپ

بران سوار شوند مگر بمعنی اسپ اکثر مستعمل است و کوکب لعل باضافت لامی اداز میخ نعل است که باعتبار صورت کوکب

سیاره و خاتم بر وزن قاسم بمعنی انگشتری جم عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام **المعنی** یعنی ای طبیعت خود بیا و ببین

که اسپ ممدوح را بچه طور این تعریف کنم که میخ نعلش نگینه انگشتری حضرت سلیمان است یا نگینه انگشتری حضرت سلیمان بدا

میخ نعل آن اسپ باد زیرا که لیاقت و رتبه او ازین زاید است **قوله** که دشت تا وی میان آید آن ٭ که بهشت تا دو دستان

رود بیک قدم **اللغة** حرف کاف صد بیت کلمه است و دشت با یای صدری مخفف دشتی است با دی با یای مجهول طی است

یا توصیفی و درینجا کنایه از تیزی آب روان مراد از یکسان روی هموار رفتاری اسپ و دشت تا عبارت است از مسافت

دو قدم که نقش نعل اسپ صورت تا پیدا کند و دستان بالفتح دوری بیابان ماخوذ از سوف بالفتح که بمعنی بو کردن است

چون راهبر در بیابان راه گم کند خاک آنجا گرفته می بوید معلوم می کند که در راه راست است یا در راه گم کرده پس بکثرت

استعمال نام دوری میان منازل باشد از منتخب و صراح و کنز و لفظ تا که پای کلمه زائد است بطریق محاوره آورده چنانچه اهل
لسان گویند که بیا تا سخنان مطلب خود با هم برآوریم ای بخشان المعنی ای ممدوح بر حیث تیزی باد است و باعث
هموار رفتاری در میان آب نشسته است که در دو قدم مسافت هشت ماهه راه طی نماید چنین اسپ کسی ندیده است و در بعضی
از نسخ مصرع اول چنین هم دیده شد که دیده باری هشتی الخ باری بمعنی یکبار و هشتی بیای مجهول و حذف یای است ای یک
هشت که نام عدد است که قدما بسین نوشته اند اکنون بنا بر خیر برای تفرقه از شصت که بمعنی دیگر معروف است بصاد می نویسند
و از شصت مراد حرف سین است زیرا که عدد سین هم شصت است هرگاه سین را در میان آب نویسند اسپ شود
و با فارسی و عربی باعث قرب مخرج کالواحد است و در بعضی نسخه مصرع اول چنین نوشته ع که دیده باد پای شصت میان
آب او را شست بالکسر والفتح حاصل بالمصدر است از شستن مشابهت بسوی میان آب ضمیر او راجع بسوی باد و قوله
شست میان آب او را صفت باد است معنی بیت آنکه کدام کس چنین باد دیده که شست او میان آب باشد و هشت ماهه
مسافت را بیک دو قدم طی نماید این اسپ ممدوح هم چنین است که در آب است و مسافت هشت ماهه بیک دو قدم طی میکند یعنی غایت
که بودن آن اسپ ممدوح میان آب باعتبار ابداست نه باعتبار اینکه آب می نوشد تم کلامه و رکاکت این چه بیان **قوله**
زهی سکندر دارا غلام سام حسام ✽ زهی مسیح سوی کف و سجاد دم **اللغة** زهی بر وزن خهی کلمه تحسین و تعجب
و ممدوح را سکندر بباعث و ینداری یا ملک گیری گفته و دارا غلام آنکه غلام او بمرتبه عالی است که دارا است
یا دارا خود غلام او باشد یا غلامی او دارا شده باشد و سام بر وزن لام پهلوان رستم باشد از برهان
حسام بر وزن غلام بمعنی تیغ و ممدوح را بباعث اهم حمایت تقوی و طهارت گفته و به سبب سوی مسیح
که مثل خورشید مسیح خشید و سجاد دم ممدوح را بحمایت زنده کردن دل مردگان گفته **المعنی** یعنی
ما عجب پادشاه است که از جمیع پادشاهان زیادتر است زیرا که در وی بزرگی معجزات و عظمت سلطنت هر دو موجود است
قوله زهی سرای تو خاور کبریای ازل ✽ حریمی در تو حریم سراوقات قدم **اللغة** خاور بر وزن باور بمعنی مشرق
و ترکستان هر جا علی خور نفیس بجای این نسخه ایوان هم دیده شده است و کبریا بالکسر بمعنی
بزرگی از منتخب و ازل بر وزن غزل بمعنی همیشگی در زمانیکه ابتدا نباشد از کنز و حریم احاطه گرد اگرد خانه
ای چار دیواری سراوقات بالضم سراپرده و خیمها از منتخب و صراح و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم

همیشه بودن یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب المعنی یعنی عجب جا نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در و همیشه
سپاید و عجب دروازه تو چار دیواری سرای صفات حق تعالی است این همه از صفات حق تعالی در و مقیم است قوله
غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب * گدای تره فروش تو مقتدای عجم اللغة با کلمه ندائیه است و حقا که درین بیت
مصنف در آوردن لفظ شاه عرب بسیار گستاخی را کار فرموده اگرچه مراد مصنف از دیگر بادشاهان باشد سوای رسول الله صلی الله علیه
وسلم است و مقتدای بالضم بمعنی پیشوا و درینجا مراد از سردار المعنی یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سرداران عجم
گدای تره فروش ملک تو باد یا گدای تره فروش ملک تو بذاته سردار عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب باد
قوله نگینه وار همه چار بالش زرین * بکسیکه دست ترا بوسد و چون خاتم اللغة با انگشتری نگینه چار بالش زر
همون چار دیواری خانه باشد که نگینه در وی نشانند و خاتم بفتح تای فوقانی بمعنی انگشتری است قوله هزار بچه
رومی بهشتی زاید * ز بهر خدمت تو زین آسمان هفت شکم اللغة هزار مراد از بسیار و بچه رومی مراد از کواکب و
زاید صیغه حال است و فلک را هفت شکم باعث هفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش بلند و
هفت شکم هفت فلک زیرین او باشد قوله چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت * گرفته دست اجل برد
اجل بخیل و حشم اللغة دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
و برد اجل خواب باشد زیراکه النوم اخ الموت واقع است و خیل بالفتح بمعنی گروه سواران از بهار عجم
و حشم بفتحتین بمعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب مراد از خیل و حشم درینجا دهقان تابعان است المعنی
یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته مع جمیع لواحقان خود بگریخت
قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا * نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم اللغة فتنه عذاب
از منتخب تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجاز بمعنی ظلم و ستم آید از منتخب و کنز وغیره و سقم بالضم بمعنی بیماری
المعنی یعنی در زمانه تو درین دنیا غم و الم و ستم هیچ باقی نماند قوله الم نبینی لا هست زبان استفهام بکنار
الم خبری نیست مبتدا اسم اللغة الم بمعنی رنج و این کلمه ایست مفرد چون مرکب نیست و از همزه استفهام
و لم جحد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدائیه کلام برای استفهام می آید
و خبر بمعنی آگاهی مبتدا بمعنی ابتدای کلام و حرف اقل از لطف مخفف از ... المعنی یعنی در زبان

رحمت انجامیم الم و رنج کشیدن حقیقت دارد بلکه الفاظ رنج والم دگفت و شنید هم نمی آید بدرجه که الم مرکب اکثر ز صد تا
کلام برای استفهام می آید وآن صورت الم مفرد که بمعنی رنج است سیاه رود لهذا در زمانه الم را صد کلام مبتدا باشد خبر و
اگاهی نیست **قوله** زبان بریده و تن زرد و روسیه باد ؎ کسیکه سر کشد از حکم تو چو قلم **اللغة** با دامن علیه باد که
بوادوات واین کلمه برای دعاست **المعنی** یعنی کسیکه از طاعت تو سرکشی کند حال او مانند قلم تباه باد **قوله** بکارخانه گردون
ز رفعت درست باد که رفعت بخت خرد مشتری به بیع سلم **اللغة** کارخانه گردون بمعنی کارخانه فلک است که در بیان
کنایه از دنیا و عالم و از آسمان بطریق اضافت نیز نوشته است و رفعت بالکسر بمعنی بلندی حرف ز اقبل از رفعت سببیه او در رفعت بخت
اضافت بیانیست مضاف الیه بخت که لفظ خود باشد محذوف و خرد صیغه حال ای بمعنی میخرد است و مشتری نام ستاره قاضی فلک که
بستیهم است و سعد اکبر گویندش و اورا بمعنی خریدار در محل ایهام بیع سلم نوعی از بیع است وآن دادن بهای چیزی است بایع را پیش از تیار شدن
آنچیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو وغیره دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سیوم قدر چنانچه یکمن یا دومن چهارم صفت
چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلائش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای تسلیم
یعنی مکان رسانیدن جنس بقدر هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بست روپیه **المعنی** یعنی بر فلک بسبب بلندی
دروازه تو سفر است این معنی که مشتری با وجود سعادتیکه میدارد رفعت بخت سعادت خود از دروازه تو می خرد و حاصل بیع سلم
قوله بر آستان تو یک حج فداش صد عمره است ؎ که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم **اللغة** ضمیر شین راجع بحج است و عمره بالضم بمعنی زیارت
و عبادت است حاجیان را که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمفاصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه
آمده طواف خانه کعبه نمایند و بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طواف بیت الله هفت بار و سعی کردن میان کوه صفا و مروه و ستردن
موهای سر یا کوتاه کردن آن اما ستردن بهتر است و پایگاه بروزن جایگاه بمعنی صف نعال و جای ستوران باشد و میان پیشگاه با بای
فارسی بروزن تیرگاه بمعنی صدر مجلس هر دو آمده است از برهان و حرم بروزن قلم گرداگرد خانه کعبه را گویند از منتخب **المعنی** یعنی آستان
بر آستان تو که قبله گاه حقیقی است یک حج باشد فدای آن حج صد عمره است زیرا که ادنی مرتبه [illegible] تعظیم الله است واین معنی [illegible]
للشاعر ما لا یجوز لغیره و بجای فداش نسخه مثال هم بنظر آمده **قوله** لوای فتح ترا نصب آن زمان کردند ؎ که افسر غول است
طاسکار [illegible] **اللغة** لوا بالکسر بمعنی علم فوج و لشکر و در لوای فتح اضافت اقترانی است و نصب بسکون ثانی بمعنی قائم و فاعل کردن طاسک
خاص کسی بلا زمین [illegible] باشد یا مراد از قضا و قدر و سرغول نام ستاره است بر فلک هشتم بشکل شخصی سر دو [illegible] گرفته و طاسک بمعنی

طاس بود و که اکثر بر سر رایات باشد و چچم بالفتح بمعنی دم گاؤ کوهی که علی الاطلاق چچم بران علم زنند که دسته موهای سیه یا ابریشم سیاه
بر سر رایات نصب سازند و در هند آنرا چهریره گویند و در الفاظ فتح و نصب صنعت ایهام است **المعنی** یعنی نیزه فتح تو تجدید قائم کرده اند
که آن نیزه بفلک ششم رسیده طاسک چچم افسر و بالا از سر عول شده یا افسر عول انه طاسک چچم او گردیده است **قوله** چو ترک امرد
سه شد سوار بر ادهم + سپهر بر سرش افشانده طشتهای درم **اللغة** امرد بی ریش و ساده زنخ از صراح و ماه امرد از آن گفته که ماه هم ساده است خط نیز
خود ندارد و صد حیف که اهل مطبع ترک امرد ماه مراد از هلال نوشته و خوبی این ظاهر است و ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه از منتخب اینجا مراد از فلک سیاه
طشتهای درم مراد از افلاک پر کواکب بتغایر اعتباری **المعنی** یعنی هرگاه ماه بر آمد کواکب نیز طلوع کردند **قوله** کلاه نقره خامش با رخشان
مرصع ؛؛ قبای اطلس سبزش کهکشان معلم **اللغة** خام بمعنی خالص کلاه نقره خام بتغایر اعتباری مراد از همون قمر است و
هر دو ضمیر شین راجع بماه است و مرصع بمعنی ترصیع کرده شده که بمعنی در اموختن است و در هندی جڑاؤ گویند قبای اطلس سبز مراد از فلک
سبز رنگ و معلم بضم میم و فتح لام بمعنی منقش از منتخب **قوله** ردای عودی او از ترنج زرتاشی ؛؛ نمای چهره او از طلوع صبح دم
اللغة ردا بروزن فدا بمعنی چادر و عودی بیای نسبت بمعنی سیاه مائل به تیرگی مانند چوب عود و ردای عودی او از [illegible]
هر دو راجع بماه است و حرف اول تجاوز به است و ترنج بوته [illegible] که از کلابتون غیره بر گوشه ردا و امثاله دوشاله [illegible]
و ترنج زر مراد از خورشید و تاشی بمعنی پیدا شونده از لطائف و دم بروزن دم بمعنی سموم و اینجا کنایه از سیاه **المعنی** یعنی چادر سیاه
ماه که شب باشد از تجاوز کردن غروب شدن خورشید پیدا میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که ترنج درینجا کنایه
از ستاره زهره که دائما بکناره شرقی یا غربی آسمان پیدا شود یا جرم قمر بتغایر اعتباری ترپاشی بیای
مجهول حدث یعنی چادر سیاه آن ماه که عبارت از شب است بترنج زهره همیشه زرپاش است تم کلامه لیکن جناب ممدوح
بجای تاشی بنون بنسخه پاشی بیای فارسی تحریر فرموده و اکثر اهل مطبع در حالت پاشی بیای فارسی ترنج زر مراد از
خورشید نوشته **قوله** کشاد تابش از تنکهای کیسه زر + کشاد بر سر و شام سایبان ظلم **اللغة** شام [illegible]
همون ماه است و تنکه بروزن سنکه مقداری از زر و پول است از بسهان تنکها کیسه مجازا مراد از کواکب و ظلم
بروزن علم بمعنی تاریکی و اینجا مراد از شب **المعنی** یعنی روشنی قمر کواکب را بکشاد و ظاهر کرد ای هرگاه قمر نمودار شد
کواکب هم ظاهر شدند و شام بر سران قمر سایبان تاریکی انداخت **قوله** چو چنگ میشود از قرب دف ولیک رباب
فروزست زهره و باتفاق هم **اللغة** چو چنگ ای خمیده بصورت هلال فاعل میشود یا باشد و دف عبارت از خورشید

و قمر در روزهای اول ماه و آخر ماه از قرب خورشید صورت هلال پیدا می کند و رباب بر وزن غراب سازی باشد معروف
که می نوازند و آن طنبور مانندی است به رگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند از برهان و در
عربی بمعنی ابر سفید هم آمده است و درینجا همین پیداست و فروتر بمعنی زیرتر و انجم جمع است بمعنی گره و مهر و مراد از ماه و
خورشید المعنی یعنی اگرچه ماه از قرب خورشید خمیده می باشد لیکن ابر باتفاق مخلوق از مهر و زیرست و زیر بودن ابر از
ماه و خورشید ظاهرست و باشد که بجای فروتر نسخه فزون تر بمعنی غالب بسیار زاید باشد ای ابر از هر دو غالب است
که مهر و ماه را مخفی می نماید و دوست محمد نوشته که ماه اگرچه از قرب مهر همچو چنگ میشود اما اگر رباب شدی بهتر بودی
زیرا که از چنگ شدن رباب افزون ترست ای بهترست و بر تقدیر صحت از رباب زهره مراد است تم کلامه و رکاکت
این ظاهرست **قوله** گهی شود چو کمان گهی سپر که تیر * چو روی و ابرو و زلف و زره نگار صنم **اللغة** فاعل
فعل همون ماه و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است بمناسبت سیاهی
اطلاق مشبه بر مشبه به کرده سوی مخصوص قریب گوش را گویند و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ظاهر از لف
مخفف زلفین است که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیرست پس بجهت تشبیه بموی صدغ اطلاق کنند و زره نگار
بمعنی پیچیده ور درین بیت از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از زلف یک موی است **المعنی** یعنی آن ماه در تاریخهای
دهم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست و پنجم کمان شکل است و در تاریخهای چهاردهم و پانزدهم که بدر باشد مانند روی
و تاریخ بیست و نهم شکل یک موی محبوب شبیه و یا یک میشود **قوله** که شهنشه هندست زان نهد هر سو *
هزار کرسی زرین بسی کبود خیم **اللغة** ماه را شهنشه هند بنا بر بودن در شب گفته و زان بمعنی از آن سبب و هزار مراد از
بسیار و کرسی زرین مراد از کواکب و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه مراد از افلاک و قید کرسی زرین برای شهنشه هند
از آن کرده که در بارگاه هر کرسی بیش طلائی بیاید **قوله** چو ماه من کشید از سینه گرد ترک چشم * زلاک سینه برآرد
دمار لشکر غم **اللغة** ماه مراد از معشوق و سینه مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از رخساره که اکثر مردم ترکستان خوب بصورت باشند
و اهل مطبع ترک مراد از چشم دانسته و چشم بمعنی لشکر و دمار بالفتح بمعنی هلاکت از منتخب لفظ مار که در دمار افتاده است
برعایت زلف و محل ایهام غم مراد از غمهای سوا **المعنی** یعنی هرگاه مطلوب زلف را گرد رخساره می آویزد چنان
خوبی و عشرت ظاهر میشود که از سینه های عاشقان غم را دفع و هلاک میگرداند و جناب مجدد هم تحریر فرموده که مراد از غم

عشق است یعنی هر گاه معشوق من زلف را بر چهره می آویزد لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک
می انگیزد و تمام کلاه شرای اظهار خوبی این زبانی ندارم که بیان سازم قوله شفق مثال بخوناب دل کنم مرقوم ٭ کتیبه های
غمش را کتابهای علم اللغة شفق مثال باضافت قلب ای مثال شفق و خوناب مخفف خون ناب است که بمعنی خون
خالص باشد و یک نون از آن هر دو نون بموجب قاعده حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک جنس بوده
و کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب و کتیبه های غم اضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه شبه
هجوم و تاریکی که در حالت غم و لشکر کشیدن می بندند و غم بمعنی عشق است و کتابه بالکسر بر وزن و ساده آنچه بخط جلی نسخ
یا نستعلیق یا طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه و غیره از قسم آیات فتح و غیره می نویسند و بر شقه علم آیات نصر من الله
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قلم بمعنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اختلاف بسیار است صحیح و آنچه نگاشته
المعنی یعنی از کثرت جذبه عشق مانند شفق بخون خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب مرقوم میسازم
درین بیت تعقید لفظی است قوله زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت ٭ خطت ز غالیه زنجیر بسته گرد بقم اللغة
گهر تر بمعنی در آبدار درینجا مراد از دندان و یاقوت مراد از لب سرخ یا دهن و غالیه خوشبوی که مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و
دهن البان از منتخب درینجا مراد از سیاهی های خط است و بقم اگرچه بتشدید قاف است مگر فارسیان بتخفیف آن هم استعمال کرده اند
چوب سرخ رنگ که در هندی مجیٹه گویند درینجا مراد از چهره یا لب المعنی یعنی عجب لب تو گهر آبدار در یاقوت نشانده
و عجب خط تو از غالیه زنجیر گرد اگرد بقم بسته که همه را حیران ساخته قوله ز بسته تو دل شور بخت ما بریان ٭ ز حلقه سر زلف تو
کار ما بهم اللغة بسته مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با بسته در محل ایهام افتاده زیرا که دستور بعضی بلاد است
که بسته را بریان تمام سعی میکنند و میخورند و بهم بمعنی پریشان قوله بحیرت دهان تنگ ای آفتاب مهر انگیز ٭ که دید ذره که چندین بود
درو بغم اللغة ذره کنایه به دهان و چندین هفت ستاره مجتمع است درینجا مراد از دندان و بغم بالضم و فتح غین معجمه
کرده و پوشیده و در اصل لغت ادغام بمعنی لگام در دهان اسب در آوردن است از منتخب و غیره المعنی یعنی بحیرت دهان تو
که چندین در ذره پوشیده شد دیگر جا کسی ندیده است قوله بحیرت دو زلفت ای زهره هلال ابرو ٭ که دیده سایه که آفتاب گیرد خم
اللغة معشوق را زهره بباعث کثرت عیاشی و عیاری گفته و هلال ابرو کسیکه ابروی برابر هلال تابان خمیده باشد
یا ابروی او بدانسته هلال گردیده باشد یا هلال خود ابروی بوده حرف کاف در صدر مصرع ثانی کدامیه است و سایه مراد از

و آفتاب عبارت از چهره المعنی یعنی این معامله بزلف تو مخصوص است که سایه بر آفتاب خم گرفته است و دیگر جا نیست
قوله کم آمدی و نشد بدر تیره از بی آنک ۞ تو ماهی چه عجب باشد ار سه آید کم اللغة در لفظ بدر که تخلص مصنف است وضع
مظهر در موضع مضمر باشد و تیره شدن بمعنی مغموم گردیدن و کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها حمید می آید و در سه شب
نمی آید المعنی یعنی از کمی ملاقات تو تیره شدم زیراکه تو ماهی و کم آمدن ماه عجب نیست قوله چو کلک خسرو کاست اضطراب شیر
که هر دو بدیدن روی ماه یکسر شد قم اللغة خط شیرین بمعنی مرغوب خط است خسرو لفظ شیرین محل ایهام است و بجای شیرین [illegible]
نسخه [illegible] نیز یافته شده و در مصرع دوم اشاره بکاکل و خط ماه کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین باعتبار
صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق [illegible]
کزیده خلفا ابو المجاهد اعظم اللغة خدایگان بادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد از برهان و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و کزیده بالضم اول و فتح دال ابجد بمعنی انتخاب کرده شده از برهان خلفا جمع خلیفه و ابو المجاهد کنیت ممدوح بمعنی صاحب کوشش کننده المعنی
یعنی آن خسرو که مذکور شد کریم خداوندگار سلاطین محمد بن تغلق است چنان محمد تغلق که منتخب خلفا است نشین رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم است قوله اگر سحاب کف تو نمی رسیدش ۞ ثمر نشدی از نهال کرم کریم اللغة درین بیت صنعت التفات بکار
برده و در سحاب کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف بمعنی دست است و بمعنی دیگر محل ایهام و نمی بیامی حدت بمعنی نم
و مشار الیه شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بنهال کرم کریم است و ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و سمر بسین مهمله [illegible] بمعنی افسانه
و داستان و مجازا بمعنی مشهور است و کرم اول [illegible] بفتحتین بمعنی درخت انگور و کرم ثانی بفتحتین بمعنی بخشش و سخاوت
و نهال کرم اضافت عام بسوی خاص است و بعد از اضافت نهال کرم راجع بسوی کرم ثانی اضافت بیانیست و آب لفظ سحاب
و کف بمعنی [illegible] علاقت [illegible] محل ایهام است [illegible] باعتبار لفظ و در
کرم [illegible] تفصیل [illegible] المعنی [illegible] درخت انگور [illegible]
مشهور نشدی [illegible] قوله بهار از آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت ۞ که روی آب
نکرد سیر باد و دم اللغة حرف کاف برای علت است و دم [illegible] و مجازا بمعنی [illegible] انداختن گرد ظلم بمعنی
معدوم ساختن است و سیر بمعنی رفتار و حرکت و در آتش و گرد و باد و آب صنعت مطابقه بکار رفته و بجای جهان بنسخه جنان
و بجای انداخت نسخه گداخت هم دیده شد لیکن جنت لازم خواهد بود و حرف کاف برای بیان جنان المعنی یعنی آنچنان تیغ [illegible]

ظلم از جهان معدوم شد که از حرکت و رفتار با رخش های صبح که لفظ چین میدارد و چین با هم تعلق است بزیری آب می فتد

قوله مباد آئینه عمر تو دمی تیره :: اگرچه صورت بیچاره صد بار دوم اللغه در آئینه عمر اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه

صفائی است و دمی بیایی وحدت یعنی یکدم و یکوقت و بمناسبت آئینه در محل ایهام است و در صورت بی چاره صد تقسیم

مقصور است چراکه چون از لفظ صور حرف تا را که چهار صد عدد میدارد دور کنند صور باقی ماند که در روز قیامت خواهد

و همه عالم را معدوم خواهد ساخت المعنی اگرچه قیامت بیاید صور آواز کند لاکن آئینه عمر تو یکدم تیره و مکدر

مباد ای مدام زنده باشی و مصرع ثانی چنین هم آمده ع اگرچه صور بی چاره صد بار دم :: بی معنی بیاید

قصیده در بیان عدم عشرت و بی ثباتی کار و بار جهان که در آن کریز بمدح سلطان دوران را

قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم :: بجز شام زنگی گریان ندیدم العروض این قصیده در بحر متقارب

مثمن سالم واقع شده بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن اللغه یای ثانی رومی زنگی برای تنکیر است و خندیدن

صبح ظاهر است و رومی اکثر گریان و زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید ع بمن ده که طبعم

چو زنگی خوش است :: و گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک سپید رند قوله بجز زرده

در زیر پیلی عماری :: سپید اشتر زرد کوهان ندیدم اللغه عماری بالفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل

هند و در آن نشینند و آن منسوب بعمار که نام واضع است و عماری بتخفیف نیز آمده از کشف و برهان و پیلی

عماری مراد از فلک و سپید اشتر زرد کوهان مراد از روز باعتبار خورشید قوله مهی چون سپر را

نگذشته ماهی :: که در زیر تیرش کمان سان ندیدم اللغه مهی چون سپر کنایه بماه شب چهاردهم که بدر

باشد و نگذشته حال است از جانب مفعول که مه باشد تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم باشد و مه بر فلک

اول است و کمان سان ای مانند کمان که خمیده بصورت هلال میشود در تاریخهای اخر. و در لفظ ندیدم استفهام

انکاریست که در معنی اقرار باشد ای بدیدم المعنی یعنی بدر را درحالیکه یکماه تمام بر نگذشته است زیر قمر

یکماه گذشته در زیر عطارد خمیده بصورت هلال بدیدم قوله شه شرق روزی بجو در بنایند :: که در

غرفش از رنگ پنهان ندیدم اللغه شه شرق کنایه از خورشید بجو در بنایند مراد از کمال خوشی است

و یای مجهول در روزی زائد است و حرف در از قبل وزن حذف است و حرف کاف تعلیلیه غرب بالفتح

وسکون ثانی بمعنی مغرب از منتخب و بهنگام مراد از شب در لفظ ندیدم استفهام انکاریست **المعنی** یعنی خورشید
در روز از راه خوشی در پیرهن نمی گنجید ازین باعث که در مغرب سیاهی شب او را پنهان می بینم پس تا به زه حیات
خود دوخته همه عشرت بیک روز سکندریا بخود برآمدن یعنی طلوع نمودن باشد در خصوصیت معنی بر سبیل معنی
بیت اول باشد **قوله** زوایای چرخ را طوف کردم * که ان هیچ تا به بسامان ندیدم **اللغة** زوایا بالفتح
گوشها جمع زاویه از منتخب و صراح درینجا کنایه از برج منازل قمر و اشکال جنوبی و شمالی وغیره ذلک طوف گرد اگرد
گردیدن چون حالت غور کردن چیزی از گرد اگرد او می بینند لهذا مجازا مراد ازین غور ست **المعنی**
یعنی در گوشه گوشه افلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست **قوله** مگر زهره پنج شوبست زالی * که جز ناله زار
افغان ندیدم **اللغة** زالی یای برای حدت ست و زهره را زال باعث کشیدن ناله زار پنج شوبه عاشقست
پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل باشد گفته و آفتاب باعث نوبت سماعی بود نمی اختلال این بیت
و ناله زار یعنی ناله که در حالت ضعف باشد و درینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق
طلوع سکند و افغان درینجا بمعنی ناله با آواز بلند که در حالت قوت باشد ضد ناله زار **المعنی** یعنی شاید که
پنج تاب زال پنج شوهست که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدم **قوله** غزالی زراندوده صنیعم عرین
بجز دم گرگ پویان ندیدم **اللغة** غزال زر اندوده مراد از خورشید و صنیعم شیر زن بهم بمعنی شیر بیشه
از منتخب و عرین بفتح هم بمعنی بیشه و صحراحباب بفتح نگاشته که تا بکسره از صنیعم گردیده واین فارسی
شایع نیست ظاهر مصرع اول صحیح چنین بوده باشد غزال زراندوده شیر عرین * یا چنین باشد غزالی
زراندوده صنیعم را تم کلا سه کمترین **مولف** عرض مینماید که درین بیت تکلف بلاضرورت بکار مصنف
صنیعم عرین لقب آورده ای صنیعم عرین کسیکه در ذات شیر بیشه خود داشته باشد و آن مراد از خورشید که در برج اسد
جبهه خود میداشد و دم گرگ بکسر ثانی وضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان **المعنی** یعنی غزال زر اندوده
که بیشه او شیر باشد بغیر از دم گرگ که شب باشد دیگر جا پویان ندیدم **قوله** به بهرام برام کردم نظر تیز * بدستش بجز
تیغ بران ندیدم **اللغة** برام بفتح بای موحده بر وزن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از برهان اگر با فارسی
مکسور بر وزن اسلام باشد نیز بمعنی آراسته و نیکو و خوش باشد و درینجا بمعنی خوش ست و نظر تیز کردم یعنی بغور دیدم

وبهرام مریخ را گویند که جلاد فلک است و بران بضم با و موحده و تشدید را بمعنی بسیار برنده و تیز و در چند ابیات اول
و ما بعد بیان تباهی و خرابی و عدم حصول کدامی منافع از حال زمانه بیان میکند المعنی یعنی بهرام که ستاره ایست
بخوبی غور کردم غیر از نقصان صورت فایده دران ندیدم قوله با سعد فلک مشتری ☆ بجز بائع مکر و عدوان ندیدم
اللغة بازار سعد مجموعه صفت موصوف مضاف است بسوی فلک مشتری نام ستاره سعد است که قاضی فلک
باشد بائع بمعنی بیع کننده و فروشنده و مکر بمعنی کید و عدوان بضم اول و سکون حرف سیوم و او بمعنی دشمنی کردن
از لطایف المعنی یعنی با وجودیکه مشتری سعد است در بازار سپهر و را بجز فروشیدن مکر و دشمنی ندیدم چه جای
دیگران است و لفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه بازار موقوف الآخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد قوله بچندین نزاند و ده شمع منور ☆ ضیایی دران هشتم ایوان ندیدم اللغة نزاند و ده شمع منور
عبارت از کواکب ثوابت که بر فلک هشتم باشند و حرف یا در ضیا برای قلت است و هشتم ایوان مضاف قلب است
المعنی یعنی در آرایش و نیاز رونقی نیست چراکه با وجودیکه فلک هشتم اینقدر شمع منور میدارد ولاکن در ان هیچ
روشنی بمقابله آن عالم عقبی ندیدم قوله چو بر اوج طاق نهم رخت بردم ☆ بجز پایه تخت سلطان ندیدم
اللغة اوج بمعنی بلندی طاق بمعنی بنای خمیده و طاق نهم مراد از عرش و سلطان عبارت از ذات باری تعالی
است قوله روان در حضیض زمین میل کردم ☆ که دل را در ان ذروه شادان ندیدم اللغة روان بمعنی
حالیه و حضیض بمعنی پستی و میل بمعنی خواهش و کاف برای علت است و ذروه بالضم بمعنی بلندی کوه و دران
ذروه اشاره بطاق نهم است المعنی یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم زود در پستی زمین خواهش
کردم و ذروه و حضیض صنعت طباق است قوله بجز مرکز خاک یک گوی ساکن ☆ میان خم هفت چوگان
ندیدم اللغة مرکز محل استاده کردن چیزی نقطه که میان دائره پرکار میباشد و مرکز خاک عبارت از زمین
مصدر است المعنی یعنی ادراک است و ساکن بمعنی جنبش نکننده و چوگان چوبی که سر خمیده میدارد و هفت چوگان
بسیار نستم و انچه بجای خفا نسخه وفا دیده شده از خلوی افلاک است المعنی یعنی بجز زمین زیر فلک کسی
از ان جان پرخون باز ماند ☆ که از دست جنبش حریفان ... بجز خاک مفرش ☆ بجز شاید آب جانان ندیدم
یعنی مهجور حریفان بالکسر ناامیدی بی نصیبی المعنی یعنی از ان سبب ... است و مفرش بمعنی فرش ...

از بهار عجم و در خاک مفرش اضافت مقلوب است ای فرش خاک و در شاهد آب اضافت بیانیه یا التشبیهی باشد و وجه شبه
صفائی مرغوبیت ست و لفظ دل موصوف الآخر و جانان مضاف الیه دل است که از دو اجزاء **المعنی** یعنی یکی جانان
نشسته دل بر فرش خاک ندیدم بغیر آب ای همه مملو از تکدر اند **قوله** جهان گرد جم مرکب بادپا را :: بجز زیر زین خرامان ندیدم
اللغة جهان گرد بمعنی گردنده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم مرکب باضافت قلب ای کیجم موصوف است و بادپا
بمعنی تیز یا سوخر است و جم در اینجا مراد حضرت سلیمان است و ضمیر شین راجع بمرکب باد زاید باشد **المعنی** یعنی در زمانیکه
آرام نیست که اسپ جم که مدام برآمد بسته ستور حالا از گردش فلکی او در زیر ران و ان ندیدم و غیر از زیر ران خرامان نخرامیده
خود نیست ای شب و روز او را از سواری و مشقت و محنت نیست جناب مصرع فرموده که ضمیر شین راجع شاهد آب که در بیت بالا
مذکور شده مگر در اینجا از آب آبی مقصود است که در ابر باشد حاصل آنکه باد را که مرکب سلیمان علیه السلام بوده است و گردنده جهان
و سحاب سیار است بجز زیر ران شاهد آب ابر نشین زیر ران دیگری ندیده ام تم کلامه یعنی قائل **قوله** گلستان
باغ الهی او را :: بجز بار بر طرف بستان ندیدم **اللغة** گلستان باغ الهی کنایه از جنت که در مصرع ثانی از او بستان گفته
و حرف کاف برای استفهام است و بجای کاف اگر حرف چه باشد بسیار بهتر است و بعد حرف چه یک کاف بیان حذف خواهد
و حرف بر در اینجا بمعنی ورست و نار بمعنی آتش در اینجا مراد از تکلیف و رنج و مشقت که در حالت عبادت رو دهد و بمعنی
سوی و مثل بهاست و طرف بوزن شرف بمعنی کناره و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است **حُفَّتِ الجَنَّةُ**
بِالمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ ای فرا گرفته شده است جنت بمکروهات نفس یعنی رنج کشی عبادات
و فرا گرفته شده است آتش و رنج بارزوهای نفس یعنی بلذات فسق و فجور و گلستان باغ الهی چه سوال است که او را
سه کاف حذف جواب **المعنی** یعنی از بهشت چه می پرسی که در وهم اول آتش است بعد از ان راحت است کسی که اشتهای
تکالیف عبادات را بر دارد داخل جنت شود و آنچه در بعضی از نسخ این شعر چنین یافته شد **قوله** گیا [illegible] بنج آمد
بجز با شکوفه ز بستان ندیدم :: و این بی تکلف بهتر است می آید **قوله** گر ابر جان :: [illegible] یعنی [illegible] اند و دو
خزستان ندیدم **اللغة** چار زن بمعنی اربع عناصر [illegible] **قوله** به بهرام بد نام کردم نظر تیز :: بدتش بجز
که سوا الیاقه گویند [illegible] حرف [illegible] بمعنی [illegible] ن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از بهار آن [illegible]
نه شوهران ندیدم و آن چار زن باعث :: [illegible] شکوه و خوش باشد و در اینجا بر و حسبان است و نظر تیز کردم ای [illegible] را دو [illegible]

ز آغاز کون و سر انجام گیتی ؛ نهادی به از نوع انسان ندیدم **اللغة** کون بالفتح بمعنی بود و هست شدن از نیست
و بمعنی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج و نهادی بیای تنکیری بمعنی پیدایش و خلقت **المعنی**
یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم **قوله** لب دوست را بسته دیدم و در و نقل ؛ که جز دل از ان بسته بریان ندیدم
اللغة دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و بضم چنانکه مشهور شد غلط است بمعنی چیزیکه بعد شراب
از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند از قاموس و زیلع و صراح نوشته هو ما یتنقل به علی الشراب و درینجا مراد از
لذت بوسه است **المعنی** یعنی لب مطلوب بسته دیدم و در و لذت بوسه است که بجز بریانی دلهای عشاق چیزی را
از ان فایده نیست **قوله** ز نامردمی ترک مست او را ؛ ز محراب خفتن پشیمان ندیدم **اللغة** نامردمی بیای مصدری
بمعنی بی مردمی درینجا مراد از بی حیایی است و ترک مست بمعنی ترک بدمست درینجا مراد از ابرو و ضمیر او راجع بدوست
و محراب بالکسر طاق درون مسجد بطرف قبله باشد درینجا کنایه از ابرو **المعنی** یعنی با وجودیکه ترک مست در محراب
مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم و پشیمانی است لاکن ترک مست ابرو دوست را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
قوله نظر سوی خال سیاهش نکردم ؛ که طفل حبش در گلستان ندیدم **اللغة** طفل حبش مراد از خال و گلستان عبارت از
چهره و ندیدم مجاز **المعنی** یعنی دیدن نخواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم یا ندیدم
بمعنی خوب دیدن یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان که چهره اوست ندیدم **قوله** بجز عنبرین لف او هندوی را
بهمه [illegible] هیچ اسکان ندیدم **اللغة** عنبرین بیا و نون نسبت ای منسوب بعنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام
خوشبوی معروف و هندوی بیای مجهول تنکیر است و سه مراد از چهره و حرف بر بعد سه زائد است و اسکان بمعنی جا
المعنی یعنی این طاقت براه رسیدن لف او را و دیگری را نیست **قوله** اگرچند بیگانگی کرد با من ؛ جفا پیش
با خویش چندان ندیدم **اللغة** اگر بمعنی اگرچه که ترجمه آن متصله است و چند مجاز **المعنی** بسیار و بیگانگی بیای
مصدریست **المعنی** یعنی اگرچه آن مطلوب جفای بسیار با من کرد لاکن بسبب غلیان محبت جفای او را چون حال خود
بسیار ندانستم و آنچه بجای جفا نسخه وفا دیده شد مضمون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد **قوله**
از ان جان پرخون بازار ماندم ؛ که از دوست جز نیش حرمان ندیدم **اللغة** از ان بمعنی از ان سبب پرخون
بمعنی مغموم و حرمان بالکسر ناامیدی و بی نصیبی **المعنی** یعنی از ان سبب جان مغموم بازار است که از معشوق بجز [illegible]

ای یعنی دیدار وصل یکی هیچ ندیدم **قوله** بهر جا که چون قطب کردم سکونت ؛؛ بجز غربت از چرخ گردان ندیدم
اللغة قطب نام نقطه زمینی ست در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی مسافر شدن
و درینجا مراد از عاجزی که لازمه سفر است **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک برای حصول دنیا اضطراب کردم از فلک بجز بیچارگی چیزی
ندیدم و از ان وقتیکه مانند قطب پا بدامن قناعت کشیدم فلک هم بتیغ دعا عاجز دیدم **قوله** از ان روی رویم زرین شد
که بر رنج ؛؛ بجز در سیراب غلطان ندیدم **اللغة** از ان روی یعنی از ان سبب و کثر این با زاید آمده است و این
در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع **ع** از ایشان سر صندل آلود کرده ؛؛ و زرین بر وزن حزین منسوب
بزر که زرد لون باشد و در سیراب بمعنی در آبدار غلطان صفت در سیراب و مجموعه صفت و موصوف مراد
از اشک روان **المعنی** یعنی زرد روی من بسبب گریه بهم است **قوله** ولیکن بهر جا که گشتم در ان ملک
بجز خویشتن هیچ سلطان ندیدم **اللغة** کلمه ولیکن برای رفع شبهه است از بیت قبل لاحق شده چه گوید از ان
که چون ضعف خود را در بیت اول گریان بیته شبه لاحق سامع شده که گریه لازمه افلاس تنگی است لهذا
درین بیت رفع آن میکند و این کلمه استدراک می گویند و ضمیر در ان راجع بهر جا **المعنی** یعنی اگرچه گریان هستم
لاکن بهر جا پادشاه هستم **قوله** بشعر و بتذکیر و تدریس فتوی ؛؛ چه بود از جلالت که من آن ندیدم **اللغة**
تذکیر بمعنی یاد دهانیدن که مراد از وعظ فقه و حدیث شریف است و تدریس بمعنی سبق دادن و فتوی بالفتح در آخر
الف مقصوره بمعنی ثبوت یا حکم شرع باشد و چه بود ای چه چیز بود و حرف از برای بیان چه است و جلالت بمعنی
بزرگی **المعنی** یعنی جمیع اشیا مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی در جمیع فنون
و فضل اعظم دارم **قوله** سزاوار خود را پس از شکر یزدان ؛؛ بجز خدمت شاه کیهان ندیدم **اللغة** کیهان
بمعنی جهان و روزگار باشد از برهان و شاه کیهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز یعنی مدح ممدوح
بکار برده و در مصرع اول تعقید لفظیست **المعنی** یعنی بعد از شکر خدا لایق خدمت کردن هیچ غیر ممدوح دیگری را
ندیدم و کلمه خود مضاف الیه سزاوار است **قوله** بجانش که خاقان چین بنده کردم ؛؛ که کارش بجز عدل و احسان
ندیدم **اللغة** حرف با قسمیه است و ضمیر در جانش راجع بممدوح است و در مصرع اول تعقید است ای من بنده را خاقان
چین کرده و خاقان لقب پادشاه چین است **المعنی** یعنی بجان ممدوح که کار آن ممدوح غیر از عدل و احسان ندیدم

وان ممدوح چنین است که من بنده را خاقان چین کرده است یا این خاقان چین بنده و مطیع من کرد قوله چو بر
فرق چترش نظر باز کردم :: همالیش بجز همایان ندیدم اللغة فرق بمعنی سر و باز بمعنی کشاده و همای
جانور معروف در محل ایهام و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بهماست و دستور مقرره است که
بر چتر سلاطین بشکل طاوس هما وغیره جانوران همایون از زر و نقره میسازند المعنی یعنی چون
بر چتر ممدوح دیدم همای آن چتر خورشید یافتم ای چتر ممدوح بافلاک چهارم رسیده تا بانجا هما گردید قوله
چه رحمت رسان بر خلائق رسیده :: محیط کفش را که پایان ندیدم اللغة حرف چه برای تعلیل است و رحمت بمعنی رحم
و اسائش و کف دست و محیط بمعنی سمندر و ترکیب کف اضافت تشبیهی است و رحمت بمعنی دیگر و کف بمعنی ریم
در محل ایهام المعنی یعنی دریای دست ممدوح که انجامی نیست بخلائق بسیار رحمت رسان دیدم قوله بصف غلامان او یکی کم
بجز قیصر رای خاقان ندیدم اللغة صف بفتح اول و تشدید ید فا معلوم آمده و قیصر با صاد منقوطه بوزن حیدر به
بزبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آرند چون اول
پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمده بود بنا بران بدین اسم مسمی گشت کذا فی البرهان و رای
بروزن جای سلاطین حکام و بزرگان هند و هندوستان گفته اند برهان خاقان لقب پادشاه چین است المعنی یعنی جمیع
پادشاهان در صف غلامان ممدوح یافتم قوله بتکرار مدحش بجز بدر چاچی :: یکی طوطی شکرافشان ندیدم اللغة تکرار
بالفتح بار بار کردانیدن از منتخب بدر چاچی بیای نسبت است طوطی شکرافشان مراد از شاعر شیرین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و خیمه وغیره و گریز بمدح ممدوح قوله

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم :: در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم العروض این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن اللغة ای حرف ندا و منادی آن محذوف که ممدوح باشد حلقه
مراد از حلقه آهنی که بر در چسپان کنند و دائره عالم مراد از فلک الافلاک و سر دائره عالم مراد از عرش که بالای همه هاست شق بالکسر
بمعنی چیزی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه بصاد مهمله بمعنی میدان جم مراد از حضرت سلیمان المعنی
یعنی ای ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک تو صد میدان برابر ملک سلیمان موجود هستند قوله ای پایه تختت را
کرسی فلک هشتم :: وی دامن چترت را سایه فلک اعظم اللغة حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و کرسی بالضم

یعنی تخت کوچک فلک هشتم و فلک اعظم کنایه از عرش المعنی یعنی تخت تو باز رجه بلندست که برای نهادن پایه
آن تخت فلک هشتم بجای تخت کوچک واقع شده و چتر تو بحدی بلندست که بر عرش سایه دامن او افتاده باید دانست
عرش سایه دامن کناره چترست و دستور پادشاهان است که برای بالا نشستن بالای تخت چهار کرسی های کوچک
زیر پایه می نهند قوله سطحی که دو نقطه است راست هر نقطه زخط او ۞ کوهی است که در عرش صد قاف بود مدغم اللغة سطح
باصطلاح اهل هندسه آنچه طول و عرض داشته باشد و عمق نداشته باشد و آن مرکب شود از خطوط و خط مرکب میگردد
از نقاط زیرا چه چون یک نقطه برابر نقطه دیگر یا یک سطر یا هم سطر نهند شکل خط پیدا شود و چون خطها برابر یکدیگر شوند
سطحی بوجود آید و یای آخر آن موصوله است و حرف المعنی برای است و ضمیر او راجع بسطح است و ضمیر شین راجع بکوه است
و حرف بر بوزن برف بمعنی کناره و قاف نام کوهی است که محیط عالم است او بسیار بلندست مدغم بمعنی درج کرده شده
المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه نیست هر نقطه از خطوط آن سطح کوه کلانست چنان کوه که در هر کناران صد کوه
قاف مندرج کرده شوند قوله آن خیمه که جاهست زد در دامن او دیدند ۞ خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
اللغة ضمیر او راجع بخیمه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک و تر مراد از بحر و بر و این صفت بقضا
است المعنی یعنی دامن خیمه تو بحدی کلانست که تمام جهان در وی از یک سر سوزن کم است پس ببین قیاس کلانی
آن خیمه باید فهمید قوله آن بحر گهربار است دست که بیگاه عطا ۞ بر سبزه شده است دریا فلک شبنم اللغة اشاره ان
درین بیت و اول برای تعظیم است و عطا بر وزن … شمردن از اعطا … بالفتح و التشدید … گرانبها در د جواهر
و ضمیر او راجع ببحر است و در دریای فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه رنگ کبود و کلانی المعنی یعنی …
دست تو آن یا می دریاست که بوقت عطا شمار دریای فلک با وجود این کلانی که میدارد بر سبزه کنار او
برابر شبنم … اندکست قوله روزیکه سر راست افراخت مه رایت ۞ حور از سر زلف خود بست سه پرچم
اللغة یای مجهول روزی برای وحدت است و رایت اول مرکب … رای و تای خطاب است و دوم رایت اضافت تشبیهی
است و مه ثانی مراد از ماهچه که از طلا و نقره بر سر علم بشکل هلال نصب کنند و رایت ثانی بمعنی علم فوج است و پرچم دم گاو
کوهی را بر سر نیزه بندند المعنی یعنی روزیکه ماه رایت ماهچه علم بلند ساخت حور از زلف خود پرچم برای وی بست و بجای … ثانی
… یافته شد و جناب … چنین ترقیم فرموده که حور از زلف خود … اول بکسر میم بمعنی مهتر و سردار و … ثانی

و سکون حای حطی و لام آواز کاغذ و پوست و آواز سلاح از منتخب و زمزمه بر وزن همه و بمعنی زمزم است که آهستگی چیزی گویند کلماتیکه مغان
در محل ستایش و مناجات با بتعادم پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان آرند و نام کتابی است از تصنیفات زردشت هکذا فی البرهان و داود نام
پیغمبری علیه السلام معروف که آهن را موم ساخت و ندو دمدمه بر وزن زمزمه بمعنی آوازه طبل و نقاره و آوازیکه بسیار کرده شود تقیل بود و
وادم بروزن همدم نام سوره انجیل بزرگ است از کتاب زند و پازند بمعنی کار و بمعنی زبون هم آمده است از برهان بجای ادم
نسخه شرم یافته و همین صحیح است که نام شخصی بسیار کرده است و شده است قوله چاره معنی این فاتحه فاتح شده ترسا چه باشد
از زند زنداد دم اللغة فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی زنیکه کشاده باشد سوره فاتحه و نام سوره ایکه در اول قرآن مجید است
و چون افتتاح آغاز قرآن است بدان آنرا فاتحه نامند و درینجا سوره الحمد مراد است و فاتحه بمعنی کشاده و ترسا بروزن تنها
بمعنی ترسنده و نصرانی آتش پرست را نیز گویند از برهان و حبیب لغت بمعنی مرسل از منتخب و زند بفتح زای فارسی بروزن چند
نام کتاب زردشت است از برهان لفظ ادعا برای شرط است و دم بمعنی دعوی کردن از برهان و فاتحه و فاتح صفت
اشتقاق است و زند بمعنی بیهوده است و معنی کنایه بیهوده ترسا چه باشد از شاعر که فاعل دم زند باشد المعنی یعنی هرزه گوید
موجب طلب جا کشاده شو مخالف مقابل من اگر چه دعوی نه خواندن کند و باشد لاکن پیش من یکی کافر حبیب الهی و این بیت
ماقبل بطریق جمله معترضه اتفاقند قوله شهر یکه زر دار و در باره داخلت به تارک شیر چرخ سبز زنار شرم اللغة باشهر معنی صدو
و باره بروزن چاره بمعنی دیوار حصار قلعه شهر را گویند از برهان داخل بروزن شاغول مکان پادشاهان باشد و صفحه و بارگاه کار طلبان
جهت نشستن سپاه زند از برهان شیدی شیر چرخ مراد از برج اسد بلکه معمول است که بر دروازه بارگاه پادشاهان صورت شیر زرنگار نقره نصب سازند
لهذا میگوید بارگاه تو حصار خود که دروازه هم و پشت سپاه در آن همه برج اسد دم سبز بیهوده زند و غلبه بیهوده فاعل دارد و لغو است
و جناب محمد و حج باره با یک لفظ سفر فهمید بیاد است معنی بارگاه و در ارقام فرموده قوله تا بر طلبق باهست کلک و زبان را شمشیر و در دست
بر جان عدو شرم اللغة حرف تا برای انتهائیست طبق مراد از کاغذ و شمشیر و در معنی تیغیکه بر روی جان آب باشد و آنرا در هندی دودهار
نامند و عدو بالفتح بمعنی دشمن از منتخب و شرم بمعنی ترتیب لفظ دم تاست شمشیر محل ابهام المعنی یعنی تا بسبب تیغ دو روی بر جان دشمن تو بردم باد

قصیده در مطلع توکل و مستغنی بودن خود و گریز بمدح ممدوح قوله

تا گر چه دریم قدم از قطره کمتر یم هلکی و دو کون ز یکی جو نخریم العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف
وتقطیع مستفعل فاعلاتن مفعول فاعلات یا فعلن اللغة یم بمعنی دریا از منتخب قدم بالفتح قاف بمعنی همیشگی و دیرینه شدن یکی از صفات حق تعالی است

صدد و ابتدا اخرب یعنی خشو اخرب یعنی سالم و عروض و ضرب مسبغ وزنش مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان اللغة ای
بدون ی حرف ندیست منادی آن محذوفست که ذات بیچاره باشد روح دل بالفتح بمعنی آسایش و فرحت باشد که بهم
بالضم بمعنی معروف باشد و در هر دو روح و هم و جان تجنیس ناقص است و کنه بالضم بمعنی پایان چیزی و حقیقت چیزی المعنی یعنی
اسد تعالی در حقیقت ذات تو دل و جان عقل حیران اند قوله مست وصالت را هرگز نبود صحوی + مجروح فراقت را هرگز نبود
درمان اللغة مست بمعنی بیخود و صحو بالفتح هشیار و هشیار شدن از مستی از منتخب اللغة از قبض مستی و درمان بزبان
فرمان بمعنی علاج و دوا المعنی یعنی کسیکه از می وصال تو مست گردید از مستی هشیار شدن ممکن نیست و برای مجروح
هجر تو علاجی غیر از وصل متصور نیست قوله بیدای جمالت را هرگز نبود سرحد + دریای جلالت را هرگز نبود پایان اللغة بیدا
بالفتح بیابان [illegible] در بیدای احسان و دریای جلال اضافت تشبیهی یا بیانیست و سرحد بمعنی پایان و درین کلمه لفظ سر رعایت
و محل تضاد است قوله در بحر غمت غواص لالی چشم ماست + صد لعل تر از ناب جلشت زرش غلطان اللغة در بحر غم اضافت
تشبیهی است و غواص بمعنی غوطه زن صاد غواص لفظ است از آخر مصرع اول و تقطیع ساقط شود و لالی جمع لولو بمعنی غلام و [illegible] و
و خدمتگار باشد از برهان بمعنی درخشنده و محل ایهام است و در اینجا مراد از مرکات چشم و لعل تر بمعنی گهر آبدار در اینجا مراد از اشک سیم
و جلشت مراد از رخساره او و ضمیر شین راجع بلالی و جناب ممدوح فرمود که ضمیر شین راجع بحر بمعنی من است کلاه خوبی این [illegible]
المعنی یعنی در دریای غم تو غلامان چشم ما که مرکات باشند بحیثی غوطه زنند که تا اکنون صد لعل تر آب [illegible] رخسار تو آن لالی برخ تا
غلطان هستند قطعه دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد + کای جگر خسته وی تیر دل نالان + بر خوان کسان تا کی ناخورده
چو نی [illegible] + بر خوان آلهی تا یک نیم شبی مهمان اللغة دوشینه منسوب بدوش که شب گذشته باشد و مصرع تا بیان بضرورت وای
حرف ندا و بد منادی جگر خسته و تیر دل نالان کسیکه بمعنی عاشق شکسته دل و بلکه خاطر با صفت آن [illegible] است اصل [illegible] او خور
بمعنی خورشید و بمعنی طعام و محل ایهام ناخوانده روحی رشید [illegible] روشن است و لفظ بالفظ [illegible] مهمان [illegible] بمعنی نصف شب
تا نیم صفت تضاد است المعنی یعنی شب از عرش ندا آمد که ای بیچاره خاطر [illegible] در دنیا ذلیل و خوار گردیدی اکنون
ای بحیثیت بر خوان آلهی ذوق و شوق فیضان آلهی باشند یا نصف شب مهمان شو که [illegible] صل کنی [illegible] و هیچ
[illegible] باشی قوله در زلف بتان کم شو شفته که سیدا اند + سر زیر [illegible] از طرف [illegible] اللغة کم اگر چه برای
تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید و مثال این بتتبع پوشیده نیست شفته بمعنی پریشان [illegible] نفی فاعل [illegible] بمعنی

ودران چاهی :: یا یوسف لها را در چاه کند زندان **اللغة** چوگان با کاف فارسی چوبی ازسر خم دار که بجهت چمیدن میباشد که ازان
گوبازی کنند وحرف المعنی برای است و گوی کنایه از زنخدان چاه مراد از سغاک زنخ وعظیم شاه مراد از محبوب گشته و این
محل نظر است و زندان بمعنی قید **المعنی** یعنی ساحری کان زلف ان معشوق با گیسو و دران زنخ چاه است آن چاه برای آنست
که یوسف لها عاشقان را دران قید کند پس حالت عشق ترا هم سفید اید چشت **قوله** ای بدان چوگان خم در انجه مشکلین
بی آب مکن خم درا در حالکه ایمان **اللغة** بعد و بیجا بطریق کرشاعرانه خود را شخص دیگر قرار داده بدان بمعنی بسبب آن
وچوگان مراد از زلف وچه مراد از چاه گمراهی است مشکین مخفف مشکگین بی آب بمعنی بی آبرو بی عزت و حالگاه بمعنی میدان
چوگان بازیست واین تغیر لهجه قومی است دراصل حالگه بهامی زبوده بال در فارسی بمعنی گوی است وحالگاه ایمان
کنایه بحضور خداکه روز قیامت باشد **المعنی** ای انجاکه از ایمان پیش خواهد بسبب عشق زلف خود را در چاه گمراهی
میندازو بیجا بی آب بسخه بیحال هم آمده **قوله** هر که یکی گفت بمیدان شریعت :: درحال شود این ضربت نه چوگان
اللغة یکی گو مراد از مقر وحدانیت وحرف المعنی ببیت دو درحال ترجمه فی الحال است که بمعنی فورا باشد و ضربت
بمعنی صدمه ایذا دهنده واین مالہ آهن است ونه چوگان مراد از نه فلک الفاظ گو وسید ان حال و چوگان محل ایهام است **المعنی**
یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون دم از صدمه فلک بیغم شود **قوله** گر جور جهان خواهی شو ساقی بزم عشق
ورسو جهان خواهی خاک در سلطان **اللغة** جهان بالکسر جمیع جهت ازقابوس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدا
یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه وسلم وعشق کنایه بعشق حقیقی وسو بزن شو نمکاسه حشم طوعی وسی
وسلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز سوی مدح ممدوح است **المعنی** یعنی اگر طاقت هستی طلب شدن کن
واگر طالب عشرت هستی خاک در ممدوح باش **قوله** اجری ده شام و روم جزیه خور ترک وچین :: فرمان ده شرق
غرب یعنی شه هندوستان **اللغة** اجرا به وزن فردا بمعنی ار وزینه که طعام هر روزه بحساب جان داده باشد از لطایف
وجزیه از قسم نقد وجنس که بعوض جان بحستی از کافران بگیرند و فرمان ده بمعنی حاکم **المعنی** یعنی در ولایت شام و روم اکثر
خلفای بنی محمدی صلی الله علیه وسلم هستند ازین سبب ممدوح ما از شام و روم خراج نمیگیرد بلکه اجرا میدهد چون در ملک
ترک وچین اکثر قبضه کفاران بوده است لهذا ازان جزیه گیر است وحاکم شرق وغرب است وازین کلمات مراد مثل است
که آن شاه هندوستان است یعنی اگر سخن کلام میباشد اهل فرس بجای علمی که سخن کلام خود باشد هم می آرند

وفصیح نگارند و لفظ خور بعایت شرق در محل ایهام است **قوله** با کاسه سیمین آمد طبق مینا :: تا طشت عقیقین خور بسر این خوان **اللغة** حرف با برای انتهاء زمانی است ماه را کاسه سیمین خورشید را طشت عقیقین باعتبار بر آمدن گفته بودن حمرت و طبق مینا مراد از فلکست نه خوان مراد از فلک لفظ خور بعایت خوان محل ایهام است **قوله** از مائده ریزان باد در مجلس فغفور :: در حلقه بگوشان باد بر درگه او خاقان **اللغة** مائده بمعنی خوان طعام است و مائده ریز بمعنی خدمتگار و کهار که حمال طعام اند از بنده و ریزنده مائده باشد فغفور بفتحین مخفف بادشاه چین از زبان خاقان لقب بادشاه ترکستان است و معنی آن بادشاه بزرگ است و این بیت تقطیع در بین بیت لفظ دال از بهر دو لفظ یا و لفظ نون از لفظ شان در حالت تقطیع ساقط خواهند شد و عروض و ضرب این شعر مسبغ است چنانچه بن فغفور مفاعیلان او خاقان مفاعیلان واقع است فتامل **قوله** آنم که ز روی صدق باور نکند خسرو :: شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان **اللغة** با بمعنی یقین و خسرو بمعنی بادشاه بزرگ در اینجا مراد از ممدوح و شیرین بمعنی مرغوب تر در خسرو و شیرین صنعت ایهام است **المعنی** یعنی اگرچه ممدوح کلام دیگرا که در شعر صفت خدا باشد بظاهر دوست خواهد داشت لاکن از راه صدق سوای قطعه دیگرا در معرفت خدا مرغوب این قطعه نداند **قوله** صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر :: هرگز نشود تیره ابلخ این دیوان **اللغة** ملک سلیمانی یا سلطنت مراد از بادشاهست پادشاهان الا شان و عروض و ضرب این شعر هم مسبغ است چنانچه شود تا حشر مفاعیلان خ این دیوان مفاعیلان واقع است **قصیده در تعلی شاعرانه و کر بیج مدح ممدوح شهنشاه زمانه** **قوله** چهره زراز روی ار چراغ لولوی ما بین :: قلب شد نقد روان زان روی در بازار من **العروض** این قصیده در بحر رمل مثمن مسدود ابتدا و حشوها سالم و عروض و ضرب محذوف وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است **اللغة** وجه بالفتح روی و چهره و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زین بیشا هر و اینجا وجه زر مراد از دام و درهم است و چراغ بفتح اول و سکون ثانی چهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و اینجا از چشم مراد است و لولو بمعنی مروارید بزرگ و اینجا مراد از قطرات اشکست و قلب بمعنی ناسره و نقد روان بمعنی نقد رائج است لاکن در اینجا بمعنی جانست و روی بمعنی سبب و بازار مراد از ذات است **المعنی** یعنی چون چشم من در حصول دنیا اشک ما انقیاد است روی من زراز روی زرد حاصل کرده از سبب نقد جان در ذات من هم ناسره گردید یعنی از کثرت گریه در طلب دنیا باعث زرد رویی تنگ در جان گشته **قوله** هند وی کیوان من بفرخنت شادی از آنکه :: مشتری نبها و نقد رائج در بازار من **اللغة** کیوان نام ستاره زحل است که بادشاه فلک است هند و نحس اکبر است و مشتری نام ستاره که سعد اکبر و قاضی فلک است و هم بمعنی خریدار و نقد رائج مراد از بخشت و سفره اهل تنجیم است که ستاره کیوان نزد ایشان نحس و منحوس است و مشتری نماینده شش خانه دوم و دوازدهم حسب طالع ایشان آمده

وکلمه از آن بمعنی از آن سبب و کاف ملحق شد برای تحسین از دین بیت کمال تا مرادی بود میان این کلمه المعنی یعنی مشتری

که کارش مدام دولت سانی بهمه هاست چون نقد عیش و عشرت در قبضه قدرتم نهاد پس وی کیمیای کند که گاهی دولت

می بخشید چگونه من عشرت بخرید و لفظ من یار برعایت مشتری فروخت در محل ایهام است **قوله** پیش زان کمین

سبیکه زرین فند بطشت زند و در خروش آید خروش نالهای زار من **اللغة** پیش از آن بمعنی قبل از آن و سبیکه زرین

مراد از خورشید و طشت زر مراد از فلک باعتبار روشنی صبح یا باعتبار روشنی شفق صبح **المعنی** یعنی قبل از طلوع خورشید

و دریاد خدای تعالی ناله و فریاد میکنم و دوست محمد حاجی در نسخه روز بمعنی یوم آورده و در طشت روز اضافت بیانی

نوشته و رکاکت عدم موزونیت این ظاهر است **قوله** هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش صبح در خنده اورد گریه بسیار من

اللغة اندکی بیای مصدری است عمر بالفتح و بضم اول و سکون ثانی اسم للمدّة التي عمارة البدن بالحیوة

یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات کذا فی الطیبی شرح مشکوة

دو خنده و گریه صنعت تضاد است **المعنی** یعنی چنانچه گریستن شمع از اندک بودن عمر خود صبح را میخندانند همچنین مرا

گریه بسیار من وقت هر سحر صبح را بر من میخنداند چنانکه صبح میگوید که من بقدر عمر قلیل تشادی میگذارم تو بقلّت عمر کثیر را

بغم میگذاری پس انفعال مرا دیده بر من میخندد **قوله** همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع آتش اندر جو زند و دود افکار

اللغة آه سرد آهی که در حالت حسرت و مصیبت باشد و دم سرد برای صبح ثنا است زیراکه بوقت سحر تختی با د سرد و خنکی میباشد

و آتش بجو زدن گریه گرم شمع ظاهر است و دل افکار بمعنی دل که از هجر مطلوب مجروح باشد **المعنی** یعنی چنانکه آه سرد صبح و گریه

گرم شمع درین هر دو آتش میزند و میسوزاند همچنین مرا آه و گریه گرم من میسوزد و فنا میکند چون صبح ذات در البساط

قریب الزوال و فدا است رکشیدیم و برآمدن فتنه گردیده که آن آه سرد او را بسوزد **قوله** با همه مهر یکه دارد صبح خنجر میکشد

تا چه بازیها کند این گنبد مکار من **اللغة** حرف با بمعنی با وجود و مهر بمعنی محبت هم بمعنی خورشید باشد عمل

دارد میکشد صبح و خنجر کشیدن باعتبار خط صبح کاذب صورت خنجر میدارد یا باعتبار شعله که در صبح باشد و صوفیانی

تجاهل است بمعنی بازیها بازی بمعنی فریب مکر و حیله باشد و اشاره این به گنبد سوی فلک باید که هو فی الذهن است

المعنی یعنی صبح با وجودیکه دوست من است خنجر بر من میکشد پس وقتی که حال دوستان چنین باشد دیده باید این گنبد مکار

که دشمن جانی من است اینچه فتنها بسر من خواهد آورد و دوم اینکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این گنبد چنین گردید

که بر من خنجر کشیده پس باید با این کج خو و بدگوهر با من چه خواهد کرد سیوم اینکه فاعل خنجر کشیدن آن گوهر باشد یعنی با وجود
اینهمه مهر که صبح با این بدگوهر فلک دارد و این بدگوهر ضد آن خنجر کشیده مستعد بلاک آن صبح میشود پس باید که بر من نشناسایش
هم هیچ چه خواهد کرد چهارم اینکه صبح بسبب آنکه دوستی که با من دارد برای نگهبانی من خنجر کشیده است دیده باید که فلک با من
چه خواهد کرد وای معلوم نیست که هیچ نخواهد کرد زیرا که من مسلح و مستعد است پنجم اینکه صبح با من محبت که با فلک بدگوهر دارد در حال
تباه مراد برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس فتنه که خود دوست آن گوهر حافظ من باشد هرگاه اراده آن بدگوهر برای ایذای من
خواهد شد صبح که محرم راز اوست اطلاع خواهد کرد پس بدگوهر از ایذا نخواهد توانست داد ششم اینکه قبل صبح خدنگ باشد و فاعل
افعال بدگوهر باشد یعنی با وجود دیکه این بدگوهر با من محبت تمام دارد و صبح را در اول معامله خنجر می کشد پس چون اول معامله
این بدگوهر با من چنین است دیده باید که آینده چه فریب بکر خواهد ساخت هفتم معجایبی تا بنجه خود باشد چنانکه دیده شد پس معنی خواهد بود
که صبح باعث محبت که با من میدارد و برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس تحقیق فلک را چه یارا که بر من ایذای رساند هشتم اینکه
بدگوهر مراد از صبح باشد یعنی صبح باوجود محبت ظاهری بر من از راه بدذاتی خنجر می کشد پس تحقیق خدا داند که این گوهر غدار صبح چگونه
بازیها با من خواهد ساخت نهم اینکه حرف چه برای مبالغه است برای معنی بسیار باشد و کند معنی میکند و برای وجود محبت تمام که صبح
با فلک میدارد در حال تباه معلوم مراد یعنی آن بدگوهر خنجر می کشد و مستعد قتلش میشود پس تحقیق بسیار بازیها میکند این گوهر در کار
که باعث دیدن آن بازیها دوست آن بدگوهر که صبح باشد دل بد آمده و مستعد قتل آن بدگوهر گردیده قاتل **قوله** خاکساریم با هما
ابر ویم رفته ست :: گو بیا تا شاد مان گردد دل اغیار من **اللغة** خاکسار حرف عطف محذوف ست با دیگر یعنی همچو گرد و
مصرع ثانی گو بکاف فارسی خطاب مخاطب ست در حالت یاس تا اسید و اغیار مراد از رقیبان یا بنی نوع یا کواکب همه معنی
است **المعنی** یعنی ای مخاطب من گدا ام و کند هستم و ابر ویم رفته ست پس از ان بگو گو تا دشمنانم شاد گردند و من مراد ازینکه
اهل دنیا برای بنیاد ام و آب خاک و باد صفت تضاد است **قوله** کور وان شو سوی چشم از دردی آب ای دانه دانه خون دل
از سفینه بیا من **اللغة** با بی معنی بی غرقی و بی ابر خطاب کو به مخاطب کور است و شو از افعال ناقصه ست که محتاج اسم و خبر
باشند پس اسم آن دانه دانه خون دل است و خبر آن روان **المعنی** یعنی ای مخاطب القطره قطره خون دل من بگو که از سفینه بیا من سوی
چشم ز در دی ابری روانه شو که مراد برای آن نیست دوم اینکه ای مخاطب از کثرت گریه چشم من بی آب و آبی نماند پس تو
بگو که دانه دانه خون دل من روان باش و مدد معاون چشم بی آب شو سوم اینکه المحتاج چنانکه مراد آبی و ابر بی لاحق گشته و نقد آرد از اقتضا

پس قوله بدانه دانه خون دل من بگو که از چشم روان باشد تا آبروی رفته خویش که مبتنی گریه خونین بکنم و بجای سوی نسخه در دوم یافته و سیاه
دوست محمد در حالت همین نسخه چنین نوشته که مرا سبب در بی آبی درد و چشم دانه دانه خون از سینه بیابان من گو که روان شعر ای بی‌زاد است
که خون بگریم و میرسد که تحریر معنی چنین کرده شود که درد بی آبی مراد دیده دانه دانه خون دل از سینه بیابان من کن که درد و چشم من است
گرد و بر تامل سیدیست که بجای قوله درد و چشم از دو چشم بودی اولی و انسب بودی نیز میرسد که تحریر معنی چنین کرده شود که ای
بی آبی گو که مراد دانه دانه خون دل از سینه بیابان من درد و چشم من بسبب اینکه بی آب شده ام روان شعر و بدانکه در نسخه خطاب
از بی آبی است و در دوم سبب بی آبی است و نیز میرسد که تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون دل مرا گو درد مراد باید
بدردمندی من دردمند شده از سینه بر آتش من دانه دانه در دو چشم من روان شود تامل تم کلامه **قوله** در کمان چرخ
گر آتش زند تیر سحر: خم نگردد حلقه از جوشن بقدار من **اللغة** کمان چرخ یعنی قوس و اضافت تشبیهی او از چرخ هم بودی
چرخ که خم گرده شکل کمان است و آتش زندامی بسوزاند و تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه سحری را نیز گویند که از
روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گویند کذا فی البرهان و باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن بر وزن روشن
ست کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکه آهن باهم باشد و بضم اول و جیم فارسی هم آمده
کذا فی البرهان و در بهار عجم بمعنی زره نوشته و بقدار بمعنی مجازا بمعنی قدر و مرتبه **المعنی** یعنی اگرچه خطوط شعاعی اعلی
خورشید فلک تابناک میکند و میسوزاند لاکن من جناب عالی مرتبه هستم که از زره مرتبه من یک حلقه هم خم نگردید و دو
نوشته که مشهور است چون بخواهند که بخانه کسی آتش زنند و بسوزانند و آنجا رفتن نمی توانند آتش به پیکان تیر بسته میکشند
معنی بیت اینکه اگر تیر آه سحری چرخ قوس را بسوزد و با این قوت قدرت حلقه از جوشن مقدار ما خم نیارد کرد الحاصل
اگرچه دعای سحری قوتی دارد اما بمقدار من اثری نمی کند **قوله** گو سپر گرد آفتاب گو عطارد تیر شو: سر نخواهد تافت
این قد کمان آثار من **اللغة** گرد بکاف فارسی امر است از گردیدن بمعنی شدن بجای گرد نسخه گیر انسب است
المعنی یعنی ای مخاطب بگو آفتاب که سپر هنگ من باشد عطارد تیر من از جناب شما سر نخواهد پیچید باعث دو خورشید را
سپر برعایت تراوف عطارد را تیر گویند **قوله** صرصر صور از فلک گر هفت دامن بر درد: رشته زرّ غنچه نه بدگوشم
دستار من **اللغة** صرصر صور اضافت تشبیهی است و فلک مراد از عرش و هفت دامن مراد از هفت فلک زرین و غنچه
بر وزن بسته بمعنی غنچه و غنچه بکسر اول هم آمده است **المعنی** یعنی اگرچه صور فلک را بدرد و چون بنیه سر اند لاکن ما است رشته

یا در اول ربع بفتح را بمعنی مال باشد پس معنی اینکه یا مال چهارم حصه هر چهارم حصه شش جهت عاشر فلک پنجم حصه از هر حصه
یک انبار من یافت نمود حاصل اینکه مقدار شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من بغایت اندک است تا بدیگر انبارها
چه رسد یا اینکه ریع بر وزن بیع بیای تحتانی بمعنی حاصل گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه هر چهار حصه شش جهت
نسبت بمقدار یک انبار من عاشر فلک پنجم حصه یافت و نیز میرسد که ربع اول بالضم بمعنی چهارم حصه باشد ای چهلم
حصه یا محصول مزارع هر چهار ربع شش جهت را عاشر فلک پنجم حصه از یک انبار من معلوم کرد ای محصول
مزارع چهارم حصه شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من پنجم حصه است تم کلامه مخفی نماند که رکیک بودن این کلام ظاهر است
فتامل **قوله** عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده وهم * لیسوده دیدش رقم از دفتر جرار من **اللغة** عرصه باغ بمعنی میدان
و مساحت بالکسر بمعنی پیمودن انچه در دست محمد بالفتح نوشته خطا کرده و لیسوده بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه از بیگه
و طول آن بست قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشار الیه شین عرصه است و رقم بمعنی نوشته و فاعل فعل وهم است
و جرار بر وزن جرار صیغه مبالغه بمعنی بسیار نویسنده که مراد از میر دیوان باشد و انچه در دست محمد بجای لیسوده بنسخه بتره بمعنی
عیدی که معلمان بشاگردان می نویسند و بجای جرار نسخه احرار بالفتح جمع حر عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
خطا کرده فتامل زیرا که لفظ مساحت مقتضی لیسوده است نه بتره **المعنی** یعنی میدان تمام جهان از دفتر نشان من یک لیسوده ای
اندک است **قوله** نصف ربع عشر آمده در ترازوی وقار * تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من **اللغة** نصف ربع
عشر بمعنی هشتادم حصه باشد زیرا چه ربع عشر چهلم حصه گردیده و وقار بالفتح بمعنی آهستگی و تحمل و گرانباری کردن و
در ترازوی وقار اضافت اقترانیست و حرف را ترازو بر جای وزن مشدد باید خواند و ادرار بر وزن افعال بمعنی روزینه که در
هر روز خرج باشد **المعنی** یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و اسباب دنیا از حاصل خرج یک روز هشتادم حصه آمده یا اینکه
خرج روزینه من هشتصد من غله باشد و عشر آن هشتاد من غله باشد و ربع این هشتاد بست من و نصف این بست من ده من
که پیش هشتصد من هشتادم حصه باشد **قوله** سنگ در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب * نه لگن سنگهای لعل کرد ایثار من **اللغة**
فتوی بالفتح بمعنی حکم شریعت و سبق بر وزن قلق بمعنی غلبه و برجیس بر وزن ادریس ستاره مشتری که گویند که سعد اکبر و قاضی
فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرد باشد و لگن بر وزن چمن طشت بی آفتابه باشد و سنگ لعل بمعنی اشرفی
و چون طلا از سرخ سنگ گویند لهذا لعل گفته و نه لگن مراد از نه فلک و سنگهای لعل مراد از کواکب و ایثار بر وزن افعال جاست

دیگری بر حاجت جمع مقدم داشتن که کمال درجه سخاوت است المعنی یعنی بسکه در باب قیمتی غالب بیشتری شدم خورشید
که افسر پادشاه کواکب است وصله این معامله برسر من طبق پر از اشرفی ایثار کرد داخل بخشش بسیار نمود **قوله** بست تا در این
پیکر زلعبت کست و شمال :: سینه پر نور انداز گنجینه اسرار من **اللغة** تفصیل بست و یک پیکر شمالی در ردیف دال
تفصیلی که قافیه اش تذرو و خدارست نوشته شد باید دید و در لغت لباس لع و بت پیکر مذکور در دستور بیت زیرا چه از اجتماع
کواکب صورت گرفته اند و درین بیت گنجینه بمعنی گنجست و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز **المعنی** یعنی سینه اشکال شمالی
از گنج رازهای من که همگی پر نور ربانی باشد پر نور اند و مصرع ثانی چنین هم آمده سینه پر نور شان الخ درین حالت گنجینه بمعنی اصلی
خواهد بود ای رازهای من در سینه شان بقلم آن سینه گنجینه گنج راز هست او در دست شده نوشته که بست تا پیکر زلعبت
عبارت از بست تا یک شمال مصنف باشد که فیضان از مصنف شده باشد و درینجا شمال بنسبت بیگانگی استعارت شان
بوده باشد تم کلامه رکاکت این بیت از حد بیرون است **قوله** مصحف نه جلد با هفت آیت را :: مهر مهی سی پاره دید از غیرت
اللغة مصحف بالکسر والضم چیزی که در وی صحیفه ها و رسالها جمع کرده شود از منتخب و مصحف نه جلد مراد از نه فلک است و
مراد از سبع سیاره است و حرف در قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی ع بیا ساقی آن جام جمشید را :: بتیره شب
رخشنده خورشید را :: ای در شب تیره الخ و مهی سیاه حذف حرف در ظاهر است و ماه را سی پاره باعتبار سی روز دیا
بر عاقبت بر آمدن ماه هر روز بشکل مختلف گفته و فاعل دید مصحف است **المعنی** یعنی فلک با سبع سیاره است قمر را در یک ماه
از شکل انوار من سی پاره دید در سی پاره بمناسبت قرآن ایهام است و در نه و هفت و سی صنعت سیاقة الاعداد **قوله**
قدسیان اندر نماز آینه و باشند در نیاز :: سبحه اوراد مثال سلک اشعار من **اللغة** قدسیان بالضم فرشتگان و صلحاء
و اولیاء الله و دائما بمعنی همیشه و سبحه بالضم بالفتح خواندن خطا است بمعنی دانهای در رشته کشیده و اوراد جمع ورد بمعنی
وظیفه و نسخه بمعنی سجای سلک کیاب است **المعنی** یعنی اشعار من بدرجه پاکیزگی رسیده اند که همیشه فرشتگان از نماز سلک
در اشعار من تسبیح خوانی می نمایند **قوله** عقل کل او در دبیرستان اسرار ازل :: طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من **اللغة**
عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل و دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد از برهان و ازل حقی که آغاز ندارد و آن
قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی و طفل ابجد خوان مراد از نوآموز و مبتدی **المعنی** یعنی اینکه معروف است
که عقل کل مدرس دبیرستان اسرار الهی است غلط است زیرا که مکتب خانه مذکور جان با معنی من معین عقل کل را مکتب نوآموز می نماید

سبق داده **قوله** از شراب لایزالی دوستکانی نهاده :: جان سرمستان حضرت را دل هشیار من **اللغة** شراب لایزال یعنی نیست مر او
از فیضان الهی و دوستکانی بر وزن و معانی دوستکامی است که می خوردن با معشوق و بیاد دوستان نشست و پیاله شرابی انیز گویند
که کسی نوبت خود بدیگری تکلیف کند و معنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است از برهان و سرمست بمعنی بدمست و هیچ از غایت عظمت
مضاف الیه حضرت که لفظ خدا باشد نیاورده و سرمستان حضرت مراد از بدمستان می عشق الهی فاعل نهاده دل هشیار **المعنی**
یعنی دل هشیار من بیگانه وصال را بسبب وصال قرب کمال بیدار دکه جمیع عارفان الهی شراب فیضان عشق خدا توضیع میکند **قوله**
شاهبازان رواق کبریا را زقه داده :: طوطی سدره نشین شکرگفتار من **اللغة** رواق بالکسر و بالضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند
از قبیل برآمده بهندی ایرا چهجه نامند و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی و شاهبازان رواق کبریا مراد از اولیاء الله یا صلحا یا ملائکه یا انبیا
و زقه بر وزن حقه آب و دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه انداز و این را در هندی چگا نامند از منتخب وغیره و در مصطلحات نوشته
که آنرا در هندی کهونٹی می گویند و طوطی سدره نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام سدرة المنتهی مقام اوست و در شکرگفتار
اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی جبرئیل از شکرگفتار من که پیش ملائکه بوده ای گفتار عرفان انگیز و بسیار شیرین است **قوله** من چو شمع
از خود بر افروزم چراغ آفتاب :: روز و شب گرد تصدق برسر تار من **اللغة** حرف چو در مصرع اول برای تشبیه و بر افروزم
لازم ای روشن شویم و چراغ آفتاب اضافت ادنی … بجانب اعلی متعلق بمصرع ثانی و روز و شب بمعنی مدام و درین هر دو صنعت
مطابقه است و تار بمعنی تاریک سر تار من مراد از کلبه تنگ و تاریک فقیر است یا واز جمیع تعلقات روزگاری نورباش **المعنی**
یعنی چون من ترک تعلقات کرده از ذات خود روشن میشوم استفاضه از ذات دیگری در مذهب عشق کفر است بیگمان
رتبه حاصل کرده ام که آفتاب بام تصدق خانه من میگردد **قوله** زان سواری ها که باشد صادقان را نیم شب :: صبح را
در خواب مانده خاطر بیدار من **اللغة** سواری مراد از مراقبه و توجه تجلید و مشاهدات که اولیاء الله نصف شب میفرمایند و صادقان
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده بمعنی گذاشته است و زان کب از آن که معنی آن بسبب است
المعنی یعنی بباعث آن سواری ها و مشاهدات که ما صادقان را در دل شب میباشد بیاوری آن سواریها سحدی تیزرو
مرحله قرب شده ایم که خاطر بیدار من صبح را در خواب گذاشته است ای از آن سواریها صبح را اطلاعی نیست دوم اینکه خاطر
بیدار من صبح را در خواب خفته گذاشته بمنزل مقصود خود رسیده یعنی قبل از طلوع صبح از ورد و وظائف فراغت یافته میشیم
سوم اینکه یعنی بسبب حصول آن سواری مراتب مشاهدات که صادقان را در نیم شب باشند خاطر بیدار من رتبه حاصل کرده که

بوقت سواری خود صبح را قابل خدمتگاری و رفاقت خود ندیده در خواب گذاشته چهارم اینکه صبح که دعوی دیانت
می کند خاطر من این صبح از ان سواری مشاهده که صادقان از نیم شب می باشند در خواب دیده ای پس اگر این هم صادق
بودی دران قافله موجود بودی و درین صورت بجای مانده نسخه دیده مناسب است پنجم اینکه بجای ی ان نسخه ان بدل و
زا و بجای مانده نسخه دارد و باید خواند و حرف را در مصرعه اول درین صورت بمعنی برای باشد و در مصرع ثانی برای ظرف
ای آن مشاهدت که برای عارفان در نیم شب میباشد خاطر بیدار من وقت صبح آن مشاهدت بیدار داعی عبادت نیم شبی
دیگران خفتن من برابرست و دوست محمد بجای زا ان نسخه در آورده و نوشته که در سوارها کدام کس صادق بوقت
نیم شب رفیق باشد صبح را کاذب جمله صادقان از جمله رفقای صادقان است خاطر بیدار من در خواب گذاشته ای صبح را
صالح رفاقت صادقان ندیده اند و نیز بسر رسید که تقریر یعنی چنین نماید که صادقان در سوارها کدام رفیق باشد
ای کدام وقت ریاضت طاعت صادقان است این قول بطریق سوال است جواب اینکه نیم شب رفیق ایشان است ای
وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذاشته است ای صبح لایق رفاقت ایشان
ندیده است تم کلامه و بیرطی این راچه بیان **قوله** از سر سودا مرغ گل خوار قلم ٭ جان عیسی می نگارد عطسه افکار من **اللغة**
سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربع و گل بضم کاف فارسی بمعنی اخگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و بکسر اول خاک
با آب آمیخته را گویند از برهان درینجا مراد از گل بالکسر سیاهی است و جناب ممدوح تحریر فرموده که گل بضم کاف عربی درزگی
خاکستر را گویند چون دوده چراغ بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد لهذا درینجا از گل مراد دوده چراغ است که جزو اعظم سیاهی
دوات است تم کلامه کمترین مولف گوید که لفظ عیسی مقتضی مرغ گل خوار بکسر کاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از گل ساخته
پرانیده بود و ان خفاش است فتامل و جان عیسی اشاره بمضامین جان بخش و عطسه بمعنی نخاع که در هندی چهینک گویند
و افکار جمع فکر از رشیدی و بمعنی نام گیاهی از ان عطسه خیزد و در محل ایهام و عطسه بعیسی علیه السلام انسب است زیرا که چون روح
اول در قطرات آدم علیه السلام بنور محمد صلی الله علیه وسلم افتاده بجرد و بدین عطسه آدم را آمد حسب الامر الهی حضرت جبرئیل علیه السلام عطسه را
در دهن خود نگاهداشته در حالت بلوغت آن را عطسه در دهن پاک گریبان بی بی مریم انداخته و ازان حمل عیسی بماند و بعد از نه ماه
حضرت متولد شد [illegible] کو آدم سخن هستم [illegible] مرغ گل خوار است عطسه افکار من جان عیسی ای مضامین
روح افزا می نویسد دوم اینکه عطسه افکار من آنچه بسر قلم می نویسد [illegible] خوب است درین صورت سودا صفت سر

می نگار و عطسهٔ افکار است سیوم اینکه فاعل مینگار و جان عیسی باشد و عطسهٔ افکار مفعول آن یعنی عطسهٔ افکار من جان بسیند یده
و جان بخش عالمی است که جان عیسی آن عطسهٔ افکار است قلم که سودا نما و مرغ کل خوار است می نویسید نه خود میدارد چهارم اینکه سوا تنها
یای مجهول زائد مضاف نباشد فاعل مینگار و مرغ کل خوار قلم باشد درینحالت معنی چنون چه باشد یعنی اله دیوانگی
و جنون قلم عطسهٔ افکار مرا جان عیسی یا عطسهٔ افکار من تفاوت از آسمان تا زمین میدارد می نویسد پس اگر مجنون بمعنی وی تحسین این
افضل را اینچنین ابنیل نوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل مینگار جیسی باشد و جان تا فیسوی عیسی نبود پس معنی بیت بدیهیه
تحریر کرده خواهد شد که عیسی عطسهٔ افکار مرا از سر قلم که سودا نما است جان می نویسد ای عطسهٔ افکار مرا با جان جمع میگوید و
میداند تم کلاسه کمتر ترتیب میگوید کما سوا قباحتهای دیگر قباحت صریح درین توجیه اینست که لفظ جان با علان نون جمع اند
میشود و آن بغیر مضاف یا موصوف یا ملحق بضمیر و غیر ذلک بودن با علان خوانده نمیشود **قوله** از دو ابر هشت عظمی را است
در هیئت بیان :: حاوی هشت عظمی نقطه پرگار من **اللغه** بدانکه در دوائر فلکی اختلاف است بعضی نه و بعضی ده و بعضی
هشت میگویند چنانکه مذهب مصنف همین است و حاوی بمعنی در گیرنده و پرگار با کاف فارسی چیزی سر دار تا م فراز است
که نقاشان بدان دائره کنند و معرب آن فرجار است از برهان **المعنی** یعنی بیان بزرگی خود چه کنم که یک نقطه از آن
سخن من بزرگ است که احاطه کننده هشت دائره عظمی است چنانچه مفصلا در رسالهٔ هیئت مذکور شده باید دید **قوله**
این سخنها جمله نامشروع گفتم زینسبب :: ذیل عفو کردگار دست استغفار من **اللغه** نامشروع ای مخالف شرع و ذیل با
بکسر اول و فتح ثانی و سکون یای بی نقطه بمعنی لعجب از برهان ذیل بالفتح دامن از کنز و عفو بمعنی بخشش و بجای سخنها
نسخه دعاوی جمع دعوی هم دیده شده و درین چند ابیات عذر خود دست ای سکند **المعنی** یعنی در ابیات ما قبل انچه
گفتم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب مغفرت من ذیل عفو ذات باریست الهی طالب بخشش
از خدا هستم **قوله** خاک بر سر باد و آتش در جگر بعد ازین :: اینچنین جرات نماید نفس شیطان بار من **اللغه** با کلمه
دعائیه است و بمعنی دیگر در محل ایهام و با جتماع خاک و باد و آتش صنعت مطابقه بکار رفته و جرات بمعنی دلیری
و سایه بمعنی مانند **المعنی** یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود ستانی دلیری کند بر سر من خاک باد ای ازین خود فروشی
مرده به **قوله** من بکم زان مور کو را سایه نبود بر زمین :: نیست راه هستی بود در معرض آثار من **اللغه** زبانی
استادان حق شنیده ام که قسمی از مور باشد که نسبت انواع سرخ بسیار کوچک و اگرچه سایه میدارد مگر بخوبی

بالمعنی منتشر و معرض بالفتح و رای مهمله مکسور و بهم مفتوح بمعنی جای ظاهر کردن چیزی از منتخب و صراح **المعنی**
یعنی بی سجده نیستم که هر چند که معدوم و غیر محسوس باشد در نظر من است و بزرگ جثه می آید پیش هستی من
نیستی هستی بسیار یعنی از معدوم معدوم تر هم **قوله** کمتر هم زان موی کو را حلقه ساز د قطره آب: شاهد این
حال اشک است و تن بیمار من **اللغة** قطره آب بلفاف اضافت است و موی که قطره آب محیط او خواهد بود
بسیار لاغر خواهد بود و شاهد بمعنی گواه و بس بمعنی کافی است **المعنی** یعنی آنکه دعوی کردم که از آن موی نیز
کمتر هستم او را یک قطره آب حلقه کند پس برای صدق این دعوی تن بیمار و اشک من شاهد کافی است که قطره
اشک تن مرا حلقه ساخته است **قوله** بادپیما خاک پی آبی بدم گرد جهان: در سلطان فروغی یافت کار و بار من **اللغة**
بادپیما بمعنی هرزه گرد و خاک پی آبی بیابی وحدت موصوف صفت است و آب بمعنی عزت و ابرو است و بدم
بالضم مخفف بودم است و سلطان مراد ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده و در خاک و باد صنعت تضاد است
المعنی یعنی یک لغوی ابرو بودم از در ممدوح عزت یافتم **قوله** این زمان شاه جهان فخر زمانم کرد نام: ربع و عشر
از پنج و چل رفت شد با چار من **اللغة** ربع بالضم بمعنی چهارم حصه چیزی از منتخب عشر بالضم دهم حصه چیزی
و کلمه با چار مرکب از حرف با که اسم است و سه عدد سیاره و از لفظ چار بمعنی مقابل و از پنج مراد عدد شصت است
و از چل سی و سه مجموع این نود و سه می شوند اگر ازین مجموعه ربع برفت شصت و سه باقی ماند آنگاه چون این شصت
و سه را با سه عدد حرف با ملصق کنند شصت و شش بدست می آید **المعنی** یعنی ممدوح مراد درین بیت لقب
فخر الزمان بخشیده است که از عمر من شصت و سه سال منقضی گردیده و هم اینکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد باعث
مرکب بودن وجود از اربعه عناصر و بصورت بجای رفت و شد نسخه رفته شد باشد و حرف با بمعنی عدد بود درین بیت
از لفظ پنج و چل عدد لفظی مراد ندارند بلکه عدد معنوی گیرند که همگی نود باشد پس چون از نود ربع و عشر بر آرند شصت و نه
باقی ماند بدست آید یعنی بر وجود من سال شصت و نه یاد رفته شد چونکه معنی این بیت از راه تکلف بدست می آید بلکه
نسخه ... الاکمه ... الحاقی باشد **قوله** انگشتم بر زمین گش خاتم حلقه پشت: بهر نگین زرین شاه بام
... **اللغة** خاتم بفتح تا و کسر آن بمعنی انگشتری اضافت و حکم اقتران است و حلقه پشت ای پشت را
[illegible] **المعنی** [illegible]

حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من **اللغة** یکران بمعنی اسپ خوب بهتر از بیان و حرف واو در بهر دو جا از وسیله است
و حلقه مراد از مجلس و معنی سپس عنقریب بالا نوشته شد **المعنی** یعنی بعد ازین گوش من می لازم است سمند طبع ای حلقه مجلس
نعل او را در کوشش خواهیم انداخت و مجلس اشراف جهان را لازم است دانهٔ شهوار اشعار من ه

قصیده در بر آمدن خورشید و غائب شدن شب و گریز به مدح محمد قوله

خور چو نهاد قرص زر بر سر این سبز خوان ؛ سفرهٔ گلریز را باز کند شب نهان **العروض** این قصیده در بحر منسرح مثمن
مطوی مذال است و گاهی عروض و ضرب سالم آمده وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات یا فاعلن **اللغة** خور بمعنی خورشید که فاعل
نهاد است و قرص زر که نیز مراد از خورشید است بتغایر اعتبار است مفعول آن و سبز خوان مراد از آسمان و سفرهٔ گلریز عبارت
از کثرت کواکب و در لفظ خور بمعنی خوردن صنعت ایهام بکار رفته **المعنی** یعنی چون خورشید بر می آید شب سفرهٔ بست
گلریز را پوشیده میکند و نشکند این قرص زر لیکن از و بشکند کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان بشکند و بشکند بر دو جا لازم
و از و بمعنی بسبب او و ضمیر او راجع بقرص زر است و مذهب حکما است که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشید می باشد هما نقدر
میکاهد و از نور عاری میشود و هر قدر که از آن بر می آید پر نور میشود **المعنی** یعنی اگرچه خورشید خود شکسته نمیشود لاکن
کاسهٔ قمر فلک بسبب او شکسته میشود **قوله** چشمه بی نم و لای و جای را ز خاک ؛ زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
اللغة چشمه بی نم کنایه از خورشید و لای بسکون یای حطی گل سیاه و تیره رنگ گویند که در ته حوضها و جویها می نشیند
از بیان و جا بالضم تاریکی شب از منتخب و لای و جا مراد از شب و خاک مراد از زمین و میان بمعنی در میان و محیط
دریای گرداگرد را گویند و اینجا مراد از فلک و دو طرف کنایه مشرق و مغرب فاعل شد چشمه بی نم است **المعنی**
با آنکه روانه شدن خورشید بدو طرف مشرق و مغرب از آن سبب گفته که خورشید دو حرکت میدارد یکی رفتن از
مغرب بجانب مشرق که این حرکت مخصوص باوست و بغایت بطی است چنانچه در این حرکت چهارم حصهٔ آسمان ماه
طی مینماید ثانی رفتن از مشرق بجانب مغرب این حرکت عارضی اوست و بسیار سریع است چنانچه چهارم حصهٔ فلک را
بدو پهر طی میسازد و بعضی از دو طرف جانب مشرق تابستان و مشرق زمستان گرفته اند چنانچه بودن دو مشرق از قرآن
شریف ثابت است کما قال الله تعالی **رب المشرقین و رب المغربین** و درین بیت [illegible]
[illegible] بیان میکند **المعنی** یعنی عجب [illegible] که چشمه است و بی نم است با وجودیکه در میان دریا [illegible]

آنکه بخلاف چشمه های عالم بدو جانب روانست **قوله** چشمه بماهی رسید پنج سه نوفرست :: تا شراب کند به شفق خور
قران **اللغة** چشمه کنایه بخورشید ماهی مراد از برج حوت پنج سه نو عبارت با انگشتان که در حالت خمیدگی و گرفتن
جام صورت هلال بر می آرند و فرست بالکسر امر از فرستادن است و نیز با صفت ستاره معروف و در پنجام مراد از دندان
و بدر مراد از جام سیمی یا بلورین و شفق خور بترکیب فاعلی خورنده شفق است و شفق مراد از شراب و شفق خورنده صفت
جام است که شراب را در خود میگیرد و قران بالکسر معنی نزدیکی و معنی بهم بودن دو ستاره به یک برج و در محل ایهام است **المعنی**
یعنی ای مطلوب خورشید ببرج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در هندی ماهی چیت باشد پس تو انگشتان
خود را کن که جام پر شراب بدان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بشراب رسد او را شرف لاحق میگردد و درین بیت
سهم خورشید را بطور عز اثبات چشمه بماهی رسیده گفته ورنه ماهی بچشمه میرسد نه چشمه در ماهی و صنعت ایهام درین بیت ظاهر است
قوله در عمل ساحری کرد عزمیت خط ت :: مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان **اللغة** عمل بمعنی کار و ساحری بیای مصدری
بمعنی جادوگری و عزمیت بمعنی قصد و بمعنی افسون در محل ایهام مار سیه مراد از زلف یا خط و طرف بر وزن برف بمعنی
گوشه و گلستان مراد از چهره **المعنی** یعنی ای مطلوب چنکه مار سیه بر کنار گلستان چهره تو حلقه زده است چنان معلوم میشود
که خط تو عزم ساحری کرده و مار از اطلبیده است و دستور ساحران است که از زور سحر طلب مار و غیره میسازند و ایهامی اینه
دوم اینکه مار زلف تو که بر رخسار آویزان بود بچنان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود اکنون که خط تو بر آمده چنان معلوم میشود
که خط تو عمل ساحری بکمال رسانیده که عزم مارگیری کرده **قوله** هست جز ابروی تو ماه نوی سحر چو هست بجز چشم تو
مشتری در کمان **اللغة** یای ماه نوی و یای ثانی مشتری که بصورت همزه نوشته است تنکیر است و سحر مراد
از لمعان پیشانی و چهره و چشم را تشبیه بستاره مشتری بباعث سعادت یا بطور حرکت یا از راه لمعان داده و
کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ بهار موزون است نه بیای موحده چنانکه در جمیع نسخ نوشته شده است
درین صورت در معنی بیت قباحت لاحق میشود و آن اینست که ماه نو هلال را میگویند در شبهای آخر ماه بوقت سحر هم
بر می آید چنانچه بکسی پوشیده نیست پس صحیح همانست که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
عاصی عطا شده شکر الله شکر احسانه **المعنی** یعنی ای مطلوب ماه نو همیشه در سحر پیدا باشد و مشتری اگرچه خانه او
برج قوس است لاکن همیشه در قوس پیدا باشد و این ابروی تو عجیب ماه نو است که هر سحر موجود است و چشم تو عجب مشتری است

که مدام در کمان بماند دوم انکه مشتری که در کمان باشد مشابه بود به عالم بیت الاتشیم تو **قوله** آن خط و عارض ست آن نه بنفشه ست و گل نه شاخ تر سنبل ست برگ ارغوان **اللغة** بنفشه مراد از خط و گل عبارت از عارض و ارغوان بر وزن پهلوان گلی ست سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی در میان گل بود پاک باشد و رنگ سرخ دارد و بسبب گل بسیار باشد از بن باعث او را به گل غلبه داده و معرب او ارجوان ست از بهار و غیر ذلک **المعنی** یعنی المطلوب خط و عارض تو مانند خط و رخسار های دیگر معشوقان نیست و چیزیکه مشبه به خط و عارض محبوبان باشد ای بنفشه و گل از ان هم برتر است بلکه خط بر عارض تو چنان بمعاینه میشود که شاخ سنبل تر و تازه بر برگ ارغوان است و برتری سنبل از بنفشه اول سیاهی رنگ کامل دوم خوشبو سیوم باریکی ریشها **قوله** ترک تو خفته مدام در خم محراب است بر این معصیت روی سیاهش نشان **اللغة** ترک مراد از چشم و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب محل ایهام است و محراب مراد از ابرو و معصیت بمعنی گنهگار شدن روی سیاه مراد از مردم چشم و ضمیر شین راجع بترک است و نشان دال **المعنی** یعنی چشم تو همیشه در خمیدگی محراب خفته ست و کار بی ادبی میکند چنانچه بر این گنهگاری او سیه روی او دال است **قوله** مردم از انتصاب سائل طاعت شدند پیش بروی فضا چشم کشادن توان **اللغة** مردم بمعنی مردمک است و چونکه لفظ مردم اسم جنس است لهذا صیغه جمع آورده شد و پیش بمعنی ازین پیش و در کشادن استفهام اقراریست که بظاهر اقرار و بمعنی انکار باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی مردمک چشم مطلوب که ستمکار زمانه بود حالا بسبب انتصاب میل کننده بندگی شدند این اشاره است از سر بخم ابرو آوردن پس پیش ازین حال طالبان خود چشم فضا دستوان کشاد **قوله** خضر سکندر نگین هود مسیحا جبین شاه ملک آستین ماه فلک آستان **اللغة** هود بر وزن بود نام پیغمبری علیه السلام و ملک فرشته فلک بمعنی فرشته و از آستین از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف مراد از دست **المعنی** یعنی آنشاه بحمایت حیات ابدی حضرت است و بسبب حکومت تمامی دنیا سکندر نگین است و باعث اصدار کرامت هود است و بمبارزه شدن کردن زنده کردن مرده مسیحا جبین است و بسبب مبرا آلودگی بودن ملائک دست است و بحمایت لمعات چشاره ماه است و باعث رتبه بلند فلک آستان است **قوله** آشنای محمد علم ماه ستاره حشم آدم موسی قدم احمد حیدر توان **اللغة** محمد علم کسیکه علم او مانند علم رسول الله صلی الله علیه وسلم دافع تاریکی های کفر و روشن سازنده چشم اسلام و مظفر و منصور بخاص و عام باشد

صنعت تشابه است و چشم بروزن علم جاکران جمع نگاران از منتخب ستاره چشم کسیکه جاکران او مثل ستاره لاتعد باشند
و قدم بروزن کرم مجازا درینجا بمعنی مرتبه و جلال و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و زور
ایشان مشهور و معروفست المعنی یعنی ممدوح آدم است و جاه و جلال حضرت عیسی میدارد و از راه تتبع دین احمدی همنام
پیغمبر است و طاقت و توانائی مثل حضرت علی میدارد . قوله پرچم سنجوق او در شکن خود گرفت : گوشه خورشید را
همچو خط دستان اللغة پرچم موی دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و سنجوق بروزن صندوق ماهچه علم را گویند
ازبرهان المعنی چنانکه خط دستان مطلوب خورشید چهره را در شکن خود میگیرد همین نمط پرچم سنجوق آن علم در
شکن خود خورشید فلک را گرفته است درین بیت بیان بلندی نیزه ممدوح است و ضمیر او راجع بعلم است که در بیت اول
گذشته قوله آنکه بروز نبرد خنجر بهرام چرخ : پیش تو چوبین بود وصف کین چون میان اللغة درین بیت
صنعت التفات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ مریخ باشد که جلاد و قتال فلک گویند و چوبین
بمعنی ناقص و بیکار و میان بمعنی نیام المعنی ای ممدوح تو چنان هستی که پیش تو شمشیر جلاد فلک مثل نیام بیکار است
و لفظ چوبین با لفظ بهرام در محل ایهام است زیراکه بهرام چوبین شخصی بود معروف قوله روز وغای تو گرگ و نالش
نای عدو : در شب مهل تو گرگ و مالش پای شبان اللغة وغا بروزن وفا بمعنی جنگ و حرف واو
در هر دو جا لازمه است و شبان بالضم و بالفتح بمعنی چوپان که محافظ گوسفندان باشد المعنی یعنی روز جنگ تو گرگ را
ناله بر آوردن از گلوی دشمن و در شب بصنعت تو گرگ را مالش دادن پای چوپان لازم است قوله حلقه درگاه تست
دایره کاندرو : کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان اللغة همزه ثانی در لفظ دایره تصغیه است و عرصه بمعنی میدان
و همزه آخر نقطه برای وحدت است قوله روح قدس خواست تا روی نهد بر درت : برشد صد ساله راه از قمم لامکان اللغة
روح قدس نام جبرئیل است و روی نهادن بمعنی سجده و اطاعت کردن و برشد بمعنی بلند رفته و قمم بالکسر بروزن نعم جمع قمه که
بلندی هر چیز باشد المعنی یعنی حضرت جبرئیل خواست که روی خود بر آستانه تو نهاده سجده و اطاعت کند پس برین اراده
راه صد ساله از بلندی لامکان بالا رفته است مگر تا آستانه ترا نیافته قوله تا نه بر چار زن جنبش نه شوهر است : مادر عالم نزاد مثل تو
صاحبقران اللغة حرف تا برای ابتدای زمانی است و چار زن مراد از اربعه عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک که آبای علوی باشند
و والد [illegible] المعنی [illegible] صاحبقران انفاک [illegible] آن [illegible] که وقت افتادن

نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال
ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی در سالهای فراوان باشد و چنین بود در پادشاهی و برماند **المعنی**
یعنی از روز اول تا حال مثل تو کسی موجود نیامد **قوله** در و سحر کاهست رقیه الیاس و خضر ٭ مفلس کاهست خازن دریا و کان **اللغه**
ورد بالکسر معنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون از منتخب و بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون را
گویند که برای شفا خوانند **المعنی** یعنی ورد وقت سحر تو برای الیاس و خضر افسون شفاست که ایشان شنیده می ورد تو شفا
می یابند و مفلس کاه تو برای کسی است که خازن دریا و کان باشد دوم اینکه ورد وقت فجر تو برای الیاس و خضر افسون است
که ایشان او را خوانده شفای دیگران یا شفای خود حاصل مینمایند و خازن دریا و کان خورشید باشد که کاه تو مفلس است که لب
اسباب است **قوله** نجر عقولی نه در شهر علومی نه در ٭ باغ امانی نه گل روح امینی نه جان **اللغه** عقول جمع
عقل است و جمیع یای معروف برای خطاب است و در اول بالضم معروف و ثانی بفتح معنی دروازه و شهر علوم مراد از ذات
سرور کائنات است صلی الله علیه وسلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در حدیث
آمده انا مدینة العلم و علی بابها و امان یعنی امن و روح امین نام حضرت جبرئیل است و جان
در فارسی معنی روح و در عربی بمعنی جن است **المعنی** یعنی برای عقول دریا هستی که گوهر عقول از تو پیدا شده نه خود
گوهر هستی و باعث صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شعر جائز است و دیگر اینجا جائز نیست
و باغ امن هستی نه گل که گل از تو بوجود آمد و حضرت جبرئیل هستی بباعث شرف ذات نه جان **قوله** سر که کشد چون
قلم سر ز خط حکم تو ٭ روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان **اللغه** سر کشیدن بمعنی اعراض کردن چون بمعنی
هرگاه **المعنی** یعنی اول روی او را سیاه میکنند هرگاه زبان او را می برند **قوله** خیر و شر ملک را حکم تو داد امام
کز تو سرافراز شد دوده عباسیان **اللغه** خیر و شر مراد از نیک و بد است و حرف را غیر ترکیب بدل اضافت است
یا بمعنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم است و دوده بروزن رووده بمعنی
خاندان است **المعنی** یعنی خلیفه روم حکم نیک و بد ملک بر تو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بودند از عطای تو سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود **قطعه** تا خضر و شیخ در سه
بر طشت کبود بیضه زر افکند زاغ شب ٭ تا پایتخت تو باد بر سر سرو فراز ٭ قبه چتر تو باد بر سر خورشید سایبان **اللغه**

حرف تا ابتدائیه است و خروش بمعنی شور و طشت کبود مراد از فلک و بیضهٔ زر عبارت از خورشید و زاغ سیه کنایه
از شب و وجه بیضه از دهان انداختن چند جا نوشته شد باید دید و قبه بمعنی کلس و در خروش و خروس تجنیس خطی است ناقص
المعنی یعنی تا زمانیکه سحر باشد و مرغان شور کنند و از شور اینها زاغ از راه هیبت بر فلک بیضهٔ زر از دهان انداز
و این تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت تخت تو بالا از فلک باد و پایهٔ او به سر ماه سرافراز و قبهٔ چتر تو
بالا از فلک باد و سایهٔ او بر سر خورشید سایه بان باد

قصیده در آمدن خزان و رسیدن ماه صیام و گریز بمدح ممدوح

قوله تیر بین در جولان از سپر تیغ کشان * خه زهی تیر که گوشه نشین است کمان **العروض** این قصیده در بحر
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان **اللغه**
تیر در هر دو جا نام ستاره عطارد است از برهان و جولان بفتحتین بمعنی دویدن چون بیان عطارد و قرب آفتاب وقت میماند و قرب
نمیشود لهذا عطارد را از آفتاب گریزنده گفته و سپر مراد از خورشید و تیغ کشی او باعتبار خطوط شعاعی است و خه و زهی بمعنی
خوش و خوشا و به باشد که کلمات تحسین اند از برهان لفظ زهی بمناسبت کمان محل ایهام است و گوشه نشین بمعنی مخفی
و کناره ساز و لفظ گوشه هم در محل ایهام است و کمان مراد از برج قوس و این بیان حالتی است که خورشید قریب برج
والمعا خورشید بهمگی کواکب قوس از نظر پنهان شده پس مصنف پنهان شدن را گوشه نشین گفته **المعنی** یعنی
از خور طلب بسبب قرب خورشید عطارد را در جولان ببین و از راه تعجب مصرع ثانی بیان میکند که داد و التعجب است که
از کمان یعنی از برج قوس گوشه نشین و پنهان است و هرگاه آفتاب قریب برج قوس رسیده باشد عطارد در داخل
قوس شده خواهند شد و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیر مدت ماندن آفتاب را گویند در برج سرطان که ماه تیر ابتدای
خریف است چه خریف در لغت موسمی است که در آن میوه های پخته از درختان چیده شوند زیراکه خرف بمعنی میوه چیدن
است لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید و جولان بمعنی تاختن و سپر تیغ
کشان آفتاب یعنی موسم خریف را ببین که چه ترک و تاز خود بتابید آفتاب میسازد و در مصرع ثانی مجاز مراد از
تیر برج سرطان است چرا که سرطان بماه تیر تعلق تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابله سرطان
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدی است نه قوس تم کلامه و در خوبی این چه شک است زیراکه
خود مستنبط و دوست محمد نوشته که تیر ... است بسبب خوف سپر که تیغ کشان است دیا از راه تعجب میگوید که تیر را

که از کمان یکطرف است ای نزدیک کمان نیست تم کلامه و اهل مطبع از تیر آسمان چون از تیغ آفتاب مراد داشته در کالفت این دو توجیه ظاهر است و درین بیت بسیار نسخهای بی معنی است صحیح دیده نوشته شد **قوله** سهم آن تیرچنان رفته که در قلعه باغ بشاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان **اللغة** سهم بمعنی بیم و بمعنی دیگر در محل ایهام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخر این ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز مراد موسم خریف داشته و ظهور خریف در تیرماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و رفته بمعنی در و رسته و شاخ موقوف الا خر فاعل فعل آویخته است و زرین سپر که مراد از برگ زرد یا عبارت از میوه های پخته است مفعول آن و سنان کنایه به خار یا از اصول میوه ها و در قلعه باغ اضافت بیانی است **المعنی** یعنی خوف آن تیرچنان از عالم در رسته که در قلعه باغ شاخ سپر زرین را از نوک سنان آویخته است و از کسی سوخته تشویش خاطر نمیدارد دوم اینکه چنان رفت بمعنی غالب شده باشد یعنی خوف ان تیرچنان بر عالم غالب شده است که با وجودیکه شاخ در قلعه باغ موجود است تاهم سپر زرین از نوک سنان آویخته و هر دم مستعد و مسلح است و دستور است که هر گاه از کسی می ترسد سلاح خود را درست میدارد و چون در موسم خریف میوهای پخته می مانند و برگ درختان زرد شده میریزند و ریخته میشوند و سنان خار نمودار میباشد لهذا چنین گفته و صد حیف که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سپر آفتاب مراد گرفته **قوله** زاغ لولی بچه صدره شمین در بر بنه در نواکر د سراپرده زربفت خزان **اللغة** لولی بچه در اصطلاح حرامزاده را گویند زیرا که در برهان لولی بمعنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلول که بمعنی بیحیائی و بی شرمی است نوشته و صدره بالضم بمعنی سینه پوش و جامه نیم تنه از منتخب و غیران که اول را در هندی انگیا و ثانی را مرزئی نامند و چونکه بر بالای زاغ نخست و کثیف میباشد لهذا صدره پشمین گفته و بجای پشمین نسخه سیمین بی جا است و نوا بروزن هوا بمعنی سامان و ملک است و نام مقام از دوازده مقام موسیقی و نغمه و آهنگ و ناله را گویند چنانچه در برهان است و خزان اسراپرده زربفت بباعث افتادگی برگ و گیاه و میوه های زرد گفته **المعنی** یعنی زاغ حرامزاده که صدره پشمین در بر پیدا در سراپرده زربفت خزان ملک خود کرده و در وی ناله کنان است و در الفاظ نوا و پرده ایهام است و اهل مطبع نسخه سیمین گرفته نوشته که زاغ مراد از ابر و لولی بچه باعتبار تلون و صدره پیراهن مراد از آب باران و دیا باعتبار سفیدی که در گلوی زاغ باشد نوا نام پرده مناسب لولی و سراپرده زربفت آسمان و خزان امی زرد را از آنکه دتم کلامه و دست مخمر و حالت بعین نسخه

نوشته که قسمی از زاغ است که سفید باشد و زاغ را که صفت بلولی بچه کرده بجهت اهانت است زیرا که مرغ خرات
و صدر د بالفتح شاماکچه یعنی سینه بند زنان یعنی زاغ لولی بچه شاماکچه سیمین در بر کرده گرد اگرد سر ابره ده
زربفت خرانی در لوا است ای شادی سکندر تم کلاه در کاکت هر دو ظاهر است **قوله** در بر شاه بهشت است
شکرگون مخمل ؛ کوی کو نیست زرد و خم مشکین عجیب کان **اللغة** بمعنی لعل و آبی نام میوه ایست که آنرا به نیز
گویند از برهان و شکرگون عبارت از سفیدی مائل باندک زردی مرکب شکرگون مخمل کنایه از میوه های نیک
آمیخته به میوه بهی که در حالت مالیدن از جا به سخت صاف میشود و زردی بر آید و در هندی زنگها نامند و
گومی اول بیای معروف خطا محض است و ثانی بیای مجهول حدث هم است و مشکین مراد از شاخهای درخت بهی
و نزد اهل فرس سبزی سیاهی مائل گویند حکم مساوات سیاه دارد **المعنی** یعنی ای مخاطب بهی را چنان بگو کی که گیسوی خم کان
مشکین است و در مصرع دوم لفظ تجنیس ناقص خطی است و اهل مطلع از شاه و آبی آفتاب سکون باعتبار زردی از بهی کان آسمان
مراد گرفته و کاکت این مصرع از بیان است **قوله** ساگی آن یعنی چادر کحلی بر سر ؛ چون عروسان بصبر آید روی
بجگان **اللغة** ساگی بکاف فارسی نام میوه سیاه رنگ از بهار عجم و بعضی گویند انگور سیاه باشد و تخم او سرخ
باشد و چادر کحلی یعنی چادر سیاه رنگ باشد و در اینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصبر باضافت بیاید مردم
عبارت از مردمک دیده است و در روی بچگان نسبت به مردم چشم مراد از آنکه سرخ و نسبت ساگی عبارت از تخم سرخ او
المعنی یعنی میوه ساگی که چشم است که چادر میوه سیاه رنگ بر سر پیدا کرد و مانند عروسان مردمک چشم پرنده
بچگان ر نیست که تخم سرخ او باشد **قوله** سیب شکل زنج یار و معنی لب یار ؛ گر چه بن لعل نمای آ درون شهد
افشان **اللغة** سفنی یعنی حقیقت است و لب یار باعث شیرینی گفته و حرف کاف برای علت است و سیب را لعل نما باعث
سرخ رنگی گفته و قبل از درون حرف ؛ او حذف است **المعنی** یعنی سیب لفظا بر صورت زنخدان معشوق است بحقیقت از راه
لذت برای شیرینی لب یار است زیرا که از برون سرخ و از درون شیرین است **قوله** شکل امرود و عود را بهم رو بار ده جاب
ناسی روان بهر نوای دل و جان **اللغة** عود نام ساز بربط است که آنرا مانند ستار و غیره از نیمه کدو تیار کنند و چون دو نصف
کدو با هم مقابل پیوسته سازند صورت عود و شکل که امرود را باشد پیدا سازند و در یا را اگر بیای تحتانی باشد معنی
مقابل است و اگر بیای موحده باشد بمعنی روبرو است و نای بمعنی گلو و لعید دان حرف ربط حذف است و بهر نوا

ای برای تشنه بخشیدن المعنی یعنی صورت امرود در باغ گویا وعده مقابل نهاده اند جانب نگلوی یعنی زندگانی آن ات
برای تشنه بخشیدن و جان آنها و لفظ عوده نامی نوا در محل ایهام اند. قوله نار بیدار آورد سرخون آلود. و آنکه
بیدست کشد خنجر زرین میان اللغة نار بمعنی انار و دار بمعنی سولی و درینجا مراد از شاخ و فاعل برد نار است و
سرخون آلود که تنها باعتبار صفات میوه انار باشد مفعول آن و میوه انار را سر بعلامت محمر بودن خون آلود به علامت
دانه سرخ گفته و بیدام و حقیقت که بر گیاهش شکل خنجر باشد و میان بمعنی نیام و کمر هر دو درست مینویسد المعنی یعنی آنکه
انار است او را این حالت است که سرخون آلود را بردار می کشد و آنکه بید است او را این حالت است که خنجر زرین
میان می کشد و بر گیاهی بید خنجر زرین علامت زر و بودن آنها گفته قوله دیده ابر افشان عقیق لب یار
سا شاخ زرافشان چو کف شاهجهان اللغة نسبت زرافشانی با بر علامت ترشح قطرات و لب یار
باعث گفتن سخنان جان افزا یا باعث خنده دندان نما و زرافشانی ساشاخ بباعث برگ زرینی در موسم خزان
و شاهجهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت که نیز بجا برده و باعث زر در قلم مطلع دیگر نوشته مطلع ثانی
ای بت ما خنده مار خط موی میان خنده آخر یکی موی کشی کوه گران اللغة خد بمعنی رخسار و ماه خانیکه
عدا و مثل ماه تابان باشد و مار خط ای خط تو گزنده مثل مار است هر جان عاشقان و جناب مرحوم سخر فرمود که مار خط
یعنی خط دراز زلف تو مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و موی مراد از کمر و کوه گران عبارت از سرین
کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته شد میان نیست که موئی بمویی اندر است قوله چهره روشن یا تنگ
تو تنگ ذره شفق :: برقعه چهره مهر تو یکی پاره دخان اللغة ثریا مراد از دندان و یک ذره شفق عبارت از دهان
تنگ یا لب گلگون و مهر مجازا مراد از روشنی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و پاره دخان عبارت از خط یا زلف است
المعنی یعنی حجاب چهره رخشان تو خط یا زلف است قوله شکن زلف تر الاله تر شمشاد :: لعل در پاش ترا غنچه در تنش نهان
اللغة شکن بمعنی پیچ و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و لاله تر عبارت از چهره گلگون و شمشاد بالکسر مراد از قد
باعث آنکه یک شمشاد مشابه و بالای زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و در پاش علامت خنده دندان نما یا باعث
کلام جان افزا صفت لعل است و غنچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و انش مراد از لب
یا دهن سرخ رنگ المعنی یعنی برای پیچ زلف تو این معامله ثابت است که لاله تر و تازه و شمشاد دمیده در دو بر آتش

در باش تو این معامله ثابت است که ژاله را در تبش پنهان سپارد **قوله** ذره ذره ببر تیغ فنا باد قطع :: در دل من اگر
مهر تو گیرد نقصان **اللغة** ذره ذره بمعنی جزو جزو ولفظ سر بالای تیغ زائد است وقطع بالفتح بمعنی بریده مصدر بمعنی مفعول
است ودر لفظ بد وضع مظهر در موضع مضمر است ونقصان بمعنی کمی **المعنی** یعنی اگر در دل من محبت تو کمی گیرد جزو جزو من فنا باد
ودر لفظ ذره وبدر ومهر صنعت ایهام است **قوله** خیز چون صبح دمی زن لب شکر خنده زمی :: پیش کین ساغر زر بار برآید ز نهان
اللغة شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد وحرف زا بالای می مخفف از سببیه است ولب پیش لفظ
ازان حذف است وساغر زر مراد از خورشید وزر بار باعث لمعان تو گفته ونهان مراد از مشرق **المعنی** یعنی ای
معشوق قبل ازان که این خورشید از مشرق برآید بباعث نوشیدن می شاد باش وخنده عشرت کن ودر بعضی نسخ بجای
زمی نسخه دمی وبجای کین نسخه کو مرکب از کاف وضمیر او که در بیجا راجع بصبح است وبجای برآید ز نهان نسخه برآرد
ز دهان یافته شده دریصورت فاعل برآرد صبح باشد یعنی پیش ازانکه خورشید برآید شراب بنوش **قوله** شفق می
سوی پروین نرود تا نکند :: یک سه چارده پنج هلال تو قران **اللغة** شفق می اضافت تشبیهی است وپروین عبارت
از دندان وحرف تا برای انتهای است وسه چارده مراد از جام بلوری یا سیمی وپنج هلال مراد از پنج انگشت که در حالت
گرفتن جام از راه خمیدگی صورت هلال بر می آرند وقران بمعنی نزدیکی وفاعل نکند شفق می است ویک سه چارده
را با پنج هلال قران کردن مفعول آن **المعنی** یعنی شراب بجانب دندان نرود تا پنج انگشت ترا با جام نزدیک
نکند **قوله** کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود :: جهد آن کن که نماید بسوی لب جولان **اللغة** کشتی زر مراد از جام زرین
ودریای نگون بمعنی می است باین طور که معنی دریا یم است وچون یم را نگون یعنی قلب نمایند می بدست آید وغرق شود
یعنی پر گردد وجهد بالضم وبالفتح بمعنی طاقت وکوشش از منتخب وصراح فاعل نماید کشتی زر است وجولان بفتحات بمعنی
دوان **المعنی** یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش آن کن که آن جام بجانب لب نماید **قوله** هر که باده ز خمستان
آلهی نوشد :: در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان **اللغة** خمستان آلهی مراد از میخانه محبت الهی است ودر خور
بالفتح بمعنی لائق وضمیر شین راجع بهر که است وخور بمعنی خورشید وکف دست ومعنی زبده در محل ایهام وشاهجهان مراد
از ممدوح ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی چنانکه ممدوح ساغر خورشید سزاوار است همچنین
مطلق آنکس را نیز ساغر خورشید لائق باشد **قوله** حاکم روی زمین اجر ده هفت اقلیم :: خسرو تحکم کل ممالک سلطان **اللغة**

ر دی زمین یعنی تمام جهان و اجر بالضم مخفف اجری که در لطائف بمعنی وظیفه و روزینه نوشته و کل نشئه ید بیضاست بسوی ممالک
که موقوف الاخر است و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان ثانی با و اقع شاه که مراد از ممدوح است **المعنی** یعنی حاکم تمام جهان و روزینه بخش
هفت اقلیم خسرو تختگاه جمیع ممالک ممدوح ماست **قوله** ای فریدون فرو آرش روش سام حسام ؛ آبتین آب ید بیضا کرشاه
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار رفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد و آرش بفتح ثانی نام
پهلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر خود نداشت از برهان و روش بکسر اول و جمیع معانی درینجا بمعنی
گرفتن و طرز و عادت مناسب است چنانکه در برهان نوشته و سام نام جد رستم و حسام بر وزن غلام بمعنی تیغ و آبتین بر وزن آتشین نام پدر
فریدون از جهانگیری رشیدی و آب بمعنی عزت و ارج و سوید نام پادشاهی جلیل القدر و ید بالفتح و تشدید دال بمعنی قوت و کرشاه
با شین نقطه دار بر وزن طهماسپ نام یکی از نامهای جد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که از نبائر جمشید است از برهان
جناب ممدوح و شیخ بهمین مقام بکسر کاف فارسی تحریر فرموده برابر برهان است و در آرش روش و سام حسام و سوید و ید صنعت
بکار رفته **المعنی** یعنی الممدوح تو کذا و کذا هستی **قوله** چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه ؛ همچو نی پیش سر کلک تو بسته است میان
اللغة کله زرین خورشید و سبز قبا صورت چرخ است و نی درینجا مراد از نیزه یا نیشکر هر دو می تواند شد زیرا که نیشکر گره دار
هر دو موجود است **المعنی** یعنی چرخ با وجود اینهمه مراتب که میدارد مثل نی پیش قلم تو مستعد خدمت است که هر چه تو ارشاد
قوله نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری ؛ که سوی دم ببدیار دو از هندستان **اللغة** قلم را بتابحر پر سخنان شیرین شکر
منقار گفته و بجای منقار نسخه گفتار اولی است و دم مراد از کاغذ و دریا کنایه بدست ممدوح و هندستان عبارت از بیاض
قوله نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر ؛ کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان **اللغة** سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در
محل ایهام است و حرف از سببیه است و بجای سهم نسخه علاوه یافته شد و کاغذین جامه در خط از کنایه کاغذین جامه بسبب شکر
بباعث نهاده شدن کاغذ است چنانچه قند و مصریرا در کاغذ پیچیده می نهند و کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم
باشد از برهان زیرا که رسم بعضی ولایت است که مظلوم جامه کاغذین پوشیده بفریاد می رود چنانچه در هندوستان مشعلها
روشن میکنند **المعنی** یعنی بسبب خوف تیغ تو در زمانه کسی غیر خط و شکر جامه کاغذین نمی پوشد ای کسی مظلوم نیست **قوله**
چون کمان دید که بیجوی عدو شد تیرت ؛ هر دم از خانه برون میکندش از پی آن **اللغة** بیجوی در اصطلاح بمعنی تسلی و بدر
بمعنی بر آوردن و جستجوی کردن دل باشد و از پی بمعنی برای و ضمیر شین راجع به تیر است و ضمیر آن راجع به بیجوی است

ولی در محل ایهام **المعنی** یعنی تیر تو از راه لغوی و لجوی دشمن تو خشت یا کمان از راه کج فهمی ادراک و لجوی از راه معنی
اصطلاحی کرده او را از خانه بیرون ساخت **قوله** قرص خور از آتش از آن نیزه کننده هر گه برسد دشمن بی آب و
بنان **اللغة** آتش متغایر اعتباری مراد از قرص خور است و نیزه کشیدن کنایه از خطوط شعاعی بر آوردن است و آب
بمعنی عزت و آبرو و حرف با و بنان برای معیت است و در حالت مرکب بودن بمعنی سر انگشتان در محل ایهام است و در آتش
و آب صنعت مطابقه است **المعنی** یعنی خورشید از آن سبب آتش خود را بالا برده است تا که دشمن تو را آتش نصیب گردد
و نان بایست نیاید بجای نیزه کننده در نسخه تیر کند هم آمده **قوله** ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را ۰۰ بی زبان پرورش
در دهن خود چو زبان **اللغة** حرف از سببیه است و اجم بر وزن الم بیشه ها و انبوه های درختان اجمه واحد او
منتخب و کشف و شیرستان شیر که بوی انسان نشنیده باشد تا بانش احتیاج رسد بی زبان بیای تحتانی بمعنی
هفت ساله و ضمیر شین راجع با آهو بره است **المعنی** یعنی الممدوح جهان هستی که بسبب عدل تو شیر بیشه پرورش آهو بره بی نقصان
در دهن خود مثل زبان مینماید دوم آنکه مراد از شیر برج اسد و از اجم سپهر سبز رنگ باشد و آهو بره کنایه بخورشید و خانه
آفتاب هم برج اسد است و در زبان و زبان تجنیس خطی است **قطعه** بخلاف تو اگر دشمن بی دین دم زد ۰۰ نیست گلدسته اقبال
ترا هیچ زیان ۰۰ که امین است از شر نار مجوسی یاقوت ۰۰ فارغ است از ضرر صرصری باغ جنان **اللغة** خلاف بمعنی دشمنی
و بمعنی وحشت بید در محل ایهام و لفظ بید در بید بین هم محل ایهام است و در گلدسته اقبال اضافت تشبیهی است و وجه شبه
مرغوبیت است و حرف کاف در صدر بیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای مصدری قوم آتش پرست اگر گویند دوم
بودن یاقوت از شر نار مجوسی از آن سبب است که چون کفار یاقوت را پرستش کردندی یاقوت هم شریک آتش کفار بودی
چون جنان بهشت لهذا یاقوت امین است و دیگر نام او سرا و بهندی مانکه گویند و جنان بالکسر جمع جنت از قاموس **المعنی**
یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دم زد از دم زدن او گلدسته اقبال ترا نقصانی نیست زیرا که تو مثل یاقوت و جنان هستی
تو مجوسی با دو صرصر است پس یاقوت از شر نار مجوسی امین است و باغ جنان از نقصان صرصری فارغ است و جناب ممدوح را
مرسوده گویند که یاقوت در آتش نسوزد و ظاهر بموجب قول مصنف در شرر که در آتش ضعیف است تخصیص حصه باشد تم کلامه
سبحان الله اگر چنین باشد بسیار ترسیدنی است **قوله** که سجاده بر سر عکس نگینی تو شبی ۰۰ در کشد خرمن مه از ره کاهکشان **اللغة**
سجاده بالا [illegible] سبزه گویند که مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از آن [illegible] زرد باشد و شعشعی با شی [illegible] صدت

وخرمن مه هاله ماه را گویند از واسته و معنی بیت آنکه ماه هم آمده است چنانکه درینجا المعنی یعنی ای ممدوح نگینه تو بحدی چنین بجا است که گشتش بلا است و ا
که اگر عکس آن نگینه تو در یک شب بیجا داده‌اند بیجا داد القدر قوت جاذبه حاصل کند که ماه را از راه کهکشان فلک بجانب خود بکشد
قوله در تصاعد کند می کرد برات سوی چرخ * چشم عقرب شود سعدان نور دبران **اللغة** در مختصر و اگر که مرکب
از واو عاطفه و حرف شرط باشد و تصاعد بروزن تفاعل بمعنی بلند رفتن و کند می شود بیای تمناست و الصاق یای تمنا
بصیغه مضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است و مشهور است که عقرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه مبالغه
قایل گوش او هم نشیند چنانچه گفته ه ولیکن چو کژدم بهنگام جوش * نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش * و سعدان بالفتح بمعنی
کان از فریل و دبران بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک روشن سرخ وان بجای چشم ثور
قعند و عین البقر نامندش چون کسی بوقت طلوع اول ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **المعنی** یعنی ای ممدوح یا بلکه
تأثیر دبران دور کردن نور چشم است لاکن اگر گرد است بلندی بر فلک کردی واین دو دبران جا کردی دبران
چندان صاحب نور بخشی شدی که چشم عقرب را که کور محض است سعدان نور کردی فتامل **قطعه** نام پاکت بشرع با نصاف
نهد * تاج زرین که از و آب رخ ماه نهان * هم سر معرفت و باز حقیقت مراد * در همین اندر روش افسر حق اعیان
اللغة این هر دو بیت در اکثر نسخ نظر نیامده علت الحاقی باشند بهر حال از ترجمه اسم شاه محمد بیرون می آید یا این طرز
که شرع شیون باشد و سر انصاف الف و آب رخ ماه مراد از لفظ ماه است زیرا که ترجمه آب آب است و چون از ماه ابهام گفته
حرف های مد [illegible] باقی ماند و چون [illegible] الف و ها را ترکیب نویسند اسم شاه [illegible] آید و از سر معرفت حرف میم و از حقیقت حرف
حا و از سر او حرف میم و از افسر دال مراد است چون اینها را ترکیب نویسند اسم محمد حاصل شود * فاعل نهد نام پاک و
تاج زرین مفعول آن **المعنی** یعنی نام پاک تو بشرع و بسر انصاف می نهد تاج زرین یا چنان تاج زرین که از و آب رخ ماه نهان
و نیز سر معرفت و باز سر حقیقت مع سر او در همین نام تو بسبب روش و طریقه افسر و مددین اسلام [illegible] خود داشتن عیان فی ظاهر
فتامل **قوله** ای ثنا های تو سر فاتحه هر زن و مرد * وی دعا های تو سر سبحه هر پیر و جوان **اللغة** کلمه سر هر دو جا
مقطوع الاضافت بمعنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد و درینجا بمعنی دعا است و سبحه بالضم بمعنی تسبیح است و درینجا
مجاز مراد از وظائف **المعنی** یعنی ای ممدوح شروع دعای هر دو زن ثنا های لست و اغاز وظائف [illegible]
تبرکا دعا های عزت و جاه است و پیر و جوان صنعت مطابقه است ق ۱

نقل شکر مطلب شعر ما گیر و بخوان **اللغة** فردوس بکسر اول بهشت را گویند و باغ انگور را نیز از برهان و نقل بالضم و بالفتح آنچه بعد
از شراب بخورند **المعنی** یعنی ای ممدوح جستجوی باغ بهشت مکن و بزم خود را آراسته بکن و مقابل فردوس ببین از آنکه بزم تو اعلی تر از فردوس
است و نقل شکر طلب مکن شعر ما گیر و بخوان که این شیرین تر از نقل شکر است **قوله** وقت آن شد که بر مائدهٔ الفات: بد چون صبح نهد
کاسهٔ زر بر سر خوان **اللغة** مائده بمعنی خوان پر طعام است و در لفظ بد در موضع مظهر در موضع مضمر است و کاسهٔ زر بر سر خوان چرخ و کاسهٔ
زرین بنهم **قوله** زرگریهاست درین یکشبه عقد گهرم + بهر پیرایهٔ مدح تو زخاقان بیان **اللغة** زرگری بمعنی صنعت گری
و هنرنمائی و یکشبه بیای نسبت منسوب بیک شب و هم در محل ایهام است و عقد گهر بالکسر بمعنی سلک لولو مراد از قصیده که
در یک شب گفته است و حرف زا بالای خاقان بیان که باضافت بیانیه است برای بیان زرگریهاست **المعنی** یعنی از خاقان
بیان من درین قصیده که در یک شب گفته ام برای آرایش مدح تو بسیار صنعت گریهاست **قوله** تا بزین زر خورشید مزین
باشد + صهوهٔ چرمهٔ بدرام زراندوده عنان **اللغة** حرف تا انتهائیه است و زین زر مرکب مضاف بسوی خورشید اضافت بیانی
یا تشبیهی مزین بمعنی زینت کرده شده و صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح و چرمه بالفتح بر وزن سرمه اسپ خنگ را گویند
یعنی اسپ که سوی او سفید باشد و بمعنی بجیم فارسی هم آمده است از برهان و بدرام بالکسر بمعنی آهسته و چرمه بدرام مراد از
روز یا فلک و زراندوده عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب صفت چرمه است **المعنی** یعنی تا زمانیکه پشت اسپ سفید یعنی
زراندوده عنان روز بزین زراندوده خورشید مزین باشد و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت **قوله** تا بود زاغ
درم دار و حواصل بدقوق + چونکه شاهین زراندوده رود در میزان **اللغة** زاغ مراد از شب و درم عبارت از ترقی
و حواصل نام مرغیست سفید رنگ از منتخب درینجا کنایه از روز و بدقوق کوفته شده و لاغر و باریک شده از لطائف درینجا
کنایه از کمی و شاهین بر وزن آهین پرنده ایست شکاری و زبانه دراز و چوب ترازو را نیز گویند از برهان درینجا اول مراد است
و ثانی ایهام است و شاهین زراندوده کنایه بخورشید و میزان درینجا مراد از برج هفتم است که هرگاه خورشید در وی داخل گردد روز
کوتاه و شب دراز شود **المعنی** یعنی تا زمانیکه از رفتن خورشید ببرج میزان روز کم و شب دراز شود و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت
قوله باد از صرصر غم شیش تو بر بستر مرگ + خصم بی برگ تو چون برگ رزان در یرقان **اللغة** شیش تو اسمی در حیات تو و در بستر
مرگ اضافت بیانیست و بی برگ بمعنی بی توشه و بی سامان و در هر دو برگ تجنیس تام است و رزان بمعنی انگورها و یرقان بفتحات زردی
چشم و بدن از منتخب **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشه تو بیش تو بر بستر مرگ مانند برگ انگور از صدمهٔ باد غم زرد رنگ باشد و بجای غم عیش

نسخه نو پنج یعنی طعنه زدن هم یافته شده است تشبیه در بیان

قفس بند و جمال ملیح و دیگر مردمان
قلعه دولت آباد و بند تغلغ خان برادر ممدوح مصنف و اهل درون او پوشانیدن خلعت فرستاده شاه روم محمد شاه تغلق

قوله بسال دولت شه بود غره شعبان ؛ که سوی مملکت دیگر شد فرمان العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة بدانکه اعداد دولت شه هفتصد و چهل و پنج است و مملکت بضم لام یعنی
پادشاهی از قاموس و دیوگیر نام شهریست در دکن که دولت آباد شهر دار و از برهان و بعضی گویند یالک انشهر در زمان مصنف
قتلغ خان برادر ممدوح مصنف بود المعنی یعنی ممدوح مرا در سنه مذکور هجری بغرهٔ شعبان بسوی دیوگیر شهر برادر خود بطریق قاصدی
روانه فرمود قوله خطاب کرد که ای بنده یا جمال ملیح ؛ به نیک روز روان شو چو رستم دستان اللغة خطاب بالفتح سخن بکسی
رو برو گفتن از منتخب و فاعل کرد ممدوح باشد که باعث بزرگی نشان شجاعت گردد و حرف کاف برای بیان خطاب است و جمال ملیح ترکیب
توصیفی است و ملیح یعنی نمکدار و بعضی لام جمال را موقوف خوانند و گویند که جمال ملیح نام شاعر دیگر که ملازم ممدوح مصنف بود و نیک روز
ای در ساعت سعید بعضی نیک روز ای بنام غلام نوشته اند و در رستم دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان بر بیان معنی زال که
پدر رستم بود نوشته المعنی یعنی پادشاه مرا فرمود که ای بنده یا جمال ملیح در نیک ساعت چنانکه رستم زال بساعت سعید رفته
فتح مهم بسکرد و مقصود بر می آورد همچنان تو بسوی دیوگیر روان شو قوله نصیر باد شمار ابنده در مقصد ؛ حفیظ باد شما را خدای
هر دو جهان اللغة نصیر یاری دهنده و حفیظ نگاهدارنده و بنده مقصد کنایه حق سبحانه تعالی است لفظ شما دال
بر نیست که جمال ملیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شد و جناب صح تحریر فرمود که مراد از مقصد دیوگیر است
سبحان الله صرف قید دیوگیر ربیاپناست قوله تو دیوگیر بخوان شکر دولت آباد است ؛ که چارطاق در او هست هشت
باجنان اللغة چارطاق نوعی از خیمه گوشه دست که آنرا شروانی و در هندی راوتی گویند چنیه مطلع انیز گویند کذا
البرهان جنان بالکسر جمع جنت و در لفظ دو که در دولت آباد است و در چار و هشت صفت ساقهٔ الاعداد بکار رفته المعنی
یعنی جنت ها که هشت مشهور اند نیستند بلکه چارطاق و اهست که آنرا هشت باجنان نام نهاده اند دوم انکه چارطاق دیگر بیجه
که معروفست این چارطاق نیست بلکه خود هشت باجنان آمده چارطاق او شدند سوم انکه قبل از لفظ هشت لفظ برابر حذف شد
ای چارطاق در او برابر هشت باجنان است قوله خط مملکت با اگرچه یک نقطه است ؛ هزار مملکت جم شد در او پنهان اللغة
خط طرف سطح که طول بی عرض و عمق است و این مرکب از نقطه باشد که از سه بعد مبرا و جم مراد از حضرت سلیمان است جناب صح افاده فرمودند

خوش آواز خود مانند حلق نای عراقی است تم کلامه بعد در قایل **قوله** زده ی روح فزای سرآب او تجدید ده چو خاک
درگه بآب چشمهٔ حیوان **اللغة** آب بمعنی آبرو یعنی در سرآب جهان سیرابی و روح افزائیست که چشمهٔ حیوان نیست و در لفظ
خاک و آب صنعت تضاد است و در لفظ حیوان بمناسبت چشمه صنعت مراعات النظیر است و این را تناسب و توفیق نیز گویند
ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه
درین بیت سلمان ساوجی ع چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران :: شود بوم چو شوم دشمن جغت با بگذا فی
الحدائق البلاغة و این بیت و نه بیت بالا و هفده بیت آینده مقوله بادشاه است بخطاب به **قوله** چو ماه رایت اقبال
رزم باکرده :: به تیر چرخ سر تیغ کوه هاش قران **اللغة** ماه رایت بمعنی آنچه علم است که طاسکی مصقل باشد و با سفها
سحاب را نیت و این بمعنی اقبال و این بسوی رزم و این مجموع مضاف سحاب است و تیر چرخ کوکب عطارد را گویند که دبیر فلک
دوم است و تیغ کوه بمعنی قله کوه که و بهندی چوتی نامند و ضمیر شین راجع بدولت آباد است و قران بمعنی نزدیک شدن لیکن
در محل ایهام **المعنی** یعنی ای بادشاه چنانکه ماه پیچه علم اقبال تو که در روز جنگ بعطارد نزدیکی کرده همچنین قلعه های کوه های آن
دولت آباد بعطارد کرده است **قوله** چو لعل دست نبات زلف عنبر شد چو آب چشم حصات فلات و مرجان **اللغة**
لعل بمعنی لب و دست مراد از معشوق و نبات بمعنی روئیدگی و معنی ملیح بمحل ایهام و حصات بالفتح سنگریزه و فلات بالفتح
و در آخر تا مع قافی بمعنی بیابانی که آب نداشته باشد از منتخب و مرجان بالفتح مروارید کوچک که بهندی موتی نامند و عنبر
عبارت از خوشبوداری و مضاف الیه چشم که کلمه عاشقان باشد محذوف است و بجای عنبر نسخه سبد بالضم بمعنی مرجان دیده شده و صاحب
مدارج این نسخه را بعد ده گشته تنبیه اف کوید که عنبر را لب کلام لب بمعنی نیست بخلاف لب که مشبه به لب است لیس این نسخه بهتر است
و این اگرچه بالتناسب است اما به نبات تشبیهی ندارد و لیس اولی آنست که بجای لعل زلف باشد و عنبر بمعنی خود باشد **المعنی**
یعنی مانند زلف معشوق روئیدگی دولت آباد و عنبر امی خوشبودار است و مانند آب چشم عاشقان سنگهای زمین آن باشد سنگریزه
دشت او همه مرجان است دوم اینکه نسخه لعل و عنبر بسته باشد و عنبر عبارت از خط و زلف بود وای چنانکه برامی لب معشوق روئیدگی
عنبر یعنی خط یا زلف است بهمین نهج روئیدگی دولت آباد نیز عنبر است **قوله** در آن جناب بیاید ز بهر آب بنیه :: چو چشمه
بدور دارای ملک قتلغ خان **اللغة** اشاره آن بجانب دولت آباد است و ضمیر ایند و بنیه راجع بمه و جمال ملیح و غیره
در رخ را به بنیه ای آبرو و عزت حاصل کنید و قتلغ خان نام برادر ممدوح مصنف که حاکم دیوگیر بود و قتلغ بضم قاف و لام

المعنی یعنی برای قتلغ خان بار را بکناره دریای جمل خود مانند بحر پیش از این تشنه نگذارد بسوی باغ جنب شود **قوله** اگر برست اوج

جلال خود میلی: چو آفتاب بسوی شمال گردد روان **اللغه** اوج بفتح اول و سکون جیم معرب اوگ است که بلندترین جای کوکب باشد در

نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان و اوج کمال خورشید در بست و نهم درجه جوزا است هنگام که

از جنوب بجانب شمال گردان شود و میلی بمعنی رغبتی و خواهشی باشد بنکته آنست نقطه آفتاب بود که در ترکی بمعنی آنست صنعت ترجمه اللفظ

و باکرد بمعنی غبار در محل صنعت مطابقه است و گرد بالفتح بمعنی شود از گردیدن بمعنی شدن است و بجای گردد روان در نسخه شود گردان

هم یافته شد باوجود حدت **المعنی** چونکه شاه جهان آباد از دولت آباد بجانب شمال واقع شده لهذا میگوید ای برادر اگر تراخواهش

حصول مراتب این درگاه است پس مثل خورشید بجانب دهلی که بطرف شمال است نزد ما روان شو دیبا **قوله** بیا و سر صفت سیاه

دیبا جمال: سواد خلعت فرخنده امام زمان **اللغه** صفت بمعنی باشد و سواد بمعنی سیاه و نسبت سواد بسوی خلعت از آنکه در

خلعت خلفای عباسیه اکثر سیاه رنگ میباشند و امام زمان مراد از شاه روم **المعنی** یعنی ای برادر بیا از پوشانیدن خلعت شاه

روشن ساز **قوله** بیا و چون مژه بطرف بام چشم شو: بیاض آیه منشور دوالی دوران **اللغه** طرف

چشم باضافت لامی بمعنی پشت چشم باشد و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور بمعنی نشان فرمان درینجا مراد از تحریر است و شمار

فرمان است دوالی دوران عبارت از شاه روم **المعنی** یعنی چنانکه مژه چشم است همچنین خط آن فرمان

درین بیت صنعت گریز بسوی مدح شاه روم است **قوله** بحق خلیفه احمد امام ابو العباس: که آفتاب زمین است و سایه یزدان **اللغه**

بحق بمعنی برحق و ابو العباس کنیت خلیفه روم و درین بیت بقصد لفظیت **المعنی** یعنی امام ابو العباس که آفتاب

و ظل الله باشد خلیفه برحق رسول مقبول صلی الله علیه وسلم است **قوله** ز عدل اوست که سگ آهوی زمین

برهان **اللغه** حرف ز اسببیه است و آهوی زرین کنایه بخورشید و همین صفت است و گرگ مراد از صبح کاذب

کنایه بخط طولانی که در صبح کاذب میباشد و آهو را دم گرگ گرفتن و گرگ را هیچ لغرض از وی نکردن کمال عدل و انصاف است

و چون خورشید پس صبح کاذب بر می آید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی است **قوله** ز سهم خنجر او دان که تیر خفته دمید

میان هفت سپهر آفتاب را لرزان **اللغه** سهم بمعنی خوف و بمعنی دیگر در محل ایهام مرجع او بجانب خلیفه است و تیر بمعنی عطارد

صفت تیر آن عطارد بسبب نزدیکی خورشید در احتراق میباشد یعنی در تحت الشعاع مخفی میباشد و میان

و بمعنی نیام در محل ایهام و هفت سپهر عبارت از افلاک و میان آن هفت سپهر فلک چهارم است

نیابی محسوس نشود [illegible] شده استعاره [illegible] است بواسطه نور وه درجه بیانه **المعنی** یعنی بسبب
خوف خنجر خلیفه بدان این بعالم که تیر سوخته کد بی کاخ عض میباشد جنانچه در میان هفت سپهر مرزان شده است **قوله** تو جهد ورزر
بدرگاه قاهره بیوند ✿ وزان پس تو و ما و بقای جاودیان **اللغة** جهد یعنی کوشش و ورزاً مراد ورزیدن یعنی قبول
کردن و درگاه قاهره یعنی درگاه غالب اشاره بدرگاه خود باشد و پیوند یعنی آمیز و پس با لکسر یعنی بعد از بیان لیکه حرف واو
عاطفه و بعد از و سیه **المعنی** یعنی تو کوشش کن در بارگاه شاه باید و بعد از ان تو هستی و ما هستیم و لازم با هر و هست بقای
دو در بیت باز خطاب از محمد شاه بانی به تغلغ خان است و جناب ممدوح تحریر فرموده که واو عاطفه بعد لفظ تو براین و مرا بقای
جاودیان شاره بحیات است که مراد از ان عنایت و نوازش سلطانی باشد تم کلامه حقاً که داد سخن داده **قوله** چو این خطاب بتغلغ
خان فروخوانید ✿ ببست بوس زد آتش چو خامه سجده کنان **اللغة** اشاره این خطاب بجانب خطاب نوشته شده در ابیات ما قبل و لفظ
فروز ایده است و فاعل خوانید قیقان او و خان کنایه تغلغ خان است و حرف با قبل از دست یعنی برای و دست بوس یعنی دست بوسی و
ضمیر شین راجع بخان است و لفظ باشد بعد از لفظ کنان حذفست **المعنی** یعنی هرگاه این خطاب از جانب بادشاه تغلغ خان
خوانید برای دست بوسی دوات او مانند قلم سجده کنان باشد و طالب جواب خطاب بشود جناب ممدوح تحریر فرموده که دست
بوس یعنی مصافحه و ضمیر شین راجع به تغلغ خان یعنی چنانکه خامه برای مصافحه دوات سجده کنان سر و شکم حالیکه شما از عنایت
ادب کورنش و تسلیمات کنان بیش تغلغ خان روید این پیام که بیان کردیم از طرف ما تغلغ خان بگوئید تم کلامه قائل
قوله بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم ✿ بهر عطا که دهد جان دهید بسر آن **اللغة** بهر خطی که کشد ای انچه نویسد حکم کند و سر
نهادن و داشتن فرمان برداری کردن و اطاعت نمودن باشد از بیان **قطعه** همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق ✿ بمالک غرب
سایه مهر آسمان ✿ زمین بتیغ خورشید شرق لم یزلی ✿ مباد از سر خان دور سایه سلطان **اللغة** حرف تا انتهائیه است انجم کنایه
خورشید و میمون بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی از مصدر شرق یعنی جای برآمدن آفتاب که مشرق باشد از منتخب و لم یزلی **المعنی** همیشگی
و در شرق لم یزلی اضافت بیانیست و خورشید شرق لم یزلی عبارت از فیضان الله تعالی جل شانه است و بعضی مراد صرف از ذات
باری تعالی داشته اند اولی اولی است و خان عبارت از تغلغ خان و سلطان کنایه ممدوح خود که محمد شاه باشد **المعنی**
یعنی همیشه تا وقتیکه خورشید از مشرق بمغرب بگذرد و بر ما سایه ندر و این کنایه تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت بسبب تابندگی
خورشید فیضان الهی از سر تغلغ خان سایه عنایات ممدوح ما دور مباد **قوله** قطره شکر است

درین نام لفظ تیر افتاده است لهذا ترکش دا گفته و شراب هر شی عتیق که نوشیده شود درینجا مراد از آب حیات
داشتن خضر علیه السلام را اندا گفته و چراغ امان بالاضافت بیانی خود امان باشد و بجای امان نسخه زبان نیز یافته شده
پس چراغ زبان عبارت از ذات سرور کائنات علیه افضل التحیات اکملها و اکمل التسلیمات اتمها باشد **المعنی** یعنی تعالی
بااین جاه و حشم می آید هادی او حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اند **قوله** نقد سعد شود مشتری او و حبیب +
به تیر بلی اگر کشد کمان گمان **اللغة** سعد بالفتح بمعنی نیک بختی و منزلیست و دوم از منازل قمر و ان دو ستاره است
به بهر دو سرین جدی یکباره دیگر است نزد ان هر دو ستاره مذکور که آنرا شاسعد گویند از منتخب و غیره و درینجا معنی اول
چسپان است و مشتری بمعنی خریدار و حبیب بجز زن او بس نام ستاره مشتریست که خانه او برج قوس است و در تیر رای
اضافت تشبیهی است ای رای او که در تیزی و سرعت و راستی مثل تیر است و کمان اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی
و درین هر دو تجنیس خطیست **المعنی** یعنی اگر ممدوح بشتیر فکر خود کمان گمان بکشد ای فکر خود را بسوی امر ظنی بکشد [illegible] استعاده
جنس آن ظنی را اعلی از امر یقینی دیگران یا از امر یقینی خود فهمد و نقد سعادت خود او را خریدن نماید یا وجودیکه سعد اکبر
سپهر است و در بعضی نسخ کمان اول مضاف نیست و بالای کمان ثانی حرف بار موحده یافته شد ای اگر پادشاه با تیر
فکر خود بر برج قوس کمان بر کشد ای پسند سازد مشتری با وجود یاکه [illegible] قوس مع درا ز دیگران فهمید بعوض نقد [illegible]
خود خریدار او باشد درینصورت حرف با قبل از تیر بمعنی برای باشد و در الفاظ سعد و مشتری و تیر بمعنی عطارد و کمان صنعت ایهام
بکار رفته **قوله** بگاه حمله گران سوارش ار خواهد + زکام پیل سبکیست برکشد دندان **اللغة** گران بالفتح بمعنی [illegible]
و بهتر از بیان لفظ سبک موقوف الاخر است دیگران سوار باضافت قلب است ای سوار گران و ضمیر شین راجع [illegible]
اگر بوقت حمله بخواهد دندان پیل از دهانش بکشد اسپ گران را باید که زور بکند **قوله** اگر پیاده او بزمین فشارد پای + به پشت گاو زمین
چون طبق شده کوهان **اللغة** ضمیر او راجع به قتلغ خان فشارد ای محکم کند پا او گاو زمین بمعنی گاو زیر زمین است که زمین
بر پشت اوست و طبق بر وزن سبق نام ظرفی است چهار پا یا بازاوان و رمی باشد که گرد نافت چهار پا بهم پسد **المعنی**
یعنی هر یک پیاده بحدی توانا و زور آزماست که اگر بر زمین پای خود را محکم کند کوهان گاو زمین که پشت است
دریاره ود جناب ممدوح تحریر فرموده که بلندی کوهان گاو زمین پهن شده مانند طبق لشکمش نمود کرده محاذی
ان گاو واقع شود تتم کلامه لد ره قائل **قوله** به شتر ان [illegible] سر با بدار شب + به بلای این گره کوه [illegible] برکشد نیسان

المعنی اشاره آن بجانب نگران سوار که بعید است و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه اضافت تشبیهی است
و سلاک بفتح اول بر وزن عنکاب تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که از آن
بیل کوچک سازند از برهان و کمرکوه بمعنی درمیانه کوه و میان بمعنی درمیان یعنی این بزن سلاک کمرکوه را از درمیان بکند و پاره پاره
سازد و جناب ممدوح تحریر فرموده که کمر بمعنی کمربند و تکیه و میان بمعنی کمر میتواند که کمر بمعنی تکیهگاه باشد چرا که در بند [illegible] فارسی
مشترک هم آمده است و میان بمعنی اندرون و درمیان یعنی کمرکوه را از اندرون زره و کمربندش برکند یا مجروح سازد تم کلامه
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است **قوله** دران حشم شده گم صد هزار جم بخدم * دران سپاه درآمیخته فرشته بجان
اللغة حشم بر وزن علم بمعنی خدمتگاران و چاکران و افواج لشکر از منتخب و صراح و گم بضم کاف فارسی است و جم مراد از حضرت
سلیمان علیه السلام بباعث لفظ حشم و خدم و چونکه جناب ممدوح درینجا مراد از جمشید داشته اگرچه کدامی لفظ دال جمشید نیست
لاکن لفظ دال بر اجنه پیکنیم را از قوم انتخاب برابر هزار کتاب است و الشکر بیه که اینجا و تو بهتم آمده و خدم جمع خادم
و حرف با بمعنی در است و بجان درآمیختن کنایه بخواهش بکمال **المعنی** یعنی دران لشکر قتلغ خان صد هزار سلیمان میان
خادمان گم گردیده گنتی سان شناسد نیست و دران سپاه فرشتگان بکمال خواهش آمیخته اند و هم اینکه حرف با قبل
خدم بمعنی با وجود باشد و حرف با بالای جان بمعنی مع باشد و جان بمعنی جن باشد ای حضرت سلیمان با وجود داشتن بسیاری
خادمان دران لشکر گم شدند و دران سپاه فرشتگان مع جنان درآمیختند **قوله** دران حشم دو مسیحای مسوی سخن اند
همه بعمر و بدولت جوانبخت شاه جوان **اللغة** دو مسیحا مو سوی سخن کنایه بدو حکیم بارگاه قتلغ خان شاعر هم میتواند عبارت
از هر دو پسران قتلغ خان و مو سوی سخن کنایه بگفتن کلام مقبول از اذیه و بیچون دوست محمد نوشته که دو مسیحا عبارت از سوار
و پیاده است تم کلامه این رکیک است بلکه غلط محض و شاه موقوف الاضمر اد از محمد شاه و دو مسیحا مبتدا و جوان خبر آن و
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار شده **المعنی** یعنی آن مسیحای مسوی سخن در عمر و دولت مثل نصیب
محمد شاه جوان هستند **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق * که آفتاب سحاب است و بیان و بنان **اللغة** خدایگان بمعنی
خداوند و بزرگ و در محمد تغلق که اضافت ابنی است بدل است از خدایگان سلاطین پادشاهان بمعنی تقریر و دم بفتح با [illegible]
و نون بمعنی سر انگشتان دست و واحدش بنانه است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور
میکند همین طور ان ممدوح تاریکی تقریر از بیان خود دفع مینماید و از انگشتان مانند ابر گهر [illegible] است و دستور است که بادشاهان بخشش

از زبان کم می فرمایید و با انگشتان دست اشاره بنمایید و جناب ممدوح مراد از زبان دست داشته **قوله** همای چتر و لوا
سایه بر سر خورشید :: لوای قدر در سایه بر سر کیوان **اللغة** همای چتر باضافت لامی همای که از زر و نقره بر چتر
سازند و لوا در هر دو جا مخفف لوا و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خورشید عبارت از ممدوح هم تواند شد
و کیوان ستاره زحل را گویند که بر فلک هفتم است **المعنی** یعنی لوای مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه ان بر فلک هفتم
افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه دال :: همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران **اللغة** حرف تا
برای انتهای زمانیه است **فائده** بدانکه اهل تقویم علامت برج بحروف است چنانکه کسی گفته **نظم** از حمل صفر و حا
الف ز ثور نشان :: با ز جوزا و جیم از سرطان :: از اسد دال گیر و سنبله ها :: واو میزان نهاد عقرب را :: قوس
را نشان جدی نهاد :: دلو با کاف را بماهی داد :: و دینجا مراد از الف برج ثور است و حرف را در مصرع اول
بمعنی برای است و عین بمعنی آفتاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد میدارد و سی را از گوشه دال عدد سی با
و دبران نام منزل ماه در ثور و این منزل مرکب از پنج ستاره است بصورت دال تازی و شکل ان اینست ∴ ۰
و این کواکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین البقر میگویند این را و هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع
بیند چشم او را ضعف لاحق میباشد و در مصرع ثانی نوعی از تعقید لفظی هم است **المعنی** یعنی همیشه تا زمانیکه برای
برج ثور آفتاب سی روز است ای سی روز دران می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا وقتیکه
ضیای چشم را کواکب دبران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که کاست باشد باعث تیقن آورده و ورنه کاهد صیغه مضارع
میبایست و بعضی گویند خورشید در دبران سی و یکروز میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف و لام است که در
دال واقع اند و عدد الف و لام سی و یک است و دوم آنکه عین بمعنی چشم باشد و مراد از دال منزل دبران باشد زیرا که منزل دبران بشکل دال است
و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کناره پائین دبران است چنانکه نوشته شد یعنی مادام تا وقتیکه برج ثور را چشم گوشه دال که همون
ستاره سرخ است باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و جناب ممدوح ارقام فرموده که عین مراد از عین کلمه باشد یعنی حرف وسط
و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کناره حرف دال واقع شده یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام است تم کلامه
قوله همیشه تا که ز باد است آب زنجیره :: همیشه تا ز حباب است باد را زندان **اللغة** حرف تا در هر دو جا برای انتهای زمانی است و اقبال
زنجیره موج آب از وزیدن هوا و مقید بودن باد اندرون حباب است **قوله** عدوی جاه تو بادا بر کشاده باد و شب روز تیره چو ماه در روم و ق[illegible]

در یرقان **اللغة** ضد بفتح اول و ضم ثانی یعنی دشمن از منتخب و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده **المعنی** یعنی چنانکه ماه از تاریخ
چهاردهم در ورم ابی سیاه گیست و تا آخر ماه در یرقان گاهید پس همین طور حال دشمن بایکه ممدوح در شب چو پدر بود و چنانکه خورشید
در روز باعث بالاروی بخارات زمین زرد لون منظور و محسوس میشود پس روز حال دشمن بارگاه شاه جهان باد

قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز بمدح ممدوح ...

قوله زباز آشنین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ؛؛ غراب شب زبیم طشت کرده بیضها پنهان **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام با موحده چنگال مرغ شکاری
و چنگال شیر از منتخب و کنز و باز آشنین مخلب عبارت از خورشید عبارت خطوط شعاعی و مرغ صبح مترادف مرغ سحر که در برهان بمعنی
بلبل و خروس و قمری نوشته و در غراب شب اضافت بیانی یا تشبیهی است و طشت کنایه باسمان و بیضها عبارت از کواکب و مقصود
مرغان است که از دیدن باز و دیگر جانور شکاری ناله و فغان میکنند و غیر ازین وقت سحر خود بخود هم ناله میکنند که این را در هندی بسیرانا
و حرف زا سببیه است **المعنی** یعنی بسبب طلوع خورشید چون فغان صبح بناله آمد غراب شب بیضهای خود را از طشت فلک
پنهان کرد از بیم اینکه باز بیضهای مرا نقصان رساند و بجای نالان نسخه خندان هم یافته شد و بدین صورت مرغ صبح صفت
بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از برآمدن صبح صادق است **قوله** مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آمد ؛؛ که مرغ
باده را چون کبک شد منقار خون افشان **اللغة** جام زر مراد از آفتاب مرغ باده کنایه از صراحی که بصورت بط و خروس
ساخته باشند و کبک نام مرغیست که منقارش سرخ باشد و درینجا آخر منقار موقوف است و خون عبارت از شراب و باز بمعنی
بار دیگر و بمعنی نام جانور در محل ایهام است **المعنی** یعنی چه که صراحی را مانند منقار کبک خون افشان بدیدم شاید که بار دیگر
آفتاب طلوع کرد که شراب نوشی آغاز گردید **قوله** نسیج یکشبه ابر رونق شعر سیمایی ؛؛ که تار و نقش بند روح تابان نقش ریگها
اللغة نسیج بوزن کریم بجیم فارسی جامه حریر زربافته باشد و بجیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد از برهان و نسیج یکشبه کنایه
از روشنی قمر که بقدر یک شب ای در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک و تنک و شعر سیمایی عبارت از پرتو خورشید
و درین بیت مراد از روح نباتیست و نقش بند روح نباتی کنایه از قمر زیرا که صباغ فلک است و رنگهای نباتات با تعلق
دارد و رنگ رنگینان بجا نخورشید زیرا که رنگ جواهرات و طلا و غیره معدنیات با تعلق است **المعنی** یعنی رونق ماه
طلوع خورشید برد زیرا که ماه را تاب پیش ماندن خورشید نیست و وجه اینکه شعر مراد از فلک نیلگون است و سیمایی عبارت کرد

گفته ای رونق ماه فلک چرا که ماه را تاب آفتاب نیست سوم اینکه تسبیح یک شبه کنایه بماه باشد و شعر سیاه عبارت از صبح کرده
زیرا که بوقت صبح پرتو قمر تاریکی پدید آید سیاه ای صبح نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تاب روشنی خورشید نیست **قوله**
مگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب ؛ که زهره آن درست زر چو میل کرد در میزان **اللغة** مشتری بمعنی ستاره برجیس
که بر فلک ششم است و سعد اکبر و قاضی فلک است و سودا بالفتح بمعنی خرید و فروخت و شب را جوهری گفت باعث کواکب
و حرف کاف برای علت است و اشاره آن برای تفخیم است و درست زر بالضم بمعنی خورشید چون زهره صاحب خانه
میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آوردن ست گفته و غیر ازین هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
خورشید بگیرد و ساعت طلوع مینماید غالب که بوقت گفتن این قصیده همچنان باشد **المعنی** یعنی شاید جوهری شب با مشتری معامله
خرید و فروخت میساخت که چون زهره این معامله را دید درست زر خود را در میزان پدید آورد و برای ملاحظه کنانیدن آن بمشتری
و ازین ایما چنان بود که ای جوهری شب نزد تو متاعی سره پسندیده نیست درینجا بیا و ببین و خرید کن و این معامله در دکانداران
بسیار پیدا باشد چنانکه بر کسی پوشیده نیست و سودا کردن جوهری با مشتری عبارت از برآوردن مشتری است و لفظ مشتری و سودا و میزان
در محل ایهام اند **قوله** نهان شد مشتری یعنی و سودا از میان خاست ؛ فرو بستند نقادان علوی را دو دکان **اللغة**
مضاف الیه لفظ پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سودا کنایه بمعامله و تاریکی و نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کننده درهم و دینار را از منتخب و درین از اصراف می نامند نقادان علوی کنایه بکواکب فاعل بستند است و این بیت
با بیت ما قبل هم ربط بسیار دارد **المعنی** هرگاه زهره درست خورشید میزان عیان نمود برای ملاحظه کنانیدن مشتری پس مشتری
ازین معامله دکانداران غالب ایشان فهمید از پیش جوهری شب نهان شد و سودا هم از درمیان دور گردید پس بدین اینحال دیگر
نقادان دکانهای خود بسته بگریختند **قوله** تو گر نقد روان خواهی ام قلب است بازارش ؛ که از سودای الف تست این صفرائی
دل بیجان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بسوی معشوق است و روان بمعنی جان و در نقد روان اضافت تشبیهی است
یا بیانی و قلب بمعنی ناسره و بازار مرکب از باز و آر که صیغه امر است بمعنی واپس کن و ضمیر شین راجع بدل است و حرف کاف برای
علت است و سودا بمعنی الف با اضافت لامیه است آن سالکی برای زلف تست یا سودا بمعنی جنون باشد و اضافت این بجانب زلف
اضافت سبب بسوی مسبب است صفرا بمعنی زرد رنگی و جان بمعنی مطلوب **المعنی** یعنی ای معشوق در سیاق این کلام
برده ... الکنون ازانا صفرا ... و نقد روان مطلبی پس اگر طلب نقد است دل ما صفرائی مرا واپس کن زیرا که ای معشوق زرد رنگی

آن دل که تو او را طلا فهمیده‌ای بجز ره بود ای یار از جنون تعشق زلف لست ای عارضت و اصلی نیست و غلط‌نما نوشته که قرار داد او کز زرد رو

رنگ شد مباش یعنی این زردی که هست از محبت زلف است پس عارضی است نه اصلی پندار که دل من ناصره است بلکه سره است

تم کلامه کمترین هیچ میگوید که خلاف این پس نهند که اول زردی را عارضی گفته بعد سره میگوید و در الفاظ روان و قلب و باز رد و سوا معنی

دیگر صنعت ایهام است **قوله** ندارم وجه زر جز اشک نقد عین این است × مرا چون اشکم از روی بی وصل این نقد را ستان

اللغة وجه بالفتح آنچه بدان معاش کرده شود از منتخب مدار و وجه زر عبارت از اشک زرد و نقد عین بمعنی نقد حقیقی و اصلی بمعنی

نقد چشم نیز و در لفظ روی اشتراک است که بنسبت اشک همین وجه یکسر باشد و بنسبت متکلم بمعنی پیش باشد و حرف با الا بمعنی وصل

بمعنی بعوض است و اشاره این تقسیم بجانب نقد عین است **المعنی** یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور میکنی بخیال آنکه ایم

نقد سره از جای بیار پس حال من این است که غیر اشک دیگر وجه زر ندارم همین نقد عین است لیکن این را بعوض وصل بستان و

مانند اشک مرا از پیش خود مران **قوله** مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته :: مژه چون شاخ مرجانی ز بر زر فتد مرجان

اللغة دریا مراد از چشم و ساحل دریا عبارت از پلک و مرجان معروف است که بیخ و شاخ هم میدارد و در میان دریای محیط

میروید لهذا آنرا بسبب شاخ کرده و یای مجهول جانی موصوله است و زر مراد از چهره زرد و مرجان ثانی عبارت از اشک سرخ و مژه را

شاخ مرجان از آن گفته که چون اشک سرخ از چشم بر آید مژگان از سرخ بصورت شاخ مرجان گردانید **المعنی** یعنی ای مطلوب حال من این است

آن کناره دریای چشم من از کثرت اشک خونی مژه مانند آن شاخ مرجان گشته که از وی بر چهره زردم مرجان قطرات خون می افتد

پس حال احبای رحم است **قوله** نه لب بسته گویا نبات است رسته از شکر :: که با شور ابهای اشک اظهار کند بیان **اللغة** لب بسته گویا

کنایه بهین نبات ... یای موصوله یا توصیفی مراد از خط و شکر کنایه از لب شیرین و شور ابهای اشک اضافت بیانی است و لفظ نبات

و لب بسته و شور و شکر و بیان در محل ایهام تضاد دارد **المعنی** یعنی المعشوق بر دهن تو از لب چنان خط آمده که دلها عاشقان از ابهای

اشک بیان میکند ای از وی دیدن حسن خط تو عاشقان تو پی حسن فهمیده گریه میکنند و دل میسوزند **قوله** دو حاجب زو شب پیوسته

و تابند از غیرت :: که دایم خوابگه دارند در محرابها مستان **اللغة** حاجب بمعنی ابروان پیوسته بمعنی بهم و تابند ای در

پیچ و تاب اند و محرابها عبارت از ابروان زیرا که باعتبار خمیدگی صورت محراب میدارند و مستان عبارت از چشمان محبوب حاجب

پیوسته با ابرو مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و لفظ حاجب از لفظ این خفیف است **المعنی** یعنی

چون محراب جای اولیا و مقدس هشیاران است نه جای مستان لهذا ابرو و حاجب مستانه زاد محراب دیده از غیرت بر خود می پیچند

قوله چشم خود از مردم به بینی روشن تر است * زعدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران اللغة بستی بیای مجهول تاکید است و درین
بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده و باعث نور قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی بسبب خسرو عالم و یگانه حاکم
دوران که ممدوح باشد کلمه بستی یا بینی و لفظ چشم و مردم و بینی بست و روی در محل ایهام اند مطلع ثانی دست زبردا
یافت باز در چشمه میزان * از روی وزن شد نکاور دشاب روز و شب یکسان اللغة دست زبر عبارت از خورشید است
روی باغش کنایه بر غوب طبایع شد یعنی چون آفتاب در برج میزان در سوم اعتدال میگردد که مرغوب طبایع است در روز و شب
برابر میشوند و مصرع ثانی لف و نشر مرتب است المعنی یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان رفت و روز و شب برابر شدند
قوله چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب * فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان اللغة هم بالا بمعنی شریک
بالا و برابر قد جعد و مصرع ثانی مراد از شب بالا عبارت از روز و نقصان یعنی کمی بعد آفتاب میزان روز کم و شب دراز
میشود المعنی یعنی حالا روز و شب برابر شدند آینده چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله زمه میزان عدل شاه انجم را
می جست * کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان اللغة در میزان عدل اضافت اقترانی است و شاه انجم
مراد از خورشید میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب درو می آید روز و شب برابر میشوند و راستی
درینجا بمعنی برابر است و چین مراد از روز و هندستان عبارت از شب یای راستی و کمی و فزونی همه مصدری اند المعنی
یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال پیدا است که روز کم و شب دراز گردید قوله اگر خورشید را جمشید خوانی گفتن مجاز
آید بتحقیق است شاهنشاه هندستان مه تابان اللغة مجاز بالفتح جای گذشتن و ضد حقیقت و شاهنشاه هندستان
مراد از ممدوح که هند است و مه تابان خبر اوست المعنی یعنی اگرچه خورشید را جمشید گفتن مجاز است لاکن ممدوح را
حقیقت است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدیو مشرق و مغرب محمد شه بتغلق * که
خورشید است از تیغش بسان نه سپر یزدان اللغة خدیو بکسرتین و سکون تحتانی مجهول پادشاه و یگانه عصر باشد از
برهان و درین تغلق اضافت ابنی است و بسان بمعنی در بیان و بمعنی بنام در محل ایهام و نه سپر کنایه از نه فلک قوله
دران روز یکه از گرد سپاه بسته چو خورشید * زبرق تیغها گرد و هوا تیرا باران اللغة یای مجهول برای وحدت زاید است
و در سپه بسته تجنیس خطیب و حرف زا در اول مصرع ثانی سببیه است و حرف را بمعنی برای جو بمعنی جوف فلک است
و تیرا باران بالفتح قلب انی را ن تیر ها و باران تیر یعنی شدت باران و الف لفظ ها مفید معنی کثرت است و مقرا

هیست ناکه او جایی بیاید بجز اربعه عناصر دیگر جا نمانده ای زسهم او در آب و آتش و خاک و باد رفتن بهتر سیاه ابتدائی کسی
از خوف او در آب غرق میشود و کسی در آتش میسوزد و کسی زنده در خاک قبر میگیرد و کسی چون پنبه منفوش بباد میرود **قوله**
ورا با چارپاره نو بنه پرّان یکی گردون + ورا در حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** ورا در هر دو جا مخفف او را
که مرکب ضمیر راجع بممدوح است و حرف را بمعنی برای چارپاره نو کنایه بهر چار نعل اسپ است و گردون مراد از اسپ ممدوح
و حفظ بالکسر نگهبانی و ده ماهی بیایی معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف اضافت
تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون عین مهمله بمعنی اژدها از منتخب و کنز و اینجا مراد از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان یا نیزه
گران از هر دو دست گرفته یا بیاوری دست دیگر میزنند از بن با ده ماهی گفت و با پنج ماهی نگفت **قوله** رباید چو در را
تیرش ز فرق صبح خنجر زن + ستاند گرز را بحش ز دست رستم دستان **اللغة** ضمیر هر دو شین راجع بممدوح خود صبح
مراد از خورشید و خنجر زنی صبح بباعث خطوط که در صبح پیدا باشد یا بجانب شعاع آفتاب رمح بالضم بمعنی نیزه و در رستم
دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان نام زال است **قوله** قبای غم کشد در بر ز قهرش زنگی گریان ‹› کلاه زر نهد
بر سر ز قهرش رومی خندان **اللغة** قبای غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و
زنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب یا شبنم و کلاه زر مراد از خورشید و مهر بمعنی محبت و رومی خندان کنایه از روز یا صبح
و فاعل کشد زنگی و فاعل نهد رومی و در لفظ مهر صنعت ایهام است و بجای گریان لنسخه باکی بمعنی بکا کننده هم یافته شده است
المعنی یعنی حال قهر او چنین است و حال مهر او چنان **قوله** ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر ز بد باران و جهی از جر
نیابد روز حشر اسکان **اللغة** حرف ز اسببیه است و رفع بمعنی بلندی و در رایت فتح اضافت اقترانی است و جر بالفتح کشیدن
و هم بسکون آن بمعنی کشش و حرکت بمعنی کوشش و در ان سر اسکان بالکسر بمعنی قرار **المعنی** یعنی تا روز حشران دور قرار نگیرد
و در الفاظ رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان صنعت صرف و نحو بیان نموده **قوله** برای نصرتش انجم ملائک را بامرم پیش
حاجبان صفها کشیده است چون مژگان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطا است از کشف و بهار عجم
و حاجبان بمعنی چوبداران و ابروان و مژگان بالکسر جمع مژه که موی پلک چشم باشد و بضم اول هم آمده است از بیان **المعنی** یعنی چنانکه
ملائک برای یاری کردن ممدوح مستعد اند همچنان انجم تیرا مردان و سپاهیان ممدوح پیش حاجبان نقیبان صفها راست کشیده اند **قوله**
نهی داد سحی جهانرا داده کرد نگار و سار تو بنه که نیست شیخو کشته از بار جدا نادان **اللغة** داد و جهان دادن بمعنی نگاریان

کردن است وگاو سار بر وزن کارزار یعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاو و چهره آنکه گرز فریدون است و آنرا از جهت مشابهت سر گاو پیش ساخته بودند کذا فی البرهان خونی بیائی علی صفت شیر است و بار انچه بر پشت توان برد است از برهان و در بعضی این را گرگ گویند چرا بالفتح یعنی چریدن از برهان بار چرا بفتح اضافت لامی بار که برای چریدن حیوانات مستعمل باشد خواهند این مجموع را کنگ هایش بمعنی سوار خواهد گفت و ناوان بنون و واو بمعنی کج و خمیده و بجای چرا نسخه جز بالجیم تازی و زای معجمه کنگ است **المعنی** یعنی مدح و عجب الضحاک زمانه داده و ظالم را مطیع مظلوم کرده که پشت شیر خون کننده از برداشتن بار چرای حیوانات ناوان ای خمیده و بجای چرا نسخه جز ناوان هم یافته شد انیهم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر را موقوف الاخر باید خواند پس صورت معنی این خواهد که از کشیدن بار چرا پشت شیر خونی و خمیده گشت ای خمی گردیده و دوست مصحح قرار داد شیر برج اسد نشته و خوبی این عبارت **قوله** باب تیغ شه شده است از دمی خاک سرخ همی ❊ که خم هرگز نه بیند چشم خود را و بی جا بان **اللغة** و جهی سیاهی صوله بمعنی آن و جهه قرآن نوع و ورد و وجه صنعت ترجمة اللفظ است و در است دیگر صنعت طباق است **قوله** ز بیم پنجه شیر علم در بیشه رفت شیر فلک بخاک همچنان شیر شادروان **اللغة** بیم بالفتح بمعنی خوف و شیر علم الصوری شیر که بر جامه علم دوزند برای تعول غلبه و هیبت ناظرین و در بیشه رفتن هم اضافت بیانیه است و شیر فلک بمعنی برج اسد شیر شادروان صورت شیری گویند که در سائبانها و سراپرده ها نقش کنند از برهان **المعنی** یعنی در جنگ تو حال دیگران چه بیان کنم که شیر فلک با وجود بیخوفی تمام از خوف پنجه شیر علم تو مانند شیر تصویر سراپرده بخاک افتد تا به دیگران چه رسد **قوله** فلک پیل سیاره انبوا انبان بر خاک است ❊ که هند است بر چهرش ببازی از دندان **اللغة** انبان پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در آن نهند و درینجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار باولی سید بند و تعلیم شکار می آموزانند اول انبان شیر و بزغاله و غیره را پر از خاک ساخته در پای پیل اندازند و پیل آنرا در پای خود سپرده از دندان بالای اندازد و پاره پاره سازد و در خاک بودن انبان فلک ظاهر است و چرخ ثانی بمعنی گردش دوران است **المعنی** یعنی فلک برای پیل پیاده تو انبان خاک است که پیل تو از راه بازی او را آنرا بالا و در زیر ران انداخته و حرف را بمعنی برای است **قوله** چنان پایست بر فرق زمین از پایه تخت که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان **اللغة** پایی پایی پایه برای عظمت است و فرق بمعنی سر یک گوی مراد از کره ارضی است و نه چوگان کنایه بنه فلک متحرک و حرف با بمعنی با وجود است **المعنی** ای با وجود حرکت دادن نه چوگان حرکت نکند **قوله** الا تا به سر چوگان شکین گوی سیمین ❊ که جا هی در میان دارد بر چشمه حیوان **اللغة** الا حرف تنبیه است بمعنی

آگاه باش از بدبیان و خطاب این عموم است و چوگان شکین مراد از زلف پیچان و گوی سیمین مراد از زنخدان یا چه وچاه
کنایه از چاه زنخدان یا خود زنخدان و چشمه حیوان عبارت از دهن یا لب مطلوب **المعنی** یعنی ای مخاطب آگاه باش تا زمانیکه بر
زلف گوی سیمین زنخ است و حال آن گوی سیمین اینست که چاهی در میان او واین تا قیامت خواهد بود و اسی تا قیامت **قوله**
ازان چه روی بدخواهان شه بی آب تر باد ا؛ زغم همچو سر چوگان زلف یا سرگردان **اللغة** چه مراد از زنخدان و بی آب
بمعنی بیعزت و بی آبرو زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف است وکسره دانی بر این الف یا اتکا مصرع ثانی چنین بوده شده

از زنخ چون چوگان او قصیده در بیان استوای لیل و نهار و کمی روز و بیشی شب و آمدن ماه و کر بر برج سایه کردگار

قوله روان شد باز دون زچاه زهره در میزان، که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان **العروض** این قصیده
نیز در بحر سابق است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** دلو زر مراد از خورشید چاه زهره برج سنبله که مقام
هبوط و وبال زهره است و میزان مراد از برج میزان و کافور گرم عبارت از روز بباعث گرمی بودن در روز و نون
وزن را موقوف باید خواند و مشک سرد مراد از شب که در شب سردی باشد و یکسان بمعنی برابر و در گرم و سرد صنعت مطابقه
است و لطف اینکه کافور بغایت گرم در پنجاب عکس آن گردید **المعنی** بار دیگر آفتاب از سنبله در میزان رفت زیرکه
روز و شب برابر گردیده بودن آفتاب در سنبله سبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد بجابی لو نسخه خشت
برابر شاید و گرمی و سردی تم کلامه مگر بیمولف گوید حضا ازین تقریر بر می آید که روز و شب در گرمی و سردی برابر گردید
و در ساعات نشدند و غلطی این ظاهر است و از چاه زهره برج جوزا مراد گرفتن از سخن فهمی بسیار بعید است **قوله** سپر خنجر زنان
چون تیر بیرون شد ز کیش تیر: که اینجا بی سپر هرگز نباشد تیر را جولان **اللغة** سپر مراد خورشید و خنجر زنان باعتبار
خطوط شعاعی واین حال است از فاعل شد که سپر باشد و چون تیر ای بزودی تمام و کیش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطارد
و ترکش عطارد که خانه او باشد عبارت است از برج سنبله و اینجا مراد از دنیا یا سنبله **المعنی** یعنی چون سپر خنجر زن خورشید
دید که در دنیا بی سپر هرگز تیر را جولان نمی باشد پس نیز دانست که هرگاه سپر من که در ذات من اند افتاده تیر
من تیری جولان خواهم شد پس آن سپر خیال و اندیشی کرده چون تیر از برج سنبله سرگردان شده دوم اینکه دستور
اهل دنیا است که تیری سپر او کمان شکسته اند لهذا میگوید که آفتاب باعتبار خطوط شعاعی مثل تیر بود و تیری سپر در
ترکش نگاه داشتن و قابل جولان اند خلق بدنیا شد چون بی سپر تیر بود آفتاب از سبب آنکه شتر سپر دان ناشی دوران

لیاقت ماندن ندید جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت هر سه لفظ تیر بمعنی عطارد باشد و در مصرع ثانی بجای
لفظ سه بر لفظ سیر خوانند و از هر دو سیر آفتاب را دو دارند و معمول عطارد است که چند درجه پیش یا پس همیشه قرب آفتاب
میباشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیارها نمیرود و ظاهر و دران ایام عطارد از سنبله برآید و پیش از آفتاب به میزان رفته باشد
لهذا شاعر میگوید آفتاب تیر مانند عطارد از سنبله تجاوز کرد چراکه درین عالم بی اتفاق آفتاب عطارد در رفتار نباشد که
هر دو برفاقت یکدیگر سیر جولان مینمایند فافهم و تامل تم کلامه **قوله** ز وصل خود بفصل تیرماهان نو بهاری کن که چون
سیوم حبیب چو بلبل مسکینم افغان **اللغة** تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی آن مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان
از برهان و این ماه خزان و موسم زمستان است و جمع ماه با الف و نون برخلاف قیاس است مثل شبان و روزان **المعنی**
یعنی ای مطلوب ایام زمستان که موسم خزان است از وصل خود ما را نو بهار عنایت فرما چراکه در هجر تو چون گل رخ و خشنه گا
ثمر لذت وصل محبوب برای حصول خوبی نیستان ظاهر است که خاطر خواه چنانچه دل و جان میباشد **قوله** فروغ لاله خود ده
و باغ صبح را آبی تو لاله از پیاله خور زبستان داد خود بستان **اللغة** در لاله خور اضافت بیانی یا تشبیهی وجه شبه
زردی است و لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای می آبی بنسخه تابی هم آمده هر دو معنی بارونق است و لاله
در مصرع ثانی مراد از شراب سرخ و بستان اول بالضم و ثانی بالکسر امر است و در هر دو لاله تجنیس تام و در هر دو بستان تجنیس
ناقص است **المعنی** یعنی بوقت صبح خورشید برآمد تو نیز شراب بنوش و از سیر باغ مطلب خاطرخواه خود حاصل کن **قوله**
می کز صفوت در دردش هلال عید بینی ؛ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان **اللغة** صفوت بهر سه حرکت
اول بمعنی خالص برگزیده و در بالضم و عبارت هلال عید بینی متعلق بمصرع ثانی است و کلوخ انداز بسیر
و گشت و شراب خوری و جشن و عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند کذا فی البرهان **المعنی** یعنی ای مطلوب چنین
می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در دردش هلال عید ببینی چنانکه خوشی از دیدن هلال ماه شعبان حاصل میشود همین مطلب
از درد آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب که حال دردش این باشد دیگر باید چگونه خواهد بود **قوله** اگر چه روی
خندان دهر از دق است ای همدم ؛ گرفتار ورم گشته است اینک از زنگی گریان **اللغة** روی خندان مراد از
روز باعتبار اشعه خورشید و دق بالکسر نام بیماری مشهور که انسان را لاغر بسیار میکند و اینجا مراد از کمی و ورم بفتحتین الم
بمعنی آماس که و اینجا مراد از زیادتی و زنگی گریان عبارت از شب باعث کواکب یا قطرات شبنم و در گریان خندان صنعت تقابل

المعنی یعنی درین وقت اگرچه روز کم گشته الا کنون شب زیاده گشته است **قوله** نه زود صبح خورشید است جمشید دیار چین
شهر د اختران ماه است شاهنشاه هندستان **اللغة** خورشید مرکب از خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون
خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت التباس از خر بالفتح که ترجمه حمار است و چون با شید ضم کنند بی واو
نویسند از رسم شید **المعنی** یعنی خورشید را صبح شاه چین سپید اند و ماه را اختران شاهنشاه هندستان می انگارند و لطف
دیگر اینکه ای اختران و صبح شاه هندستان را جمشید چین را که ممدوح باشد ماه و خورشید شمارند **قوله** درین شش ماه چو صبح ای شه
دهل بر بام دهل زن که هندستان افزون است و چین افتاد نقصان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده
اشاره این شش ماه بجانب این ایام که ماه و شبکه روز کم شود شب افزون گردد و جانب ممدوح مراد از شش ماه زمستان تحریر فرموده
اگر در زمستان شش ماه بوده باشد فرموده بجناب بسیار بی تکلف است دهل بر بام زدن عیش و عشرت بدرجه کامل بر ملا کردن است
و هندستان مراد از شب افزون بمعنی افزونی و چین مراد از روز و نقصان بمعنی کوتاهی و چو صبح حال است از فاعل زن
که شه باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح درین شش ماه بجانب ماندن عیش و عشرت بر ملا باید کرد **قوله** نه بیند کس گرد ظلم گرد
خاک بگیرد که بند ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان **اللغة** در گرد ظلم بفتح اول اضافت تشبیهی است و گرد ثانی
بالکسر معروف و خاک مراد از کره ارضی و سایه یزدان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **المعنی** یعنی بسبب تیغ عدل ممدوح در تمام دنیا گرد ظلم را کس نمی بیند
مطلع ثانی زهی خورشید مهرت شد چون ذره سرگردان بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام **المعنی** یعنی عجب گو نه خورشید از محبت تو سرگردان عجب گو نه چراغ جان
بر شمع رخسار تو پروانه ای تصدق میشود که در بیان نمی آید **قوله** ترا در لعل تر از خنده مروارید ساکن است مرا پیوسته زر زر
گریه مروارید ها غلطان **اللغة** لعل تر مراد از لب است و حرف از در هر دو جا سببیه است و مروارید مراد از دندان و پیوسته زر زر
کنایه از چهره زرد و مروارید مراد از قطرات اشک **المعنی** یعنی ترا ای معشوق بسبب گریه در لب دندان نمایان میشوند و مرا
از دیدن این حالت که شاید بر من خنده باشد یا برای آزاریدن من از دیگری می خندد باشد بر چهره زرد قطرات اشک
غلطان میشوند و در خنده و گریه صنعت تضاد است **قوله** مرا در تب زغم هر دم کبودی پیدا نماید لب ترا از شادی
... سپید کند دندان **اللغة** کبودی لب کنایه از هلاکت است و سپیدی دندان اشاره به تبسم

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان بلب بستم و تو از دیدن این غم خندان هستی **قوله** شد بی لعل تو همدم چو پیکر شاخ
شاخ از غم + دل بریان کز من دارم چو پسته با لب خندان **اللغة** شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و حرف از سببیه است
و شکر و نبات مراد از مصری است که او را در ظرفی انداخته و رشتها را هم دران آویخته بصورت شاخ نبات تیار میکنند و او را
شاخ نبات میگویند و پسته را در ولایت بریان کرده هم میخورند **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر مانند پسته لب خندان
میدارم لاکن معنی دل بریان من مثل شکر پاره پاره است **قوله** تنم در دیده مردم چو مور زرد جنبش + خست بلاله چون
مار سیه بر آتش پیچان **اللغة** مور زرد بسیار لاغر میباشد و در لفظ مردم صنعت ایهام است و لاله عبارت از رخساره
و مار سیه مراد از خط و آتش عبارت از رخساره **المعنی** یعنی خط تو بر رخساره بر آمده و از دیدن این حالت زوال حسن تو یا رقی
حسن تو فهمیده از راه غلبه عشق تنم مانند مور زرد در دیدها و میان لاغر گردید **قوله** چو شد دل بسته جهت تکش دشنه
تکش تشنه + چو ناوک در جگر دارد ملکو ترکش مکن قربان **اللغة** تکش اول بفتح کاف و تکش ثانی بضم کاف است
و ناوک مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و ملکو ترکش ای مگذار او را و ضمیر شین بدل است و قربان چیزیکه در راه خدا
تصدق کنند و بدان قرب جویند کذا فی المنتخب و در هر دو تکش تجنیس ناقص و در دشنه تشنه صنعت بدل
و قربان بمعنی کمان دران صنعت ایهام است **المعنی** یعنی چون دل من بسته محبت شده است تیغ برای قتل آن دل هم انجا که
از آب زلال وصال تشنه است خنجر مکش چون آن دل تیر غمزه تو در جگر دارد پس او را مگذار و ذبح مکن و در بعضی از نسخ بجای صیغه
نفی صیغه مثبت هم یافته شده **قوله** تو شاه جمله خوبانی و شام چتر زلف + دران خورشید پیدا چه پاه رایت سلطان
اللغة چتر دم گاو کوهی بسر علم بندند و در شام چتر زلف اضافت تشبیهی است و ضمیر دران راجع بسوی چتر زلف است و خورشید
عبارت از چهره و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی تو ای معشوق بادشاه تمام خوبان هستی و چون
برای بادشاه چتر و ماه رایت باید چنانکه ماه رایت سلطان میان چتر او پیدا باد همچنین در شام چتر زلف تو خورشید چهره تو پیدا
قوله محمد شاه بن تغلق که بر تر شد ز اقبالش + لوای آل بهرامی از اوج طارم کیوان **اللغة** در بن تغلق اضافت ابنی بکار رفته است و ضمیر
شین راجع به محمد شاه است فاعل بر تر شد لوای آل بهرام است که محمد شاه از اولاد بهرام گور بود و طارم بفتح را بمعنی بام و کیوان کوکب فلک
هفتم است مراد از فلک هفتم است و حرف زا قبل اقبال سببیه است **قوله** یگانه شهسوار هفت میدان بنی شاهی + که گردون خاک پا بوسش
بود سر گشته چون چوگان **اللغة** هفت میدان عبارت از هفت اقلیم یا هفت طبق زمین و رسنا یا بمعنی بهوا یوصو ... و کرد با الکسر

کناره و خاک مرا از کره ارضی و گشتگی چوگان باعتبار خمیدگی سر چوگانست المعنی یعنی چنانکه چوگان سرگشته است بهمین طور گوی
آن بادشاه گرد اگرد زمین گردان و پریشان است قوله نبی نام نبی مسند ملک رو فلک رفعت + خضر علم سکندر حشمت عمر عدل
علی احسان اللغة نبی اول بالفتح و یای تحتانی معروف و نام مجمع پیغمبر محمد صلعم تنبیا د بود و نبی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی کلام خداوند
قرآن باشد از برهان و بمعنی بضم اول هم آمده است و مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهای عجم و نبی مسند کسیکه در بر تکیه گاه خود
کلام الله شریف را داند و تقویت جوید و رفعت بالکسر بمعنی بلندی بلند بی فلک و مرتبه فرشتگان ظاهر است و خضر علم کسیکه علم و فضل مثل
خضر داشته باشد و علم خضر معروف است و حشمه بالفتح بمعنی نصیب و بخت و بالکسر بمعنی که شمشیر از منتخب و صراح مدار و کوشش و نصیب
سکندر معروف است و عمر عدل کسیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معروف است که عمر عادل لقب
یافت و احسان حضرت علی کرم الله وجهه معروف است قوله ملکت احمد مرسل شوکت حیدر غازی + صفوت عیسی مریم هیبت
موسی عمران اللغة ملکت بالضم پادشاهی شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب و حیدر بمعنی
اسد درنده و درین بیت لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و غازی در عرف کسیکه بجهت ثواب با اعدای دین جنگ کند از برهان
و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است و صفوت بهر سه حرکت اول بمعنی پسندیدگی و صفای صفای حضرت
عیسی علیه السلام بانجد بود که با وجود مرتبه شاهی دنیا نکردند و کدامی نی را نظر بد بلاحظه نفرمودند و هیبت جلال موسی علیه السلام
بدرجه اتم بود و در عیسی مریم و موسی عمران اضافت ابنیت است قوله زیب تخت بلندت را قدم ز تارک کرسی + زیب نعل
سمندت را شرف بر تاج نوشروان اللغة حرف را در مصرع اول مفید اضافت است و قدم بمعنی پایه و در قدم و تارک صنعت
تضاد است و نوشروان مخفف نوشیروان است از برهان المعنی یعنی عجب جال تخت است و عجب جال است که در بیان نمی آید
قوله تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر + که شمع دوده عباس از عدلت شد تابان اللغة یای شاهی معروف
برای خطاب است و فاعل شد مصرع ثانی است و دوده بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی محل ابهام المعنی یعنی آن بادشاه
عالیجاه هستی که در تمام دنیا این مضمون و این سخن از خورشید هم روشن تر است و مشهور تر گردید که خاندان عباسیه را بسبب عدل تو
تابانی حاصل شد الغرض فخر خاندان هستی قوله تو سلطان سلاطینی و از حرمت غلامانت + که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
اللغة سلاطینی یای خطاب جمع سلطان و اشاره آن برای عظمت است و حرمت معزز و محترم شدن از کنز و حرف را بمعنی
برای است و مغفر بالکسر و فتح فا بمعنی خود و قبل از سر و و شد ضمیر اوشان که راجع باشد بجانب غلامان حذف شده و مغفر دار و ترکش دار

هرد و بمعنی غلام است و فغفور لقب پادشاه چین بود و خاقان لقب پادشاه ترکستان **المعنی** یعنی ای غلام تو آنچنان عزت
و ارجمندیست که فغفور و خاقان سلطنت خود را گذاشته خدمتگار او شده اند زیراکه ارجمندی این خدمتگاری از بادشاهی بیشتر است
دوم اینکه خدمتگاران آن غلامان تو باعتبار ارجمندی خود فغفور و خاقان شده اند **قوله** زرین قباهی زفراشان خاص است
که بانه خیمه میکرد و بگرد هفت شادروان **اللغة** نه خیمه مراد از نه افلاک و شادروان بضم ثالث پرده بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراپرده که در پیش دیوانخانه بکشند ملوک و سلاطین از بیان هفت شادروان کنایه از هفت طبقه
زمین از برهان یا مراد از هفت اقلیم و جناب مجد وح تنعالی باعتبار مراد از هفت فلک است **المعنی** یعنی پادشاه
قباهی خورشید که به نه خیمه فلک گرد هفت پرده زمین میگردد از فراشان خاص تست **قوله** برای مطبخ خاص تو صبح
کسوت سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان **اللغة** مطبخ بفتح میم بمعنی باورچیخانه و پرنیان بفتح یا
دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت کذا فی البرهان و خیمه زرین عبارت از خورشید و هفت
مراد از هفت فلک **المعنی** یعنی صبح پرنیان کسوت سحر خیمه زرین برای باورچیخانه خاص تو بر بام فلک
استاده میکند تا که باورچیخانه خاص تو در وجا گیرد **قوله** بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد محیط پنج شاخ
تو یکی دریای بی پایان **اللغة** بیدا بالفتح بیابان و دشت اکثر و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
بعنایت پنج انگشتان **قوله** غبار ازآنکه از رفتار شاهان بر درت افتد بگیسوی سیاه حور روبه هر سحر رضوان
اللغة در غبار بای موصوله آ و رضوان بالکسر نام دربان بهشت **المعنی** یعنی آن غبار را که از طرف بادشاهان
بکر و کعبه در تو بر درت می افتد رضوان آن غبار را بگیسوی حور میروبد زیراکه جاروب دیگر قابل فتن و نیست
قوله بجد نوعش مساحت کرد نه کردون چهار ارکان را یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان **اللغة**
بده نوع بجد طور و مراد ازین تکرارست و ضمیر شین از قبیل اضمار قبل الذکر راجع بخشت است و مساحت بالکسر
یعنی پیمودن و از سه بعد که طول و عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
المعنی یعنی یک خشت از حجت کلاه جسامت ربعه و چهار ارکان نگنجید و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد
غیر مرتب بکار رفته **قوله** ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه نه دورش قسری و طبعی نگردد پیش سرگردان **اللغة**
ذره بمعنی اندک و دوره بمعنی گردش و قسری بواسطه دیگری و طبعی بواسطه خود و جمیع کواکب را دو این حرکت

میدارند چنانکه الحال می‌نویسیم و شمس بمعنی پیش ازین **المعنی** یعنی ای ممدوح کوه حلم تو بدرجه سنگین است که اگر بر خورشید
ازان اندک سایه فتد از سیر و حرکت خود باز ماند **فائده** بدانکه حرکت بر دو قسم است یکی حرکت قسری دوم
حرکت طبعی که این ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ بالا که از دیگری
باشد ورنه کلوخ در نفس خود بذاته صلاحیت بالا رفتن ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود بمقتضای
طبع وی باشد چنانچه رجعت کلوخ از بالا بزمین که مرکز اوست بی قاسری و حرکت طبعی جمیع کواکب سیاره مختلف است
و حرکت قسری جمیع کواکب یکسان است که قاسر اینها فلک الافلاک باشد خورشید بحرکت قسری در هشت پهر یکدوره
تمام سکند و طلوع و غروب جمیع کواکب باین متعلق است و بحرکت طبعی خود خورشید در یکسال شمسی سه صد و شصت
و پنج روز و دو پهر باشد یکدوره بانجام میرساند و قمر بحرکت طبعی خود در بست و هفت روز و دو نیم پهر یکدوره بانجام
میرساند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره و عطارد هر دو بیکسال و مریخ در یکسال و ده
و نیم ماه بانجام میرساند **قوله** بدوران الخ اندر فی بحر پیچ پیاله نوده در ایام تو شب کمی نپذیرد تابستان **اللغه**
دوران بمعنی زمانه و عهد بمعنی گردش محل ایهام بعد پیش لفظ ازین حذف است و شب کمی بقلب اضافت ای
کمی شب و این مراد از کمی شب است و سر و بالفتح کاف تازی است و فاعل بپذیرد نو و فاعل بپذیرد تابستان است
بدانکه هر که کمی بیدار و بیشی سکرد چون ماه نو در زمانه عدل تو پدید شد برمی آید پیچ بعد ازین کاهش و بیشی
نشود و چون در موسم تابستان کمی شب میگردد لهذا نسبت فرمود تابستان هم در زمانه عدل تو شب را
کمی نمیکند خلاصه آنکه در زمانه عدل تو اشیائیکه کمی با ایشان لازم بل لازم است نیز برابر و معتدل اند **قوله**
سر کلک است پیر شاخچه کاغذ از کتب اربعه قصب باقی کند پیرشب قمر در خدمت کتان **اللغه** حرف را بمعنی برا
ست و کتب بمعنی ادب گیاهی است که از ان ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و نیز ریسمانیست که آنرا ابریشم
کتان می تابند و آن در نهایت استحکام باشد کذا فی البرهان فاعل آرند غدر سکار ملازمان قصب
فدن ادب بمعنی کتان تخفیف و قند با سر دو درست است بمعنی پارچه که از تابش ماه پاره پاره شود و نقط
سر ابدیست **المعنی** یعنی اگر برای کلک دبیر کاغذ تحریر فرامین شعر بنا بر کردن ظالمان و دادرسی مظلومان
از کتب آرند قمر ازین خبر حیرت اثر سراسیمه و هراسان شده در خدمت کتان حاضر گردیده در تدارک نقصان سابق

قصب بافی بکند. قوله کران ماهی زرین کشد بحر کف در برش ** روان بر روی برق خشک ابر تر شو باران اللغه تابین
عبارت از قلم عجایب پیچیده بودن بورق طلائی و بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر
در محل ایهام و ماهی بمعنی لعل و هم بمحل ایهام و روان بمعنی زود و برق خشک عبارت از کاغذ و ابر تر مداد و باران بمعنی بارنده قوله
اگر دشمن کشد گردن بخنجر حنجرش برزن ** که از گردن کشی گشته است بربط انچنان نالان اللغه گردن کشیدن بمعنی تکبر
کردن و حنجر بفتح حای حطی بمعنی گلو و حرف بر قبل از زن که صیغه امر است زاید و بربط نام سازی است معروف که بصورت
طائر بط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه و در خنجر و حنجر تجنیس خطیست المعنی
یعنی بربط از گردن کشی یا اینچنین افغان مینماید که ای ممدوح اگر دشمن تو سرکشی از تو بکند گردنش از تن جدا کن و نکته خوبی شعر این
معنی هم میشود لفظ گردن کشی ثانی میگردد پس بمذاق کمترین مولف چنین می آید که حرف بر قبل از بط نیز زاید باشد و بط مراد از مرغی
بصورت بط و گردنکشی بمعنی این ظاهر است و ثانی این باعتبار قلقل است یعنی بط که انچنان نالان شده است بسبب گردن کشی است
پس اگر دشمن تو نیز گردنکشی نماید گردن او را مانند سر بط قطع کن که او نیز مانند بط نالان باشد فتامل و انصف قوله چو ناکسان را
نهند رگ مخالف بر دو رشته آن به ** که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان اللغه رگ راست نهادن اطاعت و فرمانبری کردن
و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان و جمعیت است و حرمان بالکسر بمعنی بی نصیبی و پرده بمعنی حجاب و اندر پرده هم
تشبیه در افتادن است المعنی یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه پرده بر در افتاده میماند همین نمط
آواز راه سامان و توشه تجاوز کرده بر در حرمان افتد و حرف از تجاوزیه و راست مقامی از دوازده مقام و مخالف
نام شعبه بمقام عراق و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال سرایند و نوا بر وزن هوا بمعنی نغمه و آهنگ و
نام مقامی از دوازده مقام و پرده بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پرده خراسان و عراق وغیره از برهان بهار عجم و این جمیع
معنی در محل ایهام است قوله کسی کز ظلم احسانت نبرد از درد و غم دردی ** بخاک پای دربانت که بر گنجینش درمان
اللغه پای کسی موصوله است و حرف از سببیه است و جناب ممدوح این المعنی در نوشته و درد بالضم بمعنی یای مجهول
وحدت است و حرف با در بخاک قسمیه است المعنی یعنی آنکس که بسبب غم و الم از احسان تو فائده بر نداشته قسم خاک
پای دربان تو میخورم که او را از بهار در دنیا علاجی نیست قوله ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی ** که عیسی
خواند قارون را فراز خویش آن نادان اللغه حرف ز در صدر بیت سببیه است و رفع بالفتح بمعنی بلندی حاسد بمعنی

در زیج شاهی تا قیامت خواهد بود بس تا قیامت **قوله** مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت + که کرد خسوف نه نشیند بر او از جنبش دوران **اللغة** رایت اول مرکب از رای تا حی خطاب است و مه رایت بمعنی ماه چه علم باشد و در هر دو رایت تجنیس مرکب متشابه است خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفتگی ماه گذرد و هر دو مرکب بر او که بالفتح بسوی مه تابان است **المعنی** یعنی ای ممدوح تا قیامت ماه روشن عقل تو همیشه مانند ماه چه علم باد که گرد خسوف بر او از گردش فلکی نه نشیند یعنی روشنی عقل و علم تو از گردش فلکی کمی نه نشیند

قصیده در بیان بی ثباتی جهان فانی و ترغیب بر علم جاودانی و کم یمدح سلطانی

قوله صبح شعاعی است سیمین ع زرین و بان شام در قفای است شکین بصبها در شیان **العروض** این قصیده در بحر رمل مثمن مقصور یا محذوف است و تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلات **اللغة** صبح مراد از صبح صادق است و صبح زرین مراد از خورشید و قفا بالفتح و خسته و کنون و تعقب و صراح صبها مراد از کوکب و سیمین صفت شعاع و شام صفت قفا **قوله** عاریت دان هر چه و دیگران روز و شب هست زین جهان بوفا بیرون جهان **اللغة** عاریت تشبیه و تخفیف یاء تحتانی آنچه بستانند و بگیرند از مردم و منتخب چون چیزی مستعار فانی نه دارد لهذا اینجا مراد از بی ثباتی است و زین مراد از آفتاب چهره بالفتح یعنی پشت و دیگران اسب اصیل و خوب سرایند اگویند از برهان و جهان ثانی بالکسر است و در هر دو جهان تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی بی ثباتی آنجهان دیده و همیشه ترکش مکن **قوله** شیدستی کن بگیر آئینه ساغر بدست + صبح انبات تا آئینه دار دور نهان **اللغة** شید ستی بیایی مصدری یعنی غالب شدن باشد چنانکه در برهان است و در آئینه ساغر اضافت تشبیه است و در آئینه ثانی مراد از خورشید **المعنی** یعنی صبح تا حال آئینه خورشید در دهان میدارد و اشکار نیافته است حال خورشید برآمده تو درین وقت شیدستی بکن و آئینه ساغر محبت الهی بدست گیر از حجابات کن **قوله** خشت زرین گر بیفتد از سر خم و ز خم جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان **اللغة** خشت زرین مراد از خورشید و سر خم و ز خم نقل اضافت مراد از فلک اعلاون آفتاب از فلک کنایه است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام ساقی وحدت مراد از ذات باری ذات رسول مقبول صلعم یا ذات پیر **المعنی** یعنی چون خورشید زر عبادت خالق از ساقی وحدت جام محبت الهی بستان یعنی چون آفتاب از فلک در نسخه دیگر گفته بر سر خم شده و حاصل آن است اینجا نفع است که گرفتن خشت زرین تعبیر است از غروب خورشید است و سقوطی در فرستان میباشد که بر سر خم خشت سرباید چنانچه ممدوح تحریر شده که چون قریب الصبح داشتند لهذا اسکوت کرد آفتاب نیامده است چنانچه بر

در نه دایره عرش نیز داخل است المعنی یعنی حلقه درگاه مرتبه تو بالکل نیست که عرش بجای نقطه اوست و در صفحه
و عرضه تجنیس خطیست و دو دست محمد نوشته که یک نقطه از حلقه بارگاه تو محیط نه دایره است بمیان آمدای نقطه حلقه بارگاه
جلال محیط تو گفت که من بمیان آمد نه دایره افلاک هستم کلاسه معنی از الفاظ شعر به تکلف تمام بیرون می آید قوله از مقام خود
بر آمد عرش یا بند بر ساله راه تا نهد در بارگاهت روی خود بر آستان اللغه بر آمدای بالا المعنی یعنی عرش نقطه
از مکان خود بالا رفته برای عزم سجده گذاری آستانه تو تا هم در آنجا رسید

قصیده در بیان طلوع خورشید و مدحت سازهای عشرت باده و شنوازان کریم بیع سلطان

قوله زرین نقاب شاهد فیروزه پیرهن * بر دوشت شام زلف سیه از رخ زمن العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب
محذوف واقع گشته وزنش مفعول فاعلات مفعول فاع لن اللغه زرین نقاب شاهد قلب اضافت ای شاهد زرین نقاب مراد از
خورشید باشد باعتبار خطوط اشعه یا مراد از زر و فیروزه پیرهن عبارت از فلک نیلگون شام در زلف سیاه اضافت تشبیهی است
ای زلف سیاه که مانند شام باشد و فاعل برداشته شاهد است و زمن بفتحتین بمعنی زمانه از منتخب المعنی یعنی بر آمدن خورشید سیاهی
شب را معدوم ساخت قوله بی مهر شاهد یکه روان کرد جامه چاک * شمشیر در کف او بر فرق سرنگون اللغه مهر بمعنی
محبت و یای شاهدی موصوله یا توصیفی و روان بمعنی جلد و جامه مراد از صبح است جامه چاک کردن کنایه از عاشق شدن صبح
و بر آمدن خورشید و شمشیر عبارت از خطهای شعاعی فرق بمعنی درمیان سر و نگون کنایه از شکل قرص خورشید بصورت نگون است
المعنی یعنی عجب شاهد بی محبت است که بزدودی تمام جامهای عاشقان چاک میکند و شمشیر بکف و بر سر شمعدان سیاه
وا از روشنی این عاشقان دیده تلاش کرده جامهای ایشان را چاک میزند و نگون سیه معنی شمعدان چنانکه در بطلان است
قوله و هیچ روز راند به شعله چون چراغ * کز قهر باز در نکشد دود از وطن اللغه هیچ روز بمعنی کدام روز و حرف را زائد
و شعله چون چراغ مراد از لمعه شعاع و دود مراد از سیاهی شب و وطن مراد از جوف فلک المعنی یعنی آن شاهد در کدام
روز آنچنان شعله مانند چراغ نیند که دود سیاه شب را از راه قهر خود از جوف نکشد ای آنچه شعله بید همه سیاه شب را
دور میکند قوله گر صادقی تو غنوده این قرص خور رمخور * ور مرده روی مرا زمین ای کرمن اللغه غنوده بمعنی
و زن کنایه از خورشید بیاعث سوخت سماعی بودن محاوره اهل عرب در خور و مخور و زن و مرد صنعت اشتقاق
و لفظ صادق بر جانب خورشید مناسب المعنی یعنی اگر در ره روضه هستی نام این زن مگیر قوله بلغه

هاهاست سر مستان گوش ✻ بر سماع تراب بشو جمله دیده تن اللغة رباب بالضم سازی باشد مانند طنبور بزرگ که شکم و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند اسمه سر گوش کردن کنایه از کمال توجه به شنیدن همه تن دیده شدن مراد
از کمال انتظار کسی است المعنی یعنی انتقید حریص ای طالب بنا و عیش آن مباش قوله چنگ است کند بر سوی گوش برده
گوش ✻ وز لاغری بیجری شد رگهاش از بدن اللغة چنگ نام ساز که خمیده باشد و کند بر الضم کاف عربی و سکون نون
و وقف دال و کسر با سوخته یعنی پیر زن سال خورده گوش اول مراد از گوشهای چنگ میخهای باشند و جز آن شده ظاهر شده
و رگهای چنگ عبارت از تارهای اوست و ضمیر شین راجع بچنگ است و حرف زا قبل از لاغری سببیه است المعنی
یعنی با وجودیکه در ایام سالخوردگی نغمه شنودن بعید بود مناسب است لاکن چنگ پیر زن سال خورده است بسبب لاغری
همه رگهای او از بدن ظاهر شد تا هم گوشهای چنگ را بجانب گوش نوازنده می برد دستور نوازندگان است که میخهای
چنگ را قریب گوش کرده می نوازند قوله دف چیست طفل حلقه بگوش طپانچه خوار ✻ از خوف پشت خم زده
در راه نغمه زن اللغة ای در انتظار مطرب المعنی یعنی از راه خوف و انتظار مطرب پشت خم گردید که مطرب
باز آمده طپانچه به زخم خواهد زد پس چیزیکه منشأ عیش بود از نوازنده خود چنین از ارسال سیلی نیز از شنیدن نغ
آرام نخواهد بود و مصرع ثانی چنین هم دیده شد ع از خوف پشت خم زده که شاد که حزن ✻ به وزن المعنی معلوم
دف چیست سوال است و طفل حلقه بگوش جواب آن و این صنعت سوال و جواب و صنعت مرجعه نیز نامند قوله
نای است زرد مار بر اعضاش نه دهان ✻ ده ماهی اندر و نهاده به دهن اللغة نی را زرد مار از آن گفته
که تارهای مثل طلای زرد پیچیده باشند و جناب مصحح نوشته که نی خشک زرد مسکرد و نه دهان کنایه به نه سوراخ
نی و ضمیر شین راجع به نای است و ده ماهی عبارت از ده انگشتان نی نواز المعنی یعنی نی یک مار زرد است
که نه دهان میدارد و ده ماهی به بر نه دهان او نهاده ای این خوراک اوست پس شنیدن این بلای سم
بپرهیز کن قوله ساقی است ماه روی و در روز ذره مهر نیست ✻ تنها نه بر تو بر همه بر خویش خویشتن اللغة ذره بمعنی
اندک و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خویش بمعنی اقربا و خویش به اضافت بجانب خویشتن المعنی
یعنی این ساقیان با در دو این خوبیان محبت کو هستند لاکن اندرون ایشان اندک محبت نیست و این نفی محبت
مخصوص بتو نیست بلکه بر سوی اقربای خویشتن نیز محبت ندارد پس از چنین ... فاقل ... لیستگی ...

وجناب ممدوح ساقی باده روی مراد از دولت واز اقربای دولت شاه آن دولتمند ان مراد داشته **قوله** زلفی است سرکشیده بزنجیر
هندوی ٭ بهر لحظه از کناره مه خویشتن فکن **اللغة** سرکشیده بزنجیر ای سرانداخته و گرفتار بزنجیر و هندوی بیای حد معنی و هندوست کنایه
سه کنایه از مقام بلند و دینجا ایجا جنا رهست وخویشتن فکن اسم فاعل ترکیبی است ای فکنده خویشتن **المعنی** یعنی المخاطب بف یک
زلف سرکشیده بزنجیر است که هر لحظه از مقام بلند خود بجای پست می اندازد پس این فعل و به اعمال قابل دلبستگی نباشد **قوله**
احوال خال ذره دوده بهم نشسته است ٭ یا قطره زلال سیاه است **اللغة** ذره دوده وقطره زلال سیاه مراد از خال
داشتن وهمین عبارت از مهره و لای یعنی گل تیره که از ته چاه و حوض برآید از برهان و بجای الّا می نسخه تیره دیده شده **المعنی**
یعنی احوال خال نیست که کذا و کذا است پس چنین شی قابل دلبستگی نیست **قوله** این جمله چیست لعبت طفلان کوی نفس
و این زمره کیست شعبده خیل اهرمن **اللغة** درین بیت نیز صنعت مراجعه است که در هر یک مصرع سوال و جواب واقع شده
هردو این بجانب چیزهای که درابیات بالا نوشته شد که شراب و ساغر و چنگ و رباب و ساقی و زلف و خال و غیر ذلک باشد
ولعبت آنست که دختران و دوشیزگان از جامه لته بصورت آدمی سازند کذا فی البرهان و در هند این گوریا نامند و طفلان
کوی نفس مراد از عیاشان که پرستنده شهوت نفس هستند و زمره بالضم بمعنی گروه و شعبده بجزن سکنه بازی باشد که نمودی
داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و آن بحرکت و سرعت پذیرد از برهان و خیل بیای مجهول بمعنی گروه و اهرمن بجزن سکون
رهنمای بدیها که شیطان است و جن و دیو را نیز گویند از برهان و خیل اهرمن عبارت از عیاشان شهوت پرست بدانکه درین
بیت بلفظ لعبت خدشه لاحق میشود و آن اینست که طفلان لعبت بازی میکنند پس بمذاق خود نوشته میشود که مراد از لعبت
چیزهای بازیست که بهندی کهلونه باشد **المعنی** یعنی این جمله اشیای مذکوره لهو و بازی شهوت پرستان است پس
اینچنین اشیا قابل دلبستگی نباشد **قوله** دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذوالجلال ٭ دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن **اللغة**
دلخواه و دلجو که بمعنی مطلوب و معشوق باشد مضاف اند بسوی خود و ذوالجلال بمعنی صاحب بزرگیها و ذوالمنن بمعنی صاحب
منتها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت است و مراد از هردو خدای تعالی است **قوله** خیز با جمال شاهد معنی بیا رحسن جو
با خیال مدح شهنشه بکوش سخن **اللغة** از هر سه تحقیق سخن دینجا بالضم اول و فتح ثانیست و درین صنعت کرده بجانب مدح ممدوح
است **قوله** کیفش غلام شش افسر سلطان چین و روم ٭ گرد کمند سه قبضه ختن **اللغة** ضمیر شین راجع بشهنشاه است
و سلطان روم عبارت از بادشاه بالشیان است خاص سلطان روم که ممدوح شاعر مطیع اوست **قوله** خیفا کران مجلس سلطان عهد را

این مغزل تو همه بستان ای چه ساز من اللغة خنیاگر بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر سازنده و سرود

را خوانندهٔ از برهان و سلطان جهد مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای است و لفظ سر بالای غزل زائده است و مضمون این مطلع

بطریق غزل وانمود **مطلع ثانی** ای سنبل تو سلسله گنجینه مشکین بیت لعلت هزار بار شکر ریزتر من **اللغة** درین مطلع

خطاب بمعشوق است و سنبل مراد از زلف و سلسله بمعنی زنجیر و ثمن مراد از چهره و هزار بار ای بسیار و شکر ریز ای شیرین من بفتح

اول هر چیزیکه بر درخت بهم باشد مانند نگبین و ترنگبین که این ترنجبین نیز گویند بمعنی شیرخشت نیز از برهان و کشف و منتخب

قوله یک ذره خاک کوی تو آنجا که عرض یافت * در وزن اعتبار برآمد هزار من **اللغة** یک ذره ای اندک و عرض

بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و هزار من بمعنی بسیار **قوله** آونگ از سیان تو کوهی ستاره تو طالع زخنده تو

سیان شفق بپرن **اللغة** آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی آویزان باشد که رخت بران اندازند از برهان و در هندی

آنچنین را الگنی و چهینکه گویند درینجا مجازا بمعنی آویخته است و سیان بمعنی کمر و کوهی ستاره عظمت مراد از سر بیچ تاره عبارت از

و طالع بمعنی برآینده و ظاهر کننده و سیان ثانی بمعنی در سیان و شفق مراد از سرخی لب و پرن بر وزن چمن پروین را گویند و این چند

ستاره است یکجا بهم شده کذا فی البرهان درینجا مراد از دندان **المعنی** یعنی حال کمر تو ای معشوق چنین است که گویی ستاره

آویخته است و از لب بسبب خنده پروین دندان ظاهر گشته است و نزد شعرای فرس کلانی سرین هم از لوازمات حسن است **قوله**

بادام نیمخواب تو همخوابه هلال * شمشاد و گل پرست تو همخانه سمن **اللغة** بادام نیمخواب مراد از چشم معشوق چشم معشوق

را نیمخواب ازان گویند که از راه غفلت عاشقانرا از دزدیده می بیند گویا که غنوده است و همخوابه و همخانه بمعنی نزد یار و هلال

مراد از ابرو و شمشاد بکسر اول نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوی و بفتح اول هم آمده از برهان درینجا از قبیل

اطلاق کل بر جزو مراد از برگ درخت شمشاد است که مشبه به طره و زلف معشوقان است و درین بیت از شمشاد همین زلف

مراد است و گل پرست بیاعث افتاده ماندن بر رخسار گفته و سمن مراد از جبه یا بناگوش یا رخسار **المعنی** یعنی ای معشوق

چشم تو پنهان است و زلف تو چنان **قوله** چون رشته زان شدم که بصد تاب کم شود * شکل دهانت از سر سوزن بچشم من **اللغة**

چون رشته ای لاغر و حرف با بالای صد بمعنی با وجود است و حرف از بعد دهانت ترجمه من بیانیه است درینجا بیان

کم شود است **المعنی** یعنی ای معشوق چون شکل دهان تو با وجود صد پیچ و تاب بچشم من از سر سوزن کم شود لهذا مانند رشته

لاغر شدم که شاید این حیله وصالش نصیب گردد زیرا که رشته را با سوزن تعلق است **قوله** تب خواست تا بگیرم از ضعف هم نیافت

هرچند ناله راهنمون شد به پیرهن **اللغة** حرف را سببیه است و لفظ هم زاید است **المعنی** یعنی هرچند ناله بر راه نمود که بوبه
در پیراهن است او را بگیر بگر چونکه او را منظور و محسوس نگردیدم راهنمونی ناله را معتبر نه انگاشته مایوس گردید خلاصه
اینکه با وجود این ضعف ناله در عشق تو بسکه نیم همین مضمون گشایی عروز دیده بسته است **ه** ایجان ز ارتم شد که اجل حسرت وفا
ناله هرچند نشان داد که در پیرهن است **قوله** از چشم مور بس که دم چار صفه کور ** از بال پشه بس که م ملبیچ ته کفن **اللغة**
حرف از در هر دو جا بیانیه است در مصرع اول بیان چار صفه کور که مقلوب الاضافه است و در مصرع ثانی بیان پیچ ته کفن
که این نیز مقلوب الاضافه است و چار صفه کو بضم صاد مهمله کور یکه در هر جانب وی دالان باشد و بس لام المعنی بکافی و بس تنگی
بمعنی کفایت و هر دو میم برای ضمیر منسوب متصل است **المعنی** یعنی باین درجه لاغرم که قبر من که در و هر چهار جانب دالان باشد
آن قبر برای من از چشم مور کافی است و معنی مصرع ثانی را هم چنین قیاس باید کرد **قوله** باییم خاک سلطان بحر و بر ** تا سایست
آب روان هجوی تن **اللغة** حرف وا و قبل از خاک زایده است و سده بالضم بمعنی آستانه سلطان بحر و بر مراد از ممدوح و حرف تا
برای انتهای زمانی است و ساکن بمعنی قیام کننده و روان بمعنی جان و آب مضافست و روان مضاف الیه با ضافت
بیانی و در جوی تن نیز اضافت بیانیست و در بحر و بر صنعت مطابقه است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده **المعنی** یعنی تا زنده ایم بر آستانه افتاده ایم **قوله** آن نایب امام که شاهان دهر را ** در ربقه اطاعت خود کشید بین
اللغة امام مراد از شاه روم و ربقه بالکسر رسن از منتخب و من بالفتح بمعنی لعنت دادن از منتخب و کشف **المعنی** یعنی آن
سلطان نایب امام شاه روم است که در رسن بندگی خود بسبب لعنت دادن شاهان زبان بکشید و مطیع خود میکند **قوله**
شد کاسه لیس سفره او خان کی قباد ** لب لیس کلب بارگهش خان ذوالیزن **اللغة** کاسه لیس بلام تحتانی سپید برخورد
سگم خوار را گویند و فقرا و گدارا و مردم دون همت و خوشامدگو را نیز گویند از برهان خان بروزن کان پادشاه ختا
و ترکستان را گویند از برهان و کی قباد مرکب از کی بمعنی عادل و قباد بمعنی بر حق و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در
عهد او پادشاهی بزرگ تر از و نبود و صد سال پادشاهی حکم رانی کرد و در برهان کیقباد نویسد که بجای غین
قاف باشد و در فرهنگ هم حرف قاف نیست از برهان و در لب لیس ترکیب فاعلیت الی سینه لب
و فاعل این ذوالیزن باشد که بفتح یا تحتانی و زا معجمه نام پادشاهی یمن که در دلیری نیز در زمانی معروف
بود از موید **المعنی** یعنی خان ذوالیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاهی لیسد و اضافت خان

در مصرع ثانی اضافت عام بجانب خاص است و جناب ممدوح بجای این جان نسخه خوان بواو اختیار کرده افهام
فرسوده که لب لعلش بمعنی لب لعلش شده از لب ای فرو الیزن از کمال فروتنی عرش سکان بارگاهش جز ان مصفر ستم
تم کلامه فتامل **قوله** در جام ملک اونه فتد هیچ تیرگی هر گرخشت زرفشد زسر این کبود دن **اللغة** تاک بالضم
بمعنی پادشاهی از منتخب و در جام ملک اضافت بیانیه است خشت مراد از خورشید دن بالفتح بمعنی خم
بزرگ از منتخب و کبود دن مراد از فلک **المعنی** یعنی اگرچه خورشید از فلاک و افتد و قیامت آید در ملک بجز روشنی
ریخ ایمان هیچ تیرگی عصیان نخواهد بود **قوله** ای پیش پنج بحر کفت نه محیط چرخ کمتر ز قطره که چکد از مسام شش
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و پنج بحر مراد از پنج انگشت و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر محتمل بایهام
و محیط بمعنی دریا و محیط چرخ اضافت بیانی است و هم در قطره معنید معنی موصول است و مسام بالفتح سوراخهای تنگ
باریک که در تمامی جلد حیوان زیر هر بن مو پیدا شده و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم
که بالفتح بمعنی سوراخ است پس دو صیغه واحد جمع میم در میم ادغام کرده سم و مسام ساختند و فارسیان بتخفیف
میم هم بخوانند و شش بالفتح شاک آکه کهنه باشد از منتخب **المعنی** ای ممدوح تو چنان سخی که پیش پنج دریای انگشتان
تو نه دریای فلک کمتر از قطره است که از مسام شاک کهنه چکد **قوله** از خامه کمال تو حرفی هزار باب و زنامه کمال تو خطی هزار فن **اللغة**
یای حرفی و خطی برای وحدت است و مضاف الیه فن محذوف است که لفظ دیگران باشد **المعنی** یعنی از قلم مقارن بزرگی تو یک حرف
برابر بهزار باب است و از کتاب کمال تو یک خط مساوی هزار هنرهای دیگران است **قوله** از خط حکم تو چو قلم هر که سر کشد + تا روز حشر
سبب شود اول سرش بزن **اللغة** سرکشیدن بمعنی انحراف کردن و حرف تا انتهائیه و ضمیر شین راجع بهر که است و بزن
ای قطع کن و هلاک ساز و این امر برای قلم ثابت است **قوله** در اکتساب عیش فرو بست خصم تو + دندانه کلید سه خانه محن
اللغة اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی یعنی خود از منتخب عیش بمعنی معاش و محن بالکسر اول و فتح ثانی جمع محنت از کشف
المعنی یعنی دریا حاصل کردن روزی ده انگشتان دشمن تو برای دروازه خانه محنت و الم دندانه کلید است ای از انگشتان
دست دشمن تو غیر از گشایش رنج و الم هیچ نگشود **قوله** از رفع قدر تست که هر جا که جر کند + کسری زعلم خصم تو یابند من و عن
اللغة رفع بمعنی بلندی قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و جر بمعنی کشش و کسر بیای علامت بمعنی شکستگی و علم بمعنی استخوان و من
و عن بکسر کلمه اول و فتح کلمه ثانی حروف هستند که عمل کسر کنند و حرف از تبعیضیه است و در لفظ رفع و جر و کسر صنعت ایهام بکار برده

المعنی یعنی با وجودیکه بس دشمن خود عمل کسر می بخشند لاکن نمیعنی بسبب بلندی مرتبه لست که آن بلندی مرتبه بجائیکه شکش
بنیاد آنچنان کسر و شکست با ستخوان دشمن تیغ سپید که دشمن خود از استخوان کسر می یابند دوم اینکه دشمن عمن یعنی تمام اشیای
باکل استخوان دشمن تیغ شکسته شوند **قوله** شیغت بحرف ماضی خود فتح یا میشود در اسم هم چون در فعل هم چون **للغة** حرف ماضی مراد از
صیغه ماضی است و صیغه ماضی تیغ بطور معا لفظ آب باشد ز آنچه بالفتح صیغه ماضی است از ادب بتنوین الآخر بمعنی رجع
و توجه و نسبت فتح به تیغ بمعنی ظفر و نسبت با ولن بمعنی زیست و آن بالفتح اول و تشدید ثانی اهل عرب برای تحقیق کلام را سے
می آرند که ما بعد آن اسم منصوب کنند کما قال الله تعالی **اَنَّا قَدۡ اُوۡحِیَ اِلَیۡنَاۤ اَنَّ الۡعَذَابَ** و لن بفتح اول و سکون ثانی حرف برا
نفی تاکید است و آخر فعل مضارع نصب نماید ای حرکت ضمه را رفع ساخته فتح دهد چنانچه لن تسمع **المعنی** یعنی الممدوح جهان
ان و لن در اسم و فعل فتح میکند پس بطرح حرف ماضی تیغ تو که لفظ آب باشد بسیار فتحها میشود **قوله** تا در بهار صبح گل شدند
سیاه مدید مرغ سخن سرای نه بیند چو من چمن **للغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و در بهار صبح یا صفا یا شیشه گل از
عبارت از خورشید مرغ سخن سرای مراد از شاعر شیرین کلام و چمن مراد از خاطر و طبع که منشا گلهای رنگین معانی است فاعل
نه بیند مرغ **المعنی** یعنی تا قیامت کدام شاعر مثل من طبیعت و خاطر نخواهد یافت دوم اینکه مراد از چمن بزم ممدوح باشد ای
جهان بزم ممدوح را که من دیدم کسی نخواهد دید سیوم اینکه فاعل نه بیند چمن باشد که مراد از دنیاست و مرغ سخن سرا مفعول
آن ای تا قیامت دنیا مثل من کسی شاعر را نخواهد دید و این بیت در مدح خود است **قطعه** ای مقطع مطالب مقصود کائنات
وی مطلع رموز الهی خجسته فن ✿ در مهد سه نتیجه چو تو یک خلف نزاد ✿ تا زده است مرد مطلع ابد چار زن **للغة** مقطع
بالفتح جای تمام شدن و پیغام مراد از تمام کننده است و مطالب بکسر لام جمع مطلب مقصود بمعنی قصد اراده کرده شده و ان
مضاف الیه مطالب و مضاف کائنات که بمعنی مخلوقات است و مطلع بمعنی جای برآمدن و رموز جمع رمز بمعنی راز و خجسته فن
معطوف بر مطلع رموز بحذف حرف عطف و سه نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات و نباتات باشند
و مهد سه نتیجه عبارت از دنیا و خلف بمعنی فرزند نیک اطوار و صالح از منتخب و هفت مرد عبارت از هفت افلاک
که آبای علوی گویند شوهر چار زن کنایه با ربعه عناصر که امهات سفلی نامند شوهر و در بیت ثانی این قطعه صنعت سیاقة الاعداد
مشهور است **المعنی** یعنی الممدوح اتمام کننده مطالب خواسته مخلوقات و الممدوح جای پیدا شدن اسرار الهی است خجسته
فن در دنیا از وقتیکه اربعه عناصر زیر افلاک اند مثل تو کسی پیدا نشده دوم اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

قوله لعل بار بخچه فروز آتش تر است * بی آب باد روی عدو چون چه ذقن **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است
و لعل مراد از لب بخچه بالفتح و جیم فارسی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و بخچه فروز بمعنی روشن
کننده بخچه ای نمودار کننده آن و آتش تر بمعنی آتش روشن معطوفست بحذف حرف عطف و با کلمه دعائیه است و در
آتش و آب با صنعت تضاد است و در لفظ بی آب اشتراک است که نسبت به عدو بمعنی بی آبرو و نسبت بچه ذقن بمعنی خالی
المعنی یعنی تا زمانیکه لب مطلوب روشنی ظاهر کننده بخچه دندانست روی عدوی تو مانند چاه ذقن بی آب باد
شکر لله که از تحریر شرح ردیف نون فراغت تمام دست داد حالا بتحریر معانی قصائد شرح ردیف یای می پردازم ان شاء الله

قصیده‌های ردیف یای معجزه و این قصیده در بیان [illegible] شب و کواکب و تشابیه آن بتبیین لعل معشوق و [illegible]

قوله تا تنگهای لعل شد در طشت مینا ریخته * بر روی روز از زلف شب مشک سیه هر جا ریخته **العروض** این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم واقع است بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن **اللغة** تنگه بالفتح و کاف عجمی بمعنی قرص رایج خواه
از زر خواه از نقره باشد و این مفرس تکه است از بهار عجم و تنگهای لعل مراد از کواکب و طشت مینا کنایه از فلک و حرف
تا ابتدائیه است **المعنی** یعنی از وقتیکه شب شد کواکب بر فلک ظاهر شده اند و روز مختفی گردید چنان متخیل میگردد
که بر روی معشوق روز از شب که سیاه مانند زلف است مشک هر جا ریخته است و اگر زلف بسوی شب مضاف باشد تشبیه
ثانی مستغنی خواهد بود و فاعل آن شب باشد ای بر روی روز شب از زلف مشک ریخته است **قوله**
در کام هفت شیر لعبتان سیمبر * خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته **اللغة** و هفت مراد از فلک باعتبار
هفت طبقات یا هفت سر باعتبار سبع سیاره گفته که هر یک سیاره سر فلک است لعبتان سیمبر بضم لام مراد از کواکب و ثوابت
زمین غم بودن لعبتان سیمبر در کام اوست و خاک سیه مراد از ظلمت شب است بحکم **اللیل ظل الارض**
المعنی یعنی دنیا لعبتان سیمبر در دهان هفت سر دیده بر سر خود خاک سیه انداخته **قوله** در نسیج تاب
بزاز سیما کله یک زر و فوطه ته هنگام سودا ریخته **اللغة** مه مراد از هلال است و نسیج بالفتح و یای
معروف و جیم عربی نوعی از حریر زربافته از کشف و درینجا عبارت از روشنی است و نسیج تابش مراد از
روشنی قلیل که برای هلال است و بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش باشد چرا که بز بفتح و تشدید
زای معجمه بعربی جامه را گویند از سوید کشف و سر بزاز باعث [illegible] گفته و سیما کله باعتبار شکل هلال [illegible] است

دیگر ستارگان که اینها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جامه نادوخته مثل کمربند و دستار و رومال و امثال آن
مصطلح و زرد فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن بشکل فوطه سیدار دیا مراد از ماهتاب باشد
ته بته باعث تزاید بسر روز گفته و سودا مراد از سیاهی شب و بعضی خریده فروخته **المعنی** یعنی هلال در پی آنکه
بر از لیست که کلاه سیمای سیدار و هنگام سیاهی شب یک زرد فوطه ماهتاب اکته بته باشد پیش خود ریخته و گشاده است
و فاعل ریخته ماه است **قوله** این چنگ بین مصنوع دف از بیت مطرب شرف ؛ بل ماهی آن کز صدف گوهر عصا
ریخته **اللغة** اشاره این چنگ بجانب هلال باعث خمیدگی و مصنوع معنی رنگ کرده شده و بجای این نسخه مصنوع
هم یافته شده مصنوع دف ای ساخته خورشید زیرا که افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد و یا مصنوع دف بموجب این
قول گفته که **نور القمر مستفاد من نور الشمس** و از جمله عجائبات است که چنگ مصنوع دف باشد
و بیت بمعنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره برج ثور و سیوم درجه این برج مقام شرف
ماه است و تشبیه ماهی بهلال ظاهر است و صدف مراد از فلک یا همون برج ثور که گوهر مراد از کواکب یا گوهر اعضا ریختن
عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته ماهی است **المعنی** یعنی در شکل هلال ببین و نظر کن که هم چنگ است و هم
مصنوع دف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او در شکل ماهی دان که از صدف که کنایه از فلک یا برج ثور باشد
که خانه شرف ماه است زیور و زینت شرف حاصل کرده گوهر اعضا در ریخته و زیرا که ماهی آن فلوس که بر پوست ماهی
باشد خیال کرده و صدف نیز سه ستاره بشکل مثلث بر دور قطب اند که آن را صدف قطب نیز گویند **قوله** سوی سر غول نشست
شب با زلف مرغول است شب ؛ بل مشک مغول است شب بر پشت و سحر انگیخته **اللغة** غول بواو معروف در عربی
نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه باشد بهر شکل که خواهد بر می آید و مردم را آزار میدهد و نام ستاره ایست که آن را سر غول
نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصورت مردی بر پای چپ ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بسر و بناگوش
چپ سر دیو خون چکان بسوی سر گرفته است از برهان و غیره و مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب از برهان و در غیره
و مرغول تجنیس زاید بیک حرف است مغول بمعنی حل کرده و سوده شده و ریخته در یجا لازم است **قوله** شب زنگی سیمین سرش
بچگان رومی در پیش ؛ وز زعفرانی معجرش شد آب دیبا ریخته **اللغة** سیمین بچگان کنایه از کواکب
ضمیر شین راجع بشب است و معجر بالکسر بمعنی مقنعه و زر پوشش زنان از منتخب مزیل و در هندی اوڑهنی گویند و زعفرانی

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد **قوله** آتشناهٔ تب لرزه دار سرطانش چون سازد زار آتش نشود جسم و خار از تف حما **تحقیق اللغة** تشناهٔ تب لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد ظاهرست و لرزه بباعث آنکه خورشید بسبب کمزوری نظر لرزان منظور میگردد و یا عکس آفتاب در آب لرزان بنظر می آید و سرطان بفتحات و سکون ثانی نام جانوریست که در هندی آنرا گنگچه نامند و نام برج چهارمست که بشکل سرطانست و نام ورم سوداوی که سخت باشد و رگهای سرخ و سبز مثل پایهای سرطان ظاهر شود از کفایهٔ منصوری و کشف و بحر الجواهر و زار بالکسر بمعنی نالیدن و چون برج سرطان برج آتشی و خانهٔ حضیض و هبوط خورشیدست لهذا نسبت زاری خورشید بسرطان کرده و نیز زار بودن از لوازم تب است و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از برهان و حما بالضم و در آخر الف بصورت یا بمعنی تب گرم از منتخب و درینجا چون قافیه خا و ما واقع شد لهذا با الف بالیاء نوشت **المعنی** یعنی چون خورشید داخل سرطان میشود موسم گرما بشدت تمام میرسد و هر سه حرف را بسجع در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کما لا یخفی علی المتامل **قوله** آن آهوی آتشین قفا را تبریز چو گیرد و دهان زر داب خون گردد روان در جوف خارا **تحقیق اللغة** آهوی آتشین قفا مراد از خورشیدست و شیر عبارت از برج اسد و زرداب رنگ زردست و درینجا مراد از جواهر زرد و خون کنایه جواهر سرخ و صد حیف که اهل سطیع زرداب از زرد شتی آفتاب مراد داشته و جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز از منتخب خارا نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحویل شمس نزدیک قلب الاسد رسد جواهرات لعل و غیره وجود می یابد لهذا این رنگ زرینگان می نامند و ریختن لازم است **المعنی** یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرون سنگ بوجود می آید **قوله** در چاه زهره آفتاب دلو زار و ماهتاب هنگام گردد آب التهاب در وی گرما **تحقیق اللغة** چاه زهره عبارت از برج سنبله که خانهٔ هبوط زهره است و حرف را قبل از آفتاب برای بیان دلو زرست و ماهتاب بمعنی ماه هم بسیار آمده چنانکه مولوی نظامی فرموده **ع** بدزدی گرفتند مهتاب را **الضا ع** بر دلش داغ آتشین بنهاد ۰۰ آه من چون بجاه مهتابست **الضا** عرفی رست **ع** ماهتاب از شوق پا بوست دل خود بشکافه نا بسپهر نقرهٔ خنگت آورد زرین رکاب ۰۰ **الضا** خواجه جمال الدین سلیمان راست **ع** ازین دقیقی چه حاصل سپهر جوزان ۰۰ نه قرص مهر برآید نه گرده مهتاب ۰۰ والتهاب افروخته شدن آتش و شعله زدن آن از منتخب و کهره آب التهاب از وی گرما بخشش مراد از ساقط شدن شرات گرماست و ماه را فاعل آوردن خورشید هر چند از اوا کافته و مصرع اول چنین نیز آمده **قوله** در چاه زهره آفتاب دلو زرناب ۰۰ درینصورت

تغایر اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد **المعنی** یعنی آفتاب برج سنبله دلو زر تاخت و لهذا اختصار بین سبب است گرا
ساقط شد و هر سه با برج در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه در باب التهاب اختیار است خواه الف از را ساقط کنند خواه یارا
لاکن بمقام مقتضی افتادن بایست فاعل عظیم شاه مراد از چاه زهره برج دلو داشته نوشته که برج دلو بادی زمستانیست
و دلو زر صفت آفتابست و کشیدن و برآوردن آفتاب از جمله لوازم است و التهاب سوزش چون آفتاب در دلو
تحویل کند آغاز سردی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو ماهتاب زرین آفتاب در آرد تا غایت که آب
التهاب از روی گرما ریخته میکرد و آغاز سرما میشود و الله اعلم بالصواب تم کلام و در کالکت این حدی ندارد **قوله** میزان
زمهر مهر زر کافور را با شک تر تاب وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته **اللغة** میزان مراد از برج میزان که نقطه
اعتدال است و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم بمعنی اشرفی و مهر زر عبارت از خورشید و کافور کنایه از برف و شک تر
کنایه از شب و تر باعث خنکی که در شب باشد یا رعایت ترشح قطرات شبنم و یکوزن کرده ای برابر کرده و حرف
قبل از هر سحر حذف است و زر کنایه از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند بی محابا بمعنی بی منع و
دریغ ای کثیر و فاعل ریخته میزانست و در مهر و تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی برج میزان از محبت خورشید روز و
شب برابر کرده برگ زرد بسیار کرد و بودن خورشید در میزان باعث همین مقدمه است و قید هر سحر از آن کرده که
بنسبت دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر سحر می ریزند و چون اهل مطبع زر مراد از روشنی آفتاب داشته
خطا کرده فاعل بیت آید در معنی شبه به زر ریزی و قفه **قوله** چون دست خورشید کرم جمشید افریدن علم آن
هر دم از خاک قدم ابجار ریخته **اللغة** چون حرف تشبیه است بمعنی مانند و خورشید کرم عبارت از ممدوح و جمشید
نام بادشاهی که هفتصد سال بادشاهی کرد و افریدن فریدون باشد و او بادشاهی مشهور و بعضی گویند افریدون فتح
است و بعضی و القرنین عظیم اوراولند هکذا فی البرهان و جناب مصنف رح تحریر فرموده که الف درین برای وزن شعر زائد
است حقا که همین صحیح است و آب بمعنی ابر و فاعل ریخته خورشید کرم است و درین بیت صنعت گریز سوی مدح
ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی زر بی محابا ریخته مانند دست ممدوح که خورشید کرم است الخ **قوله** باشد پنجه اسمین
احاد و صفر ش همقرین هشتاد را باشت پنج زنگی وار ریخته **اللغة** درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار
برده و از تعمیه این شعر نام محمد شاه که اسم ممدوح مصنف است و بدست می آید بایین طور که از دو پنجه مراد صد باشد و چون صد را

باصد بیفزای ملصق کنند سه صد و چه گیرد و چون عدد حرف شین سه صد است لهذا از سه صد حرف شین مراد داشته
و حا و کنایه بالف و صفر مراد بهای عدد ده و ضمیر شین راجع بشین که حاصل سه صد و پنجه است و چون الف با بی و در را با شین
نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و شتا و عبارت از دو میم لفظ محمد زیرا که هر دو میم را نیز شتا و عدد باشند و از هشت کنایه بجای
حطی زیرا که هشت عدد وی است و ده و نه مراد از حصه نهم و یکی مراد از عدد چهل که لفظ یکی را باشند و چون چهل را ده حصه نموده
ازان برارند باقی ماند یک حصه که عدد چهار است و ازین چهار حرف دال مراد است زیرا که عدد دال هم چهار است و چون هر دو
میم را با حای حطی و لفظ دال بیفزای جمع کنند لفظ محمد بدست آید و چون شاه و محمد را جمع کنند محمد شاه حاصل شود و
بمعنی ظاهر گشاده و ریخته لازم است **قوله** سولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین * هم بر و دآب آبتین هم فر دارا ریخته
اللغة آب بمعنی آبرو و آبتین بر وزن آبدین بکسر ثالث و رابع نام پدر فریدون هکذا فی البرهان فاعل ریخته سولی است
قوله چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا * شد باز نور و الضحی بر فرق طاها ریخته **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم و شاه مراد
از ممدوح و لوا بالکسر بمعنی نیزه و علم و نور بمعنی روشنی و بمعنی سوره نور در محل ایهام و والضحی نام سوره که الله تعالی
قسم به شان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل فرموده و درینجا کنایه از منشور و لوای خلیفه است و طاها نام پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم چرا که اشارت است از یا طاهر چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود لهذا ممدوح را طاها گفته و ریخته لازم **المعنی** یعنی چون از
شاه روم فرمان با نشان و خلعت بممدوح آمد گویا که بار دیگر والضحی بسر طاها نور ریخته و از خلیفه محمد شاه را ارسال خلعت فرمان می آید
قوله کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته * جو و یکه در دل داشته بر فرق دنیا ریخته **اللغة** یای جودی موصولات است
و فاعل جمیع افعال ممدوح و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان لفظ هند را برابر می دارند از جهان هند مراد است تم کلامه
کمترین مولف گوید اگرچه آنجناب لطیفه خوب برآورده اند لاکن لفظ دنیا از قید هند ابا میکند بلکه از راه مبالغه جمیع جهان را میخواهد
اگر بجای دنیا نسخه و لها باشد لطیفه آنجناب هم شدنیست لاکن فرموده آنجناب بهتر از صد جواب است **مطلع ثانی** آمد سحر با شفق عقد ثریا
ریخته * بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته **اللغة** سحر مراد از مطلوب شفق و لاله عبارت از چهره و رخساره و دانکه
مراد ازین لب داشته اند تنک نکرده اند و عقد ثریا بکسر اول و لولوی لالا بمعنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات
اشک و بادام تر کنایه چشم گریان و مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بحذف حرف عطف و بشفق عقد ثریا ریخته و مصرع
ثانی حال است از جانب فاعل آمد که سحر باشد و حال متعلق باشد از فاعل یا مفعول چنانکه السحال یا متعلق یا فاعل و یا مفعول الخ **المعنی**

یعنی محبوب من بحال گریان آمد **قوله** بر لعل غلطان ریقش بر گل دوان ده فندقش ٭ در عنبر افشان زورقش خاک دریا ریخته

اللغة لعل کنایه از لب و ریق بالکسر و یای معروف و فتح یا و قیل بکسرها هو حد معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره

و ریق کنایه از دندان و گل مراد از چهره و فندق بضم اول و ضم دال نام میوه ایست ولایتی سرخ رنگ و نیز کنایه از سر انگشتان

و گاهی کنایه از ان لب یا انگشت خاصه مطلوب باشد از بهار عجم و برهان و فندق درینجا کنایه از سر انگشتان دوست است

و زورق بالفتح بمعنی کشتی کوچک کذا فی البرهان و زورق عنبر افشان مراد از چشم گریان و آخر خاک موقوف باید خواند و دریا

مراد از کثرت گریه و ضمیر جمیع شین راجع به **المعنی** یعنی در انحالیکه ریق او بر لب غلطان بود ای لب بدندان میگزید و ده

سر انگشتان او بر گل رخسار دوان بود ای رو بناخن میخراشید و در انحالیکه از کشتی عنبر فشان چشم او از راه کثرت گریه دریا

ریخته بود باین حال نزد من آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و ریق مراد از قطرات ای بحال گریه آمد

قوله بادام او برکه نشان عناب او سرکه فشان ٭ بچگان رومی وش ازان هندوی مینا ریخته **اللغة** بادام کنایه

بچشم و برکه بالکسر حوض آب که خرد باشد از منتخب و کنز وغیره و عناب بالضم مراد از لب سرخ و سرکه عبارت از کلام

تلخ و تند که در حالت غم باشد و وش بمعنی مانند و بچگان رومی وش کنایه از اشک گلگون و هندوی مینا مراد از مردمک چشم

که سیاه باشد **المعنی** یعنی در انحالیکه چشم نشان برکه داشت ای پر اشک بود و سخنان ترش می گفت و اشک سرخ

از مردمک روان بود و نزد من آمد **قوله** از زخم ناخن غبغبه از شفق بسته سلب ٭ تا سر ساغر غم ز من لعب جان شیدا ریخته

اللغة غبغب بوزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و از غبغب نیز خوانند کذا فی البرهان و بجای این نسخه عنب

بالکسر بمعنی شراب انگور که درینجا مراد از رخساره باشد هم یافته شد و ماه مراد از رو و شفق عبارت از خونی که از زخم خراش

ناخن بر رو پدید آمده و سلب بر وزن جلب بمعنی لباس و لعب بر وزن ادب بمعنی بازی و مانند کی از منتخب و شیدا بمعنی

مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق بمعنی خود باشد پس معنی چنین خواهد بود **المعنی** یعنی محبوب من از زخم ناخن

که رخ خود کنده بود و سرخی خون که ازان ظاهر شده گویا ماه از شفق جامه پوشیده و من این رنج و لعب دیده بجان شیدای خود

ساغر غم ریختم و فاعل ریخته ضمیر من است **قوله** گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا ٭ وین رشته پروین چرا بر ماه خشا ریخته

اللغة ماه نو کنایه از ابرو و پر چین بمعنی ناهموار کننده علامت رنج و الم و رشته پروین عبارت از قطرات گریه ... و ماه خشا مراد

از چهره و خشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی درخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند کذا فی البرهان

مخفف درخشان هست و درین بیت صنعت التفات بکار برده و تعریف این صنعت عنقریب می‌نویسیم **المعنی** یعنی سوال
کردم که حال تو پریشان چراست **قوله** گفتا که در بزم طلب من مست عشقت روز و شب ٭ تو یاد کن از طرب جام
صهبا ریخته **اللغة** گفتا ای جواب داد و صهبا بالفتح بمعنی شراب انگوری هکذا فی المنتخب **المعنی** یعنی آن
معشوق جواب داد که من در طلب همیشه مست هستم و تو یاد دیگری عشق میدانی ازین رشک میگریم **قوله** یاد آر زان
نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان ٭ وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته **اللغة** این بیت و بیت
ما بعد مقوله محبوب هست و یاد آر ای بفهم و بدان و نوشین لبان مراد از محبوبان سنبل مراد از زلف و مرغول بمعنی پیچان
المعنی یعنی معشوقان مانند گل در خاک در موسم خزان بفهم ای بدانکه صد خزان اجل در خاک خواهند رفت و آنکه
یاد آر بمعنی یاد کن ای از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند گل در خاک رفتند در موسم خزان اجل و ان زلفهای ایشان
نیز دور و موقوف شدند هیچ پیدا نماندند لبها هم نخواهند ماند **قوله** گر باید جام طرب ساقی وحدت طلب ٭
کان هشیو بیدست و لب کام جانها ریخته **اللغة** جام طرب مراد از عرفان ساقی وحدت مراد از ذات باری تعالی
یا ذات رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ذات هادی کامل **المعنی** یعنی آن جام عرفان الهی چنان هست و لب که
ظاهری هستند در کام جانها که باطنی هستند ریخته میشود ای عرفان بظاهر هیچ نیست و بباطن هست آری شراب ان
شراب وصال یار بظاهر کول نوش و در باطن ردای عالم بر دوشش میباشد **قوله** آن باده بی پیمانه دان وان شمع
بی پروانه دان ٭ در کام هر بیگانه دان از روی مینا ریخته **اللغة** باده مراد از شراب عرفان و بی پیمانه ای بی مقدار و
بیحد و چون شمع ظاهری کثرت پروانه تاریک میسازد لهذا میگوید که شمع جمال کبریا با وجودیکه جمیع عالم پروانه او
حیران و شیفته هست که گویا بی پروانه است و در کام بمعنی حلق و بیگانه کسی که از شراب وصل هیچ بهره نداشته باشد
و ضمیر در راجع بباده و بی مینا بمعنی بیدریغ و بی نهایت **المعنی** یعنی باعتبار وحدانیت همیشه است او هستند لاکن
این معنی موافق بمقام نیست پس بیگانه مراد از عارف باشد که از ما سوا الله بیگانه و با خدا یگانه است **قوله** سپید دیدم
آن صنم وز سوز سینه و سپید دم ٭ وز زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته **اللغة** حرف زا در مصرعه اول سببیه است و سپید دم
بمعنی هر صبح و هر لحظه و لفظ دم مجازاً بمعنی سینه و در محل ابهام هست و زعفران مراد از چهره زرد و بقم در فارسی بتخفیف قاف
بر وزن الم اسم آمده و درختیست که در هندی ان را سپنگ نامند و در اینجا مراد از اشک خونی که در حالت خجالت باشد

و شهلا بفتح اول و فتح لام چشم سیاهی گویند که مائل بسرخی باشد و جناب ممدوح و چشم شهلا قلب اضافت و سود بمعنی
شهلای چشم تم کلاسه و حرف واو بعد چشم حالیه است **المعنی** یعنی آن مطلوب بنصیحت مراسید و حالم خنین بود که سیبی از
سینه که از سخنان او پیدا شد بود و بخط گریه فی کرده بودم دوم آنکه برای آن محبوب اشک خونی می گریست و سینه من
سیاه او **قوله** نگفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ ۞ صد عنبر زنجیر رنگ از مشک بار بخته **اللغة** در لفظ
نوازش اشتراک است که بنسبت محبوب مهربانی و صلح و بنسبت چنگ بمعنی نواختن و رنگ بمعنی مانند و صد عنبر زنجیر رنگ
مراد از کثرت موهای زلف است و از مشک بیان آن عنبر زنجیر رنگ است و در پا ریخته ای دراز تا پا بودند و چنگ
و چنگ تجنیس خطیست **المعنی** یعنی او را مانند چنگ در بغل گرفتم و مهربانی و دلجوئی از و میکردم و او از من چنگ خسته و حال او
چنان بود که زلف در پا کشان بود دوم آنکه عنبر زنجیر رنگ را در از موی زلف و مشک را در از زلف باشد ای صد پا موی
زلف برکنده در پا ریخته و این بسیار انسب است **قوله** گفتم منم بر ره نهی آشفته تر از موی تو ۞ ای از شب گیسوی تو خاطر پریشان چشم
ریخته **اللغة** بر ره بمعنی بدو بر ره و در شب گیسو اضافت تشبیهی است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از باران ثریا مراد از
قطرات اشک بمعنی نام منزلی از منازل قمر در محل ایهام **قوله** بگریست خم مریم سیر مهد مسیحش جام زر ۞ خون دل مریم نگر
در پای ترسا ریخته **اللغة** سیر بالکسر بمعنی جا و بها جمع سیرت و مریم سیرای زاینده عیسی و ن شوهر است و مسیح مراد از
شراب عرفان که از نشه خود مرده دلان را حیات ابدی می بخشد و مهد بمعنی مراد از جام می رود است و ضمیر شین راجع
و چون اول خم را مریم گفته لهذا شراب خون دل مریم گفته و ترسا نام طائفه آتش پرست و در نیجا مراد از جام زیرا که او نیز
آتش شراب در شکم سیدارد و پرستش مینماید یاران باعث گفته که مثل قوم عیسی شراب مینوشد یا ترسا بمعنی پیاله شراب
خواری بسیار بی تکلف است **المعنی** یعنی خم یا بکر مریم خصال است که مهد مسیحای او جام زر است خون دل مریم را ببین
که در پای ترسا ریخته شده است و ریخته لازم است ۞ بدانکه بجای بگریست نسخه نگریست بنون گرفته در توجیهاتش افتاده اند
باد پیمای هیچ میاز بند الغرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه هیچ فتامل **قوله** جام است عیسی بی گمان
بل بهر نور چشم جان ۞ مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته **اللغة** جام را عیسی باعث زنده کردن مرده دلان
گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلین عبارت از صراحی که بشکل مرغ باشد و این تلمیح بقصه عیسی علیه السلام کرده که آنحضرت
مرغ از گل ساخته پرانیده بود و بقدرت آنرا از اسوش نموده بود و آن شپره باشد و حمرا بالضم رنگ سرخ را گویند یاقوت

مراد از شراب و ضمیر شین راجع بجام فاعل ریخته مرغ گلین است المعنی یعنی جام بمثابت علیست بلکه مرغ گلین او برای فوق
جسم و جان یاقوت حمرا از دهن ریخته است پس جه جا جای جام و بجا بال نسخه تاک بکسر نون مخفف اینک یعنی اکنون بهشت
قوله شکل حباب از روی می چون بر گل حنا خوی هم آتش بر فرق وی صد تنجیه گویا ریخته **اللغة** در گل حنا بر افت
تشبیهی است و ضمیر وی راجع بمی است و تنجیه بیای تحتانی معنی ژاله از برهان در بیت بون حباب را بسر می بد و
تشبیه داده **المعنی** یعنی صورت حباب سر شراب چنان بنظر میاید که بر گل حنا مطلوب عرق آمده است بعده
میگوید که شراب آب آتش است و بسران آتش بسیار ژاله ریخته شده اند و ریخته لازم است و بعضی این بیت را بتبدیل مصرع ثانی
از بیت ما بعد نوشته ع من آتش بر فرق وی از صهب بویا ریخته + دی نام ماه زمستانی و صهب مختصر صهبا و صهب
بو ریا یعنی شراب گلاب آمیخته یعنی شکل حباب از روی شراب سرخ رنگ ظاهر شده بود مانند عرق بر گل حنا محبوب که لعنه از وی
بوده من آتش شراب که کنایه بگرمی اوست بر فرق ریخته بودم ای از تو نوشیدن شراب سرما ماه دی بی نیاز و بی پروا شده بودم
قوله ساغر چو می پروین فشان بر پنج ماه نو دوان هر دم شفق را از دهان روز تماشا ریخته **اللغة** پروین چند ستاره مجتمع الله
و بیجا مراد از قطرات شراب که بوقت می نوشی از شراب می افشانند و پنج ماه نو کنایه از پنج انگشت دست ساقی که در حالت
گرفتن جام باعتبار خمیدگی صورت هلال میکیرند و دوان از آن گفته که اول ساغر را ماه تعبیر کرده و ماه سریع السیر است و شفق مراد
از شراب گلگون در روز تماشا یعنی روز جشن یا روز عید فاعل ریخته ساغر است **المعنی** یعنی ساغر شراب باعتبار دور و شفاف
مانند ماه است و بعلت چکیدگی قطرات پروین افشان است بر پنج انگشت دست ساقی دوان و روان است پس آن ساغر هر دم روز تماشا
شفق شراب از دهن ریخته و در بعضی بجای چو مه نسخه خور یافته شد درین صورت معنی چنین خواهند بود که ساغر مبتدا و خور موصوف
و پروین فشان صفت آن و صفت با موصوف خود و ریخته خبر مبتدا مذکور است و عظیم شاه نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب صبح نوشیدن
و ساغر لب یا داوان تماشا دارد هم کلامه و غیر ازین معنی لب معنی هم نوشته کمترین مولف گوید که ابیات ما قبل را مقوله محبوب گفتن بعید از عقل است
بلکه درین پنج بیت ترغیب مطلوب بجانب شراب نوشی بود و در سه چهار ابیات ما بعد بیان حسن و تعریف مخاطب است **قوله** ای بر جا که دست
سرگشته تر از عنبرت ای آتش تا اورت آب رخ ما ریخته **اللغة** عنبر مراد از زلف و آتش با و مراد از لب گلگون نیز گفتار یکه
با و مراد از کلام است و آب یعنی آبرو و ما ضمیر متکلم مع الغیر است و بمعنی آب هم و در اجتماع اربعه عناصر صنعت تضاد و بکار رفته و ریخته لازم است
المعنی یعنی ای معشوق بر خاک در تو از زلف تو پریشان هستیم دوم اینکه مراد از آتش غضب است و باد آواز تیزی آورده

چراکه آتش بهم‌رسی باد تیزتر میگیرد **قوله** برلاله آن سنبل نگر در چنگ زاغ آن گل نگر * چون من صد بلبل نگر از شوق نالاد وگرفته

اللغة لاله وگل مراد از چهره و سنبل و چنگ زاغ عبارت از زلف و صد مراد از بسیار و بلبل کنایه عشاق و او ابالف کشیده مخفف

اواز است از برهان واواز ریختن کنایه بکثرت اواز ناله است زیراکه ریختن اکثر بمقام کثرت مستعمل **المعنی** یعنی ای معشوق تو چرا

گریه میکنی بلکه شاد باش که الله تعالی بر رخسار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو نالان ساخته **قوله** خالت بچشم آن

کافر است کز جور او مردم ترست یا رنگی آتش پرست آب روی لاله ریخته **اللغة** بچشم ای بنظر بینندگان مردم بمعنی دمیان زنگی

مراد از خال و آتش عبارت از چهره گلگون چون خال حبشه و لاشک چهره است و از آتش پرست گفته و لاله بمعنی غلام چون اکثر

غلامان سند و زنگی و حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مردمک داشته و مضاف الیه له حذف است که لفظ عالم باشد **المعنی** یعنی ای

محبوب خال رخسار تو بنظر بینندگان آن کافر است که از جور که دل کسی رهائی و نجات نیافته و باز او را تشبیه که بیان میکند

که آن خال یا رنگی آتش پرست است که آب از مردمک عالم ریخته و تمام دنیا را گریان ساخته **قوله** نوشه بالا از شکر فیل نهاده

بر در ره من پیل بالا از گهر شاه والا ریخته **اللغة** شکر مراد از لب شیرین و در ره بر وزن گهر جمع ذره بمعنی مروارید کلان و اینجا

مراد از دندان و پیل بالا بر وزن میر لاله تو ده و خرمن و کنایه از عظیم و بلند جثه هم آمده است از برهان ای بمقدار قد

پیل که مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه والا مراد از ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق شهر بالای تو از شکر لب قفل بر

دندان نهاده ای یعنی خاموش هستی و من بسیار اشعار در مدح ممدوح نثار کرده ام و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح است

و چونکه اهل مطبع بجای از گهر بنسخه سیم و زر نوشته خطای فحش کرده **قوله** سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر خصم از

شبه طشت زر در های بیضا ریخته **اللغة** در بحر و بر صنعت تضاد است و شبه بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که براق باشد

و در هند آنرا پوتهه نامند و در اینجا مراد از مردمک چشم و طشت زر عبارت از چهره زرد دشمن که از راه خوف ممدوح گردیده و بیضا بالفتح

بمعنی روشن و در هاء بیضا مراد از اشک صاف و در بحر و بر صنعت طباق است و فاعل ریخته خصم **المعنی** یعنی آن شاه والا سلطان

محمد است چنان سلطان محمد که چون تیغش تمام عالم را مسخر خود ساخته دشمن از راه رشک حسد اشک ریزان گردید **مطلع** ثانی ایست

ای دست آب روی یم زان پنج دریا ریخته * تیغت شرارات ستم بر جان اعدا ریخته **اللغة** درین مطلع بطریق صنعت التفات

ممدوح را می سراید و یم بمعنی دریا و پنج دریا عبارت از انگشتان عبارت بخشش و فیض و در شرارات ستم اضافت تشبیهی یا بیانیه

المعنی یعنی ای ممدوح دست تو بسبب کثرت فیضان و بار از یم ساخته و تیغ تو شرارهای ستم بر جان دشمنان انداخته و جان

انهار سوخته **قوله** در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان + در چشمهٔ نوک سنان زیر سفاجا ریخته **اللغة** فاعل زد
ریخته ممدوح است و آب روان عبارت از تیغ بجهت آبداری و روان بلحاظ حرکات بسیار در روز خونریزی نوک سنان او سبب
کثرت آبداری شگافی بهیئت چشمه پیدا آورده و سفاجا بالضم و فتح فا مخفف سفاجات بمعنی ناگاه و در بیجا مضاف علیه که لفظ مرگ باشد
محذوف است و سقوط تا از باب مفاعله در استعمال فرس بسیار است چنانچه سوا و مجابا و مدارا و در آتش و آب صنعت تضاد است و بجای
زد آتش از آب روان در نسخه چون آتش و آب روان هم یافته شد و بصورت تیغ ممدوح را با سوزندگی خرمن حیات اعدا آتش
و باعث آبداری آب گفته **المعنی** یعنی تیغ تو بر گلوی خشک دشمنان همچو آتش است در تیزی و روانی است در صافی
روان معمول است که آتش و آب هر دو اشیای خشک را بسیار شتابی و تیزی میگیرد و تو از چشمهٔ نوک سنان خود که کنایه از صفای آبدار است
مرگ سفاجا ریخته ای چنانچه نیزهٔ تو بیک ناگاه مرگ میکند مرگ سفاجات نمی تواند کرد **قوله** قهرت چو شمشیر آخته شد
سوزن ز تب تاب احتراق جیب عیسی ریخته **اللغة** آخته برون آخته بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ
و او لعینه حذف است و فاعل آخته شد قهرت و بهر دو فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عیسی علیه السلام که با آن از
ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه حسب حال بتفصیل نوشته شد و تف بالفتح بمعنی حرارت و گرمی از برهان **المعنی** یعنی هرگاه قهر
تو شمشیر کشیده بر فلک آمد حینی از آن حرارت از وی گردید که سوزن عیسی گداخته از جیب آن ریخته شد **قوله** لطفت بقهرت
ضم شد و چنبر عالم شد احتراق دوزخ کم شد اوراق طوبا ریخته **اللغة** ضم بمعنی آمیخته و چنبر بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور
و لشبه زای معجمه که آن هر چیز و مکان از منتخب و صراح و بجای چنبر نسخه چنبر بمعنی حلقه هم دیده شد و چنبر عالم عبارت از افلاک الافلاک
باشد و شد دوم بمعنی رفته است و احتراق بالکسر سوختن و سوزانیدن هکذا فی المنتخب و الکنز و کم بکاف تازی و بکاف فارسی
نیز بسیار مناسب است و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده و در لطف و قهر صنعت تضاد **المعنی** یعنی چون مهربانی
و قهر تو آمیخته در عالم رفته از لطف تو سوزندگی دوزخ موقوف شد و از قهر تو برگهای درخت طوبی ریخته **قوله** غرست سپهر
آراسته گرد از جهان خاسته خورشید چون پیکان از تن اعدا ریخته **اللغة** و بجای غرست سپهر نسخه زر است سپهر شده
و گرد بمعنی هلاک و برخاسته در بیجا بمعنی پیدا شده و ضمیر شین راجع بخورشید که فاعل کاسته است و ریخته لازم است
المعنی یعنی هرگاه بعزم عدو سپهر است با جنگ و تو سپاه در برابر دشمن آراسته ای جرأت از خوف هیبت
هلال کاسته چون پیکان از اعضای ریخته شد اعنی رشید نور وی آب گشت و هنگامه قیامت با گردیده **قوله**

داده باہل بحر و بر تیغت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته اللغة تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن از
دور نشانی هندی برمی آورند از برهان و در هند این مثل چنین گویند مقوی جگر و دافع رنج و الم است و در تباشیر ظفر اضافت بیانیه
است و تباشیر ثانی بمعنی تابش و روشنی و شرقا و غربا بالف این قائم مقام تنوین نصب است چرا که مفعول فیه باشد و اصل شرقا و
غربا بتنوین بود بمعنی آن در شرق و غرب و در بحر و بر و شرق و غرب صنعت مطابقه است المعنی یعنی کلک جمع بحر و بر برهی را
بهره مند ساخته و تیغ تو تمام شرق و غرب را مطیع خود کرده و بجای این شرفا و غربا بروزن فعلا بالضم فا و فتح عین جمع شریف
و غریب هم دیده شد و عظیم شاه بجای اہل نسخه بعل اختیار کرده و نوشته که از بسکه کلک تو جواهر رقم است جواهر هدیه ابحر
ای جواهرات دریائی کافی را روشنی و قوت دل او بفیض حروف و کلمات جواهر نگار خود تمام کلاشه ملکات این
بیرون از بیان است **قوله** آنکه همی زنگی حبش از شام رفته سوی چین + در پیش تو در ثمین هیز ز سار ریخته **اللغة**
قلم را رومی عبارت پیچیده بودن بخول طلائی و زنگی حبش باعث آلوده بودن سر قلم بمداد گفته و شام مراد از دوات و چین
عبارت از کاغذ و ثمین بالفتح بمعنی گران قیمت و در ثمین بضم دال عبارت از حروف و کلمات و سار المعنی خالص صفت زر
هم آمده است و زر سار مراد از کاغذ زرد رنگ بیخانما است المعنی یعنی آن کلک تو که گوئی زنگی حبشی است که از
شام بسوی چین رفته است و در پیش تو درهای قیمتی بر زر خالص ریخته است **قوله** بر سیه جوان زرینه جیر آویزه ها
نهند ز قیر + طفلی بود سیه روی شیر از دیده سودا ریخته **اللغة** مه و شیر مراد از کاغذ و زرینه جیر عبارت از قلم
پیچیده بودن بورق زر و آویزه پاکیزه گوشواره را گویند از برهان در بینجا مراد از حروف و قیر زنگی است سیاه و در بینجا مراد از
سیاهی و طفل عبارت از همون قلم و دیده قلم کنایه از شگاف و سوراخ قلم و سودا سیاهی کلمات حروف **قوله** آن زرد مار سپید
راقص شد سیه روی سه + چون ماه نو در دست شه صبح شب ریخته **اللغة** زرد مار سیه عبارت از قلم مرصع کار
و راقص بمعنی رقص کننده و بمعنی نام ستاره که در دهان تنین فلک ... و در محل ایهام است و سه صبح مراد از کاغذ و ماه نو کنایه
نعل قلم باعتبار باریکی و پیچیدگی بورق طلائی شب مراد از حروف و کلمات المعنی یعنی آن زرد مار سیه قلم سیه روی کاغذ
در حالت کتابت راقص شده ماه را در دست خود گرفته گویا که در رقص و نیز که قرارگاه ستاره راقص است در آمده تمامی آن ساکت
خود ساخته بازان قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح صبح شب ریخته و این از جمله العجبات است **قوله** ای سیف خورشید چهر
ای آتش ابرش سپهر + ای مه نعل تو بر روی مهر از روغن غبار ریخته **اللغة** خورشید چهر کسیکه چهره او برابر خورشید باشد یا خورشید آسا

وهمواری و آتش مراد از تیز رفتاری جلدی یعنی نرم رفتاری و درمیان تیز رفتاریست چه جای تیز رفتاری اوشعر اینکه این بیت صفت شمشیر هم میتواند شد و بجای تن نسخه کوهکن اگر صفت شمشیر باشد و دریا بیت باعث ماندن در دست ممدوح که درخشش مانند دریاست و آب شمشیر آتش نشان باعث سوزانیدن خرمن حیات مخالفان گفته یا آتش فشان بجهت خونریزی که الحق مشابهت بآتش میدارد و درین صورت مضاف الیه دست که لفظ ممدوح باشد محذوف و انجم مراد از قطرات خون و جوزا مراد از ذات دشمن که بمجرد رسیدن تیغ ممدوح دو پیکر میگردد یعنی آن تیغ در جنگگاه از زخم دست ممدوح بر جود دشمن رسیده او را دو پاره کرده چون اژان گردانیده و خلاصه تقریر جناب ممدوح اینست که بجای کوهکن نسخه کوه تن اختیار کرده این بیت در صفت شمشیر نوشته و شمشیر را کوه تن باعتبار سختی و سنگینی بجاست بسبب آنکه کوه را برعایت تشبیه تیغ بسر کوه گفته بود اشکال شمشیر حائل دارد و پس از جوزا انجم ریختن کنایه ایست از شوکت و صولت کامل که سرانجام او محال کامل دشوار نماید تم کلامه و عظیم شاد در حالت نسخه کابش میان آذر دست نوشته که ذات بادشاه ذوالشان اینست که بر سوار است تم کلامه کمترین میگوید که با سوا قباحت دیگر قباحت تازه اینکه ممدوح را در میان آتش گفتن بعید از عقل و سخن فهمی است **قوله** قصر ترا هفت آسمان کسری ز خشت آستان زان کرد حیرت هر زمان طاق کسری ریخته **اللغة** کسری بفتح و کسر قصری با جمع جهول ای یک کسره یعنی یک ریزه و پاره و از ان معنی اثر از سبب طاق یعنی بنا جمشید و کسری در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس بدین لهذا جمع این اکاسره می آید کذا فی الحیابان خان آرزو و در ریخته لازم و جناب ممدوح فاعل ریخته گرد را نوشته و در مصرع اول التقدیم لفظی است **المعنی** یعنی هفت آسمان از خشت آستانه قصر تو یک ریزه و پاره است از ین سبب به قصر نوشیروان گردید حیرت ریخته است طاق کسری آن بلندی را دیده حیران است **قوله** چرخ برین در عصمت روح الامین در خدمت هر گرد براق حشمت برامج او فی ریخته **اللغة** چرخ برین مراد از عرش و عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و درینجا مراد از بنا و روح الامین یعنی فرشته امانت دار و لقب جبرئیل علیه السلام است و براق اسپ معروف و درینجا مراد از اسپ ممدوح و حشمت بالکسر ... در براق اضافت تشبیهیت و او فی بالفتح قریب تر و تمام مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب معراج بعدازان رسیده بود **قاب قوسین او ادنی** باین تلمیح است **المعنی** یعنی عرش الهی در بنا است و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب متعهد خدمت است و غبار حرکت شوکت تو بر بلندی مرتبه او و فی ریخته اخشمت تو بر درجه او او فی ... که درینجا ... خود و **اللغة** بالسد من شهر ... و سن ... **قوله** در سخن باریک شان ... ریخته

و بمعنی با رنگها دانند بران و گستاخان جلال است از جانب موسی شان جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است
و طور بالضم نام کوه مشهور است و در طور تجلت اضافت بیانی و یای تجلی را بموجب تعریب الف بدل کرده با تجلا خوانده اند چنانچه لیلی را لیلا
و تماشی را تماشا خوانند **المعنی** یعنی در صحن بارگاه موسی و شان ای سرداران پر جلال بجلال سرکشی برابر استاده اند پس از این
معلوم شد که بیشک بر طور تجلت تو جلوه خداست ورنه بدون لمع دین تجلی الهی موسی شان در پیچاپیچ ابو زند **قوله** در شانت
ایات کرم بر خوانت انواع نعم * بر جانت انوار قدم از دیگر تعالی لخیته **اللغة** انواع بالفتح بمعنی اقسام نعم بالکسر و فتح ثانی
جمع نعمت و قدم بر وزن نعم بمعنی همیشگی ذات **المعنی** یعنی الله تعالی کرم در شان تو و نعمتهای بر خوان تو و انوار همیشگی بر جان تو
و این همه را عطا فرمود **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن کف دریافشان * ای آب سلاطین جهان باریه یا لخیته **اللغة**
مهدی بالفتح معروف و مهدی آخر الزمان لقب امام آخرین که محمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود و کف بمعنی دست
و معنی دیگر در محل ایهام و دریافشان ای بسیار بخش **المعنی** یعنی ای ممدوح تو که در زنده کنی دین رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آبروی پادشاهان برده یا لخیته **قوله** از مشتری انگشتری در بنصر خنصر کنی
مهرت چو بر مهر نگین سعد سوفا لخیته **اللغة** مشتری نام ستاره سعد اکبر که قاضی فلک است بنصر بالکسر انگشتی که درمیان
وسطی و خنصر است و خنصر بالکسر انگشت خرد و آخرین را گویند و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و آفتاب و ثانی بالضم و سعد سوفا بالضم
و تشدید فای مفتوح بمعنی نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری نگین مضاف الیه سعد سوفا بالکاف اضافت از صرف نون که بسیار
آمده و مهر بفتحتین بکسر سیم بمعنی کثرت پیدا شدن الفت است **المعنی** یعنی چون محبت تو بنگین مشتری پیدا شد پس انسان از مشتری
انگشتری در بنصر خنصر کرده نیست بلکه بجای بنصر اول لفظ خنصر که مستعمل سوی خنصر باشد هم شد و خنصر را از ذات است سعد سوفا
بنگین تو ... از آراسته کردن و گذرانیدن لفظ سوفا است بنگینه انگشتری مصرع اول جزا و مصرع ثانی شرط است یعنی
چو ... بر مهر نگینه خود لفظ سعد سوفا را کنده اند پس تو را اختیار درست حضرت سعادت است که از مشتری انگشتری بگیر تو را
خنصر خود اختیار کن الغرض سعود قسمت هستی و در امضا حکومت خود ملا سر بسعادت هستی و اهل مطبع هر دو مهر را بالضم نوشته مهر اول
فاعل لخیته قرار داده و نگین بر وزن زمین بنای محی قانی نام پادشاهی و دو سعد بالفتح نیکبختی و نام پادشاهی مناسب نگین سوفا بمعنی
بسیار تم کلامه و بر کمالت این بهتر از بیان است **قطعه** یا یوسف زرین سلب کز کسب سیما ذنب * بر صدره عودی شب اشک از نجا
با و افلاک بکران لخیته اوج سما سیدان تو * و ز قبه ایوان تو عرش معلی لخیته **اللغة** حرف یا برای انتهای نانی است و یوسف زرین سلب

مراد از خورشید سلب چیزی زن جلب یعنی لباس جامه گرگ سیمایی و ذنب مراد از صبح کاذب که دم گرگ هم گویند پس ذنب یعنی دم
و سیمای ذنب صفت گرگ است و صدره بالضم یعنی سینه پوش و یعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب عنبره و عودی ای سیاه
که نسبت دارنده بچوب عود باشد و این صفت صدره است و در صدره عودی شب اضافت بیانیت و اشکال زلیخا مراد از بنات
یا قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیغه ماضی است باز و یاد های هوز و بجای صیغه مستقبل صیغه ماضی
بباعث تیقن آورده و دیگران یعنی اسپ اصیل بهتر و خوب از برهان و قبه بالضم هندی کلس نامندش و ریخته ثانی مراد از
نجل شده و فرو کرده است **المعنی** یعنی تا زمانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیمای ذنب صبح کاذب بچید و سیاه شب اشک
کواکب ریخته ای کوکب موقوف و دور گردیده باشد و این تا زمان قیامت خواهد بود پس تا قیامت فلک اسپ توای زیر ران
تو باد و آسمان سیبان جولانگری تو باد و از کلس مکان تو عرش علی شرمنده و کمتر باد و دوست محمد از گرگ سیمای ذنب آسمان مراد
داشته خطا کرده **قوله** افضل که از فرمان او بیرون شد خاقان ؏ آب رخ دیوان او از شعر غرا ریخته **اللغة** افضل کنایه
با فضل الدین خاقانی که حسان عجم گویندش و آب یعنی آبداری و رونق و آبرو و غرا الفتح و تشدید یعنی روشن و ضمیر
او راجع بافضل است و ضمیر این راجع بقصیده خود است و اگر ریخته متعدی باشد فاعل او ... خواهد بود و اگر لازم باشد
الف است و خاقانی هم درین بحر و درین ... قصیده گفته ... قصیده او که ... از ... قصیده من جاقانی ...

قصیده در بیان آمدن شب و کوکب و ثنا ... فلک ... **سر آن کریم بیج ... سلطان**

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه ؏ گرفت عرصه اقلیم هفت کسیاه **العروض** این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبغ و رکنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** بباعث بودن شب با سلطان هند گفته و هند مراد
از شب یا فلک ... نیلگون و سیاه عبارت از ... کوکب ... **المعنی** یعنی ای
... طلب نماز شام که ماه و کوکب بر آمدند **قوله** نهاد چرخ بهند قبای مرواری ؏ که تا جمال بپوشند ترک زر کلاه
اللغة هند و بهوا نسبت ای نسبت دارنده بهند ای سیاه رنگ و اینجا مراد از شب قبای مروارید کنایه از کثرت
کواکب و ترک زر کلاه مراد از روز که کلاه زر و خورشید بر سر او است یا شبان را اعتبار می خود مراد از ذات خورشید
المعنی یعنی تا زمانیکه روز یا خورشید پنهان نشد کوکب ظاهر نشدند **قطعه** بنود جوهری شب مشتری سودا
زبهر آنکه درست زرش نشد بیگاه ؏ زبان چمان شد و در سود شب یا نیست ؏ که تا درست زرش صبح صبا ... است

جبار کرامی شوند امی طالب و محتاج او نید و عاجز پیش او هستند و فی الفور گدایان چو ارباب حشمت بخشش کشته او شاد و توانگر می شوند

قوله زهی کمان تو تا تیر آسمان صد بار * برای چرخ زه مشتری شد هر بار **اللغة** زهی بیای مجهول اند معنی جله کمان الشهم

در روده را نیز گویند از برهان حرف امعنی برای تیر آسمان معنی عطارد و بار معنی مرتبه و دفعه معنی قمر و مشتری معنی خریدار و ماه معنی

شهر که بر بی هیئت باشد و مصرع ثانی از زهی تعقید لفظی است **المعنی** یعنی برای زه دادن کمان تو عطارد از قمر در هر ماه خریدار برای

فلک [illegible]

حلقه میباشد پس چنین معنی خواهد شد که عطارد برای چرخ دادن و درست کردن کمان هر ماه خریدار قمر از قمر کرد تا که بدین

قمر کمان او درست شود و جناب ممدوح فرموده که عجب شان تو که عطارد عوض ماه کمان تو برای فلک در هر ماه صد مرتبه خریدار

شد تا بجای برج قوس بر فلک بنهد تم کلامه فتامل و رعایت زه و کمان و تیر و چرخ و مشتری و ماه و مناسبت بکار آمد

قوله قضا چو خواست که هم تک شود نفاذ ترا * قدر بطنز بگفتش زهی دماغ تباه **اللغة** هم تک بفتح اول بمعنی

رفیق و همراه باشد در راه رفتن کذا فی البرهان و نفاذ جاری شدن فرمان نا له از منتخب و طنز سخریه و سخن بر سبیل گفتن و طعنه

[illegible] **قوله** [illegible]

یافت در رفعت [illegible] کیوان همدوش او تا سایه **اللغة** چه ساز جا از اضافه تشبیهی است کیوان ستاره بمعنی زحل

و آید و رفعت بالکسر بمعنی بلندی و رسا یک گو [illegible] با بفتح اول قصر یاد و منه [illegible]

امثال آن کذا فی البرهان **المعنی** یعنی نسبت بلندی قلعه مرتبه فلک کیوان کیوان در جای چاه معلوم میشود **قوله**

دیده انجم از آن [illegible] که پیش تخت تو چون حاجبان بنهد جباه **اللغة** چو بمعنی مانند و از آن معنی از آن

سبب و پیوسته بمعنی مدام برعایت ابرو و محل ایهام و حاجبان جمع حاجب بمعنی دربان و بمعنی ابرو و محل ایهام

و جباه بالکسر جمع جبهه بالفتح بمعنی پیشانی و فاعل بنهد انجم و ها ساکنه موقوف الاخر **المعنی** یعنی کواکب از آن

مانند دیده بر سر غالب هستند که مثل حاجبان جبهه پیش تخت تو می نهند خلاصه اینکه تخت تو از عرش هم بالا رفته و

کواکب پیش او سجده اطاعت افتاده **قوله** عنان خیل تو با خط دلبران مانند * که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه **اللغة** خیل

بیای مجهول بمعنی گروه سواران از منتخب و مانند بمعنی مشابهت دارد و خورشید تشبیه خط مراد از چهره مطلوب است

گروه سواران بمعنی حقیقی خود **المعنی** یعنی چنانکه خط محبوبان خورشید چهره را سیاه میکند همین طور عنان فوج تو بر فلک رسیده

خورشید فلک را سیاه نمایند بجای حنل نسخه کلک هم یافته شد پس غبار کلک عبارت از تحریر خط باشد و خط غبار هم نوعی از خط است ای غبار کلک تو و خط سطلوبان هردو گوشه خورشید که کنایه از کاغذ و چهره باشد سیاه میکنند **قوله** زمهر زدم بر چار طاق زنگاری * پیوند زرسرخ عمود سحر زند خرگاه **اللغة** حرف را سببیه است و مهر بمعنی محبت و چار طاق نوعی از خیمه چهار گوشه که آنرا شروانی و در هندی راوتی گویند کذا فی البرهان و چار طاق زنگاری کنایه از فلک و زر سرخ بمعنی طلای خالص و اینجا مراد از شفق صبح یا خورشید و عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه از منتخب و عمود سحر مراد از سفیدی و روشنی سحر یا عبارت از خط طویل صبح یا کنایه از شعشعه خورشید و خرگاه خیمه بزرگ از برهان و فاعل زند خرگاه و عمود سحر مفعول ان یا بالعکس **المعنی** یعنی از اشتیاق و محبت آراسته بود مجلس تو در آن عمود سحر خرگاه را که از زر سرخ باشد بر فلک بعنی زند تا که مجلس تو در آن باشد **قوله** سحاب دست تو هر جا که گشت در باران * نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه **اللغة** در سحاب دست اضافت تشبیهی است و در باران بضم دال بمعنی بارنده و گوهر و الف و نون باران فاعلی است و نبات بالفتح بمعنی سبزه و بمعنی مصری و محل ایهام و رسته بالضم است و میتواند شد که در با لفتح حرف ظرف باشد و باران بمعنی بارش **المعنی** یعنی هر جا که ابر دست تو در بارش یا بارنده گوهر گشت از آنجا بجای گیاه مانند شکر شیرین باشد سبزه پر صاحبان تحقیق پسند و نکته فهم پوشیده نماند که مصرع ثانی را با مصرع اول هیچگونه ربط نیست مگر آنکه دُر یا بیست تعلقی نیست اگر لب یا شکر نیست مضایقه نیست و این بیت اگر چه در اکثر نسخ یافته میشود لاکن غالب که در مسوده مصنف تحریف کاتب شده باشد **قوله** شبان عدل تو در مرغزار جهان * بشیر داده دهان بناز دم روباه **اللغة** شبان بضم اول چرا ننده محافظت کننده گوسفند باشد و با آنمعنی بفتح اول شهرت دارد کذا فی البرهان مرغزار با زای نقطه دار چمن زار و جنگل با سبزه زار باشد از برهان و جهان با یای مصدری مصدر صیغه مبالغه است اینجا جهان شدن شیر بمعنی استاده دهان بند بمعنی بعوبند که بر گلوی گوسفندان بندند تا از گرگ محفوظ باشند و دم بالضم و جنابت صرح در شرح ارقام فرموده که دهان بند چیزیست که بر دهان گاو و اسپ و خرمن کوب بندند و در هندی آنرا چهیکا نامند بضم چیم تم کلامه و در شبان عدل اضافت بیانی یا تشبیهی **المعنی** یعنی چون شیر دم روباه را در دهان گرفته از وی لهو بازی میکند و او را هیچ وسیع یا شبان تو بشیر دهان بند نوشته است **قوله** چو چنگ حلقه بگوشان کشند از پوست * برون برد شرع ارزند مخالف راه **اللغة** کشیده بودن رگ چنگ از پوست که مراد از تار های دست ظاهر و ضمیر شین راجع بمخالف بسبیل اضمار قبل الذکر و مخالف بمعنی دشمن و بمعنی نام پرده و محل ایهام و جز آن بمعنی ما سوا و از حرف شرط است و زند مجاز از المعنی برود و راه بمعنی طریق و بمعنی نغمه و مقام و محل ایهام **قوله**

صریر کلک تو زاسرار آسمان وقف ها ضمیر شونت از راز اختران آگاه **اللغة** صریر یعنی آواز قلم که بوقت تحریر می آید لاکن بیاء
بودن کلک فقط معنی آواز است واسرار بالفتح بمعنی رازها است ووقف معنی خبردار **قوله** کم از ستاره نموده بر آستان درش
شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه **اللغة** شکوه بضم اول بمعنی شان و شوکت و بزرگی باشد از برهان قلعی هیائی نسبت ای منسوب
بقلعه که نام معدنیست که ارزیر خالص از آن پیدا شود از صراح وارزیر سیاه رشیشا نامند و درین بیت همین مراد است و قلعه
قلعی قلعه که از شیشا ساخته باشند و آن نیلگون باشد که درین بیت مراد از فلک است و تاه بجزن کاه معنی ته نیز آمده از برهان و درینجا
مراد از طبقه و نه نیز که نون فلک ظاهر است و قلعی صفت اول قلعه نه تاه صفت ثانیست **المعنی** یعنی ای ممدوح آستانه تو بدین جه بلند است
که بزرگی نه فلک پیش آستانه در او کم ستاره معلوم شد تا به توجه رسد **قطعه** همیشه تا سر بخیه زلف یار بود وها چو نیز یکه بود سر نگون
نگوشه یاد وها زرشک اشک اعادی بزرگی محنت باد چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه **اللغة** حرف تا برای انتهای ثانیست
و نیز و سر یکی مصوله مراد از سارق که اکثر آنرا سیاه می نیند و یاد تشبیه بجهت مطلوب است و حرف ز اسببیه واعادی بفتح اول و ثانی
و کسر دال جمع عدو بمعنی دشمن از منتخب و کشف و در ره محنت اضافت ثبت ای وریکه مقارن محنت باشد و با کلمه دعائیه است
و برگ لاله کنایه یا اشک سرخ و کاه بمعنی گیاه خشک که بهندی بهوسا نامند و آن اکثر زرد میباشد درینجا مراد از چهره زرد دشمن **المعنی** یعنی
تا زمانیکه زلف یار او نیز ان از ماه جدا نبود و این تا قیامت خواهد بود تا قیامت بسبب رشک اشک دشمنان ریکه مقارن محنت
مانند برگ لاله که هر لحظه بر کاه افتد با دامی روان باد **قوله** خدای معطی امال است عزوجل که آله حافظ اعمال او دعم الاء **اللغة**
معطی بالضم و کسر طا مهمله عطا کننده که کذا فی المنتخب امال جمع امل بمعنی امید عزوجل بتشدید حرف آخر هر دو بمعنی غالب و بزرگ و حافظ بمعنی نگهدارنده
و بجای اعمال نسخه احوال نیز یافته شده عم بتشدید بمعنی عام است والاء بالکسر و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی از شرح نصاب و ضمیر ها
آخرا راجع با لا است و عزوجل صفت خدا و عم الاء صفت آله است **المعنی** یعنی عطا کننده امیدهاست همچنین خدا که بزرگ و
برتر است و آله نگهبان احوال تو باد چنان آله که نعمتهای وی عام است و جناب وی ارقام فرموده که عزوجل این هر دو لفظ بتشدید
حرف آخر هر دو صیغه ماضی است بجای و عاطفه بمعنی غالب و بزرگ است که بسبیل جایه معترضه برای تعظیم اسم خدا بفاصله قلیل در آخر
مصرع اول واقع شده اند و همچنین آخر مصرع دوم برای تعظیم لفظ آله که اسم ذات است عبارت عم الاء فقره است و درینجا
معنی مصرع دخل ندارد تم کلام در شرح یعنی چون بیت صادق قریب است **قصیده** بیست **قلعه** پایان آمد قصاید **قطعه**
قوله شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه ها موزون است زیرا که چسا قلعه **العروض** بحر این مجتث مخبون محذوف واقع شده

عدد مانده باز از زای سمی زا را سمی مراد داشته عدد هشت گرفته و از عدد هشت حای سمی گرفته و از آن حای که آنهی مراد داشته که عدد نه میدارد پس بسبب فکر تو هفت را نهم گشتند و از لفظ هشت حا سمی مراد است و از حای سمی حای آنهی مراد داشتیم که عدد نه دارد پس بسبب فکر تو از لفظ هشت نیز نه عدد بوجود آمد لفظ نه را بذاته خود نه هستند پس بسبب فکر تو نه را نیز نه حاصل شد نه و لفظ ده را عدد نه گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند کما لا یخفی علی الفهیم **فائده** بدانکه بینات نوعی از حساب عدد حروف ابجد است و چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار لفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که اسم اوست ترک کنند و جزو ثانی که الف است باقی ماند و از آن کلمه مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها گیرند چنانچه باین حساب الف را کلمه دو عدد و دال و ذال را سی و یک عدد و شین سین صین ضین را شصت عدد و صاد و ضاد را پنج عدد و قاف و کاف را هشتاد و یک عدد لام را چهل و یک عدد و میم جیم را اینجا ده عدد و نون را اینجا ده و شش عدد و واو را هفت عدد و با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا را یک یک عدد باشد و سه حرف را که می اندازند اعداد آنرا زبر نامند بضمتین **قوله** سر آستین حمایت اگر دراز کنی شود زمین که دست کهر باکوت **اللغه** اطفر مکفوف الاضافه و این کثیر است چنانچه درین بیت کلیم ع لطفل دایه دستش بگرفت و زلب بگفت که این بچه از خون صحسان نگیرش ع روزی و از آستین بطریق اطلاق ظرف بر مظروف دست مراد است و حمایت یعنی پشتی کردن و کهر مخفف کاه است **المعنی** یعنی اگر پشتی مظلومان کنی که بابجر خس آتش کاه را کشیدن نتواند یعنی بیمن مظلوم دیگر از اقتباس باکه **قوله** مهد روی بر چم خسکست بشکل نعل شود سه آسمان هر **اللغه** بشکل نعل شدن کنایه به هلال گردیدن مه اول یعنی قمر و ثانی یعنی شهر که در سند می مهیا باشد **قوله** غبار کلک تو با خط دلبران ماند که هر دو چهره خورشید بیکنند سیاه **اللغه** مانند یعنی مشابهت دارد و خورشید مراد از چهره و کاغذ و معنی این بیت در قصیده بالا نوشته شد باید دید **قوله** زمین بساط کف پای تست زار و شده چو هشت فرش مزعفر سیانه فرکه **اللغه** زار و یعنی زان بسبب مزعفر بضم میم و فتح زا در اینجا مراد از زمینی که کشت زعفران در و بود و آن بلا تکلف مفرح القلوب باشد پس هشت فرش مزعفر عبارت از هشت بهشت است و بعضی از نسخ بجای هشت فرش مزعفر نسخه هفت فرش مزعفر یافته شده و این مراد از هفت طبقه زمین باشد و اول اولی است و فرکه مخفف فرکاه مراد از فلک باشد **المعنی** یعنی زمین سیاه تو فلک شده هشت بهشت از آن سبب مفرح القلوب گشته که فرش پای تست

قدم دست **قوله** حسود تیشه چو در بیشه خلاف زده نهاد بر سر خود دست خویش چون بره **اللغة** در تیشه و بیشه تجنیس
خطیست و خلاف بمعنی دشمنی و بمعنی بید محل ایهام و در بیشه خلاف اضافت بیانیست و بره بمعنی بر با و آن افزاریست
دو رو کار از اکه بدان چوب و تخته را سوراخ کنند کذا فی البرهان و در اینجا حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهند و
نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و خجالت برداشتن و کشیدن **المعنی** یعنی دشمن دشمنی از تو کرد و پشیمان شد و مانند بیا
دست بر سر خود می نهد و افسوس میخورد **قوله** کسیکه از دربار تو اجتناب کند از ان تبرجه بود دلالة الا الله **اللغة**
یای کسی موصوله است و اجتناب بالکسر دور شدن و یکسو نهادن از چیزی کذا فی المنتخب و تبرجه مخفف بدتر است و لا اله الا الله کلمه ایست
که در محل اجتناب از چیزی کاهی محل قسم یا برای تجدید تصدیق اسلام خود آرند **المعنی** یعنی آنکس که پرهیز کند و حاضر نشود
در بارست در تمام جهان بدتر از ان در حیوانات مثل سگ و خوک کسی نیست و این مرا غلط مسلکیم بلکه از گوید غلط
اجتناب مینمایم یا برای فخر و قسم میخورم که لا اله الا الله است **قطعه** همیشه تا که بود طالبان عشق را [illegible] بجا و عبودیت
ستاده باد بتایید نصرت یزدان بهر دو قلعه جاه تو صدره اسپه **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانیست و عبودیت یعنی
بندگی و الله بکسر اول و فتح ثانی اسم ذات است و وله بفتحتین بمعنی عشق کذا فی اللطائف و نصرت بالضم یاری دادن
کردن و بالفتح خطاست از کشف و در قلعه جاه اضافت اقترانی است یا بیانی و سپه مخفف سپاه است **قوله** ازین نو
تا بابد درجهان گنج تازه تر است بجناب صدره باب تو و در جنان صدره **اللغة** بمان صیغه امر از ماندن بیاد [illegible]
حرف باو سدره بالکسر مقام جبرئیل بالای هفت آسمان است و آنرا سدره المنتهی نیز گویند از منتخب و لطائف و باب
بمد همزه جای بازگشتن از منتخب و جنان بالکسر جمع جنت بمعنی بهشت و صدره بمعنی صد مرتبه و حرف کاف تعلیلیه
المعنی یعنی الممدوح تو تا قیامت قایم بمان زیرا که آستانه جای بازگشتن و مرجع سدره المنتهی تو بسیار مرتبه بهشت [illegible]

قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب گریز بمدح ممدوح

قوله باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره شعر سیه بکرد چرخ کبود خاره **العروض** این قصیده در بحر منسرح
مثمن اخرب و رقش مفعول فاع لات مفعول فاعلات **اللغة** باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول نان گرده
روغنی باشد از برهان و کلیچه زر مراد از خورشید و پاره شدن جیب صبح باعتبار نمودار شدن خط طول سپید صبح [illegible]
چاک گریبان دارد و شعر بالفتح جامه باریک ابریشمی و شعر سیه مراد از شب و بدر بمعنی بیرون [illegible]

و چرخ بمعنی فلک و جنابست و بمعنی دور و درین نوشته و کبود بر وزن حسود بمعنی نیلگون از برهان و خاره بروزن پاره
و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی کذا فی البرهان و کبود خاره صفت چرخ است که فاعل بدر کرده باشد و شعر سیه مفعول
آن **المعنی** یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طویل سپید صبح را نمودار ساخت و فلک نیلگون جامهٔ شب را از عالم بدر کرد **قوله**
شب را که بود حامل شیر شد روان شد از مهر خاتون روزش آورد از لعل گاهواره **اللغة** شب را حامل از آن سبب گفته
که اللیل حبلی واقع است ای شب حامله است و دیده باید فردا چه زاید و شیر شب عبارت از سفیدی صبح یا روشنی کواکب یا شبنم
و ضمیر مفرد شین راجع بشب است و روان بمعنی جاری و مهر بمعنی محبت و حرف از قبیل مهر سببیت و در خاتون روز اضافت
بیانیست و گاهواره لعل عبارت از شفق صبح است چون قریب آید را شیر از پستان می آید پس میگوید که شب را بسبب محبت
حمل خود شیر روان شد و خاتون روز از روانی شیر وقت ولادت عنقریب فهمید و برای اولادش که خورشید باشد گهوارهٔ لعل از
شفق صبح تیار گردانیده آورد و آورد صیغه ماضی است ای شب رفت و کواکب روان شدند و شفق صبح برآید **قوله** لشکر
لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت ❊ تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره **اللغة** لشکر زنگ باضافت بیانی خود زنگ
باشد که مراد از آن تاریکیست و اگر باضافت لامی باشد مراد از کواکب و حد چین مراد از قرب روز یا مشرق زیرا که از
مشرق هم قریب چین است و لفظ چو بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برهنه عبارت از خطوط شعاع و طفل شیرخواره مراد از
خورشید و شیرخوارگی باعتبار شعاع و روشنی او یا باعتبار سپیدی صبح که آفتاب را میخورد و معدوم میکند **المعنی** یعنی هرگاه
خورشید آید شب رفت **قوله** بر روی شاه خور که مهر شاه دارد ❊ گویی که شب سپندی میکرد از ستاره **اللغة** خور با فتح
بمعنی خورشید و که در کب از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع بشاه خور است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر محل ایهام
و شاه مراد از ممدوح و فاعل دارد شاه است و یای سپندی مجهول زائد است و حرف از قبیل ستاره برای بیان است
المعنی یعنی آنکه مشهور است که بوقت صبح ستاره ها کم میشوند غلط است بلکه صحیح اینست که چون خورشید محبت ممدوح
میدارد لهذا شب برای دفع گزند سپند از ستاره کرده برای خورشید میسوخت و مصرع ثانی در بعضی نسخ چنین
یافته شده لولوی شب سپید نو میکند دو باره و در صورت لولوی شب اضافت بیانیست و سپید سپیدی کنند آن
بر روی بالند و آتش حسن خود اسپند آن اقسام میباشد و نو بمعنی از سر نو و دو بار بجهت صبح کاذب و صبح صادق درین
بیت صنعت گریه ... ممدوح بکار برده **قوله** سلطان هفت اقلیم دارای جان هست ❊ ای حصار جانت قلعه نیم باره **اللغة**

دارا بمعنی حاکم و نگهبان چهار ملت یعنی چهار مذهب که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در حصار چار ضنا تشبیهی یا بیابند
و نه قلعه عبارت از نه آسمان و باره ببای موحده بر وزن چاره دیوار حصار قلعه و شهر را گویند کذا فی البرهان المعنی یعنی ای تیغ
که قلعه مرتبه تو فلک نهم دیوار است تو سلطان هفت اقلیم و دارای چار مذهب هستی قوله از گلستان جوت ازبسکه زرکشی باشد نوع
کفرا و امن هزار پاره اللغة گلستان بکسر سین باید خواند و زرکشی گل باعتبار بودن زیره زرد اندرون آنست و هزار پاره ای
بسیار پاره بودن دامن گل ظاهرست و هزار بمعنی بلبل و محل ایهام قوله هشتم رواق گردون در طاق کبریایت * از زرین هزار
شمع ست در یک چراغواره اللغة رواق بالکسر بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود کذا فی البرهان و هشتم رواق
گردون عبارت از کرسی که جمیع کواکب ثوابت که یکهزار و بیست و چهار ظاهر المصنوع باشند و طاق بر وزن سباق کاخ و محراب را گویند
و کبریا بمعنی بزرگی از منتخب و چراغواره بر وزن چراغپایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد کذا فی البرهان
المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک هشتم از راه خردی یک چراغواره است که در و هزار شمع از زرین روشن هستند قوله از خلق تا
بوست فردوس یک شمامه * وز تیغ روضه زنگت دوزخ یکی شراره اللغة خلق بالضم و نافه بوقف خلق است فردوس
بالکسر بهشت را گویند از برهان و شمامه بالفتح نام خوشبوی که با صنوبرت گوساخته بهیت دارند و بیوسند و روضه بالفتح سبزه
زار از منتخب و زنگ ای سبز رنگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکپاره آتش که بجهد از صراح المعنی یعنی خلق
تو چنین و حال قهر تو چنان قوله از گلستان بخت تو یک برگ هشت روضه * بر آسمان بخت تو نه چرخ یک ستاره اللغة بهشت
روضه مراد از هشت جنت المعنی یعنی گلستان بخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که هشت بهشت در و یک برگ ای
اندک است و آسمان بخت تو چندان کلانست که این نه سپهر پیش او مانند یک ستاره ای نهایت کوچک منظور میشوند قوله
خرد و بزرگ عصر اند در خلعت توانیک * گه در ردای زرین که در قبای خاره اللغة لفظ گه در هر دو جا بکاف فارسی است
و ردای زرین بالکسر چادری که کار زر براو باشد و بمعنی خاره در مطلع قصیده هذا نوشته باید المعنی یعنی جمیع
اعالی و ادانی شهر حالا در خلعت بخشیده تو هستند چنانچه گاهی چادر زرین و گاهی قبای خاره میپوشند دوم آنکه ردای زرین
عبارت از روز و قبای خاره کنایه از شب ای همین خرد و بزرگ زمانه شبانروز در خلعت عنایت تو هستند سوم آنکه
گه اول بالفتح کاف تازی مخفف کاه که در هندی بهوسا نامند و لفظ گه ثانی که بالضم اول است مخفف کوه و خاره با
و ها بهر دو طور بهر دو بمعنی جامه و سنگ سخت اند و درین بیت لف نشر مرتب است زیرا که کاه خرد است و کوه بزرگ

ورزین روای کاد ظاهر است **قوله** کر بمیان نبندد دشمن کمر تست ٭ خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره **اللغة** میان
ترجمه کمر و کمر ترجمه کمربند که بهندی پتکه نامند مشار الیه شین دشمن است و کناره بر وزن شراره که بیشتر اهل هند
بمیان بندند و کتار بحذف ها مشهور است کذا فی البرهان و در رشیدی نوشته که در اصل قتاله است و لهذا همین چنین گویند
المعنی یعنی خورشید چنانکه کناره شعاع بر سر کوه میزند بهمین نمط بر سر دشمنی که مطیع خدمتگار تو نباشد بزند و
او را قتل نماید دوم اینکه ای چنانکه کوه کناره بر سر خود زده ای نهاده است بهمین نمط خورشید بر سر او کناره زده قتل نماید
قوله تیر دعا گشاده ام شب بدوام عمر تست ٭ چون ناوک سحر گذارد از نه سپر گذاره **اللغة** در تیر دعا اضافت تشبیهی است
حرف در قبل از شب حذف و دوام بمعنی همیشگی و ناوک سحر یعنی دعایی که در آخر شب کنند و آن اکثر موثر باشد یا مراد از خط
طویل صبح کاذب و نه سپر عبارت از نه آسمان و گذاره آنچه از حد در گذرد کذا فی المصطلحات **المعنی** یعنی من در شب
دعای دوام عمر تو کرده ام پس آن دعا از نه فلک گذشته مقبول شد **قوله** تا هفت جلد مصحف تا هفت آیه زر ٭ سی را
بتیغ قهر تست هر سه کند سپاره **اللغة** مصحف هفت جلد عبارت از افلاک و هفت آیه زر مراد از سبع سیاره و سی اول
بمعنی قمر و ثانی بمعنی شهر که در هند مهینا نامند و سپاره بکسر اول جزو ان اشاره مصحف سی پاره باشد و ان یک جزو
باشد از سی جزو کلام خدای تعالی کذا فی البرهان و سی پاره بودن مه باعتبار کمی بیشی بیکی روز است **المعنی**
یعنی تا زمانیکه هفت فلک که سبع سیاره اند و هر ماه به تیغ قهر تو قمر را سی پاره باعتبار کمی بیشی بکند و این قیامت
خواهد بود پس تا قیامت **قوله** در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد ٭ زان جا که گوشه تخت عالم کی کناره **اللغة**
طول و عرض بمعنی درازی و پهنای آخر عرض موقوف است و حرف تا در آخر ملکت برای خطاب ممدوح است و کلمه باشد متعلق
بمصرع ثانی است و آن جا که پیوسته تخت لقلب اضافت مراد از همون ملک است **المعنی** یعنی تا قیامت ملک تو در درازی و پهنای
بحدی کلان باد که تمام جهان از ان یک کناره اندک باشد **قوله** از جمع ست طبعان هر جا که حلقه باشد ٭ در گوش سروران باد
زین چه گوشواره **اللغة** جمع بمعنی گروه مردم و ست طبعان مراد از شعرای سلیم الطبع و حلقه مراد از مجالس و چه انه مراد از همین قصیده
لفظ در بالضم قبل از دانه حذف شد **المعنی** یعنی هر جا که در مجلس شاعران باشد همه سروران شعرا بشنوند و پیش شعر من دیگری نشنوند
قصیده چیستان خرده گیر بمدح ممدوح **قوله** چه چرخ است آنکه چون گردد دو باره ٭ فرو ریزد از و عقد ستاره
العروض این قصیده در بحر هزج مسدس محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن فعولن است **اللغة** درین بیت با چند ابیات مابعد

چیستان خربزه بکار برده و خربزه را باعتبار آنکه بر بودن داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ بفلک است زیرا که مثلاً قاش
اشاره به برج دوازده گانه است و ضمیر او راجع بچرخ و عقد ستاره عبارت از تخم خربزه **قوله** بود هر پاره بدیع گر کواکب با هلالش
محاق اللغه ستاره **اللغه** پاره عبارت از نصف و در خربزه و پاهای بند برابری حدت است و کواکب کنایه به دندان رنگی هلال
عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول آمده بمعنی کاستن ماه و انتهای آن از سلخ پانزدهم باشد و بمعنی سه شبهای
که دران ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و ستاره بر وزن شراره مخفف همواره بمعنی همیشه مدام کذا فی البرهان **المعنی**
یعنی چون هلال را کسوف نباشد لهذا الطریق غرائب بگویند که آن عجب چرخ است که هر پاره آنچرخ کواکب باشد که از کواکب
دندان هلال قاش او مدام در کسوف می افتد ای همیشه دندان دندان خورندگان در کسوف می آید **قوله** بطفلی تاج او از زر
به پیری کسوتش زربفت خاره **اللغه** طفلی مراد از خامی و کوچکی بسیار یعنی نخود و غیره و نیز چون اینها بالغ شوند گلهای آن باشد
گل از وی می افتد و زرد ده بالفتح مخفف زده بمعنی که از زر خالص زده باشد و تاج از زر خالص مراد از گل او که زرد لون
و پیری مراد از پختگی و کلانی و کسوت بالکسر بمعنی لباس و زربفت موقوف الآخر صفت مقدم خاره است این نوعی
از جامه ابریشمین باشد و این نیز مراد از زرد رنگی اوست که در حالت پختگی همه زرد رنگ باشد و صدف که دوست محمد
زربفت خاره عبارت از اصول داشته و در طفلی و پیری صنعت تضاد **المعنی** ای طفلی چنین و پیری چنان است **قوله**
کمانی را که زو سازی بخنجر زهی پیدا شود از هر کناره **اللغه** کمانی بیای موصوله عبارت از قاش و خنجر مراد از چاقو و کارد
و زهی بیای وحدت عبارت از خطی که بپشت خربزه میباشد **المعنی** یعنی چون آن قاش تراشی از هر کناره آن قاش زهی پیدا شود
و آن زه عبارت از همون خط خربزه است و چون جناب ممدوح زهی الکلمه تحسین ارقام فرموده و دقیقه سنجان همین نکته است
کمترین مؤلف گوید در کار بزرگان عقل را دخلی کجاست پس تاسف ایشان بیجاست **قوله** چو او بیجان و می کش نداده نهان
در جوف زرین گاهواره **اللغه** بچکان رومی تخفیف جیم فارسی مراد از تخمها که سپید لون باشد و چون دوست محمد نوشته
که تخمهایش سرخ باشد خطاست و جوف بر وزن خوف بمعنی شکم و زرین گاهواره مراد از جسم خربزه که زرد لون باشد گاهواره
مزید علیه گهواره است **چون** درین شعرها اسرار چیستان مقتضی تشریح نیست تا بشرح می پردازم بسم الله الرحمن الرحیم
بعدای که کنارش ناپیدا و فرق معانی نا کمرش باشد و بسیار حسین جا به پیچ انار که قلمش از سر خورشید در نظر باشد منیوسد حاجی سراج احسان
محمد عثمان عفی عنه که این رساله چیستان را از جا بجا فراهم آورده موسوم **گلشن عجائب نما** کرده ام

و بفتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش دشتی که بغایت پیچدار باشد و در اصطلاح کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد
از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در آن خفای باشد. و فرق میان معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما
حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی سخن را بجهت اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما
مثال جلال اسیر حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد ✽ برخ مجلس نشینان فلک خال شود ✽ چیستان نام بر حرف نخستش لفظی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ✽ و نصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ ✽ بر زبان بر گذرانند به یقین لعل شود ✽ ولانا
شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بر آن کند. مقصود بیان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مطرح انظار قصد اسم میباشد و اسم لفظی است که دلالت کند
بر مسمی پس در سطح شعر اشارات معمائی نمایش امر دیگر معتبر است و شعر را بان مشتمل شعر دیگر پس اگر قطع مذکور را
لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند
مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تم کلامه و از مفاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید قال از
موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که بر آن مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات و احوال که دیگر چیزها را
با مقصود در آن شرکت باشد بقسمی ادا نماید که مجموع آن مختص با و باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شبه نماند و اگر صفات خاص
و احوال غریبه در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد از آن مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طباع
را استماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فایده لغز تشحیذ ذهن است و درین مقام به لغز چند اختصار میرود خلال
ان تیر صفت که تشنه‌هان آتش ✽ در طور کلیم راز جو سعر آتش ✽ هر چند بخردی و نحیفی مثل است ✽ حکام دندان
از بن دندان با حشش انار چیست آن شکل مدور مثال معما هست گرد و ن لیک جا دارند در وی اختران ✽
دختران آتش همیشه از شفق باشد قبا ✽ وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان ✽ ضبط راز از وی نباید گرزنی بیغش پسر
پوست کنده سکینه راز دل خود را عیان ✽ ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ ✽ لیک در ظرف نیابی
لقمه بی استخوان ✽ گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افشرده است ✽ در تبسم خنده دندان نما سازد عیان ✽
چون شنج زر دست افشار نگذارد ز دست ✽ شبها تندش بدست هر که افتد در جهان ✽ خواب در ملک
سند اکثر نصیب اغنیاست ✽ کی فقیر بینوا را دست رس باشد بر آن کمان من خم و خم و در دستان من آید

داس ظفرم چو گشت دولت درونده لیث از پی خدمت چه کنم خم که وسه از هر طرف زمزمه ره شنوند ه و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما باخر ذکر کنند شان عصا دستگیر یکه وید پابرجا کز سر دست شیر و باش مودب
نسبت است از آدم بشیر ذکر کرده قرانش چون ضیا عاشق است و شفته شق از وی بجا و بجالش
تمام شد رساله گلشن عجایب بحا **قوله** چه کرده است آخر این شیرین که خسرو زند بر پهلوی او دو کناره **اللغة**
حرف چه استفهامیه است و لفظ آخر زاید فتامل و شیرین بمعنی لذیذ و خسرو مراد از ممدوح و در هر دو ایهام است و لفظ
ده لفظ مرتبه خدمت و چون خربزه را قاش می تراشند لهذا چنین گفته و کناره اگر تبا هی هندی بخوانند ایک
و اگر تباهی تازی بخوانند فارسی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** شهنشاه زمان
سلطان محمد که از تیغش بود خور یک شراره **اللغة** ضمیر شین راجع سلطان محمد و خور بالفتح بمعنی خورشید **قوله** عدو چون خربزه
از تیغ قهرش و نیمه باد و نگه پاره پاره **اللغة** عدو بمعنی دشمن **المعنی** یعنی چنانکه اول خربزه را دو نیمه کرده بعد ازان
پاره پاره سازند همچنین مثل حال دشمن او باد **قوله** همی تا صبح دم در خوان گلگون نهد از جرم خور زرین عصاره **اللغة** لفظ
همی در چهار ابیات آخر زاید است و خفف همیشه نیز توانند شد و حرف تا نیز در هر چهار بیت برای انتها مانند است خوان گلگون
عبارت از فلک که کواکب فاعل نهد صبحدم و جرم بالکسر بمعنی جسم تن و اطلاق این مجازات است بخلاف جسم و خور بالفتح
بمعنی خورشید و رعایت خوان محل ایهام و عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه هر چه بر سر نهند کذا فی الکشف و حرف از
قبل از جرم خور برای بیان زرین عصاره **المعنی** یعنی تا وقتی که در خوان گلگون فلک صبحدم زرین عصاره را از ذات خورشید نهد
و دستور مستمره است که دستار و جامه کلاه را در خوان نهاده خدمتگاران پیش آقایان می برند چنانچه درینجا در عرف در ایام
شادی حجامان اینکار میکنند و جناب ممدوح تحریر فرموده که عصاره بالضم آنچه از افشردن میوه هائی نه از قسم آب شیرین یا
ترش و غیره حاصل آید اگرچه باز از اخشاک کرده قرص نبندد تم کلامه اگرچه این معنی بالفعل از نیستی نمیدارد ولاکن الحق انتخاب
نکته لذیذ ایجاد فرموده اند **قوله** همی تا از مه نو شب بجا بید چو خاتون حبش بر دست یاره **اللغة** از مه نو ای از بودن
هلال نماید بمعنی ظاهر کند و یاره زیوریکه زنان بر ساعد بندد و در هند کنگن نامند **المعنی** یعنی تا زمانیکه شب از هلال
مانند خاتون حبشی بر دست خود یاره نقره ظاهر کند و مضاف الیه دست که لفظ خود باشد محذوف **قوله** الشمس
شاه خاوره بزن آید ز مشرق تا بسواره **اللغة** لفظ همی تا بجای است وزن شعر از بالا این بیت محذوف است

مراد از شعاع خورشید شاخ او عبارت از آفتاب گیسو المعنی یک است کنایه بید از سبب اقتباس جمال است کذا فی البرهان **المعنی**
یعنی تا زمانیکه آفتاب به شعاع تنها از مشرق برآید **قوله** سمی تا دو زانع گاه دنیا نه بیوی چون خبرید کردن **نثار اللغة**
نثاره بالضم برادهٔ چوب عاج و غیره از بحر الجواهر و منتخب و بجای نثار نسخه دو پاره هم یافته شد **المعنی** یعنی جائیکه
خنده او ریزه ریزه کرده شکر سفید بران پاشیده میخورند بر همین نمط در دنیا تا وقتیکه گردون شق شود واین روز قیامت خواهد بود
انتها قیامت **قوله** سمی تا از لب دندان مهرو دو ستاره از شفق ریزد ستاره **اللغة** حرف از بعد از المعنی در است
و مهرو مراد از معشوق و ستاره اول مراد از دهن که کوچکتر از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب و ستاره ثانی مراد از
دندان یا سخن و ستاره اول فاعل ریزد و ثانی مفعول آن **المعنی** یعنی تا زمانیکه در لب دندان مطلوب این ملحوظ باشد
که ستاره دهن از شفق لب ستاره دندان یا سخن را ریزد و جناب مجیب وح تحریر فرموده که ستاره اول عبارت از ستار باشد
که معروف است و ستاره ثانی کنایه از نغمات تحلی خبر و ظاهر است که از نواختن ساز باعث نغمه سرایی میگردد و معمول است که
ساز را از نغمه اول مینوازند تم کلامه سبحان الله که به معنی رسیده اند و مصرع ثانی چنین هم یافته شد ع بخندد از شفق تابد ستاره
قوله طناب خیمه اقبال شه باد وفراز قلعه این هفت پاره **اللغة** در خیمه اقبال اضافت بیانیست و فراز المعنی بالا و پاره
به فتحتین پاره بمعنی دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند هکذا فی البرهان قلعه هفت پاره مراد از جمیع افلاک باید دانست که خیمه چون
بسیار کلان باشد لاکن طناب او در زمین میباشد و درینجا میگوید که **المعنی** تا قیامت رسن خیمه اقبال تو بالای عرش
یا دو ای عرش بمنزله زمین آن خیمه باد و حمد و سپاس نامتناهی بحضرت الهی که از تائید فضل آن از دست این عاصی پرمعاصی
امید وار فضل ایزد منان شرح ردیف یای حطی باتمام رسید و همین اشهب خامه رحمت شمایل میدان تحریر معنی قصاید یای تحتانی جولان میکنم

قصیدهای ردیف یای تحتانی و قصیده ها در اوصاف معشوق حقیقی و توجه بسوی آن و نصیحت خویش و مذمت معشوقان مجازی وگریز بمدح سلطان غازی قوله

ای در دل سنگی از مهر تو تاثیری ٭٭ سرمست هوای تو در صومعه هر پیری **الغرض** این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** ای حرف ندا و منادی آنکه معشوق حقیقی باشد محذوف و مهر بمعنی محبت
معشوق او ایهام و محل ایهام و سرمست بمعنی بدمست و هوا بمعنی محبت صومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه **المعنی** یعنی از محبت تو
در دل سنگ تاثیر است و در عبادتخانه بدمست محبت تو هر پیر است چه جاشقی تا آنکه ... عشق اند فی ...

از مهر تو تاثیری میشود که جوهر پیدا میشوند و بجای مهر نسخه درد و یا نور هر دو یافته شده یعنی مراد از درد عشق است
و در بعضی از نسخ بجای هوای تو نسخه هوا بود و بنون یافته شده و در نصورت هوا مراد از هوس فنیا و مافیها باشد یعنی
باعث درد عشق تو هر پیر در عبادتخانه ست هوایی می بیابد چنانکه در شان عشق واقع است العشق نار
تحرق ماسوی المحبوب **قوله** ظاهر شده چه عاشق از گرد سر کویت ؛ هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری **اللغة**
لفظ سزاییدست و ذره خاکی ای اندک خاکی و یای خاکی و اکسیری زاید است **المعنی** یعنی عاشق هر ذره خاک
کویت را اکسیر میداند زیراکه مس وجود خود را طلا میکند و این غیر عاشق ظاهر نمیشود چنانکه استاد فرموده
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **قوله** مستان صبوح غم کردند خروش
آندم ؛ کز صبح جمال تو بنمود تباشیری **اللغة** صبوح بالفتح شرابی که بوقت بامداد خورده شود کذا فی المنتخب
و غم بمعنی عشق و در صبوح غم و صبح جمال اضافت تشبیهی یا بیانیست و بنمود بمعنی ظاهر شده و تباشیر چیزیست سفید
رنگ مانند استخوان سوخته و بطریق کنایه از سفیدی سحر مراد باشد چنانچه تباشیر صبح عبارت از روشنی اول
صبح کذا فی البرهان و خروش کنایه بانگ سحری یا مراد از اذان **المعنی** یعنی هر گاه بوقت بامداد از
جمال تو روشنی صبح نمودار شد مستان شراب عشق تو در ذکر و شغل سحری مشغول شدند **قوله** نتوان بفسون بستن
مانند پری داران ؛ دیوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فسون بضمتین بمعنی افسون از مدار و پریدار کسی را
گویند که جن داشته باشد کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران را درخانه زنجیری بندند بهمین نمط دیوانه
کویت را بافسون و سخنان حیله درخانه زنجیر که عبارت از تعلقات دنیاست نتوان بست و بجای پریداران نسخه
پریزیان و پریزادان هر دو یافته شده ای چنانکه مقید کردن مجنون استغنا متعذر است بهمین نمط مقید کردن دیوانه
کویت تو مشکل است **قوله** رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست ؛ از دو به رحمت بفرست تباشیری **اللغة**
در رنجور غم اضافت سببیه است و دو بمعنی جمع دوا و تباشیر نام دوا که مقوی قلب مفرح ذات است و در این
شعر مضمون این قول ادا کرده **المحبة علة فیها لکل داء شفاء** و دوستی یک مرض است در وی
جمیع امراض دیگر را شفاست **قوله** هر چند سپر داری از آه دلم مترس ؛ کز دست مجبر و حان مراه بود یعنی
اللغة مخاطب بمطلوبست و مترس صیغه امر دوامی ای مدام ترسنده باش و صرف کاف تعلیلیه است

و پای تیزی یعنی حدت است **قوله** ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی * کو برگ لاله دامی بود از قیری **اللغة** بفتح کاف تازی و فتح فارسی برای سلب کلی نیز می آید ای معنی مشو چنانکه درین بیت ع کم افتد چنین نکته پرداز کم * که نازد ازو لفظ معنی بهم ای نیفتد و صید یعنی عاشق و گرفتار و کو مرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بصنم است و ورق لاله عبارت از چهره گلگون و قیر روغنیست که به شتران کرگین مالند کذا فی البرهان و حرف از برای بیان دام است و دام قیر عبارت از زلف یا خط است و پای قیری زاید **المعنی** ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهری مشو زیرا که این معشوق ظاهری بی تمیز است که برگ لاله دام از قیر می نهد و این نیز زوال پذیر است پس بر اینچنین گرفتار نباید شد و دوست محمد نوشته که آن صنم خاکی محب خود را اگرچه سرخ رنگ باشد سیاه رنگ میکند یعنی از راه هدایت براه ضلالت می برد تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله** مرغان الهی بازقه روحانی : در دام کجا آرد نفس از پی انجیر **اللغة** مرغان الهی عبارت از طالبان و عاشقان خدا و زقه بالضم والتشدید قاف انچه آب و دانه طایر از گلو برآورده بدهن بچه انداز و وایرا در هندی چگا نامند از منتخب و غیره و در مصطلحات ترجمه آن در هندی کهوٹی نوشته و حرف با بمعنی با وجود است و زقه روحانی مراد از کیفیات عالم عرفان و دام عبارت از گناه و تعلقات دنیا و نفس عبارت بنفس اماره و انجیر بیای پیدا کنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از خال محبوب نوشته اند **المعنی** یعنی دنیاداران بسبب لذات جسمانی در دام نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذت روحانی و نشه عشق عرفان الهی باشند و ایشان را محال است در دام نفس اماره در لذت دنیا گرفتار نمی شوند **قوله** چون پا سپیچ از غم از خط سیاه داد کان قافله مور است صفهان شیر ای **اللغة** کان مرکب از کاف علت و ضمیر آن که راجع بخط است قافله مور عبارت از خط سیاه و شیر بیای نسبت اند علامت سفیدی مراد از چهره شیر که چون در وی قافله مور می افتد دل را قبول نمیکند پس این قابل دل و قبول نیست **قوله** چون مرکب چشمش بینی که بود او را : در صورت آهوی دو جادوی کشمیری **اللغة** چون بمعنی چگونه و ضمیر چشمش راجع بمطلوب مجازی و بینی بمعنی می بینی و بمعنی دیگر در محل ایهام حرف کاف تعلیلیه است و آهو کنایه از چشم مطلوب و جادو بمعنی جادوگر و کشمیری بیای نسبت است گویند که در کشمیر جادو بسیار است لهذا نسبت بکشمیر کرده و جادوگر کشمیر مراد از دو مردمک چشم مطلوب و اینجا کشمیر کنایه از چهره است فتامل **المعنی** یعنی چون معشوق چنین است که در صورت آهو دو جادوگران کشمیری [illegible] پس قابل دل بستگی نیست مصرع اول چنین هم آمده ع چون دم مژگان چشمش بینی که بود او را + در صورت [illegible] یعنی آدمی است و [illegible] یعنی [illegible] باشد **قوله** [illegible] گلشن روحانی * [illegible] و گلگونه تر و تری

اللغة ز بالفتح و جو بالضم امر بدل است که در ابیات بالا گذشت و شاهد قدسی کنایه از معشوق حقیقی و گلشن معانی کنایه از عالم عرفان که پاک است و گونه مرکب است کاف علت ضمیر او که راجع باشد سوی شاهد قدسی گلگونه رنگی که چهره را رونق بخشد مرکب از سفیده و سندور در دعن یاسمین و غیره و غالب در عبارت سی اوراد بنش باشد و تندوری بیاتی تنکیر یاز ایدمعنی مکر و فریب **المعنی** یعنی برای دل و طالب خدا باش که در اینجا هیچ مکری نیست **قوله** از عقل بدر شد بدر با فعل گذشت از اسم **تا** یافت ز حرف عشق سرمایه تحریری **اللغة** بدر اول بمعنی بیرون ثانی تخلص شاعر و در بدر دوم تجنیس ناقص و فعل بمعنی کردار و حرف با قبل فعل سببیت یا برای معیت و اسم عبارت از نام آوری و عزت و شهرت و حرف ز اقبل از حرف که بمعنی سخن است سببیه است و تحریری بیای ایدمعنی آزادی و باشد که لفظ تحریر و حرف از معنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد **المعنی** یعنی از آنوقتیکه بسبب عشق معشوق حقیقی سرمایه آزادی یافته ام از عقل ظاهری که دام قدم انسان است بیرون گردیده ام و بسبب یا معیت افعال و کردار و معنی که در ظاهر آزادی فی تنگی و کوچه گردی و صحرا نوردی دست از نام و ناموس شهرت و عزت بیرون گشتم و بجای سرمایه تحریری نسخه سررشته تقدیری هم آمده پس بصورت حرف عشق سررشته تقدیر از ان سبب گفته که قسمت ازلی همین است و از سبب سخن همین تو ایمی سبب بی خردی ناسوری افعال و بیخودی در مدت مدید صورت ان پیدا کرده بود بیرون شد و فراموش گشت و رعایت الفاظ فعل و اسم حرف و تقدیری بموجب ضلع نحو که و معنی دخل ندارد ظاهر است عظیم شاد و در حاشیه همین نسخه آخر نوشته که قوله با فعل گذشت از اسم یعنی سجده ی فعل بد کرد که از اسم گذشت که کسی او را بد نمیگوید چنان نگشته تماشد در بدی هم تم کلام **قوله** گوهر نثار در راهمه در بارد . تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری **اللغة** فاعل آید به است و نقش بمعنی نقوش و حروف و مضاف الیه مدح که ممدوح باشد محذوف و ضمیر او در لفظ زو راجع بهمون به است و تحریری بیا بمعنی نوشتن و حرف تا برای ابتدای غایت **المعنی** یعنی چون به از مدت مدید خیال مدح پادشاه سکندر از دست او سر انجام نیافت حالا که از فضل خدای آن خیال از ان به نقوش نوشتن یافت ای نوشته شد پس براحت آن گوهر نثار بر سر آن نقش خیال مدح می آرد و در سلامی در او باران در می کند و آنانکه بجای در بار در نسخه بار آرد می خوانند رکیک است و مصرع اول چنین هم یافته شد **قوله** در رشته جان در ها بسیار کشید دل جمع در بصورت در رشته جان اضافت التشبیهی است و در ها بالضم در اگوهر ها است و این کنایه از نکات عشق و لذت ها ای از زمانیکه نقش خیال مدح از و تحریر یافته از انوقت در رشته جان دل بسیار گوهر لذت و عشرت بر کشیده ای و ضمیر او در زو راجع به است و دوم آنکه حرف تا برای علت باشد ای بسیار گوهر معانی در رشته جان گوهر نگار کشیده است تا نقش خیال از او

مدح کرده باشد ورنه شدی سوم آنکه حرف تا برای غایت باشد ای اسباب گوهر نکات در رشته جان کشیده تا غایتی که نقش خیال
مشکل ترین نکات بود ازو تحریر یافت چهارم آنکه در حالت همون نسخه اول نقش بالفتح جنسی از شعر و قوالان که جمع
[illegible] نایست مراد باشد و بعد نقش قوال باشد و خیال نیز نوعی از شعر که بزبان اردوی شاهجهان آباد باشد و تحریر پیچیدن آواز
کشیدن سرود تقیان که در هندی گٹکری نامند از مصطلحات و بهار عجم و گوهر در عبارت از تحسین و آفرین یعنی از وقتی که خیال مدح ممدوح
از بند تحریر یافته ای بد او ابر غوله چوب سر آبنده است از آنم گوهر تعریف و مرحبا بر آن نثار میکند و می بارد **قوله** الفاظ او اگر گوی
عقد شکر آلوده به روسحر حلالش خوان در صورت تذکیری **اللغة** در مخفف او در او ضمیر او راجع به بدا یا به نقش خیال که گذشت
و عقد شکر آلوده بالکل کنایه از اشعار عقد باعث گوهرهای معانی و شکر آلود عبارت شیرین الفاظ آیا به نقش خیال در دوام مخاطبت
که حام باشد و تذکیر بر وزن تفضیل بیاد دادن مجاز المعنی پند دادن و عظ گفتن بر منبر و یا تذکیر بمعنی ایست **المعنی** یعنی الفاظ
ان بدرا یا الفاظ آن نقش و خیال را سلک شکر آلوده بگوی مخاطب بر که سحر حلال آن الفاظ در صورت وعظ و نصایح بر منبر خوان
قوله مداح سلطانم جانم صف دربانان به زین مرتبه جانم را پیرایه قیری **اللغة** مداح بمعنی مدح کننده و ضمیر این در
ازین بجا بودن و صف دربانان پیرایه بمعنی لباس آراستگی و توقیری باعظمت عزت و حرمت نگاه داشتن هکذا فی المنتخب

تشبیه در بیان [illegible] معشوق گریز بمدح ممدوح قوله خند بگرد برگ گل حلقه مشک تر نهی به خند ز آتش

غم داغ [illegible] جگر نهی **العروض** این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة**
برگ گل عبارت از چهره گلگون حلقه مشک تر عبارت از زلف پیچ و تاب غم بمعنی عشق و میم غم مضاف جگر است که ازو منفصل
شده **المعنی** ای بر چنین جگر من داغ تا کی نهی **قوله** اشک شفق مثال من زین دو ستاره میچکد به چه شب از افق سحر نهی
اللغة شفق مثال ای سرخ و دو ستاره کنایه از هر دو چشم و چند بمعنی تا چند و شب از عبارت از زلف و افق بمعنی کناره
و سحر مراد از رخساره ظاهر است **قوله** از طبقات جزع من سخت لبی عقیق تر چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی **اللغة** جزع
بالفتح مهره یمانی که سفید و سیاه باشد و درینجا تشبیه چشم است و طبقات مراد از هفت پرده های چشم که اول ملتحمه بضم
اول و کسر چهارم دوم قرنیه بسکون ثانی و تشدید یا سوم عنبیه بکسر اول و فتح نون و کسر با و تشدید یا چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه
ششم مشیمه هفتم صلبیه بضم اول و کسر ثالث و تشدید یا و عقیق تر مراد از اشک گلگون و دو پاره لعل از لب [illegible]
عبارت از هر دو لب و لفظ بر زائد است و زبر [illegible] بالا و گهر مراد از دندان [illegible] هر دو لب بر دندان داشتن کنایه از نخندیدن

و مهموم نشستن المعنی ای معشوق تا کی مهموم و خاموش نشینی و از من سخن نشنوی از جان سوختی که از چشم من اشک روان است

قوله لعل ترا نبات تر رسته خیال که گویا ٭ پاره مشک سوده را بر شکر نهی اللغة لعل مراد از لب و نبات تر بمعنی نبات

تازه در اینجا مراد از خط و پاره مشک سوده عبارت از خط و شکر مراد از لب شیرین و گویا حرف تشبیه است بنیاد فی حرف

الف و نهی بمعنی می نهی است قوله صورت حال خال تو هست ز روی امتحان ٭ کز شب تیره نقطه بر ورق قمر نهی اللغة

شب تیره مراد از مشک سوده و دستور است که از مشک سوده خال بر روی می نهند و چونکه دوست محمد نوشته که خال

بمنزله شب تیره است روی معشوق سیاه کرده و ورق مراد از چهره ساده از خط نهی بمعنی می نهی قوله زنگی خال روی تو

مردم دیده منست ٭ آب زیاده تر شود روی تو چو بر او نهی اللغة در زنگی خال اضافت تشبیهی است و مردم بمعنی مردمک

و در لفظ آب اشتراک است که بنسبت دیده مراد از کثرت گریه و بنسبت خال معشوق عبارت از رونق و آبداری المعنی

یعنی خال تو مردمک من است پس هرگاه اگر روی بر روی من می نهی و متوصل می باشی مردمک من از خیال هجر و فراق

گریه می باشد و آن خال ترا رونق زاید میشود و باعث تجنیس بودن هر دو قوله هر سحری ز جهد نو نوع دگر خیال غم

هر نفسی برغم من قاعده دگر نهی اللغة یا سحری نفسی یائی حدت است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام

و رغم بسکون ثانی خاک آلوده شدن بکره و خوار داشتن و مجازا بمعنی کاری بعکس آن منتخب اللطائف و بخیال کمترین

مولف می آید که اگر بجای رغم نسخه رعم بسکون عین مهمله بمعنی گمان باشد بسیار اولی است فتامل المعنی یعنی ای

معشوق اگرچه تو یک روش اندر رفت سکنی لاکن بگمان من هر دم انداز دیگر می نهی و اینجا و سکنی پس از دیدن

انداز هر سحر گریه گوناگون میکنم قوله عربده جوی می پرست تیغ بدست و تخت وست ٭ آمده که سر مرا سر ببری و سر نهی

اللغة عربده جو بالفتح بمعنی جنگ جو و می پرست کنایه از دایم الخمر کذا فی البرهان و تخت بمعنی بسیار و سرم

بضم با و ببری بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ببری و همچنین نهی بمعنی می نهی ای معشوق با این حالت بآن اراده نزد من

آمده که سر مرا ببراشم من بسیار خوش شدم که بالضرور سر من خواهد برید و از درد هجران نجات خواهد بخشید لیکن از خوبی

بخت من تو حال تباه مرا دیده سرم نمی بری بلکه سر نهاده خود مشتاق شمع می شوی قوله مهر تو مهر می نهد بر دل تنگ زرد

زنگ لعل بکجا و به لطف چو شیر نهی اللغة دوست محمد نوشته مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز

تم کلامه کمترین مولف میگوید که بالعکس گفتن خطاست و مهر نهادن بالضم بمعنی مقفل کردن و بند نمودن لفظ

در مقام وضع مظهر در موضع مضمر است در روشن یعنی ظاهر است و شرر مراد از دل **المعنی** یعنی ای معشوق محبت
تو مهر بر دل نهادن بند کردن نا و امید باز داشتن از آه و فغان می خواهد پس این معنی بر سبیل خوش طلبی است که این
اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که مهر نهادن محبت تو بر دل من گویا که نقش بر شرر آتش کشیدن است چنانکه
همچنین نقش بر نگه نماند و دان عزم او نیز صورت نخواهد بست و دل من آه و فغان خواهد کشید **قوله** پشت کجا
فلک سوی تو گر تو روی خود سوی جناب حضرت خسرو بجز دینهی **اللغة** پشت کردن فلک عبارت از بی التفاتی و جناب
بالفتح بمعنی آستانه و حضرت کلمه تعظیم است چنانکه درین مصرع ع و حضرت که شتان بیت خانه چنین باشد و خسرو بجز
مراد از ممدوح و در بجز و بر صنعت طباق است و درین بیت صنعت گریز سوی مدح ممدوح بکار شده **المعنی** یعنی اگر جناب
آستانه ممدوح روی خود نهی و اطاعت او بکنی از جانب فلک برای تحت تو بی التفاتی نخواهد بود **قوله** اول
دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح غایت جاه و علم اوست چارم و ز اربعی **اللغة** غایت بمعنی نهایت و آخر بو
نماند که ازین بیت اسم شاه محمد حاصل میشود به در چهارم بموجب ضابطه علم جفر مطابق کسر چنانچه در اول این است اول
دین دال و اول شرع شین و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر نهایت جاه ها و آخر علم میم است چون این را
جمع کنند این صورت گیرد **د ش م ا ح ه م** و ترتیب دور دوم است که از یک حرف آخر حروف دور اول
شروع کنند پس از آن حرف اول حروف دور اول گیرند و بعد از آن باز حرف ما قبل آخر دور اول نویسند و پس از آن
حرف دوم حرف دور اول گیرند چنانچه در ما نحن فیه از حرف میم که حرف هفتم است آغاز نمایند پس از آن حرف اول
نویسند و بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی نویسند چنانکه بعد دال مذکور ها و بعده شین و بعده
حا و بعده میم و بعده الف چون این را یکجا بنویسند این صورت گیرد **م د ه ش ح م ا** و ترتیب دور سوم است که از
حرف آخر دور دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیب نوشته در ثانی کار باید کرد چنانچه در ما نحن فیه آخر حرف
دور دوم که الف باشد شروع کرده بعده میم که بر سر دور ثانی است بنویسند بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها
بعده شین چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد **ا م م د ح ه ش** و ترتیب دور چهارم است که از آخر حرف
دور سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در ما نحن فیه اول از حرف شین شروع نمایند
بعده الف که بر سر دور سوم است بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد

ش ا ه م ح م د بالجمله ازین دو رچهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممدوح است بر آید فافهم فانه من الخفیات

قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زبان + آنکه کف ورا لقب قلزم بود بمعنی اللغة ولی عهد بفک اضافتها هم می آید

وخلیفه زبان مراد از شاه روم و جناب ممدوح فرموده که لفظ آن بالای مصرع دوم زاید که ترین لف گویند برای تفخیم

و مبالغه است چنانکه خان آرزو در بیت عظمی در رسالهٔ آن تفخیم این شعر نوشته ☆ ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن

بجز آن گلست نه آن لاله ونه آن نرگس + لاکن حق اینست که پیش آنجناب خان آرزو هیچ اصلی دارد که سند پیش نگیرم

پس صحیح همون است که آنجناب نوشته و ضمیر او در ورا راجع به محمد شاه و قلزم نام دریای عظیم است و در بعضی اول و فتح

ثانی جمع در المعنی یعنی ای مخاطب محمد شاه ان عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فیاض است

که ای مخاطب کف او را بجایت بخشش کثیر قلزم لقب است قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش این بیان

ظلم سیاه خانه را رخت سفر بود بمعنی اللغة لفظ آن در اینجا و در هر دو بیت ما بعد هم برای تعظیم است و سیاه خانه

بمعنی بدبخت و بدین از مصطلحات و به بهان حرف را بدل اضافت است ای سفر ظلم سیاه خانه و بیم هم بمعنی بیرون در رود

و بهی بمعنی می بهی المعنی یعنی آنجناب ممدوح است که از عدل او رخت سفر ظلم بدبخت را از خانه بیرون میکنی قوله

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو + خشک تر و کون را سفره ما حضر بمعنی اللغة رسول بمعنی قاصد و پیامبر

و در رسول آرزو اضافت بیانیت و خشک تر بمعنی اعلی و ادنی و نیک و بد و دو کون بمعنی دو جهان ما حضر آنچه حاضر باشد از طعام

قلیل و حرف را مسببیه است و مضاف الیه آرزو که لفظ خود باشد محذوف المعنی یعنی ای مخاطب آن محمد شاه چنان عالیشان است

که بسبب جود آن بخشش او قاصد آرزو خود را چندان بسته حاصل شد که تو پیش آرزو و غنی و حاصل نیک و بد طلب تا بس تمام و نیارا حضر و

اندک می بهی ای قلیل میدانی قوله و آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد + مه عنبر کار و بحر را همنفسی بخر بمعنی اللغة شمیم بمعنی

بوی خوش و مشام بمعنی دماغ و عنبر سرگین گاو بحری است و همنفس کسیکه در نفس زدن با هم بو گرفتن برابر باشند پس ادا از همنفس سیار بجای کشیدن

و بخر بفتح با و خا بو می کند و بهان از لطائف المعنی یعنی ای مخاطب نسیم خلق ممدوح بحدی خوشبو داراست که اگر آن با نغ

جان تو رسد بعد عنبر گاو بحری که بهترین اقسام عنبر است برابر بو می کند و همین تفوق سازی قوله گشتی قالب آب روان جدا کشتند

گریم باژگونه را لب خود دگر بمعنی اللغة روان بمعنی روح و در آب روان اضافت بیانیت و باژگونه بمعنی

قلب نمانید می شود و لهذا میگوید المعنی یعنی ای مخاطب آن شاه جهان متشرع و مقلد شریعت است اگر بموجب حکم شرع

یکبار ترا ای عدم نوشتی حکم کند و توآن احتیال بکرده انتزاع بار دیگر بر لب بنهی و بنوشی پس از وقت کشتی وجود
از جهان جدا کند ای تراقتل نماید **قوله** پشت ترا چو کردن جنگ بر دو شکند ** گر تو به شیمین رسن پیش پشت نهی
اللغة جنگ و بیجا سوقوف الاضمام ساز کمی حمید باشد و در ولایت بیجاپی اکثر ریشم یافته می‌بندند چنانکه در بیجا
ریشمین رسن مراد ازانست و بعد پیش لفظ ازین حذفست و حرف با بالای ریشمین زاید با لای پشت بمعنی بر علی و خربالفتح
بمعنی چوبی که بشکل دیوار قایم کرده خر تا ساز کشند و بزبان هند کهونچ نامند **المعنی** یعنی ای مخاطب قبل از زمانه ممدوح انجه
کرده بود کردی لاکن ممدوح ما اختیار ان دیدار پیدا شده است که در زمانه او بعد ازین اگر تار ابریشم کهونچ نهی و اراده تو خلاف آن کنی
ممدوح پشت ترا مانند جنگ کردن از بن بشکند و هلاک نماید **قوله** ز شاخ حسود او فرق کجا کند خرد ** گر تو طویلهای بر طشت زری
اللغة فرق بمعنی تمیز و جدای و طویله بیای معروف بمعنی سلک و رشته مروارید از بها جمع و طویلهای در بعضم دال شبه بکثرت
گرفته یعنی طشت زر شبه به نخ حسود و درین بیت لف و نشر مرتب است **قوله** رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او ** رفع حرف
کاف را از حرکات جر نهی **اللغة** در رایت فتح اضافت اقترانی یا لامی است و نصب بمعنی استاده و قایم و پیش او ای روبرو
و مقابل او و رفع بمعنی بلندی حروف جمع حرف که بمعنی جانب و کناره است و قاف عبارت از کوه قاف که محیط عالم است
و بلندی کناره قاف مراد از قله قاف و حرکات جمع حرکت زیر را گویند که در عربی بدین کلمه مجرور باشد **المعنی** یعنی
ای مخاطب تیره مقارن فتح ممدوح آنچنان بلند و مرتفع شد که مقابل بلندی قله کوه قاف را همه بلندی میدارد
از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای پست شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوز نیست و الفاظ فتح و نصب و پیش
و رفع و حروف قاف و حرکات و جر عبارت صنایع نحو و محل ایهام اند **قوله** ایشه آسمان تقا دی سه شتر تقا ** ای که سر چرخ
راز بر قدم چو خور نهی **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده بجانب ممدوح و تقا بالکسر بمعنی دیدار و خور بفتح خا معجم
آفتاب و در بعضی نسخ حریر چرخ هم آمده پس مصوت اضافت تشبیهی خواهد شد **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنین جهان هستی
که از راه مرتبه تخت فلک را زیر قدم خود می نهی و بر وی می نشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهد **قوله** روز و غا که از سر پرچم
رایت ظفر ** سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خور نهی **اللغة** شاه خور هم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده **قوله**
سلسلهای عنبرین بر سر خور نهی ** و غا بالفتح بمعنی جنگ و پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و در رایت ظفر اضافت
اقترانی است یا لامی و سلسلهای عنبرین تشبیه به پرچم و خور بفتح خا که او بی ضمه میدارد و فتح با مخفف خواهر و سنجد ایم هم آواز

ستاره سخت بنات النعش و نهی المعنی می نهی و این بیت مع بیت بالا و ابیات آینده در ربط بند است **المعنی** یعنی روز جنگ تو
از پرچم علم خود از راه بلندی به رخ سه کوکب بنات النعش که برکرسی اند سلسلهای عنبرین می نهی ای علم تو بالاتر از همه
افلاک است که پرچم او از علم زیر آویخته باشد به سر بنات النعش **قوله** آیت احتشام را بر علم تقاکشی ٭ رایت احترام
بر کتف ظفر نهی **اللغة** آیت بمعنی نقوش و نشانی و احتشام بالکسر صاحب حشمت و مرتبه بودن علم مراد از نشان لشکر و رایت
بمعنی نیزه و احترام بالکسر بمعنی صاحب حرمت و بزرگی بودن و کتف بفتح اول و کسر ثانی در اصل است بمعنی شانه از صراح و
رایت احتشام و علم تقا و رایت احترام و کتف ظفر اضافات اقترانیست و کشتی نهی بمعنی خال است و مصرع ثانی معطوفست
بر مصرع اول بحذف عاطف **المعنی** یعنی روز جنگ نقوش حشمت و مرتبه را بر شقه علم تقا سکشی و نیزه سفارت احترام را
بر شانه خود که سفارت ظفر است می نهی **قوله** گاو زمین دوتا شود با بی جو بزمین نهی ٭ شیر فلک نهان شود سهم چو در زه نهی
اللغة گاو زمین گاو یکه زمین بر پشت او است و دوتا ای خمیده و شیر فلک کنایه برج اسد سهم بمعنی تیر و زه بفتحات
بمعنی زه و چله کمان از منتخب **المعنی** یعنی الممدوح چنین بازور و هیبت هستی که اگر پا بزمین نهی از بار و
صدمه آن گاو زیر زمین خمیده شود و اگر تیر در چله نهی از هیبت آن برج اسد پوشیده شود و جابجا و شیر فلک است
فلک را نوشته کاری نمایان نشود **قوله** سینه ماه شق شود تیر چو در کمان کشی ٭ تیغ ز دست خور فتد دست چو بر
سپر نهی **اللغة** تیغ خور مراد از اشعه خورشید یا ذات او و تیر در کمان کشیدن و دست بر سپر نهادن سعقه جنگ است
قوله طفل مراد تست از قلب مراتب جهان ٭ مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی **اللغة** طفل مراد اضافت
بیانیست و قلب بمعنی بازگونی و واژگون کردن و مادر خاک اضافت تشبیهی است و وجه شبه پرورش مواليد ثلثه
و حرف را بدل اضافت است و نه پدر مراد از نه فلک **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهی پس لابد برای حصول مراد خود مادر خاک را که کره خاکی باشد بالای عرش مکان سازی با وجودیکه
مادر با پدر تفوق نیست و دوست محمد نوشته که اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب کند تو هم مراتب جهان را قلب سازی یعنی چه
که زمین را بالا بر فلک آسمان افزود آری سر سد معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب کند مراتب را پس تو مادر خاک را
بر سر نه پدر نهی لیکن قضا و قدر اختیار نداد و هم کلا مه پوشیده نماند که رکاکت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند
ظاهر و عیان **قوله** قصر جلالت ار کند قصد بدار آسمان ٭ مطلع آفتاب بر خشت با چتر نهی **اللغة** قصر

تاجور که لفظ شاعران باشد حذف شده است **المعنی** یعنی بسبب قرب تخت و باریابی دربار چون مرا جمیع شاعران نصب مشغوفی حاصل شد پس اکنون ترا ای پادشاه در دیگر هم بباید که نام بنده خود را که من باشم تاجور پادشاه دیگر شاعران یعنی ای لقب ملک الشعرا عنایت فرمای **قوله** آتش طبع من بر آب همه سخنوران * برهمه شاهها رمراقد رفیع تر یعنی **اللغه** آتش طبع ای تیزی و روشنی و آبداری طبع و آب معنی آبرو و شاید یعنی آوازه او رفیع و بلند و مضمون این بیت و بیت قبل کالواحد است

قصیده در بیان شنا فراز معشوقان مجازی و مذمت ها و ترغیب محبت معشوق حقیقی و اوصاف او و ذکر مدح سلطان

قوله ای مست باده عشق در مجلس مجازی * تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی **العروض** این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن **اللغه** عشق مراد از عشق مجازی و مجلس مجازی مراد از جهان و حرف با سببیه است **المعنی** یعنی بسبب غفلت تا کی فریفته زلف یار باشی **قوله** چند از خط و عذارش شمشاد و لاله چینی * چند از دهان و چشمش بادام پسته سازی **اللغه** عذار بالکسر بمعنی رخسار و شمشاد بالکسر و بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبو کذا فی البرهان اغلب آنست که ریحان بنفشه باشد و اینجا مراد از خط است و لاله مراد از رخساره و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دهان و در مصرع اول صنعت لف و نشر مرتب و در ثانی غیر مرتب است **المعنی** یعنی تا کی طالب وصل معشوقان مجازی باشی **قوله** زان چشم گیر عبرت کان سخم دو محراب * با مردمان مست آبی است بی نمازی **اللغه** عبرت بالکسر بمعنی حال تباه دیگری دیده خوف بر خود طاری کردن است لاکن اینجا صرف بمعنی خوف است و دو محراب کنایه بهر دو ابرو و مردمان مست کنایه بهر دو مردمک چشم و آبی بکسر یا بمعنی منکر و اینجا مراد از بکاره فاجر و اگر آبی بمعنی می نوش گیرند باین خیال که آب بمعنی شراب است با چشم انسب است و بی نمازی بطریق لقب است مر کسی را که نماز خوانده باشد **المعنی** یعنی از آن چشم عبرت بسیار بگیر که بی نماز است **قوله** زان زلف بین پریشان که دل شکسته است و نگاه کرد از حسن بر ماه سرفرازی **اللغه** پریشان جمع پریشان بمعنی شکسته و دل شکسته دل بودن زلف عبارت است از آنکه اول محبوبان زلف را شانه کرده بعد از آن حلقها و پیچ و تاب می اندازند و حرف از قبیل از حسن سببیه است و ماه مراد از چهره **المعنی** یعنی بفضیحت شکسته دلی از زلف حاصل کن که او دل شکسته دل شد پس از آن بسبب حسن بر ماه سرفرازی غلبه کرده پس تو نیز اگر در تکالیف عشق حقیقی شکسته دل خواهی شد نتیجه آن به عشق

حقیقی سرفرازی حاصل خواهی کرد **قوله** روشن لبان روز است از لبان کناره ✻ شگفته و سیاه است
شبهاش از درازی **اللغة** روز مشبه به روی شبها مشبه به موکه مراد از زلف باشد و مضاف الیه که لفظ عشاق
باشد حذف است و ضمیر شین اول راجع بیار و ضمیر شین ثانی راجع بجانب روز **المعنی** یعنی روی او مانند روز
روشن است و از عاشقان بران معشوق کناره است ای از زیاده گوشه گیر است ازین سبب به همین وبال شبهای
سوی او شگفته و پیشانی است الاکن المعنی و بحسب کثرتین مولف نیست لهذا میگویم که بجای از با نسخه ابا بهتر است که کلمه
استدراک باشد و اشاره ان کنار بجانب کناره روز است و ضمیر شین ثانی نیز راجع بیار باشد ای اگرچه روی آن یار رخشان مانند
روز است لاکن قباحت دران نیست که بران کناره رخسار شبهائی سبب ازین شگفته و سیاه است پس چیز قباحت آمیز قابل ال
نیست **قوله** آدم که صورتهرش نامی عراق سازد ✻ دست نگیر ای زلف بت طرازی **اللغة** لفظ آدم در آدم با صور
ایهام سیار و در صورتهر اضافت اقر نیست و مشار الیه شین الله تعالی و بدین مرجع ارجاع ضمیر دال بکمال علو ذات مشار الیه است زیرا که
قابل لیاقت ان نهاد که نامش نی بان گیرد و نامی عراق نوعی از نامی او از بسیار بلند میباید و سازد ای بیا کند و دست یعنی دست
گرفتن بمعنی مدد کردن طرازی بیانی نیست و طراز بجز زنان نام شهریست در حد و چین حسن خیز میباشد از بان **المعنی** یعنی وقتیکه
نامی قهر الهی متماشی شود آثار قیامت پدید خواهد آمد هیچگونه مددگاری از زلف معشوق نخواهد شد پس طلب آنکس که مددگار آن وقت باشد
قوله تا یک کلیچه زر در روزی ست آرد ✻ شبها چو بری گردون با دیدهای بازی **اللغة** حرف تا برای علت است ای یعنی برای
اینکه و کلیچه بضم اول و جیم فارسی نان کوچک را گویند و عنی از برهان کلیچه زر مراد از خورشید روزی بیاء معروف و بازی بیاء خطاب باز بمعنی گشاده و واز نیز
گشاده و فلک عبارت از کواکب **المعنی** یعنی ای مخاطب چنانچه فلک در شب با دیده گشاده میماند و بوقت سحر روزی یک کلیچه زر دمی یابد
پس تو نیز اینچنان طالب دنیا هستی که برای لنگک فایده دنیا همه شب بیدار میمانی **قوله** امروز که عبرت زان پادشاه عادل ✻ سلطان تخت
غزنی محمود شاه غازی **اللغة** اشاره ان پادشاه بجانب سلطان محمود غزنوی است **المعنی** یعنی چنانکه اینچنان پادشاه هم جانباز پیدا تو
کی خواهی ماند **قوله** کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگیر ✻ کو تیغهای هندو کو مرکبان تازی **اللغة** چهار کو بکاف عربی بمعنی کجاست
و ضمیر شین راجع بسلطان محمود و تازی بمعنی عربی و بمعنی تازنده هر دو میشوند **قوله** گر سر کشانگی دی صندوق مقصدش را ✻ در شکم
شو چی کو محمود و ایازی **اللغة** سرکشانی بیای مجهول اسم فاعل ترکیبی است ای کشاینده سر گردی بکاف عجمی بمعنی باشید و دست و امر است
که و صندوق واشته در قبر خویش نهاد هیچ ضمیر شین راجع بمحمود شاه و ایازی بیای خطاب نام غلام محمود **المعنی** یعنی در آقا و غلام تمیز نشد

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین گذارش + سوران کنند باری چندان کنند بازی اللغة شاهی بیائی مصدریه صوله
مراد از بادشاه حقیقی و ضمیر شین راجع بشاه و بائی بارش بازی بمعنی مصدریست المعنی یعنی ای مخاطب بندگی و عبادت چنین بادشاه اختیار
و مقبول کن که صرف بادائی امر او ضعیف قوی سفینه لنگر تنیو قوله در سکه قبولش زر خلاص گردی + گر نقد قلب خود را با غم
گدازی اللغة زر خلاص بکسر خاء معجمه زر خالص کذا فی المدار و گردی بکاف عجمی و قلب بمعنی ناسره و هم بمعنی دل و درینجا هر دو مراد اند
و غم بمعنی عشق و مضاف الیه غم لفظ او باشد هست المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که ناسره است بسبب اعمال ناسزا است در آتش عشق او
گدازی یعنی تکالیف عشق او را برداشته بعد از آن در سکه قبول او زر خالص باشی خلاصه اینکه اگر غم او کنی مقبول جانان باشی قوله
بیواسطه کند حق صریح این خطابت + کای تشنه سوی ما آ وی مرده دل بما زی اللغة در خطابت حرف تا برای خطاب است و تشنه
درینجا بمعنی محروم و مایوس هر دو با ضمیر متکلم مع الغیر و لفظ آ صیغه امر است از آمدن و زی صیغه امر از زیستن لفظ سو ترکی و
لفظ ما در عربی بمعنی آب در محل ایهام المعنی یعنی ای وقت صبح سوی ما بیا و عبادت ما کن ای مرده دل بسبب این بینا
از آبحیات غم ما حیات ابدی حاصل کن قوله زان روز کآفتابش گردد سیاه غم خور + تا پیش هشت سیدان بر عرش اسپ تازی
اللغة ضمیر شین راجع بآن روز است و خور صیغه امر است و غم خور بمعنی مغموم باش متعلق بآن روز است و هشت سیدان
عبارت از هشت جنت یا مراد از هشت آسمان غیر عرش و تازی ساخته خطاب است گویند که در روز قیامت خورشید سیاه خواهد شد
لهذا گوید المعنی یعنی مغموم از آن روز باش که آفتاب در او سیاه گردد تا ازین غمخوری عبادت سازی پیش هشت بهشت
بر عرش تازی و قرب الهی حاصل کنی و درجه یابی قوله کرید حق سر این بها چه بدرجا + اطروبه بقا را صبحدم نوازی اللغة
اطروبه بالضم آنچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان و لفظ بدرجا یعنی وضع مظهر در موضع مضمر است المعنی یعنی آنجا که ساز
از نواختن با آواز می آید پس بهمین بقا می تو از نوازش عبادت الهی بنواز یعنی حیات ابدی خواهی یافت قوله
حمد خدای عز اگر مقبول کون گردی + چون مدح شاه گوئی عالمی نیازی اللغة گردی بکاف فارسی است و نیاز
ای فخر کنی و درین بیت صنعت گریز بجانب مدح ممدوح است قوله دارای هند کو راست کنیت ابو المجاهد + سلطان
محمد شاه خوان چون مرسل حجازی اللغة کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا فوقانی نامی که در اول او لفظ
اب یا ابن یا بنت باشد یا بجر یا برفع یا القاام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر ابا هریره و ام الکتاب ام کلثوم و ابن حجر
و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری پس ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که در مکه و مدینه و طائف

وغیره شهرهای دیگر که مابین نجد وغور واقع باشند از منتخب وصراح ومرسل حجازی مراد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم است
یعنی الشاه حاکم هندست که کنیت برای او ابو المجاهد است وسلطان محمد نام نجوان باشند نام رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
قوله گر چون گل وجودت گرچه اشج بینی ؎ صد لک دهد بجودت کسوی بال باز بی اللغة چون گل بالضم کاف
فارسی است شگفته وجبه بالفتح پیشانی از بحر الجواهر وباز بی صیغه واحد حاضر از باختن که بمعنی دست دراز کردن است
المعنی یعنی ای مخاطب اگرچه تابان معشوق حقیقی ببینی از غایت شادمانی بهمه وجود تو گل شگفته گردد وا گر
بعد دیدار آن یار دست خود بجانب بال ودراز نمای آن معشوق حقیقی از وجود خود کرده دیده تر باید بجای بازی نسخه
تازی که صیغه واحد حاضر از تاختن باشد مناسب است قوله آن تن که تا یک سر مو از خطا تو کشد سر ؎ صد شاخ باد فرقش چون
شاخهای رازی اللغة مضاف الیه خطا که لفظ حکومت وفرمانبرداری باشد حذف است وسرکشیدن بمعنی انحراف وزیدن
وصد شاخ ای بسیار پاره دو فرق بمعنی سر وضمیر شین راجع بتن است ورازی منسوب برازی که نام بادشاهزاده بوده است
گویند که او را برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهر بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان بتسمیه آن
مناقشه شد هر کدام خواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند ومردم
شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری می خوانند ورازی اهل شهر را میگویند کذا فی البرهان القاطع وانکه بعضی معنی
حباب سفیر باشند که خامه اسمیست که در حالت نسبت حرف زا معجمه را زاید میکنند اصلی ندارد گویند که شانها دران جا
بسیار خوب بابت ندانه بسازند المعنی یعنی سران سرکش مثل شانه رازی بسیار پاره باد قوله ای شاعر اندر نی نسبت
اکفار نوع اقواء در دفتر مصادر در هذا منم تو هری اللغة اقوا بالکسر عیبیست از عیوب قافیه وآن مختلف کرد
قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون گل بالکسر با گل بالضم وقافیه دور بالفتح با دور بالضم اقوا
ولغت تمام شدن اوست چون این عیب بسبب آن می باشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شد لهذا این عیب را اقوا نام
نهادند واکفا بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشند بشرط قرب مخرج چون صباح وسیاه وبحر وشهر شاد
وسلاح فردوسی گفته ؎ چنین گفت کز بهر کاوس شاه ؎ بباید شتافتن همه با سلاح هذا فی رسالة عطائی منتخب وشمس الدین
فقیر در حدائق البلاغة چنان فرموده که اختلاف توجیه را اقوا خوانند چنانچه درین بیت سعدی ؎ نیامد درایام او
نکوتر که خاری که برگ گلی ... واگر اختلاف روی باشد این عیب اصلا ست جواز ندارد اگرچه بعضی این نحو جائز داشته اند

که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و چپ و شک و مگث و صباح و سپاه و غیاث و دیب
اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند تم کلامه و بهذا بوزن بازا بهای ستاده غیر مکتوب بضمیر کرد واحد است
و بهی بر وزن بازی بهای ستاده غیر ملفوظ و یای معروف ضمیر مونث واحد است چون مصنف درین بیت اکفا بکار برده
زیرا که اختلاف حرف روی که زای معجمه بود در جمیع ابیات قصیده درینجا ذال معجمه آورده عمدا نه سهوا لهذا الطور ستاده
بر عیب خود آگهی داده عیب خود را بدل بهتر نموده بر شعرای معاصرین خود طنز می نماید المعنی یعنی ای شاعر اگر عیوب
قافیه را از اکفا و اقوا ندانستی دعوی شاعری میکنی پس تو در فن علم مصادر که اقوا و اکفا هم مصادر اند مثل کرم توت هستی

قصیده در بیان عدم قیام حسن مجازی و توجه بسوی معشوق حقیقی و گریز بمدح محمد

قوله تا کی ای ماه شفق چهره پروین سازی * شام را بر طرف روم پر از چین سازی **العروض** این قصیده
در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن **اللغة** ماه مراد از معشوق و شفق عبارت
از لب و چهره مراد از حجاب و پروین کنایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف بمعنی کناره و روم مراد از چهره و چین
کنایه بشکن زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند **المعنی** یعنی ای معشوق تا کی لب را حجاب دندان کرده باشی ای خنده
نکنی و با عشاقان بلطف نشوی و زلف را بکناره رخ پرشکن نمائی و دل عشاقان را بیتاب سازی ای تا اکرام
اینهم فانیست **قوله** خسروا زانکه بجان شیفته وصل تواند * زان دو سجاده تر لقمه شیرین سازی **اللغة**
شیفته بوزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج باشد کذا فی البرهان و سجاده نوعی از یاقوت از
برهان و دو سجاده تر مراد از هر دو لب و لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از آن بوسه شیرین
بمعنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی **المعنی** یعنی ای بادشاها زانکه مدهوش برای وصل تو اند پس تو
برای ایشان لقمه شیرین از دو لب خود تیار کنی و بحسن خود متکبر نباشی که این قیام نیست **قوله** تا کی ای
عاشق سرگشته بوهم خط آن * از دو رخساره خود سفره زرین سازی **اللغة** وهم مراد از تخیل و ضمیر آن
راجع معشوق و جناب ممدوح بجای آن بنسخه شان آورده راجع بجانب دو سجاده تر تحریر فرموده لطفی
عظیم بکار برده و سفره زرین مراد از رنگ زرد که علامت عاشق است **المعنی** یعنی ای عاشق پریشان حال
تا کی بتخیل برآمدن خط مطلوب مغموم باشی و از راه غموم و هموم هر دو رخساره خود را زرد رنگ نمائی بیا که آن اصلی ندارد

قوله لب یار ست عقیقی بدستی مروارید + حقه دیده چرا درج در آگین سازی اللغة یای مجهول آخر عقیقی برای وحدت
ست و دوستی مروارید کنایه یعنی دو دندان محبوب و در حقه دیده اضافت تشبیهی ست و چرا بالکسر بمعنی برای چه و در بالضم
مراد از اشک المعنی یعنی لب معشوق کذا و کذا است لیکن ای این مطلع قلیل چرا گریه می نمائی قوله چشم خوبان بود در
خم نون خبر صاد + الف قامت خود چندین شکستن سازی اللغة خم نون مراد از ابرو و سر صاد کنایه چشم
و در الف قامت اضافت بیانی یا تشبیهی است و چندین بمعنی تاکی و شکستن کنایه شکستن ست که خمیده باشد یا بیجای این بیت جمله باشد
و کجی سر شکن ظاهر است المعنی یعنی چشم ستلوبان زیاده ازین نیست که خم نون بر سر صاد است پس در غم ایشان چرا
تا چند قامت راست خود را کج سازی قوله زلف یار ست یکی حلقه زده مار سیه + چند پیوسته زغم او پیچی
چو پیچیدن سازی اللغة پیوسته بمعنی همیشه بمناسبت او در محل ابهام و مضاف الیه لفظ خود باشد حذف است
المعنی یعنی زلف یار مار سیاه حلقه زده است پس غم مار سیاه چند ابدی خود پیچیدن سازی قوله غمزه دوست
سنانیست بزهرآلوده + دل خود را چه مشبک زده سازی اللغة یای سنانی بمعنی وحدت است و مشبکه بمعنی
مجروح زده بالضم زای فارسی نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد کذا فی السراج اللغة و زده و سنان
هر دو مراد از نیزه المعنی یعنی ای عاشق تاکی دل خود بسنان زهرآلوده مجروح کنی پس ازان باز آ و نفرت گزین
قوله کوزه باده سفالی است پرآتش تر + سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی اللغة یای سفالی برای
وحدت است و آتش تر کنایه می گلگون مشرب بروزن مذهب آشامیدن جای آشامیدن کذا فی المنتخب
و در اینجا بمعنی چشمه است و غسلین بالکسر آنکه بدان چیزی شست یا چیز دیگری راشسته باشد و آن چیز که از بدن دوزخیان
بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد از صراح و کشف و منتخب مولانا شاه رفیع الدین دهلوی نور الله مرقده در رساله
احوال قیامت نوشته که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود المعنی یعنی
چون از منوشی سینه خود را چشمه غسلین میسازی پس این بسیار بد است ازین نفرین گزین و اجتناب کن قوله
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد + تاکی از زر طلا غاشیه زین سازی اللغة یای شهسواری مصدریست
و یکی دم ای اندکی و زر طلا بمعنی زر کانی و زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش برای صبح غاشیه زین از زر طلا
کنایه تجویز شنیدست المعنی ای این جا دو چشم دنیوی پایدار نیست قوله تا کی ای تو چون مهره یکی رو نبود

نه بتنه چند سراپرده رنگین سازی اللغة ملک داری بضم میم یعنی پادشاهی حکومت المعنی یعنی همه آرایش و رنگینی و خود آرای
فانی ست قوله جای آسایش و خفتن نتواند بودن ❊ چند دران خانه که یک لحظه به پیشین سازی اللغة آن خانه مراد
قبر است و حرف کاف بمعنی اگر است و یک لحظه بمعنی اندک و پیشین بمعنی پیش بینی و عاقبت اندیشی سازی بمعنی موافقت
کنی المعنی یعنی ای ممدوح در دنیا جای آرام بودن نتوانست بجز آن قبر لاکن در انخانه آرام وقتی خواهد شد که چون در دنیا
پیش بینی کرده اندکی بعبادت موافقت کنی و بجای پیشین نسخه تمکین هم یافته شد تمکین درینجا بمعنی مکان دادن در او حرف
کاف برای بیان آن خانه است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز انخانه قبر که چون اندک لحظه در و مکان دهی و تیار کنی
آرام دوام یابی و بجای به پیشین نسخه به تطین هم یافته شد ای در دنیا آسایش نیست بجز در گور که اگر اندک مدت زیر روی
آرام یابی و جناب ممدوح تحریر فرموده که در انخانه اشاره به تابوت و صندوق است و تمکین بمعنی مکان دادن در او یا غیره
درینجا بمعنی اول است و یک لحظه از آن غرض که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون میباشد بمقابله درازی مدت خاک شدن
حکم یک لحظه دارد تم کلامه تا که روح مصنف را از صندوق گور برآورده بر حشر برپا فرموده اند قوله به چاچی چه کنی بزم خواقین
جهان ❊ مجلس آن به که درو مائده دین بسازی اللغة به چاچی منادی است بحذف حرف ندا و خواقین جمع خاقان بمعنی پادشاه
بزرگ و مائده بکسر همزه بمعنی خوان طعام از کشف و سازی بمعنی تیار کنی و درست و حاصل نمایی قوله با همه تلخی فکرت ز پی خسرو
چند فرما و صفت قصه شیرین سازی اللغة تلخی بمعنی مشقت و فکرت بالکسر اندیشه کردن کذا فی المنتخب و خسرو مراد از ممدوح
و صفت بمعنی مانند و قصه شیرین بمعنی قصیده مرغوب پسندیده و در شیرین ایهام است قوله یک سر سبحه اوراد ملایک کرده
مدحتی کم پی سلطان سلاطین سازی اللغة سبحه بالضم دانهای در رشته کشیده که بعرف از آن تسبیح خوانند و بالفتح خواندن
از بهار عجم و کشف و منتخب و سر سبحه اوراد یکه قبل از جمیع اوراد و ادعیه بخوانند و بجای سبحه نسخه حلقه هم آمده و مدحتی یای
موصوله و بکسر اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جمله اینکه اگرچه مدح دیگران میکنی قبل از مصرعه اول
حذف است المعنی یعنی اگرچه مدح دیگران میکنی لیکن چون مدح ممدوح می گویی بنوعی بگو که سر سبحه ملایکه گردد و درین
بیت صنعت التفات است فائده بدانکه التفات در لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا
تغییر کلام است بطریقی از طرق ثلاثه که متکلم و خطاب و غیبت باشد بطریقی دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب سخن
کنند بعد از ان بغیبت آیند همچنین از کلام غائب بجانب خطاب روند و به متکلم آیند و علی هذا القیاس از طرقی بطرقی

بیت

حیجا خود به هیچگونه التفات نیست نه از تکلم بخطاب و نه از غیبت بدان ظاهر اسهو القلم است اگر گوید از غیبت بخطاب
پس این هم محض است زیراکه مراد دلستان کلی نکره است و سیاق نفی جمیع افراد مراد است بطریقی که مخاطب جز او
ان داخل در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز بیکه انچه از غائب بمتکلم اند شیخ سعدی فرماید
لی که عاشق صابر شود مگر سنگ است ✤ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ✤ چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم
ز لحن ساقی و گوش بچنگ چپ است ✤ ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل به حال
رفات حرف است بجز التفات را انجا اطلاق کنند که سخن تمام گفته شود و بعد از ان تمنا یا بخاتم کنند چنانکه زمانی
عیش و وقت کام رانیست ✤ جوانی باشد افسوس از جوانی ✤ لب ساقی سیب خنده زند دندان ✤ بر صد دل آهی با خندان
در بیت ثانی التفات است کذا فی المجمع الصنائع و ظاهر است که بمعنی در صنائع بدیعی آورده و در بیضائقه نیست تم کلامه
سراج الدین علیخان آرزو تخلص **قوله** چه دان کن ز خاک در گرد و دن پایش ✤ سرمه مردمک چشم جهان بین سیارزی **اللغة** چه
بمعنی کوشش و ضمیر شین راجع به محمدشاه **قوله** آستان درش آن روز توانی بوسید ✤ که قدم همای خود از تارک پرین سیارزی
اللغة تارک بفتح تا الف بمعنی سرسیان سرا می باشد از بسان پروین چند ستاره اند بر فلک هشتم **المعنی** ای آستانه
شاه را از روز توانی بوسید که قدم خود از سر پروین سیارزی ای چنین بلندی حاصل کنی که پروین بجای پای تو شود و این تعلیق محال
است **قوله** بلکه ساتی شاه جهان باد که تا صبح نشور ✤ همچو خورشید بهر روز تو آئین سیارزی **اللغة** بلکه
ثنا برای خطاب است و حرف تا ثانی برای انتهای ثانی است و نشور بضمتین بمعنی زنده شدن و صبح نشور مراد از
صبح روز قیامت کذا فی المنتخب و آئین بروزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و تو پدید آمده باشد کذا فی البرهان
معمول سازی بلکه باشد که در صد بیت است **المعنی** یعنی بلکه ای ممدوح چنان باد که هر روز او را آراسته کنی و
ای جهان لمحه جهان نسبت است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
بهر یک زبان بصد زبان سر لب نقطه از دفتر بی پایان حمد آن آفتاب افروز تاریک شبان در ماندگان
انند سر ایکه بفضل و احسان و تائید محبت نواز دیاری بجان انباز چنین فرصت قلیل که علمش
خدا است از چنین امر جلیل یعنی از دریای ناپیداکنار تحریر شرح قصائد بی عدیل نیز بفراغت تمام بدست آید
انشاء الله تعالی به تسطیر معانی قطعات می آرم

آغاز شرح قطعات قطعه نهم در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف لا انتها محمدی

قوله ای قامت لوای تو اسدره منتهاه + بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها **العروض** این قطعه در بحر مضارع اخرب
مکفوف محذوف است وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن **اللغة** لوا بالکسر بمعنی علم فوج و حرف را
بمعنی برای و سدره نام مقام حضرت جبرئیل ع که بالای فلک هفتم است و منتها بالضم بمعنی جای نهایت و کبریا
بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و سها نام ستاره کوچک بی نور است **المعنی** ای محمد صلعم چنان هستی که برای قد علم تو
سدرة المنتهی جای انتهاست ای علم تو باعتبار بلندی مرتبه تا بانجا رسیده است که فلک است و توسعه بی عطای تو بزرگ
است که گردون با وجود بزرگی خود برابر او کم از سهاست **قوله** یک دانه در لفظ ترا غبن فاحش است + گر مشتری بنقد ستاند گهر بها **اللغة**
دُر در لفظ بالضم دال الفصاحت قیمت تشبیهی است و غبن بسکون با بمعنی نقصان زر است چنانکه گفته اند شعر غبن بود زر بازیافت عوض برای
و بها بمعنی قیمت و بمعنی روشنی و محل ایهام **المعنی** یعنی اگر کوکب مشتری بعوض نقد کو بهیت یکدانه در لفظ تو کند برای او
ازین وجه نقصان صریح است **قوله** حرز عزیمت است سوی گردون می رود + ماهی چرخ خط محور چو اژدها **اللغة**
حرز بالکسر بمعنی پناه و عزیمت بمعنی افسون از منتخب و در حرز عزیمت اضافت لامی است ای پناهی که از خواندن عزیمت آید
در اینجا حرز عزیمت مرکب مراد از دعا و افسون تسخیر است و دمی صیغه واحد حاضر مضارع است ای دم کنی ماهی چرخ مراد از برج
حوت و خط محور باصطلاح اهل ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از منتخب
و اژدها در اینجا مراد از راس و ذنب که واقع بر خط محور است **المعنی** یعنی اگر افسون پناه بسوی گردون دم کنی چنان ماهی آسمان
در فلک گردد که ماهی فلک بر خط محور مانند اژدهای خوف و خطر و **قوله** ز انساب تست گوهر ایام شرف + از القاب
تست منبر اسلام را بها **اللغة** انساب بالفتح نسبها و نژادها در اینجا مراد از آبا و اجداد و گوهر بمعنی ذات و گویند که محمد شاه
از اولاد بهرام گور بود و القاب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر حمد و ثنا و دعا که در خطبه جمعه و عیدین میخوانند
و بها بالفتح اول المعنی روشنی و آرایش یعنی در نسل بهرام گور چنان خلف پیدا گشته که فخر آنها است **قوله** خنگی است
مر ترا که ز شرقش چو ها کنی + در مغرب آورد رسید الف بها **اللغة** شرق بمعنی مشرق و ها کلمه ایست که چابکسواران
بوقت تیز کردن اسپ بگویند و رسید الف بها حال است از ضمیر فاعل آورد که خنگ باشد **المعنی** یعنی خنگ صبا برای تو
اینچنان اسپ است که چون در مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگوئی تا حال نفی کاه آخر لفظ ها است بها مستقل نباشد.

کہ ستارہ از زحل بسیار دور قوله بلک از آفات چو ازل هست ایمن از انقلاب * بحر عطات چو ابد هست انتها اللغة ازل بالا ابتدا
له و ابد بالا انتها له و از ازل درینجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست قوله دعوی مثل کرد عدو مثل
آینه * از بند آئینه نتواند شدن رها اللغة مثل بالکسر برابری مانندی همسری درینجا هر دو همین معنی است
و جناب ممدوح ثانی را بمعنی مثال و عکس قایم فرموده پوشیده نماند که آئینه در قدیم از آهن بود و کمترین مولف نیز
حالا از اهل لسان شنیده ام که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است المعنی یعنی چنانکه آئینه بجهت عکس دعوی
برابری سکندر بهمین نمط چون دعوی برابری بی اصل دشمن تو از تو کرد مانند آئینه مدام در قید آهنی میماند و از وی
رهائی نمی یابد قوله آن مالها که خصم زد دیوان رزق خویش * در سالها گرفت علیها و مالها اللغة مالها
اول بمعنی زرها و سیمها و علیها و مالها ای بحر ضرر است و نیست برای فائده و علی درینجا برای نسبت ضرری
و ما در مالها برای افاده نفی است المعنی یعنی الممدوح آنچه دشمن تو از کچهری رزق خود در بسیار سال اسباب ها گرفته بود
پس او را از این گرفتن ضرر است و فائده نیست ای از این مال او را فائده نخواهد شد قوله طباخ هلک دشمن برآورد ابد *
چون از ناشتا از سر خوان شتها اللغة طباخ به تشدید ثانی بمعنی باورچی و هلک بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بجای
این نسخه هلک خطا است و در طباخ هلک اضافت بیانیست که فاعل بد باید شد و از با الم بمعنی حرص و ناشتا آنکه ناشتا
ناهار را گویند ای از بامداد باز چیزی نخورده است کذا فی البرهان و در خوان شتها اضافت بادنی ملابست است ای خوان برای
طعام بحال شتها نشسته باشد و هنوز نخورده باشد و دیدن بمعنی ملاقات کردن است چنانچه از مصطلحات وارسته دیدن کردن
بمعنی بملاقات رفتن نوشته المعنی یعنی دشمن تو از حرص نه تا حال بر خوان شتها نشسته بود و از وی هیچ نخورده که
باورچی موت از وملاقات کرد ای موت آمد قوله بعد از هزار سال بپایم زحل رسد * گر پاسبان قصر تو خشتی کند رها اللغة
بام زحل مراد از سپهر هفتم یعنی قصر مراتب تو به درجه بلند است که اگر پاسبان آن قصر یک خشت بجانب پایین رها کند بعد از هزار
سال بفلک هفتم برسد قوله حاسد برای مقطع قطعه سر نهاد * زین خوبتر نباشد مقطع شهنشها اللغة مقطع بمعنی
جای بریدن المعنی یعنی ای شهنشاه حاسد تو خوبتر این مقطع ندیده سر خود را برای مقطع این قطعه ها رای نشنیدن

مراتب تو که سند رجعه این قطعه است دشمن تو هلاک گردید

قطعه در بیان اوصاف ممدوح و تعریف خامه اسمی محمد

نسب

... دل و عباس نکوه * انجمن آب موید بجمشید بود اللغة این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون مقصور الا ماجده

وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان یا فعلن **اللغة** فر بتشدید ثانی بمعنی بدبه و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و عباس بتشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر علیه السلام که خلفاء عباسیه منسوب باو اند و نام پسر حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر غیر از فاطمه رضی الله عنها و شکوه بالضم بمعنی مرتبه و استین نام پدر فریدون و اب بمعنی آبرو و سوید بالضم و فتح تحتانی نام پسر نوشیروان و ید بمعنی قدرت و توانائی ای حرف ندا و محمد فر و جمیع القاب صفات آنحضرت صفات موصوف اند و بیت ثانی هم برین منوال است و در بیت ثالث حاصل ندا است **قوله** ای حکم تو برافزوده همه شرع رسول* وی ز عدل تو بر آسوده همه خلق خدا + پنج دریا که درو شیر نهنگی باشد + کف شمشیر پر آب تو بود روز وغا **اللغة** کف اینجا در یا عبارت پنج انگشتان و شمشیر فولادی سبز نهنگی با عتبار سبزی گفته و حرف از در بیت اول در هر دو جا سببیه است و پر آب بمعنی بسیار آبدار و وغا بالفتح بمعنی جنگ **المعنی** ای ممدوح تو که کذا و کذا هستی در کف و شمشیر آبدار تو چنان معلوم میشود که پنج دریاست که در و نهنگ سبز باشد **قوله** در رشد از ابر کف تو عوض نم باران * باز مانده است ازین روی دهان دریا **اللغة** در ابر کف اضافت تشبیهی است و باران بمعنی بارنده و دهان باز ماندن بمعنی حیران گردیدن **المعنی** یعنی چون بخلاف ابرهای عالم از ابر دست تو عوض نم گهر بارنده گردید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای در در نسخه در هم آمده **قوله** خامه صاحب دیوان تو در نظم امور * شب پر زر آرد هلالی شد انگشت نما **اللغة** صاحب دیوان بمعنی حاکم کچهری و نظم بمعنی بند و بست و شب مراد از سیاهی و روز عبارت از کاغذ و آر بمعنی آرنده و هلالی بیایی وحدت عبارت از قلم پیچیده بورق طلایی و انگشت نما بمعنی مشهور **المعنی** یعنی قلم حاکم کچهری تو در بند و بست کارها مشهور این نام شد که شب به روز آرنده است **قوله** گرد بر گرد یکی زنگی زلفت سلب * رو میان سر او در همه ماه قفا **اللغة** زنگی زلفت سلب کنایه قلم سیاه که پیچیده بورق زر باشد و رومیان عبارت از انگشتان و سر آورده ای جمع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است **المعنی** یعنی انگشتان حاکم کچهری تو که گرد بر گرد قلم زرین چنان معاینه میشود که گرداگرد زنگی زلفت لباس رومیان ماه قفا جمع شده اند **قوله** زر دنا سیه که چو در کف آید * بر رخ ماه فشانند ز دهن مورچها **اللغة** زر دنا سیه سر مراد از قلم و زر دنا باعتبار پیچیده بورق زر گفته و سیه سر باعتبار آلوده بودن سر قلم بسیاهی گفته و ماه تشبیه کاغذ و مورچه ها تشبیه بحروف **قوله** با دنا پیچ

کند از سپر ماه کمان ✤ لعل بگران تو تاج سر خاقان خطا **اللغة** حرف تا برای انتهای مانیست فاعل کند چرخ و کمان مفعول آن و سپر ماه کنایه از دو بدر و کمان مراد از هلال **المعنی** یعنی تا زمانیکه فلک بدر را هلال کند و این تا قیامت خواهد بود ای قیامت لعل است تاج سر پادشاه چین باد یا تاج سر پادشاه چین لعل است یعنی باد **قوله** روشن است انکه چو خورشید نکرد و تیره ✤ آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا **اللغة** روشن ای طالع حرف تا برای انتهای مانی است و روز جزا **المعنی** روز قیامت

این هر سه بیت قطعه در بیان معتبات جامعیت خود معقول و دعوی تحصیل منقول وصبر بی زری خود گفته خداوندا مراد علم منقول زبان و دیده و دل گشت بینا ✤ سوی معقول نیز م دسترس است ✤ اگرچه نیستم چون پور سینا ✤ ترا گر مال اسبا بست باشد ✤ مرا صبر است قسمه اسبا رضیا **العروض** این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و زنش مفاعیلن مفاعیلن فعولن یا مفاعیل **اللغة** خداوندا بالف ندا مراد از ممدوح و علم منقول مراد از فقه و تفسیر و حدیث و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضی و هیئت و غیره و میم نیزم برای مفعول بمعنی مراست دسترس بمعنی قدرت و پور سینا مراد از حکیم ابو علی سینا و رضینا قسمة الم رضینا فعل با فاعل قسمة مفعول لهذا او را مفعول الاخر باید خواند و رضینا مخفف فی حقنا است ای راضی شدیم قسمت خدا را که در حق ما داد از مضمون این قطعه چنان معلوم میشود که ممدوح در عطای منصب قصوری و اغماض کرده باشد و در بیت ثالث این قطعه صنعت ملمع بکار برده و آن چنان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و در دو بود که زاید از نیم کند مثال اول ✤ شد چه در روی مهت زلف شب آسا ✤ سبحان قد جعل اللیل لباسا مثال ثانی ✤ بناوانی گنه کردم الهی ✤ ولی دانم که غفار گناهی ✤ جئت الیک فاغفر لی ذنوبی ✤ فانی تبت من کل المناهی کذا فی المجمع الصنائع

قطعه بدر ہجو ناصر الدین که ہمعصر و باید مخالف و بسیار متکبر و لاف زن بود گفته ناصر الدین که از غلو علو ✤ مرقد خویش ساخت فرقدرا ✤ گفت فائق منم زجاه امد ✤ فضل زبیک می نهد بد را **العروض** این قطعه در بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان یا فعلن **اللغة** علو بضمتین بلغت دست بلند کردن انقدر که بلند توان کرد از منتخب و در اصطلاح علم معانی نوعی از کمال مبالغه است و علو بمعنی غلو

بمعنی بلندی و مرتبه و مرقد بفتح اول و ثالث خوابگاه صیغه اسم ظرف واز رقود که بمعنی خوابست ومجاز اقبر را گویند از
کشف و فرقد نام فرقدین است که دو ستاره آند نزدیک قطب از منتخب و فائق بمعنی غالب بهتر جار الله نام فاضلی
صاحب تفسیر کشاف که ساکن شهر زمخشر بود و فضل بالفتح افزونی وغلبه کردن از منتخب نیاب مراد از جار الله بد اشاره ناصر الدین
ودر علو علو تجنیس ناقص است و فرقدین مرقد خود گردانیدن صنعت علو است **المعنی** یعنی ناصر الدین از کمال مبالغه خوابگاه
خود بر عرش ساخته است ای دعوی بلندی میسازد و دعوی میکند که از جار الله زمخشری بشهرت فائق و غالبم پس بدینیاب
فضلیت خود می نهد **قوله** نیاب نشد اگر دلش بنجید بد گرگفت نیکی صد را **اللغه** نیک بمعنی خوب بهتر است و مستثنی الیه
صد که لفظ کس باشد محذوفست و در لفظ بد وضع مظهر بموضع مضمر است **المعنی** یعنی چون من بسیار کسان را نیک گفته ام
ناصر الدین را بد پس اگر از بدی دلش رنجیده شود خوبست دوم اینکه چون من نیکی بسیار مدیح گفتم داو را مد جز حق و مستحب میشود که
مدحش بگوید پس اگر از بن باعث از راه حسد دلش رنجیده میشود خوبست سیوم اینکه این سخنهای بالا که در مدح جار الله
ناصر الدین گفته ام برای حصول صد ثواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش رنجیده شود بهتر است تا که ازین غلو علو فرود آید
قوله زانکه نیک است اینکه در مجلس گندگی کند کس زن لقب نهد چه در **اللغه** زان بمعنی از ان سبب و گندگی بضم کاف تازی
انچه بسبب بای مجرای گذارند از بریان **المعنی** یعنی اینکه ناصر الدین مجلس لقب چنین گندگی کسان می نهد ای فرج زن
کنایه است پس این مقام ننگ و شرم است چرا او را بد نگویم و بجای گنده بسخه گنده بفتح کاف فارسی بمعنی متعفن هم با خواند
ومصرع اول که چنین چه بدیده شد نیک است **قوله** نیک نام است انکه در مجلس ٭ و درین استفهام اقراری بکار برده ای
نیک نام نیست کسیکه چنین ام کند **قوله** چون سلف را هجا تواند کرد ٭ خلفی کو نداند اینجا **اللغه** چون بمعنی چگونه و سلف
مراد از قدما و هجا بالکسر هجو کردن و نکوهیدن از منتخب و خلفی بیای نسبت والمعنی پس آینده و درینجا مراد از متاخر و کو مرکب
از کاف صله و ضمیر او که راجع بسوی خلف است **المعنی** یعنی آن متاخر که اینجا نداند چگونه هجو قدما تواند کرد و ناصر الدین
متاخر است و جار الله از قدماست دوم اینکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین هجو قدما بکند پس ناصر الدین
خلفی است که اینجا نماید اند **قوله** بولهب لهب آن افتاده ٭ که زخود دیدیم محمد را **اللغه** این بیت تمثیل ناصر الدین است
و بولهب لقب کافری عبد العزی نام داشت و عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دشمن جانی ایشان بود و لهب بفتحتین
لهب بمعنی شعله آتش درینجا مراد از جحیم و از آن بمعنی از آن سبب در بولهب لهب صنعت اشتقاق است **المعنی** یعنی

نوشته نقیه نظر **قوله** سر کلکش چو مه دو پاره کند ۞ ورق زر زنه مجلد را **اللغة** مرجع شین ممدوح و فاعل کند ممدوح است
ورق زر که مراد از خورشید است مفعول آن نه مجلد مشبه به آسمان بجای زر در نسخه جلد هم آمده و پاره کردن ماه بجانب معجزه شق
القمر است **قوله** تا بروز و شب مناسبت است ۞ هندو پسر ترک امرد را **اللغة** مناسبت درینجا بمعنی مشابهت است
و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب بکار رفته و شب را باعث بودن سیاه رنگان که هندوستان که مثل هندو سیاه است نسبت بهندو پسر تشبیه
داده و ترک امرد از جوان سپاه و روز درینجا بروز تشبیه بجانب سفیدی چهره داده **قوله** تا که شاعر بسنبل لف ۞ الا ترید به نفس خود را
اللغة حرف تا برای انتهای غایت و سنبل لف اضافت تشبیهی است و ضد بمعنی تیغ و حرف **المعنی** برای است **قوله** باد خیاط و سرو زنده پوش
بر قد شه قبای سر بد را **اللغة** سر بد بمعنی همیشگی و در خیاط و سرو قبای سر بد اضافت بیانیت **المعنی** ای برای ممدوح همیشگی باد ای
ممدوح مدام زنده باد **قطعه در بیان اوصاف ناز و انداز معشوق و گریز بمدح ممدوح** **قوله** ای برده از معدنه زده
از شب تا پیچیا ۞ پروین نما بخنده دهان تو از سها **العروض** این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف و وزنش
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن **اللغة** مه مشبه بچهره و شب مشبه به زلف و پروین مشبه بدندان و سها مشبه به دهن
تنگ **المعنی** یعنی دهان تو در حالت خنده پروین از سها ظاهر میکند **قوله** نقد دو کون بر سر بازار اعتبار ۞ سر گشته فراق
تو گشته خون بها **اللغة** حرف با در ترا برای اضافت و خون بها اضافت قلبت ای بهای خون در مصرع ثانی نوعی
تعقید لفظی است **المعنی** یعنی در بازار اعتبار بهای خون سر گشته فراق تو نقد دو جهان گشته **قوله** در دام زلف
گرفتار مرغ دل ۞ هرگز بود که از قفس غم شود رها **اللغة** در دام زلف اضافت تشبیهی است همچنین در قفس غم و هرگز
استفهام انکاری است ای هرگز نبود که از غم رها شود **قوله** تیغ از میان بجان و دلم کش مترس ۞ از خنجر مهابت خورشید
و زین بها **اللغة** میان بمعنی نیام هر دو درینجا درست است و حرف با قبل از جان بمعنی بهر است و مترس متعلق بمصرع ثانیست
و مهابت بالفتح بمعنی خوف و خورشید موصوف و زین بها صفت آن خورشید زین بها مرکبا از ممدوح و درین
بیت صنعت گریز بسوی ممدوح بکار برده **قوله** شاهدین تقی که صدره احترام ۞ و ان قامت لوای تو صدره منتها
اللغة هر دو آن برای تعظیم است و صدره بالضم بمعنی پیراهن نیم تنه که بادشاهان بالای جامه می پوشند و احترام
بمعنی بزرگی بود را مخفف او را که ضمیر او راجع بشاه و حرف را **المعنی** برای است و سدره بالکسر نام مقام جبرئیل علیه السلام
بالای عرش منتها بالضم بمعنی جای انتها **المعنی** یعنی ممدوح ما ان بادشاه دین است که برای تقی قبای نیم تنه

خود بذاته احترام گردیده است ای قرابت قابلیت او قبای احترام تنگ است و برای قامت نیزه او سده
منتهی است **قوله** خنگی است شاه دار که ز شرق تیش چو بالکنی ؛ در غرب آورد ز سیه الف بها **اللغة** شرق و غرب
بمعنی مشرق و مغرب همین مضمون چند جا است **قوله** سلطان اعظم آنکه در ایام عدل او ؛ دین را شرف فزود
و اسلام را بها **اللغة** لفظ آن برای تفخیم است و در ایام عدل اضافت اقترانیت و بها بالفتح بمعنی روشنی و
زیبایی **قوله** حکم ورا نفاذ ابد باد در جهان ؛ بر شرق و غرب بحر و بر خاک کلها **اللغة** ورا مخفف او را
که ضمیر او راجع بممدوح و حرف را معنی برای و نفاذ بالکسر بمعنی جاری شدن و کلها که جمع کل است بضرورت وزن
متشدد پدید آمده و خاک گل معنی خاکی که از آن گل پیدا شود و آن غلبه بهتر باشد و در شرق و غرب بحر و بر

صنعت طباق است **قطعه در تعریف ممدوح و دوده چراغ او** **قوله** سلطان چار بالش شش گوشه سپهر

ای سایه چتر سیاه تو آفتاب **العروض** این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف الافاعیل
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن **اللغة** چار بالش بمعنی مسند شش گوشه مراد از شش جهت و
بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک را بخشش روزه برای پادشاهان و بخشش ور گفته و درین شعر تعقید لفظی است
المعنی یعنی ای ممدوح با نچنان مراتب اعلی هستی که آفتاب که سلطان مسند شش گوشه فلک است از راه
حقیقت سایه چتر سیاه تست دوم آنکه سایه چتر سیاه تو بحدی روشن است که خود آفتاب گردیده است **قوله**
از دوده چراغ تو تاب ذره هفت شمع ؛ وز بحر پنجشاخ تو نه چرخ یک حباب **اللغة** در چراغ تو اضافت
بادنی ملابست است ای در خانه این ممدوح چراغ هم روشن میشود و یک شعله ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد
از سبع سیاره و بحر پنجشاخ عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سبحان الله حبذا ممدوح چراغ مراد از ذات ممدوح
گرفته اگر چه کار هیچ این فرموده لاکن برای ذات ممدوح دوده قرار دادن بعید از عقل است قال **المعنی**
یعنی از دریای پنج شاخ دست تو نه فلک یک حباب اندک اند دوم آنکه از دریای پنجشاخ دست تو یک حباب
بذاته نه فلک گردیده است یا برابر نه فلک است ای اندک بخشش تو برابر بخشش اعلی است **قوله** عالم ز جام عدل تو
ز عیش شهنشهاست مست ؛ کان مست را بعمر نه بینی کسی خراب **اللغة** بعمر ای بمدت طویل و خراب بمعنی ویران و بمعنی
بد مست در مقتل ایهام **قوله** خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد ؛ کز ابر کف تو گنده شور و اضطراب **اللغة** تلخ صفت بحر است

و بحر تلخ مراد از سمندر و در یم کف اضافت تشبیہیست و شور بمعنی غوغا **المعنی** یعنی اگر بحر تلخ از دریای تو ست تو شور و اضطراب
کند ای از راه رشک حسرت خورد از فضل خدا در و بین اینجا سند خاک باد و الفاظ خاک و باد و بحر و یم و کف و شور با ہم
قوله تدبیر اہتمام مثال تو امر کرده تا تشنه را از زلال دہد لمعه سراب **اللغة** اہتمام بالکسر غم خواری کردن در کاری ہمت
بر گماشتن و توجه بلی کردن حامل معنی آن کوشش است کذا فی منتخب و مثال المعنی فرمان و زلال المعنی آب شیرین **لمعه** **المعنی** یعنی تدبیر کوشش فرمان تو حکم کرد تا تابش سراب که اصلی آن ندارد و از قدیم فریب سیدہد در زمانه حال تشنه را
آب سرد و شیرین سید ہد ای آب بسبب تو تشنگان را آب زلال میدہد **قوله** تاثیر انتقام جلال تو جبر کرده تا زعفران غم
آرد و شادی برد و شراب **اللغة** انتقام بمعنی کینه کشیدن از کسی کذا فی منتخب و جبر بالفتح بستن و بند و ر برکاری داشتن
کسی از منتخب **المعنی** ای ممدوح تاثیر انتقام تو امر جلالی تو بدرجه ایست که زعفران و شراب که شادی می آورند حالا از
تو تاثیر ان منقلب بعکس شده و بجای شراب نسخه سداب یا بفتح نام گیاہی سپید است و احتمال ہم دیده شد خوب است
قوله در قصر بہر فرق غلامی زمہر خویش در کارگاه خویش قصب باف ماہتاب **اللغة** بجای قصر نسخه صدر اولی است
زیرا که قصب سکرمر الیشل جامہای نشیمین است و مہر و مراد از آسمان و مہر بمعنی نسبت و قصب بمعنی کتان که از لمعه ماه شق میشود
و ماہتاب بمعنی یا دچنانکه و قصید رنجیده اجیر بمثال نوشته شد و بجای فرق نسخه فرش بسیار انسب است **المعنی** یعنی در زمان
عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آمده و دستی مظلومان میپاسند چنانکه ماه که دشمن جانی کتان بود حالا برای فرش غلامان تو
و را با قد درست سکند **قوله** شاہا دو حاجب اند که پیوسته کرده اند ترکان ست را خم محراب جای خواب **اللغة** و مثالہا
الف ندائیه ست و دو حاجب بیجا مراد از دو ابرو و پیوسته بمعنی مدام و عبادت انچه و محل ایہام ترکان ست عبارت
از چشمان معروف است **المعنی** یعنی ای خم محراب مراد از ابرو **المعنی** یعنی ای ممدوح جمیع عبادت از زمانه تو دور گرد ید از لا
این دو حاجب اند که مضمون مذکور ه بیت میکند **قوله** نارستی که ان دو سیه رو میکنند پر در می کز نوید صبر آن از شبان
داد و فنا دشان نه ہیچ قاضی الا زبان خنجر سلطان کامیاب **اللغة** نارستی بمعنی بد ذاتی و کجی مراد از بدی
مناسب ابرو و دو سیه را مراد از ہر دو مردمی بیای تصغیر مراد از ہر دو مردمک چشم و و سیه که صیغه جمع ست عبارت
اسم جنس لعم و بن للفظ بر و سم آورده و آب بمعنی ابداری و رونق **المعنی** یعنی نارستی که ان دو سیه رو ببرد و بان چشم معشوق
کمی داد و دہند ای جز بیت که شاید خنجر ممدوح و نارستی ان چیزی بالای مردمک است ... پیشانی

از دو چشم بمناسبت مردمک و مردمی بیاجی صفت مراد از عاشقان است و بصر آب دادن کنایت از گریستن قطعهٔ باد در
چیستان ابر است قوله پیر کل کار ترش روی گریان گریان ٭ روز و شبها ساحل دریا کش آب العروض
این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون یا محذوف الآخر مشعث مقصور و رکنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان اللغة پیر
ابر اکثر سفید میباشد لهذا پیر گفته و بجای پیر نسخهٔ پیل بجایت کلانی جثه انسب است و کل کاری از طالب است ترش روئی
برعایت زشت صورتی و چینهای ابر و گریانی او عیان است و آب کشیدن از دریا موافق مذهب حکماست قوله آنکه گرمی عکس
شود قوت حرام است بشرع ٭ و آنکه رقص کند صوت دف آید ز رباب اللغة چون ابر را عکس و قلب نمایند ربا می شود در
فارسی سود و در هندی بیاج گویند پس سود در شرع قوت حرام است و رقص کنایه از جنبش و تحرک و صوت دف عبارت
از آواز رعد [illegible] رباب بمعنی ابر و بمعنی ساز هم و در هردو ایهام است قوله طشت زر بر رخ خود پردهٔ عودی بنهد ٭ مردمک
گر از شیشه بارد می ناب اللغة طشت زر کنایه از آفتاب از برهان و پردهٔ عودی مراد از ظلمت ابر و مردمک از متعلق
مصرع اول است و شیشه بروزن حنا در هندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد درینجا مراد از ابر و بجای می نسخه در یافتم مناسب است
در ناب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پردهٔ عودی مانند مردمک بر رخ می نهد اگر از ابر باران می بارد
و مردمک از متعلق مصرع ثانی هم تواند شد فتأمل قوله چون بنا دوست کشد بر ورق مه پرده ٭ چو سر زلف نهد بر سر
خورشید نقاب اللغة دوست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه خط و زلف معشوق ماه و خور چهره را میپوشد همین
نمط ابر ماه و خور فلک را میپوشد قوله شیر درنده که بر شیر فلک اندرد ٭ دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
اللغة شیر درنده مراد از ابر باعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب و در آوردن بمعنی توجه کردن
و شهاب بالکسر شعلهٔ آتش که از فلک می آید درینجا کنایه از برق و شیر درنده و دیو غرنده هردو مبتدا است و تعیان
هردو خبر آن هردو است قوله عالم خورد و بزرگ آب از و می یابند ٭ او هم از گریه بیباخته خود را بی آب اللغة گریه
بضم بار فارسی معنی گریه بی آب یعنی بی آبرو و بی رونق و خالی از آب و این جمع معانی در کثرت بارش میشود قوله
سیل مست است تیغ زن سلطان است ٭ که بیک حمله جهان را کند از پشک خراب اللغة تیغ زنی ابر باعتبار برق است
و پشک بروزن [illegible] بمعنی اشک شبنم را گویند و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند کذا فی البرهان و در هندی کچلی
نامند و درینجا بمعنی اول مراد از قطرات باران و بمعنی ثانی ای بمعنی کچلی عبارت از برق و فی الحقیقت از کثرت بارش و افتادن

برق جهان خراب میشود **قطعه** هذا در تعمیه اسم **الدین** ای زیر مشک سوده کرده پنهان آفتاب را آشکار را
کرده لعلت در تبسم و رناب **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصورست وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اللغة مشک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب و رناب عبارت از دندان
قوله دو بیفکن از یکی و از قلب باقی شو غنی ✲ و انگهی قلب یکی بر وی بنه و برخوان جواب **اللغة** بدانکه از دو عدد ده مراد
است زیرا که عدد دو ده اند و ازین ده یای تحتانی مراد است و چون از لفظ یکی یای تحتانی ثانی را بیفکنی لفظ یک
بدست آید و از لفظ یک حرف لام مراد است زیرا که عدد هر دو مساوی اند و قلب اول المعنی مقلوب معکوس است
و چون لام را معکوس نمایند بال حاصل شود و قلب ثانی مراد از درمیان کلمه است زیرا که دل هم درمیان جو دست
و چون حرف درمیان لفظ یکی بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف را بر بال نهند اسم کمال حاصل شود و ضمیر بوی
راجع بمضمون مصرع اول است ای اسم کمال را ازین بیت باسانی مانند آب بخوان دوم آنکه چون یای یکی بیندازند
یک باقی ماند و از یک مراد الف است زیرا که عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است باز چون الف لام
معکوس کنند بال بدست آید درین صورت قلب اول هم بمعنی وسط کلمه و هم بمعنی معکوس است فتامل [illegible]
قوله زانچه نزد یک خدا اسلام باشد جمع کن ✲ در نهانی این لقب را طرح کن تا از حساب **اللغة** چون الاسلام
دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای الفاظ کمال پس کمال دین بدست آید و لقب بالضم سوراخ
سوش و شتی که بسیار پیچیدار باشد و در اصطلاح نوعی از کلام مبهم باشد که بفارسی چیستان نامند و بعد از لفظ آخر حرف را
بالقطع است که هفت عدد میدارد پس حرف را عدد آن مراد است و طرح کن از حساب ای دور ساز از عدد لفظ حساب که هفتاد و یک است
المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو میدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس ترا باید که از عدد لفظ حساب حرف را که هفت باشد
دور کن پس شصت و چهار عدد باقی ماند همین عدد لفظ دین است **قطعه** هذا در چیستان آمدن شب غره و هلال
نعل شبرنگ ست یا خم ماه رجب ✲ ابروی زال است یا چنگل سیمرغ شب **العروض** این قطعه در بحر منسرح مثمن مطوی
مکسوف وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** ماه رجب اهل عرب شهر الله گویند و در سیمرغ شب اضافت بیانی یا تشبیهی
و وجه شبه کثرت کواکب و این شعر در چیستان هلال است **قوله** چتر زر شاه حبش گشت گرفتار بند ✲ خیمه گلنار زد زنگی
سیمین غبب **اللغة** شاه حبش مراد از خورشید و استعاره اعتباری چتر زر نثر مراد از خورشید و [illegible]

و شبه کلاه زنگی مراد از سپهر کواکب و زنگی مراد از شب و سیمین عنب کنایه از هلال و عنب بزبان سبب گوشت آویخته زیر حلق و
از طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب المعنی یعنی خورشید غروب شد و شب مع هلال و کواکب نمودار شد
قوله ماه چو پیره و تا همه اندام زرد : شب بغزی لبس سیاه جامه بر اعضا جرب اللغة ماه مجازا مراد از هلال است
و دوتا بمعنی خمیده و غز بالضم صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته و خراسان در تصرف خود آورده
سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند کذا فی البرهان و لبس بالکسر جامه پوشش از منتخب و جرب بالفتح مرض خارش که بتمام
وجود مرض دانه دانه باشد و اینجا مراد از کواکب یعنی هلال مانند پیر خمیده است که تمام اندام خود زرد و سیاه در دوش بیک
ترک سیاه لباس است که بتمام اعضای خود و انها خارش پیدا ده و پای اخر غزی براحتی حدت است قوله هاتف غیب آن زبان
کرد ندا سوی من ای که ای خم جست جان مستی طلب اللغة هاتف بمعنی آواز واشاره از زبان شب که حاصل ابیات ما قبل است
طلب ای طلب کننده یعنی مستی طلب بغیرت وزن مشدد باید خواند و بیت ثانی حاصل مدعاست قوله وی زغم یاد بخم ترو رست
چون کمان ماه اشک تو ز اشک عقیق روی تو عین ذهب اللغة در ترکیب اضافت تشبیهیست و اشک عقیق ای سرخ و خونی
و عین بمعنی چشمه و ذهب بمعنی طلا که زرد رنگ میباشد المعنی یعنی آواز غیب گفت که ای فلان در عشق ماه قدرت است
خمیده شد و اشک سرخ و رخ زرد پیدا ای قوله چند شب کنی از سر تیره دلی : رخ بتان از پی زلف بتان اللغة
اللغة شب بالضم تشبیه داده شد و از سر یعنی از اراده و بسبب تیره دلی یعنی سیاه دل المعنی یعنی ای فلان تا کی
این امر کنی قوله عارض شان ز مخوان ماه حبش در کنار : نرگس شان ز انگور و می زنگی سلب اللغة ضمیر شان
راجع به بتان و حبش کنایه از زلف یا خط و نرگس مشبه بچشم و چشم را رومی بعلت سپیدی دیده و زنگی سلب بعلت
سر سیاه بودن یا علت مردمک قوله از حرم الابد حق خواه اگر عاشقی : برکش آواز چنگ در کش آب عنب
اللغة مفعول خواه که معرفت و قرب باشد محذوفست و برکش ای بلند کن و منواز و در کش بمعنی نوش کن
و عنب بالکسر و فتح ثانی بمعنی انگور و آب عنب مراد از شراب انگوری قوله عوده باز و شناس مدحت سلطان عهد
خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب اللغة عوده منسوب بعود که در منتخب بمعنی باز گردیدن نوشته و مدحت بالکسر

بمعنی مدح کردن مصرع ثانی صفت سلطان است قطعه در خوش بیانی و گیتی ستانی و بلند
مکانی ظل سبحانی قوله ای گوهر یافته سرمایه ظرافت : وی خاک آستانت سرمه لطافت

العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلات اللغة ظرافت بمعنی دانائی
یعنی بیان تو آرایش بخشند و دانائیست اهل مطبع بجای بیان نسخه بمعنی نگاشتن نوشته و گوهر مراد از حروف نوشته
وخلاصه این نوشته که سخن تو منبع معنی است قوله فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت :: قد کمال جاه است کیسه پر ز خلافت
اللغة قدرت بالفتح مرکب از قدر بمعنی مرتبه و از تای خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت بمعنی نبی شدن
و بکسر بمعنی بالکل و خلافت بمعنی خلیفه شدن المعنی یعنی مرتبه تو از مرتبه نبوت اندکی کم است و کمال جاه است تو
با وشاهت پیوسته ای با تمام جاه پادشاهی رسید قوله تو سبز باغ ملکی سرسبز از آب حرمت :: بیدین بود
که چو بید کسی جهان خلافت اللغة بید لفظ سرسبز لفظ با دخلف است و حرمت بالضم معزز و احترام شدن از
کسی و بجای این نسخه حرمت مرکب از حرم بمعنی هوشیاری تای خطاب مناسب است و بیدین فرو خلافت ای
خلاف و عکس و لفظ بید در بیدین و لفظ خلاف بمعنی درخت بید در محل ایهام است قوله فرو دوش است
دریا دست تیغ کشاد [illegible] چشم همت آسا طوبی کم از خلافت اللغة هشت در باغ هشت هشت گفته و فاعل
کشاد [illegible] وقضا و قدر [illegible] چشم همت اضافت استعارتی است و خلاف ای خلاف تو یعنی بید تو المعنی یعنی تو
با [illegible] این بار دادی خود در چشم [illegible] همت از بید باغ تو کم آمد ای بید باغ بخشش تو چنان ثمر سیار که
طوبی ندارد قوله [illegible] همت را خشک تر و عالم :: باشد کی نواله بر سفره ضیافت اللغة خشک تر مراد
از تمام کمال و نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطبع نسخه نواله بمعنی کلوله آرد تر اختیار کرده اما
با آنکه قباحت هست که بر سفره کلوله آرد تر نمی نهند فتامل و حرف را بمعنی برای است قوله روئین تن
زمانه هفتخوان ستم :: چون بشنود چو بهرام از هیبت مصافت اللغة روئین تن لقب اسفندیار و در روئین تن
زمانه اضافت بیانیت و تعریف هفتخوان در آغاز قصاید نوشته شد باید و بجای ستم نسخه عالم هم آمده و چون [illegible]
بکار رو بهرام نام شخصی که بسبب بسیار لاغری او را بهرام چوبین گفتندی مصاف ای جنگ المعنی یعنی الممدوح تو چنان
صاحب جرات هستی که اسفندیار زمانه که به هفتخوان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار بکار آورده از خوف جنگ
تو مانند بهرام چوبین [illegible] قوله حقا که نه پدر را از چار زن نزاده :: از سه ولد بعالم تا جنب تو در ظرافت
اللغة الف حقا قسمیه حرف [illegible] است و نه پدر مراد از افلاک و چار زن کنایه از عناصر [illegible]

از سوالید بلند و ظرافت بالفتح یعنی ولتاسی و خوش طبعی از کشف منتخب چون افلاک را ابای علوی گویند لهذا باو نسبت
پدریت کرده و چون اربع عناصر را امهات سفلی نامند لهذا باو نسبت مادریت کرده و در نسخه این بیت چنین هم آمده
قوله فلک نه پدر را در شش جهت نزاده ٭ چون تیغ کسی بعالم در حسن و در ظرافت ٭ شمشیر احترامی ای سرکز بدیع ٭ بادو میان
هیجا عون خدا غلاف **اللغة** میان بمعنی در میان و بمعنی نیام در محل ایهام و هیجا بالفتح جنگ از منتخب و غلاف
ای غلاف و پناه تو **قوله** تا بر اساس جسم است در علم منطق اعراض ٭ تا از خواص اسم است در رسم نحو اضافت **اللغة**
هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس بمعنی بنیاد و اعراض جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه نزد اهل منطق
هیئت و حکمت رنگ و صورت و رفتن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراض و قائم بجسم اند که جوهر باشد و نزد
نحویان بجز اسم فعل و حرف مضاف نباشد **قوله** هر جا که تیغ و تخت است بادا بتو تولا ٭ هر جا که ملک و ملک است
بادا بتو اضافت **اللغة** تولا مجازا بمعنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسر است و در بیت هر دو تجنیس
ناقص است و اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی **المعنی** یعنی نسبت جمیع ملک و ملک بتو کنند که بخشنده
تست **قطعه ۱۲ در تعریف ممدوح** **قوله** سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ٭ ای آنکه از جمال تو عالم
مزین است **العروض** این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف یا مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
یا فاعلان **اللغة** در شرق و غرب بحر و بر صنعت تضاد است **قوله** ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب ٭ کار
آفتاب ز رای تو روشن است **اللغة** روشن اول بمعنی ظاهر و ثانی بمعنی تابان **قوله** قوسی ز حلقه در خلوت سرای
حاوی هفت قلعه این سبز گلشن است **اللغة** قوس بمعنی نصف حلقه و حاوی بمعنی احاطه کننده و هفت قلعه مراد
از هفت فلک و سبز گلشن کنایه بعرش **المعنی** یعنی نصف دور حلقه در تو احاطه کننده نه افلاک است و اهل مطبع
این شعر را چنین نوشته ٭ گوشی ز حلقه در خلوت سرای تست ٭ خان تو هفت قلعه این سبز گلشن است ٭ نی ربطی این غلط است
قوله در پیش گلشن طرب آباد بزم تو ٭ بستان هشت باب دار گلخن است **اللغة** بستان هشت باب عبارت از هشت
بهشت و گلخن بالضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی آن خانه آتش باشد چه گل بمعنی آتش و خن خانه زیرین را گویند کذا
فی البرهان **قوله** هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است ٭ شمشیر تو چو زلف نگاران سرافکن است **اللغة** نگاران بمعنی معشوقان
المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان سر خود را بزیر می افکند و دوم آنکه چنانکه زلف مطلوبان سرهای عاشقان را می اندازد و بر [illegible]

تیغ تو سر انداز دشمنان است **قوله** هر چند آب تیغ تو سر کوه را گذشت از خصم سیاه روی ترا تا بگردن است **اللغة** لفظ سر کوه و نقاب اضافت حرف را ست و بجای کذا ست نسخه کذشت هم آمده و حرف تا در مصرع ثانی بمعنی برای ست **المعنی** یعنی ای ممدوح جائیکه تعجب است زیرا که آب تیغ تو با وجود این طوالت و کلانی کوه تا بسران میرسد لاکن برای دشمن تو تا بگردن است ای همیشه بگردن دشمن تو سیاه رو کند آب تیغ از سر کوه بباعث بودن تیغ کوه بمعنی قله کوه است **قوله** من گرچه تلخ کام تر از ساغر می ام ✤ الفاظ شیرین تر از من است **اللغة** تلخ کامی ساغر بباعث بودن شراب تلخ و تند در وی من در عربی هر چیزیکه بر درخت افتد مانند گزنگبین و ترنجبین بر بالای آن **قوله** ایوان بارگاه جلال ترا افلاک ✤ پیروزه عنکبوت زوایای روزن است **اللغة** در بارگاه جلال اضافت اقترانی است و حرف را بمعنی برای و پیروزه بمعنی سبزه و زوایا بمعنی گوشه ها جمع زاویه است **المعنی** یعنی محل بارگاه بمقارن بزرگی تو بحدیکه کلان است که فلک در وی یک عنکبوت سبز رنگ است که در گوشه های روزن آن ایوان می ماند **قوله** با دار قفا کشیده زبانش بنفشه وار ✤ آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن است **اللغة** از بنفشه در بیجا مجاز امراد از کل نافرمان که اورا زبان از قفا نیز سکویند چراکه در پس کل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و ده زبان بمعنی بسیار گو و خلاف بمعنی ضد است و بمعنی بید در محل ایهام و سوسن ده زبان میباشد **قطعه هذا در بیان مدح ممدوح** **قوله** نوان شاکی کلاک پر تیر ز قعر چه در بارها عنبر انداخت **العروض** این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا فعولن **اللغة** ما بشبه بکا غذ و چه در یا بشبه ترکستان و قعر چه در یا بشبه بدوات و عنبر بشبه بمداد **قوله** بروز عید تیر شهریاری ✤ بیزدان گر کسی زین بهتر انداخت **اللغة** بدانکه رسم است که بادشاه بروز عید بمصلی رفته تیر می اندازند و حرف ما قبل تیر یزدان قسمیه است **المعنی** سوگند بخدا اگر کسی تیر شهریاری از این بهتر که تو ای ممدوح به هدف انداختی بهتر انداخته است **قوله** بغزت چون کمان را برکشیدی ✤ ز سهمت کرکس گردون پر انداخت **اللغة** حرف با در صدد سببیه است سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و کرکس گردون جایجا ممدوح مراد از نسر طایر و واقع شده و کرکس بمعنی نام اشکال فلکی در محل ایهام **قوله** چنان بشکست تیرت هر کدو را ✤ که ذره ذره بر روی خور انداخت **اللغة** کدو را سم نشانه میباشند بجای بر نسخه مرمر دو است **المعنی** یعنی او پاره پاره شده بخورشید فلک رفت **قوله** در آن ایام که دی بار دیگر ✤ چو عزمت خواست تیری دیگر انداخت ✤ که دی زر نثار صبحدم را ✤ فلک از بام مینا گون بر انداخت **اللغة** اشاره از مینا ان بسوی عیدگاه و مرحی بمعنی مردانگی و انداختن بمعنی انداختن و کدو بمعنی بنگاه صبحدم عبارت از آفتاب گویند

که پادشاهان کدورا از نگار کرده هم نشانه میساختند و بام میناگون تعبیر اعتباری مراد از فلک **قوله** چنان از هیبت
گردون ملبه زید * که بهرام از کف خود خنجر انداخت **اللغة** بهرام ستاره مریخ که جلاد فلک است **قوله** اگر شمشیر
شد خود نسبت صوفی * هم بزم اندر چرا چندین سر انداخت **اللغة** خود بمعنی تحقیق و لفظ اندر زائد است و در لفظ
سر انداخت اشتراک معنوی است **المعنی** ای بنسبت تیغ بمعنی هلاک و قتل است و بنسبت صوفی بمعنی سرنگون شدن
و دستور صوفیان و فقراست که مریدان را پیش خود سرنگون نشانند و خود هم سرنگون نشسته توجه میدهند **قوله** سواد
چشم حشمت زنگی دان * که مروارید طشت زر انداخت **اللغة** سواد چشم مراد از مردمک حرف تا در حشمت بمعنی چو
است و یای ثانی زنگی که بصورت همزه است برای صفت و مروارید مراد از قطرات اشک و طشت زر عبارت از رخ زرد
دشمن **المعنی** یعنی مردمک دشمن چو در اچیان زنگی بدان کی طشت زر و مروارید انداخته باشد **قوله** در اطراف جهان
معمار جودت * بنامی نام او ای را برانداخت **اللغة** برانداخت ای برکند و دور انداخت **قوله** ز مدحت در
دهان اهل معنی * زبان مدح را شکر انداخت **اللغة** مدحت بالفتح ای مدح تو اهل معنی و اهل حقیقت و اهل عرفان
باشند و در این جا وضع مظهر در موضع مضمر است **المعنی** یعنی از تعریف تو زبان من در دهان اولیاء الله شکر انداخته
است **قطعه در مدح و تخلص گفته** * بزرق باده دامن سبزی ردای ماست * و صبح تکمه زرین قبای ما
العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
یا فاعلن **اللغة** یای مجهول در اخر سبزی برای وحدت است زرین صفت تکمه است و تکمه زرین مراد از خورشید
المعنی یعنی فلک که بر سر راه مشهور است غلط است بلکه یک اسن از ردای سبز است و علی هذا القیاس معنی
مصرع ثانی **قوله** آن جام زر که بر سر طاق زمرد آمد * در گرد هفت دائره گردان برای ماست **اللغة** جام
زر خورشید و طاق زمرد فلک هفت دائره هفت آسمان و جابجا شرح تحریر فرموده که اگرچه هفت فلک
گردان گفتن مجاز اطلاق کل بر جزو است هم کلامه فتامل کمترین قیس از بداهت نکته امنو مدرسیان مدرسه
چنان عرض مینماید که هفت دائره عبارت از هفت زمین است پس گردیدن خورشید گرد آن طبقات
ظاهر است **قوله** نه قلعه مدور قلعی بنا * در چرخ پست آن حلقه در خلوت سرای ماست **اللغة** بجای قلعه
حلقه هم آمده پس قلعه مدور و نه حلقه مدور مراد از نه آسمان قلعی بنا و بعضی از قلعی که از بعض

باشد وصل کرده پس قلعی بناء مراد محکم است چرخ بدل از نه قلعه مدور است **المعنی** دروازه خلوت سلطانی بجای کلان است که نه آسمان سندان حلقه آن دروازه است **قوله** چرخ برین که عرش مجید است نام او + دندانه کلید در کبریای ات **اللغة** برین بمعنی بلند و مجید بمعنی بزرگ و همزه آخر دندانه برای وحدت است و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **المعنی** یعنی صرف کلید دروازه بزرگی بادشاه کلانست که عرش باین بلندی اوست برین قیاس بزرگی مکان خیال باید کرد **قوله** ان مشتری که نقد بقا راست مشتری + فراش خاکپای فضای ات **اللغة** مشتری اول بمعنی کوکب چهارم ثانی بمعنی خریدار و در هر دو تجنیس تام است و خاکپای ادنی و کمینه و فی الحقیقت بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پاشان کننده و دور کننده خاک است و فضا بالکسر بمعنی میدان و فنا بالکسر بمعنی پیش خانه و گرد اگرد خانه و درین بمعنی برای است **قوله** در صف آن نبرد که مردان خورند تیغ شکل هلال نعل هم بادپای ات **اللغة** شکل هلال ای بصورت و مانند هلال انگشت نما و مشهور است **المعنی** یعنی در صف مذکور نعل اسپ با جبان مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه حق روند هم آمده و اهل طبع بجای تیغ نسخه درد اختیار کرده از محاوره است **قوله** نه سقف پر جلاجل مینانمای چرخ + بر گردن جنازه نصرت ورای تا **اللغة** جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجل بالضم هر دو جیم است که بمعنی زنگوله خورد که بر پر جرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو دوزند کذا فی المنتخب و نه سقف مراد از نه آسمان و پر جلاجل بجابت کواکب صفت اول است و مینانما بمعنی سبز رنگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه کون هم آمده و جنازه در کتب فارسی بتخفیف هم آمده بمعنی شتر تیز رفتار که در هندی سانڈنی نامند و در جنازه نصرت اضافت بیانیت یعنی نه فلک سبز رنگ پر جلاجل بر گردن سانڈنی نصرت تو ورای ا ودرا بالکسر بمعنی زنگوله است جناب مولوی محمد فرموده که نصرت او را لقب است که صفت جنازه واقع شده تم کلامه فتامل **قوله** در شان راه شرح که با یان + تیر کمان چرخ سنان عصای تا **اللغة** تیر بمعنی عطارد و کمان چرخ با ضافت بیانی خود چرخ باشد و اگر بمعنی برج قوس گیرند این برج را عطارد نسبتی نیست سنان عصا اضافت لامی سنا که زیر عصا چسپان کنند و در هندی گهری نامند **المعنی** یعنی باعث مرتبه اعلی عطارد در ان عصای تست **قوله** ان هندوی سیاه که سعد و کنا اوست + زلف شد

شاہد ... بیت اللغة بمعنی زلف ومہ رخسار ه و درین بیت لف ونشر مرتب بکار رفته و زهره لقا لعلت گردیده
صفت شاہدست وبعضی از ہندی سیاہ شب مراد داشته اند قوله روان در آبدار که بر طشت زر منو و عین نمکات دیده دریا
نمای ماست اللغة در آبدار یعنی مراد از قطرات اشک وچہره زرد ولمعو بمعنی ظاہر شد وعین بمعنی بعینه وجناب
ممدوح عین بمعنی چشمه و ذات و حقیقت نوشته دوم انکه در ابدار نمایه از خورشید و طشت زر مراد از روز باشد
سوم انکه در ابدار مراد از کواکب وطشت زر عبارت از آسمان باعتبار ستارگان قوله بناوک بلا که کمان قضا
گشاد و سهمش بسوی دیده غم از ما بست اللغة ناوک بالفتح اول مصغر ناوست وآن نای باشد از آهن که تیر
کوچکی را دران نهند وبعد ازان در کمان گذاشته اندازند کما فی البرهان وسهم بمعنی تیر المعنی یعنی هر آفتی که قضا
می آرد مورد او سینه خاطر ماست قوله گفتم ز چشم ما مرو ای آب دیده بیش گفتا خیال بین لب دریا چه جای
ماست اللغة آب دیده بمعنی نور و آبداری و رونق دیده مراد از مطلوب بعد بیش که بیای تازی یا پارسی هر دو
می تواند شد کلمه ازین حذف است والف گفتا زائد است ومضاف الیه خیال که لفظ خود باشد نیز محذوف و بین بمعنی غور کن
و درین صنعت سوال و جواب که از مراجعه نیز گویند بکار برده و حرف چه بمعنید بمعنی نفی است المعنی یعنی با مطلوب
گفتم که ای آبداری و رونق چشم من بیش ازین از چشم ما مرو و دور مباش جواب داد که خیال محال خود را غور کن که
چشم تو لب دریاست وکنار دریا جای مقام ما نیست که مدام درہمین جا مانم دوم انکه حرف چه تحقیر باشد یعنی
ای مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شوریست واین لب دریا سزاوار ما نیست زیراکه ما سیر باغ وبستان وانہار
چشمان و خروشان بکنیم سوم انکه دریا چه بمعنی دریاچه خرد باشد و در کلمه جای ماست استفهام اقراری باشد
که در معنی انکارست ای محبوب جواب داد که اگرچه من از تو می پرسم که کناره این دریای خرد چشم تو جای ما
ای سزاوار ما نیست چهارم انکه خیال بمعنی عکس باشد ای جواب داد که برکناره دریا قیام کرده صرف عکس ما
از دور ببین ورنه ہیچ تو مرد ہیچ لیاقت ان ندارد که تر در تو بیایم پنجم انکه خیال بمعنی صورت باشد ای مطلوب
جواب داد که صورت خود را ببین که مرا می طلبی زیراکه جای ماند تو نیست ششم انکه آب دیده بمعنی آب اشک باشد ای
با اشک گفتم که زاید ازین از چشم ما روان مباش جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کناره دریا خرد چشم تو لایق
ما نیست زیراکه ما را بتوجه در اینجا طرح قیام ساخته ایم پس قیام اینجا چگونه رو خواهد داد یا این جواب داد که بر هیچ روان شدن

ما منع مکن زیرا که روان شدن ما در دریا و آلهی خوب است و قیام کناره دریا که محل سیر است غیر مرغوب ششم آنکه سیلاب
جواب داد که کناره دریای چشم تو چه جای محلو که ما است که برو مدام مقیم باشم بلکه بطریق سیر کناره دریا آمده بودم حالا
سیر و هشتم آنکه اشک جواب داد که چگونه از پیش تو نروم زیرا که مقام ما بر کناره دریا است که دل ما شد پیش خانهٔ چشم
تو چشمه تنگ است در و چگونه جای ما خواهد شد نهم آنکه حرف چه تعلیلیه و خیال معنی عکس باشد یعنی آب داد که حالا
عکس تو بر کناره دریا استاده ملاحظه کن و به بین زیرا که او دریا جا و مقام است ای کثرت که باعث اجتماع
دریا گردید و دهم آنکه آب دیده بمعنی آبداری و نور دیده باشد یعنی منور دیده گفتم که زاید ازین اشک چشم من
مشو و چشم مرا بی نور مکن از جواب داد که این خیال خود را دور کن که مانع میشوی زیرا که کناره دریای چشم جای لائق
ما نیست که دوام بر جا مانیم یازدهم آنکه حرف چه برای عظمت باشد یعنی اشک آب داد که خیال محال خود را به بین که
جای تنگ باعث قیام من میشوی زیرا که دریای بسیار کلان ل جای ما است پس درین جای تنگ چگونه گنجایش
ما خواهد بود بر یاران نکته فهم مخفی مباد که تا حال بسیار در و گوهر معانی از لجه تفکر بغواص طبیعت دستیاب شد از بیم
تطویل دست باز کشیدم **قوله** حاجی که نظم او شکر افشان شد از من است ٭ در باغ مدح طوطی نغمه سرای ما **اللغة**
مضاف حاجی که بد باشد حذف است و من بالفتح معنی ترنجبین و بجای من بلنح می نی سرو و آمده **قطعه** در
تعریف خود کای رانده بر زبان مبارک هزار بار ٭ کامروز هیچو فخر زبان در جهان کجاست **العروض** این قطعه در
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور که گاهی محذوف هم در عروض و ضرب آمده وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
یا فاعلن **اللغة** فخر زبان لقب مصنف و کجاست ای نیست **قوله** سلکش زمین ندارد و بر روی آسمان ٭ خورد
شب چهاردهم او را نشان کجاست **اللغة** این مقوله ممدوح است و نشان بدر مجاز و چون شب چهاردهم بدر پیدا شد
لهذا بودن بدر مجازاً به فلک و شب چهاردهم تعبیر کرده ای آسمان هم سلکش کمیاب **قوله** بدر ست بازو خود بدر است
صد هزار ٭ کاندر زبان چو تو زبان درفشان کجاست **اللغة** بدر بمعنی ماه شب چهاردهم و بدره تا مخفف بدره
که صره هزار درم باشد و در خور بفتح خا معنی لائق بلفظ خور در محل ایهام است و در بالضم مراد از سخنان لطیف **المعنی**
یعنی ماه شب چهاردهم هستی و لائق تو زره لاکه و پیه **قوله** چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل ٭ از لفظ او
لطیف تر آب روان کجاست **اللغة** بحر کامل نام بحریست از عروض که در وی شست بار متفاعلن بگویند و

[illegible] سببیست و جه معنی جستن المعنی یعنی بسبب جستن علم و فضل تا شند و ریا نمایل است قوله در اهتمام شرع
محمد بغیر او + مفتی با صلابت و حیدر بیان کجاست اللغه اهتمام بالکسر کوشش و کار پردازی و ضمیر او
راجع بدین الدین و صلابت بالفتح سختی از منتخب و با صلابت صفت اول مفتی است و حیدر بیان صفت ثانی
بانکه ارباب مسائل شرعیه قوت بیانیه حضرت علی کرم الله وجهه بسیار بود چنانچه حق شأن حدیث واقع شد انا مدینة
العلم وعلی بابها و بجای بیان نسخه توان مناسب نیست قوله جزوی که بی کمان کمان بکند بصبح و شیر
دعاش به سپر آسمان کجاست اللغه ضمیر وی در هر دو بیت آینده نیز راجع بدو است و کمان اول بالفتح کاف عربی
و کمان ثانی بالضم کاف فارسی و در هر دو تجنیس است ضمیر شین راجع بجزوی بمعنی غیر وی است و کجاست متعلق بجزو
و شین بیت تشدید لفظی است وی کمان ای یقینا المعنی یعنی پادشاه گفت که غیر بدو چنین کسی کجاست که یقینا تیر
دعای او بوقت سحر از سپر افلاک بگذرد ای عاشش قبول کرده و دوم آنکه کمان اول بالضم کاف فارسی ثانی بالفتح
کاف تازی باشد ای بودن کمان چه اصل است بلکه مقصود کمان و هم باشد و تیر دعا [illegible] از سپر افلاک بگذرد چنین کسی
بغیر وی کجاست قوله جزوی که با محاسن خاک این جناب + در هر صباح و شام برد بجان کجاست اللغه محاسن معنی
ریش و اشاره این جناب بجناب آستانه خود است مر پادشاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت آینده بمعنی نیست
قوله جزوی که فخر نام وی از خاک این درست + تا بنکته فهم و دین ملک و شرع دار کجاست اللغه فخر زمان بمصنف
ممدوح لقب بخشیده بود و مضاف لفظ پاک که لفظ کس باشد حذف است قوله ان کرد پادشاه خطابش چنین کند + سگ باشد از جنون
بر سگه جان کجاست اللغه حرف شین مضاف الیه است که از و منفصل شده یعنی شخصی که پادشاه او چنین لقب فخر زمان
بخشد و در همسران ممتاز نماید پس آن کس اگر از جان دادن خود بهر آن پادشاه دریغ نماید سگ باشد المعنی اعنی من از
جان دادن خود بهر پادشاه دریغ نکنم این بیت مقوله مصنف است قطعه در بیان مدح محمد شاه قوله
سایه حق که شاه اختران + بنده رای تو گشت و در خورست العروض این قطعه در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف
است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن اللغه شاه اختران مراد آفتاب که در زمان
[illegible] المعنی یعنی ای محمد شاه که سایه خدا و ظل الله هستی [illegible] باعث تعلق [illegible] رای تو آفتاب [illegible]
[illegible] بنده رای تو گشت و همین سزاوار اوست وی مناسب قوله چرخ کرد از تخت تو [illegible] + بجرم ماه از دست [illegible] کف [illegible]

اللغة تاب بمعنی پیچ و تاب و کف بر سر بودن بمعنی متحیر بودن و بهم سر کوفتن در حالت ماتم المعنی یعنی ای ممدوح
جهان عالی پایه هفت فلک از علو تخت تو در پیچ و تاب شده است بلکه شمشیر نیز از دیدن سخاوت تو دست بر سر است قوله سیست آب
بحر کین در کرد مصاف ✽ قطره آبی بپوشش در بست اللغة گرد بالفتح بمعنی غبار و قطره آبی سیاهی حدت مراد از تیغ و بمعنی لعل
و برعایت بحر در محل ایهام و در هر دو صنعت تضاد است قوله تخت آن چرخی که در پای بیج او ✽ نه فلک کمتر ز جرم اختر است
اللغة چون تخت را فلک گفته برای او بیج هم قرار داده شده و پایه تخت فلک پایه او باشد و ضمیر او راجع بچرخ است قوله زیور
القاب سلطانی بس است ✽ هر کجا در مصر جامع منبر است اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بمنبر است و بس است ای
کافی است و بجای این نسخه لست هم آمده و مصر جامع بمعنی شهر و اسم کننده مردمان هر قسم را و یا مصر جامع قلوب الاضافه باشد ای جامع
مصر بمعنی جامع مسجد باشد المعنی یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است رونق از القاب تست قوله جیبا و درزیبا رجود لست
هر کجا گردن کشتی در کشور است اللغة جیبا بروزن عیبا بمعنی گردن ضمیر او راجع بگردن کش و در جیبا و جود صنعت اشتقاق است
قوله محیط چرخ باران شمشیرها ✽ آتش تیغ ترا خاکستر است اللغة محیط بمعنی شمشیر و دریای فلک مراد از طبقه فلک و چشمها عبارت
از کواکب و شمشیرها بمعنی برای است المعنی یعنی آتش تیغ تو چیزی سوز است که اگر بر فلک افتد نه آسمان را مع کواکب خاکستر گرداند
قطعه در بیان مدح ممدوح قوله جم بهرام اصل حاکم ملک ✽ انکه بهرام چرخ چاکر تست العروض این قطعه در بحر خفیف
مخبون مقصور فعلاتن مفاعلن فعلات اللغة جم بمعنی حضرت سلیمان برعایت لفظ ملک و بهرام
مراد بهرام گور که ممدوح شاعر از اولاد او بود و بهرام چرخ کوکب مریخ که جلاد فلک است و بهرام اصل کسیکه از آل بهرام گور باشد
المعنی یعنی ای ممدوح که مریخ چاکر تست تو آب جم بهرام نژاد و حاکم ملک هستی قوله آفتابیکه پنجاه نوش ✽ سوی پروین برندش اختر
اللغة آفتابی بیای توصیف است و پنج ماه نو مراد از انگشتان و پروین کنایه از دندان المعنی یعنی آن آفتابیکه پنج ماه نو او را بجانب
دندان برند آن آفتاب جام تست قوله آسمانی که چار ماه نوش ✽ بر زمین می کشند اشقر تست اللغة ضمیر شین راجع باسمان و چار ماه
کنایه بهر چار نعل سب و اشقر اسب سرخ رنگ است المعنی یعنی آسمانیکه چار ماه نو او را بر زمین میکشند همان آسمان اسپ تست و بجای این
نسخه جیش هم آمده مراد از فلک است قوله آتش افروز قطره آبی ✽ که دل خصم سوخت خنجر تست اللغة آتش افروز باعتبار خونریزی
و قطره آبی بیای توصیف مراد از تیغ قوله مشتری را بر آسمان جلال ✽ نور خورشید ظل افسر تست اللغة حرف را المعنی برای
المعنی یعنی برای کوکب مشتری بر آسمان بزرگی و دبدبه ظل تاج تو نور خورشید است ای چنانکه از نور خورشید کواکب مستنیر

بر همین نمط از سایه تاج تو کم نشوند ای سایه تاج تو مانند خورشید پر نور است **قوله** سوره فتح و مصحف اقبال؛ آیت
رایت ظفر است **اللغة** سوره فتح عبارت از آیه نصر من الله وفتح قریب که اکثر بر نشان علم لشکر اسلام بزر می نگارند
و مصحف اقبال هم مراد از آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا که این اسم بدستور مسطور می نویسند **قوله** سلطنت هر جا که بزم آراست
ساغر آفتاب در خور است **اللغة** در خور بفتح خا بمعنی لایق **المعنی** یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق تو نیست بلکه
لایق تو جام آفتاب است و آفتاب بمعنی شراب در محل ایهام است **قطعه در تعریف معشوق مطرب قوله** انکه در
نغمه های ابریشم؛ سر ده فندقت هلال نماست **العروض** این قطعه بوزن و بحر قطعه سابق است **اللغة** ابریشم
مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از ابریشم سازند و ده فندق مراد از ده سر انگشتان معشوق مطرب که حنا رنگ
کرده باشند و هلال نمای ده فندق یا باعتبار سر ناخنها یا برعایت نسبت که بوقت نواختن انگشتان کج شوند **قوله**
اصل پرده بجز ده و دو نیست؛ راست و مایه مخالف راست **اللغة** بدانکه اصل پرده و نغمه مقام است و آن دوازده و آنچه
و شعبهای دیگر فرع آن راست ثانی بمعنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول راست دوم مایه لاکن در کتب
لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن اینهم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب از پنج نغمه
و این بوقت زوال سرایند **قوله** از عراق و حسینی و عشاق؛ بوسلیک و مخالفک نواست **اللغة** حرف از تجاوز
است ای از آن مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنجم حسینی بضم اول و کسر ثانی ششم
عشاق هفتم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن هشتم مخالفک لاکن اینهم داخل کتب نیست نهم نوا **قوله**
نو نهاوند و صفاهان زن؛ و زرهاوی حجازی و کن راست **اللغة** نهاوند بکسر نون قبل بفتح آن نام شعبه
از موسیقی از برهان و حیف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفاهان بجای این نسخه خراسان هم آمده
دوازدهم رهاوی بفتح را و کسر زا و در است بمعنی درست دوازده شیشه که مصنف بزرگ و حجاز را که از مقامات علی
الاتفاق است بیان نکرده **قوله** سلک این نظم گرچه شیرین است؛ زیورش گلیای خسرو است **اللغة** سلک بالکسر
بمعنی رشته مروارید و زیوری آرایش و رونق و در شیرین خسرو ایهام است **قطعه در اوصاف شجاعت**
ممدوح گفته انکه در لشکر نفاذ تر است؛ نصرتش ساقه ظفر قلب است **العروض** این قطعه در بحر خفیف مسدس
مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین **اللغة** حرف را در تر از ای است و حرف تا مضاف الیه نفاذ

که بمعنی اجرای حکم باشد و مرجع ضمیر لشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی چنداول گویند کذا فی المنتخب و قلب بمعنی فوج درمیان **قوله** بستان بنان تو بر داری ٭ بنده هر نشان که بر قلب است **اللغة** بنان بفتح اول سرهای انگشتان و در بستان بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان که لفظ اله باشد محذوف و قلب بمعنی دل و درین بیت تعقید لفظی است **المعنی** آی بانگشتان خود هر نشان غم که بر دل من است بر میدار یعنی و تسلیمی **قوله** تیر طبع تو حلقه بربایدی ٭ از سر نیزه که در قلب است **اللغة** هندوی حلقه بمعنی کنوری سر نیزه است و قلب بمعنی گردش و دور **قوله** نیستم زر و سیم جز رخ و اشک ٭ لیک سیم روان و زر قلب است **اللغة** در نیستم ضمیر منصوب متصل است ای نیست مرا و در مصرع اول لف و نشر مرتب است و قلب بمعنی ناسره و روان بمعنی جاری **قوله** دل بدیست منزل عقرب تا که یکمنزل قمر قلب است **اللغة** در لفظ بد بوضع مظهر در موضع مضمر است و منزل بمعنی جای نزول و حرف تا برای انتهای زمانی و قلب نام منزل هجدهم از منازل قمر و ان سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده **المعنی** یعنی از ان قطعه ماین معامله دیده ام که برای قمر منازل بسیار است اما یک منزل قلب است از شکنجه عقرب این امر من نیز بدید هم و مرا هیچ منزل مثل ان نیست در هجرانم **قوله** دل خصم تو جز ز ناوک غم ٭ وز سنان و کش دگر قلب است **اللغة** شمن مضاف الیه قلب که از وی منفصل شده و ضمیر راجع بخصم است و قلب بمعنی دل و در مصرع ثانی استفهام اقراریست **المعنی** یعنی بسبب ناوک خوردن باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چرا که ناوک تو آن دل را بیرون برده و جای بجلج تحریر نموده که قلب بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل است ای سوای ناوک خوردن دل دشمن تو سرنگون آویخته است تم کلامه کمترین مولف گوید اگر سرنگون براحتی قلب و دلها ثابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لاکن فکر باکن سواد ان بنکته نجابت نمیرسد **قطعه** **نهادر صنعت مراجعه بمعشوق گفته** **قوله** گفتمش پرده های تو بیجاده چیست ٭ گفت آن که سخنهای تو بی جاده چیست **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات **اللغة** بکسر عین مرجع جمیع شین های اینده هم مطلوب است و در بالفتم مراد از دندان بیجاده جوهریست سرخ رنگ و پرده بیجاد و کنایه یلب گلگون و در ده بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و مخالف طور و در پرده و بیجاد و تجنیس مرکب است **المعنی** یعنی بان معشوق گفتم که چرا معدوم و خاموش هستی و من کلام تسکینی جواب داد که از ان سبب که سخنهای تو مخالف وضع ماست **قوله** گفتمش وعده که دادی لشکر ما یاد است ٭ گفت یار بی حقیقت این قرار باد چیست

اللغه شکر یا کنایه از بوسه ها قوله گفتمش نقره ساده است عذار تو حسن + گفت روی ز غم همچو زر ساده چیست اللغه
نقره ساده ای بی خط و بی هر دو صفت اسپید است و غم بمعنی عشق و زر ساده بمعنی زر خالص غیر مصنوع مراد از چهره زرد خود
قوله گفتمش زلف ترا جای زبر دست است + گفت پس بهر چه در پای من افتاده چیست اللغه حرف را
در ترا المعنی برای است و زبر دست مرکب بمعنی بالا و مراد از چهره المعنی یعنی گفتم ای معشوق جای زلف تو
بسیار عالی است جواب داد که پس ای بی بهره تو چرا در پای من افتاده هستی زیرا که آن زلف با این بلندی رتبه مثل تو پست همت
دستیاب نخواهد شد قوله گفتمش بدر نه دل مهر ترا بیرون کرد + گفت پس در غم ما مرده و افتاده چیست اللغه مهر بمعنی محبت
و بمعنی دیگر در محل ایهام و پس بمعنی باز که در بعض نسخه پیش هم یافته شد قوله گفتمش چرخ ز تو گشت ز پا افتاده + گفت پس بهر چه شد سرو
ایستاده چیست اللغه ضمیر شین راجع بمعشوق است قوله گفتمش بنده سلطان زمانی امروز + گفت پس سرو سهی
قامتم آزاده چیست اللغه سلطان زمانی مراد از ممدوح المعنی یعنی جواب داد که اگر من بنده ممدوح تو بودمی

قد من مثل سرو سهی آزاده چرا بودی **قطعه در خطاب بمعشوق گفته** قوله لب شکر بار شی هیجا ده چین

جا بیت شب یعنی پیش شام خط مهر افزاست العروض این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون محذوف و وزنش فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن اللغه حرف یای صدر مصرع تا چهار بیت قسمیه است و هیجا ده چین زاننده کنایه لب که بر دندان
از آن شود دار میشوند و شکر مراد از سخنان شیرین و شام خط اضافت تشبیهی است و مهر بمعنی محبت قوله به ترک جلشی
چهره که دایم مستند + در خم طاق دو ابروی هلال آسا بیت اللغه دو ترک مراد از دو چشم جلشی چهره ای سیاه
باعتبار مردمک قوله به دو برگ گل تازه به دو شاخ سنبل + بقد سرو صنوبر شکن زیباست اللغه دو برگ گل تازه
کنایه از هر دو رخسار و شاخ سنبل مراد از هر دو زلف و صنوبر شکن ای شکننده صنوبر و خجل کننده آن از راه رشک قوله
به دو هندوی قمر تاز که در زنجیر است + شب و روز اند چو من سر نکشند از پا بیت اللغه دو هندوی قمر تاز کنایه از
سر دو زلف که بر چهره مثل قمر تازنده و جنبش کننده اند و در زنجیر باعتبار پیچ و تاب گفته و فاعل نکشند دو هندو قوله که وصل
ترا گم نکنم و شب هجر + تا بود در دل من شعله سودا بیت اللغه این هم قسم علیه است و گم بکاف فارسی است المعنی
یعنی در تکالیف هجر طالب وصل هستم قوله ای تو آن شمع دل افروز که هرگز نبود + بجز از سوزش پروانه جان بیت
اللغه کلمه هرگز نبود متعلق بمصرع ثانی است و در پروانه جان اضافت تشبیهی قوله جان شیرین مرا قصه بخوبی سرکن

تا عتابی نکند خسرو عالی بیت اللغة خونریز بمعنی خون ریختن است و عتابی بیای عظمت ای عتاب عظیم قطعهٔ آتی
بمعنی ترا **قطعه بخطاب معشوق** مستی نرگس تو مها از شراب نیست ٭ بر آتش تو جز دل بریان کباب نیست **العروض** این قطعه
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور و زنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات **اللغة** نرگس چشم مها بحرف ندا و ل
بریان دل عاشق **قوله** روی من است سفره زرین که گرداو ٭ در کاسهای نقره بجز خون ناب نیست **اللغة** ضمیر او
راجع بر دو کاسهای نقره مراد از چشم سفید که در حالت کثرت گریه باشد **قوله** آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف
رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست **اللغة** تاب بمعنی پیچ و ضمیر شین راجع بآنکس **المعنی** یعنی آنکس روی ترا زیر
تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب نیست و آفتاب گفتن غلط است پس مصنف میگوید که روی او را گویند سیاه باد
زیرا که روی تو زیر زلف نیز رخشان تر از خورشید است **قوله** خال سیه که کرد زنخدانت زنگی است ٭ فریاد مینکند در
چاه آب نیست **اللغة** زنخدان بفتح زا العربی ذقن خوانند **قوله** ترکی ست مست در خم محراب چشم تو ٭ با حاجبان بگوی
کاین جای خواب نیست **اللغة** یای ترکی برای وحدت و محراب بضم قوف الاخر و حاجبان بمعنی چوبداران
پرده داران و بمعنی ابروان ایهام **قوله** چون طره تو روی دل بد تیره باد ٭ گر از خط تو بر ورق ماه تاب نیست
اللغة در بدو وضع مظهر در موضع مضمر است و ماه چهره و تاب نوق **المعنی** یعنی این امر که میگویم که از برآمدن خط در
چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس دل من مانند زلف تو تیره باد و حباب مجلد وح تحریر فرموده
که ماه بمعنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب بمعنی سوزش عشق تم کلامه حقا که ما بر معنی را در حجاب الفاظ مخفی
فرموده **قوله** شیرین تر از تو یار درین عهد شور و تلخ ٭ در بارگاه خسرو مالک رقاب نیست **اللغة** حرف ندا قبل از
یار محذوف کاف مالک مکفوف الاضافه چنانکه چند جا نوشته شد و رقاب بالکسر بمعنی گردنها جمع رقبه و مضاف
الیه رقاب کلمه مخلوق باشد محذوف **المعنی** یعنی ای یار درین زمان که جمیع محبوبان شیرین یا دیگر شمایل حلاوت
بخش جان رو بروی تو شور و تلخ و ناقص شده اند پس در مجلس ممدوح شیرین بیان تر از تو نیست **قطعه در
اوصاف معشوق** تا گرد لعل تو نشک این برات آورده است ٭ ظلمتی در چشمه آب حیات آورده است **العروض**
این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن **اللغة** لعل کنایه [illegible]
مراد از خط و زلف و برات بمعنی چیزی که بپای ماندن چیزی باشد و ظلمتی بیای عظمت مراد از [illegible]

مراد از لب یا دهان **قوله** تنگدل بود آهوی مخمور تو در آفتاب ۞ بر کنارهٔ چشمهٔ خضرش نبات آورده است
اللغة آهوی مخمور مشبه به چشم و آفتاب بمعنی دهوپ مراد از روشنی رخساره و چشمهٔ خضر کنایه از آبحیات
و دهان معشوق باشد کذا فی البرهان و کنارهٔ چشمهٔ خضر لب و ضمیر شین راجع با آهو و حرف را بمعنی برای
و نبات بمعنی روئیدگی و سبزه در اینجا مراد از خط و فاعل آورده تغایر اعتباری شکاف است که مراد از خط
باشد یعنی آهوی چشم تو در آفتاب چهره که ساده از خط است بباعث حرارت تصور تنگدل بود لهذا اشک
این حال را دیده بر کنارهٔ چشمهٔ خضر برای او نبات و سبزه آورده است تا خرم و خوشدل شوم **قوله** آن نبات سبز تر
بر گرد شکر رسته است ۞ تلخ کامیها چه بر جان نبات آورده است **اللغة** نبات سبز کنایه از موی خط و حرف تا
برای ابتدای مانی است و شکر مراد از لب و حرف چه برای عظمت ای بمعنی بسیار و نبات بمعنی قند
المعنی یعنی خوبی و لطف سبزهٔ خط تو گرد اگرد لب قند را بسیار تلخ کام و شرمنده کرده **قوله** در بیان
ذره چو چین را امکانی داده است ۞ بر کنار مهر ظلمی بر نبات آورده است **اللغة** سپه و چین مهر و ظلم مشبه به دهان
و دندان و چهره و خط و نبات بمعنی قیام و فاعل هر دو فعل الله تعالی یعنی از دیدن چهره تو معلوم میشود
که الله تعالی محال را ممکن ساخت **قوله** گفتمش زان لب چه شوری در دل بریان ماست ۞ گفت میلی صوفی شیرین نکات آورده است
اللغة پسته مراد از دهان و نقطه بر پایان کردن پسته نقطه به پایان مناسب نکات بالکسر جمع نکته **المعنی** یعنی
جواب او که تو طوطی شیرین کلام مستی خود هستی ترا برای این واردات آورده است **قوله** وجه زر از نقد عین خود مهیا کرده بدر ۞
چون مه من از بهر سبزه برات آورده است **اللغة** وجه زر دینار و نقد عین قطرات اشک و شب تیره خط **المعنی**
یعنی چون خط معشوق بر آمد سبب ترقی حسن یا زوال حسن فهمیده بسیار گریستم **قطعه در صفت معشوق** سرو یا برگ گل از مشک تتار
آورده است ۞ صفحهٔ مه را از خط و غبار آورده است **العروض** این قطعه در بحر و وزن قطعهٔ اول است **اللغة** سرو معشوق و
برگ گل صفحهٔ چهره و مشک تتار خط و غبار قسمی از هفت خطوط **قوله** هم در سواد شام خط چین پیشانی کرده است
تا شکستی بر سپاه زنگبار آورده است **اللغة** سواد شام زلف و خط چین یا ختا بیانی مراد از شکن زلف و حرف تا
بمعنی حتی که در شکستی یای عظمت و سپاه زنگبار مراد از موهای خط چهره **المعنی** یعنی در سواد شام زلف شکن زلف
پریشانی کرده است حتی که شکست عظیم بر سپاه زنگبار خط افتاده ای از پریشانی موهای زلف خط زیر لب

مخفی شده و جناب ممدوح سیاه رنگ بود مراد از زلف دراز نشسته و در بعضی مصرع اول بدین رنگ نوشته قوله تا بسوز دهند

زلفش هم لاله را بگناه * بر کنار آتش تر بند خار آورده است اللغة حرف تا تعلیلیه آتش ـ لب بند خار بمعنی [illegible]

در اینجا مراد از خط و نظر به دستور نبود که در آتش میسوزند چنین گفته قوله تا در دلش را حسن ان سرو قدش را علی

کرده چشمه آور دعباس وار آورده است اللغة در بار بر دو سر و قد را مضافت تشبیهی است و از چشم مجاز از مردمک ها دار است

که سیاه رنگ باشد و علامت آل عباس سیاه باشد لهذا مردمک را عباس گفته المعنی یعنی اگرچه مردمک ما

حضرت عباس علی در سینه سیاه دارد لاکن ما ه روی او را باعث حسن جمال مانند حضرت امام حسن بدان سرو قد او را

در شان و شوکت مانند علی خیال بکن قوله آفتاب عارضش تا بان از ان شد که میزبان * سر بخط عدل ظل کردگار آورده است

اللغة مرجع شین معشوق و ظل کردگار مراد از ممدوح و عدل آورده آفتاب قطعه در تعریف معشوق امی بکر قند

شکر پاش تو رسته نبات * لعل مروارید تو سرچشمه آب حیات العروض این قطعه هم در بحر و وزن قطعه سابق اما عروض و ضرب

مقصور اللغة قند دهان یا لب شکر پاش یعنی باعث گفتن سخنان شیرین یا خنده شیرین گفته و نبات مراد از خط

ریش و لعل مروارید مراد از لب و دندان المعنی یعنی مردمان از دیدن لب و دندان تو زنده میشوند قوله

وسمه ابرت کرده روی یار زعفران * نیل رخسارت کشیده چشم یار در غرات اللغة وسمه ابروی ابروی تو

که مثل وسمه سیاه رنگ است و زعفران چهره و نیل رخسار یا صفت لازمی و معشوقان را عادت است برای آرایش چهره یا دفع

نظر بد خال از نیل بر چهره می کشند و غرات بالضم نام رودیست نزدیک کوفه در اینجا مراد از کثرت گریه قوله شاه

خوبانی و جنت از برای احترام * پنج نوبت میزند در چار سوی شش جهات اللغة احترام بمعنی بزرگی و حرمت پنج

نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت نمودن مختص کردن است و چار سو مشرق و مغرب جنوب شمال یا اربع عناصر

شش جهات عبارت از دنیا و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد مشوش بکار برده قوله کز بصلبت آفرینش را

منور می افتخار * خلعت خلقت نپوشید هیچ وجود کائنات اللغة صلب بالضم بمعنی مهرهای پشت و در اینجا مراد از

وجود و ذات و هستی و خلقت بالکسر پیدایش و درین بیت مضمون لولاک لما خلقت الافلاک بکار برده قوله

من بخواهم سر کشید از خط وصلت چون قلم * گرچه با من مینمائی دل سیاهی چون دوات اللغة کشیدن بمعنی [illegible]

و دل سیاهی ترکیب قلب [illegible] دارای رحمی بی اتفاقی پس نظر بسوی دلی کمال در [illegible] مینمائی [illegible]

المعنی یعنی اگرچه دلمن بباعث امیزش نیا سیاهی پیدا نماید مانند دوات ای اگرچه سیاه قلبم لاکن از طلب وصل تو با نجوم ام
مانند قطعه در تعریف معشوق گرچون گل رخسار تو در هر چمنی نیست * در هر چمنی نیز تو اگر چو سمنی نیست العروض
این قطعه در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مسبغ وزنش مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلان اللغة چمن مراد از شهر و بلاد دیگر
مراد از شاعر قوله ای سرو خرامنده که در باغچهٔ حسن * از جیب تو از اندام تو شاخ چمنی نیست اللغة حسن بالضم نکوی
خوبصورتی از بهار عجم قوله خط بر ورق روی تو پیدا شده آری * بر هر چه قلم رفته در انجا سخنی نیست اللغة آری متعلق
بمصرع ثانی وقلم رفت ای قلم قدرت الهی شد و سخنی نیست ای شکی و جای قیل و قال و جای دم زدن نیست قوله دادم
ده انکس که بفرمان غلامش * در هیچ زمین نیست که شاه زمنی نیست اللغة ضمیر شین راجع بانکس ان مراد از محمد
در زمین مراد از اقلیم یعنی داد من بانکس خواهد داد که در هیچ ولایت و مقامی نیست که شاه انجا بفرمان غلام انکس نیست
المعنی ای مطیع و فرمان بردار غلام آنکس همه شاهان زمان هستند قطعه در مکالمه با معشوق گریز
بهجو قوله چو آفتاب جمالت بهیچ مشرقی نیست * سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست العروض این قطعه
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة چو بمعنی مانند و مشرق
بمعنی مشرق از منتخب و چون آفتاب در هر موسم از جای دیگر بر می آید لهذا هیچ مشرق گفته زیرا که بباعث
طلوع از جای دیگر چند مشرق ثابت گردید و حرف را بمعنی برای المعنی یعنی چشم مرا گریانی از رخ تست قوله
هر آنکه دید محیطی که اندر و هر دم * پی شناه سکینم و هیچ خوف غرقی نیست اللغة شناه بالکسر وزن نگاه بمعنی شناوری
کذا فی البرهان قوله از آن زمان که ز غم تار موی شد تن من * میان ما و میان تو هیچ فرقی نیست اللغة حرف را
قبل غم سببیه است و یا در موی برای وحدت و میان اول بمعنی در و میان ثانی بمعنی کمر المعنی یعنی در باریکی کمر تو و جسم من
برابر است قوله ملک زلف تو زان روی در دلها شد * که در نقود زر قلب بی تو زرقی نیست اللغة ره زدن بمعنی
و قلب بمعنی دل و بمعنی ناسره و محل ایهام و زرق بالضم بمعنی آب صاف و آخرش یای مجهول تنکیر المعنی یعنی صفای آبداری
نقود دل از کرختن و خریداری تست و مردمان از زاد نادانی بتو نمی سپردند لهذا ملک زلف تو ان دل از دزدید صفا می بخشد
قوله همیشه تا که حریفان خلاف نعم گویند * که این بباجه گکارنج خرقی نیست * بقای عمر تو از خاکپای سلطان باد * که در کسی
زمانه چو او با دشاه شرقی نیست اللغة حرف تا برای انتهای زمانی و حریفان بمعنی همکیشان و خلاف بمعنی مخالف و عکس نعم بالفتح آری

بکمال توضیح باشد درینجا عبارت از آیه وَاِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ که دال بر خرق فلک باشد لباسه
یعنی قبا و کلا ہیت باعتبار کواکب خرقی با تنکیر یعنی دریدگی و بادشاه شرق خورشید المعنی یعنی همیشه تا زمانیکه جملها فقرات
کلام الله مجید که ... ست محال است و این تا قیامت خواهند گفت انکه تا قیامت نقاب حجاب بر روی تو
از خاکپای ممدوح باد که در زمانه مثل او خورشید هم نیست قطعه ہذا در بیان جنح اندن بادشاه بسر الجمری طعام
عندیا و از بیماری قوله بنده را شاه بر سر خوان خواند ؎ انکه اصلش ز نسل جمشید است العروض این قطعه
در بحر خفیف مخبون مقطوع بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین اللغة بنده مراد از خود و ممدوح از آل جمشید
از روی علوی مراتب گفته یا انکه باشد قوله گفتمش احتمار بیماریست ؎ گفت در صحت تو امید است اللغة
مرجع ش شاه و احتمار بکسر تا بر وزن اقتدا یعنی پرهیز و در احتمار بیماری اضافت بسبب بی بیت و بجایش احتمال
رکیک است المعنی یعنی گفتم که بسبب بیماری پرهیز دارم فرمود شاه که پرهیز بکن و بخور که در صحت تو ما را امید است
و بیت ثانی هم مقوله شاه است قوله قرص با خور که بهتر شوی آری ؎ بدر فربه ز قرص خورشید است اللغة قرص
اول یعنی نان معروف یا از دوا باشد و آری متعلق بمصرع ثانی و بدر ماه تمام و بمعنی نام مصنف سر در بیت هی آید فربه
بودن باعتبار دور کامل بودنش و در مصرع ثانی مضمون نور القمر مستفیض من نور الشمس است المعنی یعنی بادشاه گفت که بدر
از خورشید فربه میشود پس با خورشید پیوستیم و تو به بهستی ترا از قرص با فربهی حاصل خواهد شد ۞ تمت بالخیر و العافیه

الحمد لله علی احسانه و صلی الله علی محمد و آله که درین ایام سعادت نظام نسخه شرح بدر چاچ موسوم بعثمانخانی نتیجه طبع وقاد
فصیح المقال صاحب کمال فوی المناقب و المفاخر جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول جناب مولوی محمد عثمان خان خانصاحب بهادر
شهید متخلص به قیس مدار المهام سابق ریاست رامپور بمطبع حسنی مولوی محمد حسن بانی مطبع واقع دار الریاست
مصطفی آباد عرف رامپور صانه الله عن الآفات و الشرور باهتمام بنده ناکاره جهان امیدوار رحمت ایزد منان
محمد حسین در ۱۲۹۰ هجری حلیه طبع پوشیده رونق افزای مطبع و کحل الجواهر چشم مشتاقان گردید امید از مستشمان
شمایم نکته سنجی این است اگر از ملاحظه این کتاب طراوتی بمشام جان رسانیده و شگفتگی آیند دست دعا بر آورده برای مصنف مرحوم
و مغفور دعای خیر فرمایند و نیز این خیر خواه و مالک مطبع را از یاد فراموش نکنند سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین ۱۲۹۰ ھ